

بازرسی شد
کتابخانه باقر ترقی
شماره ۴۹
بازدید شد
۱۳۸۴
خطی «فهرست شده»
۹۵۶۴



بسم الله الرحمن الرحیم

قدرت سرنوشت سلسلهٔ موجودات از ذره تا کاینات بپایان رسید و بر ذات
او خاصه و خلاصهٔ موجودات است فرمانفرمای او امر و نواهی احدیت بر جمیع الجهات
جاری کننده قضا و قدر در حق هر ذره و کاینات است روزی دهنده از ازل الی ابد
بر همه موجودات وکیل و نایب مناب او حضرت [illegible] مجتمعه صفات نفس النفیس
خیر البشر وصی و جانشین پیغمبر با بشیر و نذیر گشته در چنین منظور نظر خاص اکبر اعنی
امیر مومنان علی ابن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیه اما بعد چنین گوید [illegible] فقرا ذره بی مقدار
[illegible] ابن الحاج ابوالقاسم تاجر طهرانی الملقب [illegible] از [illegible] همت [illegible] بن حسین
به الهام غیبی [illegible] از روی حقیقی [illegible] اعتدال شرعی از آن [illegible]
مقالات آن جناب [illegible] شرح [illegible] در مدت چند سال و به رشته تحریر در آوردم
در پنج دفتر دفتر اول در توحید دویم در نبوت سیم در ولایت چهارم
در غیبت پنجم در قصاید و مراثی و دفتر اول در توحید است [illegible] معانی
[illegible] مشتمل است بر مطالب عالیه برشته تحریر در آوردم با مطالب
[illegible] کامل [illegible] اول [illegible] احد [illegible] عالم [illegible]
حکمت [illegible] ایمان را چهار قسمت [illegible] قسمت اول در شناسائی ذات

قسمت دویم در شناسائی صفات قسمت سیم در شناسائی اولیا قسمت چهارم در شناسائی شیعیان
آن بزرگواران و بعد هر یک از این چهار را تفصیلها داده اند تا سالکان این راه [illegible] طی کنند
تا خود را به ابواب جنت [illegible] شریعت [illegible] قسمت اول را چون [illegible] با وجه
ایشان چهار مطلب [illegible] مطلب اول یگانگی ذات مطلب دویم شناسائی صفات ثبوتیه
[illegible] افعال [illegible] چهارم [illegible]
مطلب اول بیان [illegible] تا آخر این دفتر مطلب [illegible]
فصل [illegible] میرود تا آخر از این بیشتر در [illegible] دادن [illegible] دفتر دویم در اثبات
بودن پیغمبران [illegible] در عالم [illegible] تحقیق مراتب ایشان هر یک [illegible]
الی خاتم پیغمبران صلوات الله علیه و بعد توصیف معجزه ایشان [illegible] شرح [illegible]
دفتر سیم در تحقیق باب ولایت با مضمونات [illegible] با اخبار و احادیث معتبر در مناقب آل الله
از قول [illegible] ایشان [illegible] نظم و نثر
در آورده ام [illegible] دفتر چهارم در تحقیق مقامات و حالات
و صفات حمیدهٔ اولیای خدا که نقبا و نجبا و صلحا و فضلا و فقها و علما و عرفا رحمة الله
علیهم با مضمونات دقیق دلپذیر و دفتر پنجم قصاید در مناقب این چهارده معصوم
صلوات الله علیهم و بعد در مصیبت ابا عبدالله الحسین علیه السلام بوزن محتشم علیه الرحمه [illegible]
مرثیه و بعد نوحه و مخمس [illegible] خاتمه کتاب وصایای ارسطاطالیس حکیم [illegible]
شرح داده [illegible] نظم در آورده [illegible] این [illegible]

را

دقیقه

رزد لاین فرمات از آثار عصر میمون دولت روزافزون اعلیحضرت
قدر قدرت فلک رفعت آسمان ملک پاسبان جمشید حشمت فریدون حکمت سکندر
همت سلطان سلاطین زمان خاقان گیتی ستان رعیت پرور عدالت گستر مهر آثار
زینت تاج و تخت جم فرمان فرمای عرب و عجم قوام ملک و ملت حامی دین و دولت
عادل باذل دریا دل شاهنشاه جوانبخت کامکار نامدار سایهٔ پروردگار
ناصرالدین شاه قاجار روحنا و روح العالمین فداه

چون خداوند از ازل بر پادشاهان جاه داد
نصرت شاهنشهی بر ناصرالدین شاه داد
از رعیت پروری و از عدالت گستری
صفحهٔ ایران زمین را زینت چون ماه داد

تم الکتاب بعون الملک
الوهاب

م

بسم الله الرحمن الرحیم

آغاز دفتر اول در ترجمه کلمه توحید است از زبان دل ارستگاه اهل
امنیت را گسسته با امید وصل جانان لهار ریاضت گذشته در آمده و
خلق را بروی خود بسته تا از وساوس شیطانی نگارسته مقصد خود را
درست پرسته لاالعبد ابتدا ای سالک بنام خداوندیست و جز او خداوندی
نیست آغاز هر چیزی از اوست و لیکن او را آغاز نیست انجام هر انجامی از اوست
و لیکن او را انجام نیست سمیع است و هیچ شنوائی با او همتا نیست بصیر است
و هیچ بیننده با او همتا نیست خداوندیست و خداوند بشر را از زوال ایمنیست
علیم است و هیچ چیز از علم او آگاه نیست کبیر است و مقارن با صغیر نیست
حکیم است و حکمتش عارضی نیست حاکم است و جز عدالت از او صادر نیست
شاهنشاه است و زوال پذیر نیست موجود است و مقارن با عدم نیست
احد است و در اسم احد شرعه دوئی نیست ازلیست و آنیت
بالله ابدیست و نهایت مرز او را جنبنده است و جنبش جنبندگان

ازوست بخشنده ایست و بخشش بخشندگان از اوست آمرزنده ایست و همه دولت
در دست مقدور نیست غنی است و در تن خود فاقه نه رحیم است و رحمتش را پایان
نیست رحمانست و در تعریف وصفش زبان را یارا نیست عادلست
و ظلم در آن را اثر نه سلطانست و سلطنتش زوال پذیر نه جمیلست
و در جمیع صاحبجمالان با او مشابه نیست کاملست و هیچ کاملی را قابلیت او نه
عالمست و هیچ عالمی قابلیت او نیست چه گوییم و زبان را یارای گفتار
نیست جز عجز و اقرار درین ورطه راه نیست پس سخن کوتاه کردن درین باب
اولیست چنانکه پیغمبر ما صلی الله و سلامه علیه درین باب ما عرفناک
حق معرفتک فرموده است ما را چه حد آنکه درین باب دم زنیم

جائی که عقاب پر بریزد — از پشهٔ لاغری چه خیزد

جز آنکه سپاس جو نمائیم در ستایشش و سعی نمائیم در پرستشش و بعد یاد در
خواهیم از او نرسانات و صلاح حال خویش و نخست یاد دری مختصر بگوئیم او
چون حقیقت خواهش ما آنست و پناه باو جوئیم همیشه رضای او را جوئیم
تا از پریشانی و بی سامانیمان برآورد بنده ایم چه میکنیم و چه میشنویم
الهی عنان گشته تر از دل جانب ادب بقفا نیم حیف گر چه گرهی
نیم خام قدر فهم که اهل ذکر کللم فهم گر کی رسد در وصف هو

کس نه از وصف او در آید عزاد | کشت من چون کشت آن پس نهد
پس سی گفتا بلاف احد | تو کجا تا شوم من چاکرت
چارقت دوزم کنم شانه سرت | جامه ات شویم شپشهایت کشم
شیر پیش آورم ای محتشم | دستکت بوسم بمالم پایکت
وقت خواب آید بروبم جایکت | ای فدای تو همه بزهای من
ای بیادت هی هی و هیهای من | زین نمط بیهوده میگفت آن شبان
گفت موسی با کسیست ای فلان | این بخوابست یا به بیداری
این مستی است یا هشیاری | هیچگاه خوابست آفتاب از روی تو

جان دلربایش برآید بیدار گشتیم هیچگاه بیدار است کینیتها دیده ایم
در هیچ آگاه گشتیم چه فایده در هستی هزار بار به از نام عشقش کشیده ایم از خود
نرسیدیم چه اهشیاری چه مهابت گشتیم از نازانی سالها در خمخانها نشستیم و از خود
آگاه گشتیم نداشتیم که این چه رازیست هر چه کوشیده ایم آشکار نشد چه آنکه
پوشیده و نهفته نماند چه دردیست آنکه درمانی ندارد
چه شوقیست آنکه پایانی ندارد سبحان الله این چه بلا و بلاییست
و این چه حالیست که درحق ما نیاز شناگری را که از رده ایم
هیچ آن شرم نباید این قدر را ناشنیده ایم که این باب بسته و درست
و طالب آن مردود هیچکس راهبر در آن مقام نیست جز ذات پاک

کم کسی

تو بیش یا من و تو لی ع ذاته بذاته و تنزه عن مجانسة مخلوقاته خویش آشنا
الستت و درین مقام لب از گفتار ببندیم و عذرخواستن از تقصیر معاملات
داریم پس از آن درود نامعدود بر سید سرور انبیا و اولیا صلی الله علیه
صلوات و تحیات و پیروان اصفیا و اتقیا و بعد بر آل و اصحاب طاهره
آن بزرگوار و پیروان شریعت و طریقت و حقیقت
او که نقبا و نجبا و عرفا و علما و مشایخ عظام
کثر الله امثالهم
سلمه الله ... باشند زیاده ازین
گفتن در حوزه عوام نیست
در خانه اگر کس است
یک حرف
بس است
والله



هو

چو فارغ گشت پروین نمیقه
که بر توحید دارد صد طریقه
بشوق خردان پیر دانش
نهادش نام مرآت الحقیقة
که هم اسم است و هم تاریخ و هم وصف
حماها الله من شر الخلیقه

بسم الله الرحمن الرحیم

بازآوازی زلارّی لعلت — آمد و زنگ تعلق کرد سلب
از وجودم آنچنان کآیینه وار — دیدم اندر خویشتن رخسار یار
باز پرسیدم ازان عالیجناب — شرح تفصیلی که در امّ الکتاب
وصف فرموده خدای ذو المنن — از برای حق پرستی در زمن
ناگهان آن پیشوای والامقام — که نداند قدر او جز لا ینام
درفشان گردید از نطق شریف — نکته‌ها فرمود شیرین و لطیف
گفت ایمان را خداوند از الست — حکمة بر چار قسمت کرده است
قسم اول بر شناسائی خویش — امر فرموده بخلق بعد و پیش

قسم دویم در حق پیغمبران — سیوم و چارم امام و شیعیان
هریکی زین چار را تفصیل داد — تا رسد سالک بباب اتحاد
قسم اول چون تفصیل اوفتاد — با قواعد چار مطلب زان بزاد
مطلب اول یکتائی ذات — خواست اقرار و ازان پس در صفات
کان بدی اندر حقیقت عین ذات — آنچنان ذاتی که عالم کرده مات
شرط فرمود او بموجود ایچنین — که بود مصداق بر ارکان دین
سیومین مطلب در افعال خدا — متحد گردند خلق از ابتدا
چارمین اندر عبادت زین دلیل — منحصر دانند از بهر جلیل
این مطالب هریکی بسطی زیاد — دار دان قسمی که باید گوش داد
مطلب اول که در توحید ذکر — کرده ایم ان شرح با مضمون بکر
خواهد از بهر شناسائی ذات — مجملا زان بعد در وصف صفات
لیک باید گفت اندر فصلها — تا ازان اضداد یابد وصلها
سالکا جمع آوری کن خویش را — برکن از دل ریشهٔ تشویش را
هوش و گوش را تمامی ده بمن — تا شوی آگه ز سر ذوالمنن
فصل اول در بیان آید بیا — وصل اول در میان آمد بیا
وصل ارکان بدن زین فصل ده — خویش را با پیشوایان وصل ده
از بیان اهل بیتی ای عزیز — مینمایم ذکر منما احتر ز

اینقدر میدان که خلاق ودود | از عدم ایجاد عالم چون نمود
جمله محتاج و فقیرند بینوا | بوده اند از ابتدا تا انتها
همچنین اشیا تمامی سر بسر | در وجود آمد ز بعد یکدگر
چشم عبرت پس اگر داری ببین | همچو آدم بعد جای خود قرین
اندرین باب اصطلاحات زیاد | ذکر فرموده شه با عدل و داد
گفتنم باشد یکی زان اصطلاح | مطلبم باید ازین باب افتتاح
خلقت هر شیئی با اجزای چند | جمع آمد تا که شخصی ارجمند
گشت وزان پس بر یکایک احتیاج | اوفتادش بهر تسکین مزاج
بی وسایط خوردها با یکدگر | جمع باید ای حکیم خوش سیر
نیر اعظم با بن ضوء و ضیا | خورده خورده چون شود گردد فنا
افتد از شخصیت خود بالتمام | نه نشان باقی از او ماند نه نام
باز چون جمع آید از جمع آوری | چون خداوندان نماید داوری
همچنین از ذره تا دره تمام | از سبب هستشان گیرد قوام
باد و خاک و آب و آتش هم دلیل | بر بقاشان هست با حکم جلیل
آفتاب و ماه با سیارگان | بهر هستیشان سبب آمد بدان
این وسایلها که آید در نظر | که بود باشد بحال یکدگر
جملگی محتاج گر دانسته اند | گرچه خود فی الجمله گر دانسته اند

از مر

از مرتبی تا مربی ممکنات | زین سبب کردند اظهار حیات
قول مولانا برین مطلب گواه | آمده از بهر رفع اشتباه
از سبب سازیش من سودائیم | وز سبب سوزیش سوفسطائیم
چون چنین شد مالک هستی خویش | هیچکس نبود چه جمع و چه پریش
ختم کن پروین تو این فصل دقیق | که بیان گردید در شرط طریق
فصل دیگر گو توفیق اله | گرچه دانا زاکم کم او در سوی راه
لیک آن قسمی که شارح گفته است | مولوی هم دری از آن سفته است
موسیا در نزد فرعون زمن | نرم نرمک گوی قولا لینا

فصل دویم در مطلب اول از قسمت اول اثبات صانعیت واجب الوجود را اعتبار نمایند سیعر باشند که این عالم محتاج بکسی است که صانع آن شده یعنی از لا از عدم بوجود آورده باشد چون چنین باشد هر شیئی بجهة هستی خود محتاج است بغیر خود نگاه دارنده خود بخود نیست نه بالذات و نه بالعرض نمی بینی که هر جزوی که موجود شده چنان در جای خود قرار داده شده که هیچکس تغیر آن را نتواند بلکه عقلای جمیع عالم در آن حیران و سرگردانست بالجمله در اشجار و گیاهها و سایر نباتات و مصنوعات ملاحظه کن بنظر عبرت به بین که هر چه برگها و چه غنچهها و لالهها و میوهها و چه طعمها و چه شکلها و خواصها از بطونشان ظاهر ساخته بجهة حیلهها و عشرتها که جمیع عالم را عاشق و شیدای خود ساخته اند همچنین حیوانات مختلف الاشکال از درندهها و پرندهها و چرندهها برنگهای مختلف در زمین و آب و هوا و آتش [illegible] پیدا شده

نمرتش

در خلقت هر یک که نظر کنی می بینی چنان اعضای متناسبی دارد که وجود آن با دو موجود گشته
و متصل بلا فصل محتاج الیه باد و چنان بقسمی که صنعت وجودش کماکان بان بسته انچنانکه کسی نتواند
انتشار دهد که حکمت جمع شده است و دیگر آنکه آنها در ظلمات شکم و ظلمات رحم و ظلمات مشیمه
که سه ظلمت است حکمت حاکم و خالق حقیقی جابجا چنان تمام عیار خلق کرده است که هیچ عضوی از آنها
نقصانی ندارد و عجیب تر از آنها خلقت بنی نوع انسان است که نطفه پس از ورود به بطن ام بعد از
در پس آن سه تاریکی که پیش ذکر شد تدریج اعضا و جوارح و رگها و پیها و استخوانها
و مغز استخوانها و پرده ها و پوستها تجربه و موجود میشود و ایضا دل و جگر و معده و روده ها و
چشم و گوش و بینی و زبان و دوقه ها و هوشها و حواسها و همچنین در سایر اعضا هر یک
در جای خود که احسن صورت قرار داده شده بقسمی که در تصور در نیاید پس از تولد
چگونه هر کدام را کم کم چه ادراکها چه قوتها چه شهوتها چه هواها چه هوسها و راههای طبیعت
پس از بلوغ چه چیستیها و چه تصرفات از وی بروز میکند که اگر کسی تا قیامت بخواهد
یک فقره آن را بحصر در آورد ممکن نخواهد شد این مضمونات نظمش دلپذیر است انشاء الله مختصر
در منظومات بجهة و دوستان بیان میشود تا محظوظ شوند و هی هذه

باز جوشش کرد عشق اندر سرم / همچنانکه سوخت جسم و پیکرم
قلقل جوشش مرا مدهوش ساخت / از کرامت بی لب و بی گوش ساخت
اندر آن بیهوشی از روی صفا / دیدم احبابی که در صفه صفا
دیده بودم جمع گرداگرد خویش / بیخود از خود گشته بیگانه ز خویش

عرض کردم الحمد لله خداوندان جود / وی جهان را داده هستی از وجود
شرح کیفیات عالم هر چه هست / ذکر فرمایند از اعلا و پست
تا بنظم آرم برای دوستان / بهر شان سازم هزاران بوستان
از ره لطف آمدند اندر جواب / گفتها گفتند بی حد و حساب
گر بگویم گفتها را بالتمام / صد قیامت بگذرد آن ناتمام
بهر رفع احتیاج خاص و عام / می نمایم شرح تا حد کلام
آمدم از قول تا یک مثال / در نظر از بهر اثبات مقال
جای پا تا بر لب دریا بجاست / چون بدریا رفت جای پا کجاست
شاهد زیبای خوب خوش خبر / علم اشراق است آن را در نگر
بعد از آن تحقیق نوعی دیگر است / عارفان دانند بعد از لا چه است
هست الا الله بعد از لا و بس / زین سخن اینجای ره دارد نه پس
مولوی از بهر عجز فهم آن / خوش کریزی میزند اندر بیان
خوشتر آن باشد که سر دلبران / گفته آید در حدیث دیگران
اینقدر میدان که عالم را تمام / خلق فرموده خدای لا ینام
جملگی از صنع آن صانع برز / کرده تدریجا چو شمع دلفروز
چون چنین شد جمله پاینده ز روی / گشته اند از بد و تا هنگام وی
پس بخندا زنخ خود بیستند / بلکه آگه نی ز خود که چیستند

بهر چه ایجاد شان کرده است رب / از چه زیشان خواسته شرط ادب
سیر در آفاق و انفس بهر چیست / خواسته زیشان ولی گوینده کیست
اینکه فرموده بحق کاینات / رو بعبرت کن نظر در ممکنات
جمله را اینک بجای خود قرار / داده‌ام از بدو تا روز شمار
هر یکی را نیز هزار اندر هزار / نکته‌ها دارد که خلق روزگار
گر بخواهند آگهی از سر آن / تا قیامت در بمانند این بدان
فهم درک این محالست اینچنان / که صد اشتر رفته در یک ناودان
شمه‌ای از آن سرها را تا قیام / گر بگویم باز ماند ناتمام
ختم کن پروین که این شیرین کلام / ختم باید تا الی یوم القیام

فصل سیوم از مطلب اولست در قسمت اول بیان فرموده‌اند حضرت احد عالم جل جلاله
به نوع انسان معرفت باین آدم پس از آنکه در این عالم بچشم عبرت نگریستی
که بنیاد عالم در نهایت حکمت است بطوریکه اگر جمیع عقلا جمع شوند که محکم بر مضبوطتر
از آن نتوانند قرار داد و ادراک کرد بلکه هر صاحب صنعتی در صنع حکیمانه کرده است
ارزری حکمتهای این عالم که داشته با وجود این باز بانظور طرز شرا شته از عهده
بر آید پس از این گفته شد پیدا سازنده این عالم لغو کار و عبث گار نه که غرضی
از صنعت این عالم داشته و فایده عمده منظورش بقصد هیچ نفعی در صلاح بشر کار

کردار

دران بوده و اگر اینست بلکه هر گاه بعضی کیفیت در ملک واقع شود و عقول درک آنها را
نتوانند کرد نقص از طرف ایشان است از بابت ناقصیت شان والا در بنده
العیاذ بالله نقص نیست هر چه هست از قاصرات ماست از پا اندام ماست پس از آن
بکرات مکرر باین آدم بنظر حقیقت حکمت ملاحظه نما در آفاق ببین چه قسم هر شی را در جای
خود محکم و مضبوط گذارده‌ام که باقتضای هر قصد صنعتشان را شایان مستحقان نمایند بهتر
از این آنست که ملاحظه در انفس نمی در اعضا و جوارح خود کنی ببینی جمیعا بچه اسلوب در جا
قرار داده شده که عقل جمیع عالم در آن حیران و سرگردانست پس از آن ببینی چه کارها
و چه کارها و چه هنرها و چه سخنها از هر یک آنها در مکینه بالاتر از آنها ببینی جوارح و اعضای
ایشان جنگی از استخوان و گوشت و پوست و رگ و پی و سایر اعضا بچه سان
بر جای خود واقع شده است و هر گاه غیر از این بشد در کارها و حرکتهایش خلل بهم رسیده
بقسمی تا بجایی نمیرسید مرادی از برای او حاصل نشده سر دیگر که ایشان را قرار داده است
که در همه شهرها منزل کنند و ساکن شوند باین جهت محتاج با امور بسیار شده‌اند در لباس لابد و ناچار
با امور دیگر هم رسیده که نتوانند بنحو مستقل در امورات متعلقه چه صنعت و غیر آن محتاج الیه
خلق است از خیاطی و نجاری چون جمیع محتاج خلق ممکن نبود که یک نفر خود به تنهایی متولی
از عهده آنها برآید لهذا لازم گردانیده‌ایم بر جمیع ایشان از پادشاه تا گدا که در امورات
امداد یکدیگر کنند که معاششان بسهل و آسانی بگذرد تا بتوانند چند روزی زندگانی
کنند در دنیا هر گاه چنین نشده زندگانی ایشان محال بود جمیع در دنیا از باجتیکه ایشان

مدرک الطبع بفطرت لطیف انبته ایشان مثبت حیوانات برزکه مواظبند در سرما و گرما برهنه
نباشند و بجهت غذا العلف بیابانات قاطع ... لهذا مستقر بمقام ایشان در شهرها
منزل کنند و بلباس ایشان عالمی و حاکمی قلدها که در میان ایشان در امور شرعیه
و عرفیه بحکم معدلت بیایند تا کارشان در دنیا نهایت آسان گردد   درخانه اگر کس است یک حرف بس است

باز استاد ازل یکتای فرد | طرز دیگر شرح در توحید کرد
تا هر خلقت را که بد اعلی مثل | بهر ممکن با کلام قل دَدَل
ذکر فرمود آنچه می آید بحث | خوش سعادت آنکه گفتارش شنفت
گفت با هر فرد فرد ممکنات | چشم عبرت بین گشا اندر جهات
بین که بنیادش چه سان با حکمت است | که بهر صنعش هزاران عبرت است
هر که بر صنعی بحکمه کرده است | مصدر شی از صنع صانع بوده است
از حکیمان آنچه حکمتها عیان | گشته قصد اوش ز حق باشد بدان
صنعت مخلوق معدوم است و رد | صنعت خالق بماند تا ابد
چونکه دانستی که سازنده جهان | نیست کارش لغو اندر هر زمان
کار او نبود عبث از ابتدا | با غرض بوده است اندر هر بنا
داشت منظوری ازین خلقت که تا | بدهد ایشان را دمادم صد عطا
مولوی خوش گفت سر این سخن | جان فدای آن زبان و آن دهن

من نکردم خلق تا سودی کنم | بلکه تا بر بندگان جودی کنم
اینهمه صنعت که حق نموده است | جملگی از عین حکمت بوده است
ذره تا ذره چه اعلی و چه پست | حکمت بر جای خود واقع شده است
اندکی گر بیشتر یا پست تر | گردد این عالم شود زیر و زبر
آنچنین دان یوسف مصر العزیز | از کلامم هیچ منما احتیز
گر بفهمت صنع حق آید عجیب | نقص از خود دان اگر هستی نجیب
تا خدا زان باب آگاهت کند | رهبری را رهبر راهت کند
سر حکمتها بطور اختصار | ذکر شد لیکن کمی هم گوش دار
تا بگویم بهر تو سری دگر | آگه آیی بیشتر از پیشتر
کن نظر بر خلقت اعضای خویش | تا در آیی از تفکر در ریش
بین که اعضایت تمامی جابجاست | بهر هر عضوی جدا یک ناخداست
از برای رتق و فتق کارها | می کشند از تو دمادم بارها
عضو عضوت را اگر گویم تمام | که چسان با یکدگر دارد قوام
دور می افتیم از مطلب بدان | اندکی هم خود تفکر کن در آن
تا بیابی سر حکمت را کمی | بینی از دریای بی پایان نمی
اینقدر میدان که مخلوق آنچه است | متصل محتاج بر یکدیگر است
آن یکی باید بیافدان دگر | باید از نیها برون آرد شکر

دیگری باید شکرسازی کند / وان دگر در فعلش انبازی کند
آن یکی نقاد وان آهنگری / آن یکی آقا وان یک نوکری
آن یکی باید بکارد وان دگر / بدرود تا ظاهر آرد زان ثمر
اینچنین شد تا مدار روزگار / بگذرد از بد و تار و زنمشار
چون چنین شخص ایشان در مدار / باید اندر شهرها گیرد قرار
با جماعت بهر رفع احتیاج / انس گیرد تا که گردد هم مزاج
شغلشان اصلاح امر یکدگر / باشد از روی صفا در خیر و شر
با وجود اختلافات زیاد / میشود پیدا که شوان صلح داد
در میانشان بعد از آن جنگ عبس / بکشاندشان بدیوان و عبس
آن عبس باید که ناموس احد / باشد او تا حکم حق جاری کند
آن عبس را الله بتفضیل داد / حق که بر وی نام سایهٔ خود نهاد
سهم و رعبش را بقلب ممکنات / ریخت او بدوا ز بر تا پینات
خلق را تابع بحکم او نمود / تا برند از هیبت عدلش جمله سود
داد مظلوم و فقیر ناتوان / گیرد از روی غضب از ظالمان
جان و مال خاص و عام هر فریق / حفظ فرماید ز قطاع الطریق
این عبس در اصطلاح این زمان / پادشه باشد چو خورشید جهان
پادشه از صنعت خاص خداست / او بهر قومی چو کشتی ناخداست

ای

لیک

لیک تکلیفی برای او قرار / داده حق بهر مدار روزگار
گفت اول با عدالت حکم ران / تا شوی محبوب خلاق جهان
شیء او واقع بموضوعش نما / تا شوی موصوف اندر وصف ما
عزت و دولت بهر کس داده ام / حکمتم را اندرو بنهاده ام
گر بخواهی از برای او بخواه / کان بقسمت بهر او آمد گواه
بین منم قسام قسمتها ز من / میشود قسمت بکل انجمن
گر مرا قسام دانی قسمتم / بهر او شد مقتضای حکمتم
چون چنین شد بحثها بیفایده است / بحث بیمعنی خلاف قاعده است
عالم و دانا بحال خلق باش / تا بآسانی کنند کسب معاش
تا توانی کن رعیت پروری / تا ز آسیبم بگردی تو بری
حین خوشحالیت یا وقت غضب / با عدالت حکمرانی کن چو رب
وقت جریان قضا مظلوم باش / گاه اعمال عمل معصوم باش
این صفتها تکیه آمد در بیان / جمله مخصوص شهانست این بدان
زین شرایط پادشه از عام و خاص / دارد آن نفس نفیسش اختصاص
کارهایش از علامات خداست / فعلش از افعال این ممکن جداست
در جهان فعل خدائی میکند / گرچه در وصلت جدائی میکند
پس بهر عصری خداوند فرید / پادشاهی بهر هر قوم آفرید

تا بهر اقلیم عظمش برقرار / از ازل کرد دالی روز شمار

عیز ازین هرکس بگوید خواهد او / کل شیء هالک الا وجهه

شکر لله پادشاه با بذات / هست دارای جمیع این صفات

ناصر الدین محمد شاه پاست / سایهٔ حقت و فعلش حق نماست

روز و شب کارش رعیت پروریست / بخل و ظلم و جهل از ذاتش بریست

انقدر باشد رئوف و مهربان / که نیاید وصف او اندر بیان

بر فقیران ضعیف و در بدر / مهربانتر باشد او از صد پدر

خاصه صدر اعظمش با عدل و داد / انچنان پایهٔ عدالت را نهاد

که جمیع خلق را مبهوت و مات / ساخت ان قسمی که اظهار حیات

سلب شد بالذات از بعضی رجال / با عدالت کرد رفع قیل و قال

این قواعد را ز لطف پادشاه / کرد استنباط وی بی اشتباه

راستی را پیشه کرد و شاه را / کرد آگه پس بعضی راه را

چشم رشوت را در اول کور ساخت / بعد حکم عدل را مأمور ساخت

انچنان فعلش پسند آمد شاه / که بدادش عزت و جاه و پناه

رای او را داد و رای خود قرار / بعد اگه ساخت امل روزگار

گفت رای صدر اعظم انچه هست / در جمیع امرها رای من است

ورا موزا تم بود نایب مناب / هرچه کرد و میکند باشد مصاب

هیچکس را زهره نبود بعد ازین / در حقش گوید چنان یا اینچنین

گر بگوید خون خود داده هدر / مفسدا از تیغ قهرم کن حذر

او امینی را امینسان من است / متصل مشغول فرمان من است

هست منظورش ز خدمت شاه و بس / اندرین شرکت ندارد هیچکس

خدمت بر سایرین هم بهر شاه / میکند در هر زمان بی اشتباه

انچنان محو است در فرمان من / که ندارد مثل خود در انجمن

بارالها حق شاه بی مثال / شاه ما را کن بعالم بی زوال

نصرتش ده انقدر در روزگار / که شود عمرش هزاران در هزار

دشمنش را کن فنا در عالمین / حق شاه اولیا یعنی حسین

اولیای دولتش را بالتمام / حفظ فرما فرد فرد او السلام

ختم کن پروین که شد مطلب طویل / مستمع افسرده چون رود و عدیل

مبحث دیگر بیان کن بی حجاب / تا فروزان گردد از وی آفتاب

تا مگر آشنید این افسردگان / از بیانت تازه بنمایند جان

فصل چهارم از مطلب اول اشاره به حب الرجال است بآیه پیغمبران و اوصیا و اولیای ایشان که از جانب حق مأمور بهدایت شده بعضی مستقر باشند ولیکن بهتر ازین در لوح دیگر تا وحدانیت واجب الوجود است ازجهة اینکه همه پیغمبران به اتفاق با اولیای ایشان هم از جانب خدا

انبیاء همه پیغامبر خدا بوده اند و پیغام آورنده بسوی خلق خدا از جمله اسکار های عالم پیغمبران
و پیغام آورنده بسوی خلق الله اهل این زمان که راهنما ... بارها جان بر تن
دمیدند ایشان بهشت آدم ... از موجبات ... از جمله اینکه این همه آثار باد کسانها
و احبار و اخبار ... که از ایشان باز است و این همه علما و فضلا و شعرا و عرفا و حکما ... زوال بر
واجب الوجود ... کفایت ... کافر ... پیغمبر ... سوخته باشد
در خانه اگر کس است یک حرف بس است خیر الکلام ما قل و دل پس پیدا است که ثابت شده پیغمبران
که از جانب حق در میان ایشان ظاهر شده در هر عصری چنانکه در کتاب خدا شده آنچه گفته شد
از جانب یک خدا گفته شده و در میان ... به اتفاق حرکت کنند در این ... همه عقلا ... هیچ
شبهه نیست در کتابهای ایشان که از آسمان نازل شده با ایشان گفتارهای که ذکر کرده ... که
هم در این نیست ... جمیع پیغامبران گذشته ... خدا ... حق ... یافته ... جمیع عالم آنچه
موجود شده ... خوب ... ذات ... با تمامی ... آیات ... است
هیچ ... که غیر از من خدا ... بلکه اگر ... از جانب حق ... ایشان ... اول
می نمائیم ... بعضی از پیغامبران ... از جانب حق ... و جدال ... که
... از جمله ... صالح ... و
... ایشان ...
... این ... پیغمبران ...
... که ... در عالم ... پیغمبر ...

که ... پیغمبران خدا ... پیغامبران ...
از خدای دیگر ... خدای ... که ... ما بنده و همین خدائیم که پیغمبران ...
شکر مر خدا ... خود را ... دارالبقا خاصه ... روز
... که ... الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین ...
... یا ارحم الراحمین ... الناظرین ...

باز گوای طایر قدس آشیان — سر حکمتهای خلاق جهان
بهر این بیچارگان بینوا — که گرفتارند در حرص و هوا
آنچنانکه هواشان زا ... که — خوانده آن قسمی که گم گردند راه
از مقالات شیرین و لطیف — تا برون آیند از چیم ... کثیف
حکم حق را بهرشان تبلیغ کن — صاف کن زین ... و در آتش کن
زمزنگ بهرشان آور دلیل — تا که پا کم نهند از رود نیل
رود نیل است این جهان و اهل آن — همچو قوم موسی و فرعونیان
هر که زین دریا گذشت او موسوی است — ورنه او از قوم فرعون ...
ده چه خوش فرموده آن شیخ کبار — چونکه مطلب طول دارد واگذار
شرح این هجران و این خون جگر — این زمان بگذار تا وقت دگر
مختصر فی الجمله گوشت ده من — تا که آگه ... زین الجنس

که بیان فرموده خلاق جهان   از برای کل مخلوق انچنان
که بهر خلقی شناسائی قرار   داد از بهر خود اندر روزگار
تا که بشناسند او را از صفات   دست بردارند از تحقیق ذات
گه یکی زان باشد اصناف بشر   چه بشر اشرف ز کل ما صدر
ره نماشان رهنمایان از خدا   جمله بر کشتی امکان ناخدا
در امورات خدای بی عدیل   دستشان بالنسبه می باشد کفیل
دستشان زان یدالله خوانده است   نامشان را نام خود بنهاده است
بهر قوم شیعیانشان با مثال   میکنند اثبات وصف ذو الجلال
بهر یکتا بودن رب جلیل   میکنند انشا بهر لفظی دلیل
زان دلایل با مناسب این مقام   آوریم از بهر خاص و بهر عام
اولا فرموده اند اندر خطاب   که بعالم انبیای بیحساب
آمدند از جانب حق سوی خلق   همچو ایشان صدرگه در خلق رد لق
جملگی توحید کردند آشکار   از برای قوم از خرد و کبار
بعد فرمودند با قوم ذلیل   که رسولانیم از رب جلیل
ما فرستاده خدای واحدیم   که بود ذاتش علیم و هم قدیم
خلق عالم جمله فعل انخداست   این خدا از ان خدایانشان جداست
ان خدایان زین خدا ایجادشان   گشته در عالم ببین بنیادشان

جمله محتاج و ذلیل این خدا   بوده اند از ابتدا تا انتها
بهر ذات انخدا نبود زوال   بهر این هر دم ضلال اندر ضلال
اندر و کثرت نباشد راه بر   اندرین هر دم هزاران شور و شر
زامر حق با این خدایان تا جدال   کرده ایم و حق چنانشان پایمال
کرده در عالم چنان کاثارشان   نیست نامی غیر از ان انکارشان
قوم نوح و قوم صالح قوم لوط   در عدم رفتند یکسر بی حنوط
قوم فرعون لعین بدشعار   غرق شد در قعر دریا آشکار
قول ما حجت بود بر ما سوی   زانکه پیغامیست از نزد خدا
منکر پیغام حق باید چنین   زانکه ایشانند قوم ظالمین
ما بمنصب نزد حق پیغمبریم   بر شماران بعد پیغام آوریم
هر کسی تصدیق اندر قول ما   گر و بی شکست محبوب خدا
پس خدای ما همین شد زین دلیل   منکر ما هم ای دیگر قال و قیل
در خیالت گر خدای دیگر است   ان خدا بی عبد و بی پیغمبر است
یا که عبدی دارد و پیغمبری   تا کند عبدش از و پیغمبری
گر بگوئی ان خدا بی بنده است   ان خدا نی بنده و شرمنده است
گر بگوئی بنده دارد و دو نشان   ز اول خلقت الی آخر زمان
هیچکس زانگونه صحبتها نکرد   در حق ان ذات یکتای فرد

هر که آمد زین جدا گفت آنچه گفت | غیر ازین گفتارها چیزی نگفت
چون چنین شد پس خدای ماهیت | بعد ازین از بهر منکر بحث نیست
ما خدا را بر صفاتها یافتیم | از تزلزل قلب را انداختیم
شکر لله حق بما گشت آشکار | امر مان کردیم بروی واگذار
ختم کن بر دین که امر ما تمام | گشت در عالم بتوفیق امام

فصل پنجم در مطلب جلیل و قسمت جلیل بیان [illegible] در یکتایی و بیهمتایی او با شرکت
بودن واجب الوجود بجهة [illegible] در مراتب [illegible] بدانکه یکی بودن واجب الوجود نه یکی بودن
موجودات است چنانکه زید مثلاً واحد است و ماهتاب یکی است و همچنین [illegible] بر موجودات لفظ
یک اطلاق شده و [illegible] در بین یکی از مخلوقات خطاب میکنند هزار هزار جزء از اجزا آمده
تا یک شده و در وجود بهم رسانیده چنانکه سلطان شهر را یکی میگویند و حال آنکه در آن شهر
چندین هزار مخلوق است با چندین [illegible] از هزار از صانع [illegible] یکی [illegible] میکنند و یکی از
در جمیع یکیهاییکه در میان سایر موجودات عالم مصطلح است آن یکی حقیقی نیست بلکه ذات
پاک [illegible] یکی حقیقی است [illegible] چنانکه است در جمیع یکیها لا از خلق که آنست
یگانه است در جمیع [illegible] لا از [illegible] و ذات یکی است در جمیع جزء و جهت
در [illegible] شده و [illegible] است و [illegible] هزار و خدا است [illegible] شبهه [illegible]
[illegible] که در این صفتها [illegible] باشد

اینکه یکیهای دیگر قسمت در خالق را [illegible] باشد پس شخص معتقد اثبات توحید [illegible]
که این نوع صفتها را از ذات واجب سلب نماید تا موحد گفته شود همچنین صفات خدا را [illegible] نماید
بلکه جمیع این صفات را از آن ذات مقدس نفی باید [illegible] این قصه را از حضرت امام علیه السلام [illegible] پرسید

باز گو ای شاه او ادنی مقام | وصف ذات پاک حی لاینام
از برای جمله ذرات وجود | گر عدم گردیم از لطف تو بود
با زبان سهل آسانی که تا پس | بر ندارند از بیاناتت هر اپس
شرح یکتایی و بیهمتای ذات | کن بیان آنا ز بر تا بینات
اینکه فرمودی خدای پاک هست | هر که گوید نفی بتوحیدش شکی است
ما بحق ذات پاکش در ازل | کرده ایم از پرتوش این عقد حل
عرض ما از بابت انکار نیست | سر آن را باطناً دانی که چیست
از برای بحث قطاع الطریق | که بود اندر میان هر فریق
آمدیم اندر سؤال و در جواب | خوش بیان فرما بتمثال مصاب
در میان خلق لفظ یک مدام | مصطلح گردید اندر خاص و عام
ذکر یک یک در میان مردمان | هست شایع همچو خورشید جهان
کل اشیا را بلفظ یک خطاب | میکنند اندر سؤال و در جواب
با وجودی هر وجودی صد هزار | جزءها دارد که گردد برقرار

ان یکی با این یکیها گر یکی است	فرق او با خلق او از بهر چیست
سالکا این قسم بشنو گوش کن	در بیانم سعد شکر نوش کن
وان یکی حق خالق یکهای ما پس	باشد ای غافل چنین حق را شناس
ان صفات ذاتی است و عین ذات	این بود در فعل او وصف و صفات
سر مطلب را جناب مولوی	خوش بیان فرموده اندر مثنوی
ان یکی شیری است کادم میخورد	وان دگر شیری است کادم میخورد
زین حسن تا آن حسن فرقی است زفت	منکر این را چون شنید آهسته رفت
پس یقین شد حق همان حقیقت و بس	اندرو راهی ندارد هیچ کس
ختم کن پروین گذشت از حد کلام	رو ازین خوشتر بده خواه از امام

فصل ششم که از مطلب ثالث است در حقیقت مطلق ذات باری تعالی و از صفات ممکنات متبرا و منزه
و نفی جمیع اعتبارات از ذات احدیت شده [illegible] سهل است [illegible] خداوند [illegible] طریق
طریق [illegible] در همین کشف که [illegible] است [illegible] طریق [illegible] فارغ [illegible]
و عاقلان [illegible] آنچه از ذات [illegible] علیهم [illegible]
خلاق عالم [illegible] معرفت [illegible] قرار داده ذات [illegible]
از جمیع صفات [illegible] التوحید نفی الصفات [illegible] پس [illegible] اوصاف ذات و صفات [illegible]
[illegible] ذات شیئی [illegible] که متصف بصفات متعدده باشد [illegible]

و حکما الفضیلت جمیع کمالات گفته شود از مطلب خارج [illegible] عقلا در بیان [illegible]
کلا چه باشد [illegible] باری [illegible] مطلب بدان که جمیع اینها که گفته شد اوصاف [illegible] بود
دوایم در تغییر اما ذات شیئی است که متغیر نشود و ثابت است [illegible] که از ازل تا ابد فنا ناپذیر باشد
چون ممکن الوجود است لابد فنا لازمه اوست انچه که گفتیم فنا ندارد تا [illegible] که قرار
بقای او داده شده [illegible] الا ذات [illegible] ذات [illegible] پس [illegible]
[illegible] که صاحب صفتی است و ذاتی با این در [illegible] که [illegible] از جهتیکه ذات
[illegible] و صفات هم [illegible] ذات [illegible] ندارد و این [illegible] ذات [illegible] صفات
[illegible] و صفات [illegible] در عالم هر که [illegible] شده [illegible]
[illegible] باشد [illegible] شده [illegible]
[illegible] موجودات [illegible] از [illegible]
[illegible] صفات در ذات [illegible]
[illegible] از جهتیکه [illegible] جمع آوری [illegible] جمع [illegible]
[illegible] جمع آوری [illegible] جمع آوری [illegible]
[illegible] و متحرک [illegible] خدا [illegible] متحرک [illegible] هر کاه [illegible]
[illegible] جمع کننده [illegible] ذات [illegible]
[illegible] خدا [illegible] خدا [illegible] حق [illegible]
[illegible] حق [illegible] خدا [illegible] حق [illegible] از حق [illegible]

باشش باشد نه بعد از تمام شدن خشش شها کشیده زیرا که خدا با بیمان خود راه نبود زیرا لازم جهت
مقابل در برابری نخستین لازمه او در رتبه خدا با خود بعد رابطه آن و حیثیت نیز از بابه جولانش خود بابطه آن و استلزم صفت بجهت
تقابل نشر مرتبه این است عرض شد ره چنین است امر را باشر در ره عصمنا الله کم من الرسول
توفیق العمل بحرمة محمد و آله لا اله الا الله الا الاخیار

باز خواهم شرح اسرارش کنم | تا که سر نفی وصف حق انشا کنم
در صفات ذاتی حق ای همام | بهتر آن از هرچه بندی تو کام
گر بجویی گفت اوصافی در آن | نفی کن وصفی که آید در بیان
زانکه ادراکات کل کاینات | با توجه ار زنی تا آفتاب
آنچه بیند با خیال اندر نظر | آورد در ذات پاک پستتر
مثل خود را و بر ذات بیمثال | در نیاید در تصور یا خیال
پس الکان زین گفتگوها کن حذر | زین خیالاتی که کردی درگذر
گر خدا را اینچنین دانسته | همین یقین میدان بخود وابسته
آن تو باشی نی خدا این را بدان | مثل خود را متصف کردی بدان
عقل و روح و جسمت ای نیکو سیر | آنچه منفید بود نیک و بشر
الغرض میدان که این جسم کثیف | می نبیند در جهان جسم لطیف
زانکه سنخیت ندارد با وی او | آن بهار جا نفرالیست دوی او

همچنانکه روح را و عقل را | تن نه بیند خبر که از وی نقل را
تن نه بیند آن هواهای لطیف | زانکه این تن بس غلیظست و کثیف
می نه بیند صورت جن و ملک | او چه داند گردش چرخ و فلک
وصف ذاتی خدا را هوش او | کی شود آگه حمش کن گفتگو
مولوی آن شاه باز معنوی | خوش بیان فرموده اندر مثنوی
آن شه والنجم و سلطان عبس | ما عرفنا گفت در این باب و بس
گر بجویی گفت وصف ذات هو | همین با تقیمی که گفتست بگو
نقصها را دور کن از ذات وی | بعد از آن مبهوت گرد و مات وی
همین بگو باشد چنان یا اینچنان | همین بگو نی اینچنین نی آنچنان
کور و کر بود خدای بیمثال | نیست بیشک ناتوان و نطق لال
سلب کن از ذات حق اوصاف زشت | تا موحد گردی ای نیکو سرشت
بعد از آن آب حیات جاودان | برخوری از جام آوانگ آن
مهر جاهل گاهی ار گفتی رود | که بود خلاق الله الصمد
لم یلد باشد و لم یولد بدان | گوش دل بربند از گفت بدان
تا موحد گرد و اندر دین حق | یادش آید شرط عهد ما سبق
این بیانات از برای مبتدی | لازم آمد شرط است در دین نبی
زانکه گر با وی نگویی هیچ هیچ | افتد اندر فکرهای پیچ پیچ

در حق او قدر کی گفتن رواست / بهر درویش اقتضا این دواست

چون شود کامل خلاف اولی بود / زانکه بعد نفی لا الا بود

اینقدر میدان که ذات ذوالجلال / بی‌صفات هست و در او نبود ملال

شاهد ار خواهی ببین نفی صفات / در کمالش کرده کل کاینات

بعد از آن میدان که موجود آنچه هست / صاحب ذات صفات است از الست

آن صفتهایی که در موجود هست / شرط موجودیت او آمده است

زانکه ذات بی‌صفت ناقص بود / چون صفت آید خودی ظاهر شود

خلق و ذات بی‌صفت ناپایداست / زانکه این نی بر سبیل قاعده است

چون چنین شد حکمة خلقت تمام / نیست بحث آید بفعل لا ینام

نی چنین دان بحث بر خالق مران / تا شوی آگه ز اسرار نهان

این دو تا با هم نباشد از کجا / ظاهر آید عمر یا زید ای کیا

هیچ ذات بی‌صفات اندر جهان / وین که کردیم ما اراده نشان

صورت بی‌ذات هم باشد محال / کو بود در رتبه هم شکل خیال

تا شود ظاهر میان مردمان / که نشنید پیش این که پیش آن

چون چنین شد جمله عالم سر بسر / صورة گشتند صفت یکدگر

فصلشان و وصلشان در صورت است / این صفت بالذات در هر فطرت است

این صفتها یکه آمد در بیان / وصف موجودات باشد این بدان

وصف حق بود چنین این را بدان / ترس فکرت از منزه باز ران

وصف ذات حق بود با ذات یک / احولان کردند در این باب شک

وصف هو با ذات هو یکتا بود / وه چه یکتایی که بی‌همتا بود

وصف ذات حق جدا از یکدگر / نبود این را از خیالت کن بدر

کین خیال احمق شود ماخولیا / انچنان کاندازدت اندر بلا

وصف و موصوف وصف انجا یکیست / احولان را اندرین مبحث شکی است

گر چنین نبود مرکب باشد او / چون مرکب شد ورا خالق بگو

میشود از هر جهة محتاج غیر / تا بصورت فطرتش آرد پدیر

پس بمعنی خالق دیگر ضرور / دارد او تا آردش اندر ظهور

ذات حق را دان منزه از صفات / تا موحد گردی اندر حق ذات

ایچنین هر کس نداند مشرک است / از ابد بگرفته تا روز الست

شکر کز توفیق والطاف خدا / خلق را کردیم از خالق جدا

با دلیل سهل و آسان انچنان / که طرق کردند استنباط آن

حق بود خالی ز مخلوق ازازل / زانکه ذاتش نیست محتاج محل

او جدا از خلق و خلق از وی جداست / خلق خلقند و خدا تنها خداست

پیشتر از خلقتش تنها بود / بعد از آن هم هست هر نحوی که بود

هیچ تغیری ازان بود و بند / بهر ذات اقدسش پیدا نشد

پس خدا در رتبهٔ خود باقی است / خلق هم در رتبهٔ خود فانی است

هیچکس نبود در اینجا راه بر / ما عرفناک گفت سرخیل بشر

ختم کن زین پس که سر سرگذشت / آنقدر باریک شد کز مو گذشت

اندکی تحقیق ده اندر بیان / تا بحال آیند این افسردگان

شکر کز توفیق حق لاینام / مطلب اول بشرح آمد تمام

فصل هشتم از مطلب دویم از قسمت اول در شرح خطبه است که اشاره میفرمایند
کیفیت توحید صفات را یعنی بیان اینکه خداوند عالم در صفت خود یگانه است خود جلوه گر است
هیچکس غیر از خودش در صفات خود جلوه نکرده است یا من دل علی ذاته بذاته چون مضمون بسیار
باریک شد تحقیق آن بر بار دیگر لهذا شرح و بسطی ضرور شد بجهت آنکه بعرض دوستان آل محمد
برسانیم تا حالتی از بیانات بجهت ایشان دست دهد که کشف سبحات جلال و جمال و کمال ازلی را
وجدانی ملاحظه نمایند چنانچه بهتر ببینیم در آینه اهل ملکوت و سماوات را است و هر هوشیار ببینند
اما بعد بدانکه اوصاف ذات و صفات مخلوقات را بابعضی بعضی بعبیر جز شناسنده هم در این اسم
بخواست رو از صفت ذات خدا ذکر کردیم هرگاه در این فصل سیم مطلب دوم بجمله اصطلاحی تقسیم
خدا را از لطف بخواهید بدانکه صفاتیکه در حق ذات پاک احد شرح داده ایم واجب الذکر و گفتنی عرش
اول صفات ذات دویم صفات اضافه سیم صفات فعل اما صفات ذات آن
آن کمالاتیه چنین پیش دانند بر تفکر در این عالم نمی آید بر این عالم ملتفت بشر منبع حکمیه بود

کلمه

حوادث باشد پروردگار این عالم که هی آید هیچ نقصانی در در راه بیست بجهة آنکه جمیع حقایق
از عین کمال است لا انه بکمال که ضد نقصان است که اکمال لایق جهانیت از آنجائیکه
صفات ذات خدا ضد ندارد و صفات دیگر خداوند آن است و نوریست که ضد آن ظلمت است
ولایت و ضد آن الانیت بیاثیت و ضد آن کوریست شنوائیست ضد شنوائی کری است
و همچنین درباره صفات لا نهایه ربانیه و مطلب باین قدر اداء یابد پس لطف را مسبب ان
کفان تا هر ولام نباشد محال است و بر شته تقریر در آید بار باری اعظم آنکه ذکر شد نه از آن راه
برو که در حقیقه از آن جنس چیزی استنباط کرده باشیم بلکه بیاناتیکه ذکر کرده ایم استنباطش را
از صفاتی کردیم چون دیدیم که هر صفت مصاحب ضد است آن صفت جهانیت چون صفت خدا نشد
صفت مخلوق است دانستیم که اینگونه صفتها در خلقت کمالیت ندارد دانستیم بر سر اینکه خدا در ازل حکمتها بعینه
از برای مخلوقات بجهه مصلحت ضد آفریده که از صفتها شر آن و بر وجود ضد هر یکی را معلوم
و مقدار دیگر گنند از آن باب که هر ضدی آلت دفع ضد دیگر است و همچنین با اضداد و برابر هم
کیفیت بلکه کیفیت اشیا محقق نشده است که میگویند زیر لطف است یعنی گاهیست یا علم و سیاه است یعنی
نیست یا خوردن سکنجبین و جلاب خوب دارد یعنی هیچ و هر منظور نیست یا خوردن میوه سیری است یعنی تلخ نیست
همچنین لطف بر داشتن اشیاء خواه دارد و در عمر در عمر نیکو با اضداد در میان نباشد مقدار شناخت اشیا
محجوب دوری است از آن راه آمده کعبه از تعریف لاشیا باضداد پس صفات ذات احدیت
با صفات خلق محقق شده و لعبه مدارانه از آن و صاحب از برای خدا از جنس تقطیع دیگر کردیم نه از آن آیات
و ذات واجب را شناخته باشیم حاشا و کلا بلکه در آثار رد علما متشرع چون ملاحظه کردیم دیدیم

حلقۀ انها بطور حکمه واقع شده کشیم حالت این عالم حکم است از آفاق و انفس کیفیات انها
در پنجم قسم واقع شده و نتایج انها که پا در پای خاصه میکرد چنانچه عقلای جمیع عالمیان در این حسرت ان
در سرگردان گشته‌اند پا بذات متنبهشر [illegible] خلاصه مطلب در این بحث آن است که بیشتر از این بالغیر ازین
قسم به بذات احد بر درگاه‌است اجر شده آن شرک دیده آن ترتبه آمد هرگاه به ذات
پاک احد بی‌تشبیه [illegible] پرستش تحقق جلال نباشد آن است بسر الکفار [illegible] بحث عقوبت آن آتش سعیر
سر این مطلب را در کتاب آیات المعارفی بمذاق حقیقت شیعیان حرم اللهیات محرم کنفی ملکوت و جبروت
بیان کرده‌ایم بعضی جمیع آن [illegible] به تحریر رسیده‌ام حاضر در تحقیق این مطلب در رشحۀ [illegible] مضمون
دیگر کرده‌ایم و رشحۀ اشرف [illegible] کبری [illegible] اگرچه در این ابیات آنچه ذکر شد از ارشاد ائمه علیهم السلام
به مستبعد باشد [illegible] طریقت و حقیقت چونکه المجاز قنطرة الحقیقة مستلزم فهمند [illegible] مطلب حقیقه
لهذا الا [illegible] دانستم که به این زبان عامیانه شرح مطلب عالمانه نمایم جناب مولوی علیه الرحمه خوش فرموده باشد
چونکه با کودک سر و کارت فتاد   پس زبان کودکان باید گشاد
هرچند زبان کودکان [illegible] کاملان [illegible] نیز از آن بهره‌مند شده اشان [illegible] مطلب
عارفانه نکته‌سنجند در لفظش از ترجمۀ امام علیه السلام مطلب را ارشن در [illegible] بعضی کرده‌ام

باز آید شرح مطلب بر دوم	خفته‌ها را زنده کان گوید قسم
تا نمایم شرح و توصیف صفات	زانکه بگذشتیم از توصیف ذات
شرط توحید صفات اندر بیان	آمد ای سالک توجه کن در آن

تا بگویم نکته‌ها را آنچه هست	آنکه هست سازم راز سر الست
ایفقدر میدان خداوند آنچه بد	جلوه‌گر شد در صفاتش خود بخود
در صفاتش خود بخود شد جلوه‌گر	آنچنان عینیتی گر دانی گذر
بهر ذاتش ذات خود آمد دلیل	زانکه او بالذات باشد بی‌دلیل
مطلب اینجا قدری باریک شد	مستمع گویا دلش تاریک شد
باز از توفیق حق داد کر	از تنش زین پرده غفلت بدر
با خبر شو از این اخبار من	که چه سرها گفته‌ام از انجمن
در تصانیفی که کردم پیش ازین	که بود کل در مذاق عارفین
اندر آنجا نکته‌ها کردم بیان	که نشاید در تصور شرح آن
اندرینجا هم کمی سازم بیان	از برای شیعیان و دوستان
حال وجد آیتی زنشان عیان	از بیانا تم کنم آگاه فاش آن
که حبا بیرا بوجد آرند زان	تا بجنبد آرزد این افسرده‌گان
از صفات ذات حق فی الجمله دگر	شد بحمد الله با مضمون بگر
لیک در اینباب جمعی دوستان	بیش ازین کردند خواهش در بیان
میل ایشان را چو گشتم با خبر	آمدم در شرح و بسط بیشتر
ای محقق گوش دل را ده بمن	تا بگویم وصف ذات ذوالمنن
بیشتر گوییم از آنکه پیشتر	گفته‌ام از بهرت ای نیکوسیر

دان که توصیف خدا نوعش سه قسم / باشد آنانی معنی نی با اسم

اسم و معنی در صفات ذات هو / هست آنانیت جای گفتگو

بهر افهام است و تفهیم ای مهین / که بگفت آرند و گویند این چنین

ورنه در انجا مقام گفت نیست / کس نمیداند پس آن پرده کیست

خواستم رمزی بگویم بی حجاب / ناگهان دلبر درآمد در خطاب

گفت مضمونی که داری در بیان / سعی کن تا اشتیاقان را رسان

که بود از بهر ایشان آن ضرور / رفته رفته هر زمان تا نفخ صور

در خطاب آن ولی مستطاب / گفته سمعاً طاعةً اندر جواب

آمدم زان بعد در شرح بیان / که گذشته بود پیش از گفتش آن

آن سه قسمی را که بر مطلب قرار / داده بودم گویم اینم هوشدار

نوع اول را صفات ذات دان / این صفت را در اضافه بعد از آن

ثالثاً افعال حق را با صفات / دان تو از روی یقین در هر جهات

بهر این انواع شرحی در بیان / آورم تا حق شود بر تو عیان

ذکر وصف ذات را گر دیم پیش / مستمع گویا خواهشش بد بیش

چون دانه خواست تفصیلی دگر / تا شود آگاه تر از پیشتر

اندکی بهرش مکرر ساختم / حشو و زاید را از آن انداختم

تا نگردد شرح این مطلب زیاد / در رود مقصد آن این سبب زیاد

وصف

وصف ذات حق کمالاتیست خاص / کان بغیر از حق ندارد اختصاص

شخص باید پس تدبرها کند / بعد از آن چندین تفکرها کند

اندر آفاق و در انفس سالها / تا مصدق گردد او من بعدها

گوید این ایجاد با حکمت است / در خواصش صد هزاران نعمت است

آن حکیم عالمی کامل عیار / هست زین صنعت که گردد آشکار

حکمتش مربوط با عین کمال / باشد و زان بعد از عین جلال

از جمالش وصف گر خواهی بدان / در نیاید وصف آن اندر بیان

در کمال و در جمال و در جلال / دانکه بی ضدست ذات ذو الجلال

آن کمالاتی که ضدش ناقص است / لایق حق نیست دان ای حق پرست

همچنین در کل اوصاف صفات / دان که بی ضد باشد اندر هر جهات

ذات و وصف ذات بی ضدست دان / تو مبین کثرت از این معنی بران

این بیاناتی که آمد در بیان / بی از آن ثابت بود که فهمان

در حقیقت درک مطلب کرده است / با بذات پاک او پی برده است

از ظهوراتی که ظاهر کرده است / عقل با بر وی از آن پی برده است

این صفاتی که از بهر خدا / ذکر کردستیم ما از ابتدا

ورنه فهم ما کجا وصف او / کل شیء هالک الا وجهه

پس بیا سالک چنین کن اعتقاد / تا در آیی در مقام اتحاد

پی بذات پاک حق را دان محال	تا نگردی مشرک اندر ضلال
اندرین مبحث همش کن گفتگو	در جواب پرسش چیزی مگو
ختم کن پروین که نظم در فشان	نکته رید از مبحث ذکر و بیان

فصل هشتم در مطلب دویم از قسمت [illegible] سالک میفرمایند و در آن سه مطلب دیگر را در مطلب دویم
ذکر فرموده‌اند در صفت اضافه پس از صفات ذات اشاره میفرمایند به آنکه صفات
اضافه آنست که صفت حق را متصف بخلق میسازد و در این صفت حق میدانند مثال آن
اینست که متصل میگویند که خدا دانست سالک من و شنواست دعای مرا و بیناست احوال مرا
و لایق اسباب [illegible] که شنواست ابرا [illegible] دعای خود بیناست احوال خود این سه صفت بسیم
متعین است و صفات ذاتی خداست پس این صفتهائیکه ذکر شد صفت مگو [illegible] و نسبت بخلق
دارد و در این بذات کرده است صفات خدا همینکه نسبتش [illegible] اراده شد آن و خلق بخدا [illegible]
خالق است این نوع صفتها آنچه ذکر شد تعلق بذات او [illegible] از جملۀ صفات خدا
دین با خلقت شدنش از جملۀ محالات است سؤال چون چنین شد پس [illegible] خدا از جانب کا
چه نوع است جواب عرض [illegible] که خدا را دو عین است یکی را آن دو عین ذات آنکه آن و در این
شکی نیست [illegible] عین [illegible] است [illegible] است [illegible] آن عین را چون لطیف خلق کرد
[illegible] بعین [illegible] عین [illegible] خطاب که [illegible] آنچه رسیده باشد یا قرین یا [illegible]
[illegible] همچنین در [illegible] خلق که [illegible] لطیف و شریف [illegible] آنکه خطاب نموده

حضرت عیسی را [illegible] که روح الله خطابش [illegible] خطاب و لا آیات را چون خلق کرد
شرافتی در وجه [illegible] فرازداد که خطاب [illegible] التامه [illegible] شرافتی در زبان [illegible] بشر
قرار داد که لسان الله‌اش خطاب کرد گوش [illegible] را سمیع الله [illegible] رخساره [illegible] بشر را
وجه الله [illegible] دست [illegible] را ید الله خطاب [illegible] جان [illegible] امورات [illegible] عالم [illegible] قفس [illegible]
که علم الله‌اش خطاب [illegible] از جمیع اوصاف [illegible] آنچه [illegible] شد خلق خدا [illegible] خلق [illegible]
هیچ [illegible] بذات واجب [illegible] ندارد [illegible] نعوذ بالله [illegible] جالس [illegible] خدا
از مرتبۀ [illegible] پایین [illegible] خلق [illegible] خلق بالا [illegible] تا رتبۀ ذات برسند و بعد [illegible]
خدا هرچه را که در شرافت [illegible] نسبت داده است [illegible] و [illegible] ایشان [illegible]
بهمان [illegible] منزلت [illegible] مرتبه و فضیلت [illegible] قرار داده [illegible]
شفاعت در نزد خدا [illegible] حکم الله [illegible] خلاف [illegible]
[illegible] صفات الله [illegible] خدا [illegible]
بان [illegible] این [illegible] از خلق [illegible] ستایش [illegible]
حضرت [illegible] علیه السلام واقع شده است همه خلق از [illegible] آنکه [illegible] تفصیل [illegible]
این ستایش [illegible] صفات [illegible] خدا [illegible] ستایش [illegible]
خدا [illegible] ستایش [illegible] ستایش [illegible] خدا این [illegible]
خدا [illegible] مناجات [illegible] خدا [illegible] این [illegible] شاعر [illegible]
چه خوب [illegible] در غزل [illegible] مطلب را زنده کرده است

نگاه کن که نریزی دهی چو باده بدستم | فدای چشم تو پیمانه ای بهوش باش که مستم
کنم مصالحه یکسر بصالحان می کوثر | بشرط آنکه نگیرند این پیاله ز دستم
ز سنگ حادثه تا ساغرم درست بماند | بر او جز تو تصدق هزار توبه شکستم

این شعر را بجهت آن آورده‌ام که اهل حال را هم بهره و نصیبی بوده باشد تا باعث ملال ایشان نشود
بمعنی شعر ... نزد ایشان واضح است هر گاه اظهار این ابیات ... نمایند
همین قدر ... عدد حروفش بحساب ابجد دوازده است میزان شده از ده لام ... کفایت میکند
زیاده صرف ... تا شرح این مطلب را در کتاب آیات الارض ... حقیقت نظر ... حالت
ذکر داده‌ام درین رساله هم ... بعرض دوستان میرسانم تا از هر شیخی این مطلب بهره‌یاب شوند
... تا درین حال ... باز گرده بجهت این مطلب عظمی ... تا سالکان راه حقیقت ... این مطلب
بیشتر برخوردار شوند تا آنکه ... گذشت پس از آن ... معنی ... لاریب ... روح ... پس
خیال آیه شریفه الرحمن علی العرش استوی را بدانند ... ایشان ... تفسیر ...
و بعض ... دوستان ... بیان کنم تا ... از الفاظ و معانی آن ...

چونکه یکدم گشتیم از توصیف ذات | بعد از آن وصف اضافه در صفات
گشت لازم از برای خاص و عام | تا صفت از ذات باید التیام
معنی لفظ اضافه در صفات | نسبتی باشد قرین ممکنات
مطلب اینجاست محتاج مثال | تا که منکر او شود از قیل و قال

در میان خلق مشهور است این | متصل از هر که مذکور است این
که خدا آگه بود از حال من | بشنود صوت و دعایم در زمن
هست اعمال مرا بینا چنان | که نیاید وصف آن اندر بیان
این سه وصفی کو قرین فعل خویش | کرد وصف ذات بد گفتیم پیش
ذات حق را هر که با خلقش قرین | کرد هم او دیگر خلق آفرین
او بود مخلوق مثل سایرین | زانکه گردیده است با ایشان قرین
مدخلیت این صفتها با خدا | وان ندارد ... ابتدا
ذات با خلقش قرین باشد محال | ای محقق نزد یکدیگر زین مقال
ذات حق غیب الغیوبست ای جوان | که ندارد غیر ذات از وی نشان
چون چنین شد پس خدا را بندگان | قسم بینونتش باشد چنان
نوع آگاهیش با خلق جهان | گو چه قسم است آنچه بود خویش بیان
آن یکی گوید چنین و آن چنان | وان دگر گوید نه این است و نه آن
سالکان بینونت در هر فریق | منحصر باشد دو نوع اندر طریق
نوع اول بر صفت قائل شدند | نوع دوم عن الله مائل شدند
اعتقاد هر دوشان باشد صواب | در شریعت زانکه از ام الکتاب
باشد اندر دستشان چندین دلیل | کان دلایل هست بر این دین دلیل
اندکی تفصیل این مطلب ضرور | دارد اما چون ندای نخل طور

بر تفصیل ...

مینماید ظاهرا معنای رم | سالکا تا زنده محبوبت برم
آمدم در شرح آگاهی حق | بر خلایق سر بسر از ما سبق
دان برای حق دو عین است از ازل | یک بود محض ذات لم یزل
ان دگر خلقی است حضرت و حاشت | انچنان حادث که بر کل وارث است
عین ذاتیش قدیم خلق نیست | ذات او داند که عین ذات چیست
عین خلقیش انچنان چنانکه فتاد | کو بجود امد ز ازل نسبت بداد
گفت عین الله از وی خلق دید | گفتگوش را ز گوش او بشنید
نی بان قسمی که چسپیده بذات | باشد این ثم العیا ذای خوش صفات
همچنین وان در ید علم و عمل | که بهاده نام خود انند ازل
گفت این دست از ازل و تمکنت | گرچه رتق هر عمل دست من است
کار عالم را ازین دست هر چه هست | میکنم کلا چه اعلا و چه پست
قدرتی دادم بابدیست انچنان | که بود مافوق آن دستم بدان
این ید اللهست فوق دستهاست | ذو رق ایجاد ما را تا خداست
نفس و روحش را بنام خود خطاب | کرده ذکرش هست در ام الکتاب
وجه او را انچنان خوب آفرید | که نگفتا وجه خود کردم پدید
از برای اهل عالم بی‌حجاب | از ازل بگرفته تا روز حساب
هر که دید اندر جهان روی ورا | او همانا دیده پس روی مرا

آنچه خوب اندر جمیع ممکنات | خلق کردم از زبر تا تحت سات
نام خود در جملگی بنهاده ام | در لغت با خویش نسبت داده ام
خورده ام هر دم قسم اندر کلام | در حق ایشان برای خاص و عام
شاهدی دارم درین باب ای عزیز | از جناب مولوی آن ذهن تیز
عکس رازمر دحق مانند روز | عکس ستاریش شام چشم دوز
زان سبب فرمود ایزد والضحی | والضحی عکس ضمیر مصطفی
هر که اشیا را باین قسمی که من | ذکر کردم شان نشان را در زمن
داند و بشناسد و حرمت کند | بعد از آن در دنیشان خدمت کند
انچنان گردد به پیشش محترم | که بمانیم محرمش اندر حرم
ان حریمی که جمیع انبیا | اندرو جمعند با سیر و صفا
هر که منکر گردد اندر حقشان | می بمانیم در دو عالم زجرشان
انچنانکه وصفشان باید بگفت | این جبر را جمله اشیا شگفت
ز ابتدای خلقتش تا انتها | هر زمان داده منادیش ندا
خویش را زیشان نسود ستم مدام | ز اول خلقت الی یوم القیام
این ستایشها که اندر حق من | ذکر می سازند اشیا در زمن
ان ستایش لایق من نیست دان | توسن فکرت از این خیره باز ران
هر ثنائی میکنند اندر زمن | در حقیقت ان نباشد ذات من

ذات من بیرون بود از هر خیال / نیست آگه غیر ذاتم زین مثال
گر بجوئی همچنان از وصف ما / سر شرح الرحمن علی العرش استوی
رو بجوان و سر مطلب را بیاب / بعد از آن بر باب اطمینان شتاب
سر مطلب آمد اینم در بیان / گوش دل وا ده که سازی تازه جان
باز آمد طبع در سفر دوم / تا کند سیر مقامات سیم
سالها اندر بیابان قدم / با وجود بیوجودی زد قدم
تا که زین تکلیف از روی رضا / برکشد از هر طرف بار قضا
زندگانی را بامید اجل / گردد از آن پس اندرین دار عمل
ورنه شد الفت امال زمن / یک بلندی همچو روح از ملک تن
بهر امضای امور شیعیان / هم نشینی کرد که با این و آن
تا که مستحضر شود از حالشان / باشد از بهر چه قیل و قالشان
دیده او صناعی در این افعال پس / که پرید از کله اش هوش و حواس
اختلافاتی که ناید در بیان / در میانشان دید بی پرده عیان
از کتاب و سنت پیغمبری / کشتری را دید بی برد و بری
در تعجب بود تا که عقل پیر / گفت با وی که شه روشن ضمیر
شرح حالی از برای شیعیان / زین سفر کن ده بجانشان تازه جان
شرح الرحمن علی العرش استوی / بهر ایشان کن بلفظ ما سوی

در خطاب آن ولی مستطاب / گفته شد سمعاً طاعةً اندر جواب
بعد از آن آمد بتفسیر و بیان / از برای شیعیان و دوستان
گفت احمد را بگو بر ما سوی / حق که الرحمن علی العرش استوی
عرش باشد جایگاهم ای وحید / آنچنان عرشی که پس از آید
غیر من با نور پاک بوتراب / ختم شد بر کل عالم این جواب
عرش چبود قلب تو ای مؤتمن / اندر آنجا هست بی شک جای من
در ازل آن عرش را چون ساختم / نور خود را اندر او انداختم
در حقیقت قلب تو جای من است / گرچه در هر جسم و هر روح و تن است
لیک من در جا و بیجا نیستم / جز و هستی دانی ندانی چیستم
قلب تو زان لایق جای من است / بی قیاس ذات ماوای من است
هیچ اطلاقی بذاتم زا هبر / نیست میدانی تو ای فخر بشر
این بیان هر چند اندر وصف ماست / لیک اظهارش حقیقت در سماست
قربیان در حضرت ما یکسان / قاب قوسین است او ادنی بعد از آن
در حدیث قدسی از بهر کلیم / گفته ام در طور با صوت سلیم
آدمی که شور عشق اندر سرش / او فنا و سوخت جسم و پیکرش
چونکه مدهوش او فنا داز جام ما / یادش آمد عکس نقش ما سوی
بیخودانه خواند ما را تا کهان / گفت یابم در کجایت ای نهان

گفتم اندر قلب مؤمن ای کلیم	لیک بارا کش تو تا خود کلیم
موسیا زین گفتگو تا لب به بند	تا نیابد دین و ائتیت گزند
بعد ازین اینگونه صحبتها مدار	کاتش اندازی بخشت پنبه زار
من کجا و دیدن ای نیکو لقب	بیشتر زین دار تو پاس ادب
خاصه در حق تشبیب بی سبب	در میفکن خویش را اندر تعب
کن حذر از تصور ذات من	در صفاتم بنگر و شومات من
ختم کن بر وی تو این شیرین کلام	که بسی بشکست افهام عوام
گر بجوئی گفت ازین بیشتر	گو برمز اما کجا فضل دگر

فصل نهم از مطلب دوم در قسمت ثالث لعیضی سیم قسمی است که در مطلب دوم ذکر کرده اند در صفات فعلی خداوند و نسبت بجمیع موجودات ظاهر میسازد مثل اینکه آنچه در این آیه وارد شده که کردن و روزی دادن و رحمت کردن و عزت یا ذلت دادن و امثال اینها و از این صفتها که ذکر شد و جمیع صفات که این نوع است تا زمانیکه یکی ازین اوصاف از آنها ظاهر نشده است بان صفت موصوف نمیتوان نمیشد چون یکی از آن صفتها بروز داده بان صفت مسمی میشود مثل اینکه خلقی آفریده خالقش گفته چون روزی داده رازقش گفته و همچنین در جمیع صفات افعال تا واقع نشده هیچ صفتی در خارج نداشته و متصف بان صفت نمیشود پس شخص متصدی بعبادت توحید کننده خدا را در صفت افعالش این طور که ذکر کردیم دیگر در باب صفتهائیکه از جهه مصلحت ارتباط بروز

ساقیه بیابانیه شخص موحد توحید کند باین قسم است که آن ذات مقدسش را مستجمع جمیع صفات و کمالات بلا از خواه بروز داده باشد یا نه صاحب قدرت کامله اش بداند در جمیع اموری که قابلیت حقیقت داشته باشد این نوع صفاتش را صفت فعلی گویند حادث و بعد بداند خدا همیشه بصیر و خالق بوده این صفات بعضه بعد پیدا شده پس از اینکه حادث شده مخلوق است و ربطی بذات خداوند ندارد اینست که در صفات اضافیه مذکور شد چون معنی صفات باین نحو عرض شد معتقد شدن بیابانیه و در مرتبه توحید ابتدای در آمد و قدر و منزلت خود بدانی تا از جمله بزرگان سلسله شریعه محسوب شوی و دیگر این صفات فعلی که ذکر کردیم بجهة واجب الوجود این صفتها هم بصفتی و قدری نشانی و مرتبه دارند در نزد واجب و در حق رفیق امور خداوند کلا در دست ایشان است افعال حق کلا از دست ایشان جاری میشود شخص متصدی بیابانیه تصدیق بجمیع آنچه خداوند باشان عطا فرموده نماید و در اوصافشان آنچه خداوند فرموده مستبان فرمایند اول مرتبه شان شریف ایشان است خداوند وجود مبارک ایشان را جزو توحید حقیقی قرار داده بیابانیه رکن توحید شمرده اند رتبه دوم ایشان آنست که رای شریف ایشان را اولی بتصرف جمیع جهات و وسعت تمکین مخلوق از جانب خدا بلا فوق شان را واقف خداوند و ملقب باب الله نموده که در جمیع امور ایشانم از شرایط توحید است و جمیع آن اوصافیکه از ایشان بروز کرده از خداوند هیچ صفتی را بالذات بخود شان نسبت نداده اطاعتشان را نسبت بخود حقیقت در هر خصال بلا فرط بصفات الهیت ظاهر آن قسمی خداوند ایشان را وصف فرموده قبول نمایند فناتیت ایشان را عین صفت شان بدانند

وجود مبارک ایشان را تمام نیند و از جمله اوصاف هر یک از این اوصاف را که ذکر شد در هر مرتبه

جهان کاف قبول ... را در خانه‌ات و آدم را و او را ... پس از آن اعتقاد کنند

که خدا یگانگی خود در صفات خود جلوه کرده است شریک در آن باب نداشته و جدا از او چنانچه در ذات

شریک نداشت در جلوه صفات هم شریک ندارد ... که ذات ... این پنج صفات

بنا بر دانست همین قدر معتقد باید شد ... خدا از آن صفتهای خاص ... شده است

این توحید را توحید خدا باید دانست ... ثابت است ولی باید ...

صفت خلقی ... اما چه خلقی و صفت ... اعظم ... بعضی صفتهایی که ذکر کردیم در باب

در حق خلفاء و صفت ... در حق ایشان ثابت است خدا در جمیع امورات جزئیه و کلیه

از ایشان ... جمیع موجودات ... تا انتهای ... وجود مبارک ایشان

در ازل علت غائی جمیع موجودات قرار داده و در جمیع امور ... پس از آنکه

خدا ... این قسم یگانه دانستی ... یگانه ... دلیل آیه شریفه

در کلام مجید ... [illegible] ... جلوه کرده باشد چرا این صفتها

... پس از اوصاف ... [illegible] ... اعتقاد داشت غیر از آن

... الواحد الا الواحد ... در مطلب شرط دیگر در این باب

آنست که شخص باید اعتقاد کند ... این جهات را که ذکر کردیم که مظهر

می‌باشند ... ایشان ... که صادر اول است ... حقیقت غایی

موجودات است ... ائمه و چهارده نور مطهر ... و پس از آن جمیع

که حق شده‌اند با جمیع موجودات از پرتو نور مبارک ایشان است که با آثار ...

خواهند و بعد هر یک از موجودات را که ... از اوصاف شریف ایشان یافته‌اند تا در آن

صفات هم متحد گردند این مطلب را در کتاب ... العارفین ... داده‌ام ...

هرگاه رجوع بفرمایید لذت روحانی خواهید برد و محظوظ خواهید شد ان شاء الله تعالی

اندیم ایندم بشرح فعل حق
اینقدر می‌دان که افعال احد

جمله مخلوقست و حادث آن صفات
ذانکه پیش از آفرینش هرچه بود

چونکه خلق اولین و آخرین
چونکه روزی داد رزاقیش را

چون تعلق قدرتش اندر حیات
قادرش خوانند اهل روزگار

خلق را چون عزت و ذلت بداد
اینچنین دان جمله اوصاف صفات

این صفتها گر متیز د سر زبو
زید چون قائم نباشد در جهان

بعد نوع قسم آن از ما سبق
آنچه صادر گشت و گردد تا ابد

هیچ ربطیت نداردان بذات
متصف بر آفریننده بود

گرد شد موصوف بر خلق آفرین
گر د ثابت بعد لطف پیش را

باشد او فعلا و زان پس در ممات
کار شان را کرده بروی و اگذار

متصف گردید اندر عدل و داد
گز بروزش کل عالم گشته مات

وصف افعالی نبود از بهر او
کس نگوید قائم است این را بدان

چونکه قائم گشت گوئی قائم است / منقعد گردید چون گوئی نشست
گر بگوید احمقی مثل این چنین / گو چه آگه نیستی ساکت نشین
این صفتهائیکه آمد در بیان / وصف فعلی خدا باشد بدان
پیش از این کاین فعلها صادر نشد / این صفتها از خدا ظاهر نشد
چونکه ظاهر گشت شد صاحب صفات / در جمیع فعل مخلوقی نه ذات
گرچه پیش از خلق خلاق وُدُد / قدرتش دارای کل بالذات بود
علت پنهان نمودن را نما / مخبر صادق بگفت از ابتدا
فهم ما قاصر بود از اطلاع / گر بگویم پیش از این آرد صداع
خوشتر آن باشد که اندر این بیان / عجز آرم بعد بر بندم زبان
باز گردیم اندر آن مطلب که بود / تا شویم آگه ز اسرار وجود
اینقدر میدان که اندر این صفات / معتقد باید شدن از هر جهات
تا موحد گردی اندر هر مقام / وین دو آئینت بگیرد زین قوام
این صفتهائیکه کردستیم ذکر / اندرین مطلب بمضمونات بکر
جملگی را از صفات فعل دان / حادث است و ذات باشد غیر آن
او همیشه بود و خواهد بود و بس / این نبود و گشت ظاهر لیک پس
چون چنین شد پس قرین ذات نیست / او چه داند ذات و وصف ذات چیست
حادث است از جمع مخلوق خداست / ذات حق بالذات از خلقش جداست

چونکه گشتی آگه از تقریر این / شو موحد زین بیانات مهین
چونکه بگذشتیم از توحید ذات / میکنیم انشای توصیف صفات
وصف ایشان را خداوند از الست / آنچه نه شایسته ذکرش کرده است
دگر ما هم شمهٔ زان گفتهاست / زانکه در هر ذوق تک ناحد است
ما بمعنی غافل از این دو رقیم / محض تفویض همچو اصحاب الرقیم
وصف ایشان را بقدر فهم خویش / میکنیم همچون شبان دل پریش
گو سخن میبود در راز و نیاز / نکته ها گفتی که پیش اهل راز
ناگوارا بود و ظاهر ناپسند / تا که موسی دیدش از راه پند
گفت او را با کیستت ای فرید / گفت با آنکس که ما را آفرید
امر کرد او را که لا طائل مگو / حق مبرا باشد از این گفتگو
هان دهان زین گفتگو ها لب ببند / تا نیاید دین و آیینت گزند
آن شبان چون این خبر از وی شنید / بیخود آن شد چو عنقا ناپدید
وحی آمد سوی موسی از خدا / بندهٔ ما را ز ما کردی جدا
تو برای وصل کردن آمدی / نی برای فصل کردن آمدی
تا توانی پا منه اندر فراق / ابغض الاشیاء عندی الطلاق
هر کسی را اصطلاحی داده ایم / درد هر کس را دوا بخشیده ایم
در حق او مدح و در حق تو ذم / در حق او شهد و در حق تو سم

ما بری از پاک و ناپاکی همه / ور گرانجانی و چالاکی همه
من نکردم خلق تا سودی کنم / بلکه تا بر بندگان جودی کنم
هندیانرا اصطلاح هند مدح / سندیانرا اصطلاح سند مدح
من نگردم پاک از تسبیحشان / پاک هم ایشان شوند و درفشان
ما برون را ننگریم و قال را / ما درون را بنگریم و حال را
ناظر قلبیم اگر خاشع بود / گرچه گفت لفظ ناخاضع بود
زانکه دل جوهر بود گفتن عرض / پس طفیل آمد عرض جوهر غرض
موسیا آداب دانان دیگرند / سوخته جان و روانان دیگرند
عاشقانرا هر زمان سوزیدنیست / بر ده ویران خراج و عشر نیست
گر خطا گوید ورا خاطی مگو / گر بود پرخون شهید او را مشوی
خون شهیدانرا ز آب اولیتر است / این خطا از صد ثواب اولیتر
چون که موسی این عتاب از حق شنید / در بیابان از پی چوپان دوید
عاقبت دریافت او را و بدید / گفت مژده ده که دستوری رسید
هیچ آدابی و ترتیبی مجوی / هرچه میخواهد دل تنگت بگوی
چون چنین شد قدری از این بیشتر / مدحشان گوییم به از پیشتر
لیک با توفیق حق راز دان / آوریم اوصافشان اندر بیان
اینقدر میدان که حق لایزال / داد ایشانرا مثل خود جلال

بکن

انچه تقدیری که اندر فعل داشت / جمله را در ذات ایشان واگذاشت
خلق تخلق از پرتو ایشان نمود / بعد از آن خلق ز ایشان لطف و جود
کرد او بدو آن الی ختم آنچه بود / بعد تدریجا یکایک وانمود
چون موحد گشتی اندر وصف ذات / آنچنان شو پاک اندر صفات
آنچنانکه وصف نورش را مثل / زو برای اهل عالم در ازل
در کلام الله دمی بنما نظر / تا شوی آگه ز سر پیشتر
خاصه اندر آیه نورش احد / بین چه فرمودست از آن کن پسند
گفت چیزی مثل نورم نیست تا / جلوه گر گردد بوصفم ای فتا
نور من بیمثل و بیمانند دان / زین خیال کج خود را وارهان
پس نماید این سخن از نیمه گذشت / ذکر کن در فصل دیگر سرگذشت

فصل دوم از مطلب دویم در قسمت القاب بیان معرفت باشد کیفیتی که از همه تتمه مطلب دویم است تا مسئله او ختم گردد اشتباهی اگر کرده باشند رفع شود لابد بدان که چیزهای عالم هرچه هست حساب دو اسم است یا اسم حقیقت وجه ذات او که چنین ذکر شد جمیع صفات او از ذات اسم فهمیده شود در معنی دارای جمیع صفات ذاتی است یا دیگر اسم صفت ظاهری اوست مثلا چون ذکر شود معنی همان یک صفت را دارد مثل آنکه شخص را میگوئی بزرگ یا کوچک سیاه یا سفید یا باریک یا کلفت منظور همان یک صفت اوست

دیگر اینکه باسم زید شخصی را خوانند صفت ذاتی اوست و در معنی جمیع صفات او را حاضر اند
آن یک اسم دارای جمیع صفات است و در معنی مشتمل بر همه است همچنین خداوند اسم دارای همین
صفتها که ذکر کردیم میباشد از جمله اسماء که صفت فعلی خداست و فعلی بصفت ذات او نیز دارد و حامل
و رازق و رحمن و رحیم و امثال اینها بیشتر از آنند یا بعد از آنند و دیگر که ذکر کردیم کلی است که آن
اسم مبارک الله است و دارای جمیع اسمهاست که اسمی جامع است نه دیگری است و دارنده جمیع این
صفتها چه صفات ذات چه صفات اضافه چه صفات فعل بعد از لفظ خدا رحمن است و رحمن
لقاسی بخشنده را گویند جمیع صفات خلقی هم در آن جهت بخشش عامست اشاره دارد و
حال هر دو بخشایش است مانند مؤمن و کافر در دنیا و آخرت پس از آن اسم مبارک رحیم است که در نظر
از همه صفات حسن تر خداست محض بخشش مقابل شقیقتر محض کفار و منافقین و معضین
و منکرین اهل بیت طاهرین است اینجا صفت عضبی نیست بر آنکه در اسم رحیم است از جهت خداوند عالم
پا [illegible] سر شیعیان محبان و دوستان ائمه طاهرین نعمت [illegible] اسم مبارک را در اسم الله
الرحمن الرحیم که دانسته است این بعض ذکر شد اسمهای خداوند لاشبهه در بسم الله [illegible] باشد
و الف لام [illegible] برای مطلب که پیغمبر [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم نزدیکتر است با اسم اعظم خداوند [illegible]
از سیاهی چشم بسفیدی آن [illegible] که غیر از اسم ذات و حق [illegible] گفته [illegible] منظور از آن یک صفت
ذات است که بمناسبت مقام ذکر [illegible] بیشتر [illegible] ذکر میکنند [illegible] ذکر میکنید
بجهة گفتن یا فرار رسیدیم خداوند [illegible] صفات [illegible] پیش بعضی ذکر [illegible] است
چون از کثرت [illegible] لابد [illegible] مثال [illegible] خدا را در مثال [illegible] آوردیم [illegible]

بیان

نوع صفتها را اگر گفتیم خداوند هم دارا است اما خلق خداست پس اسم ذکر شد هر کار
خدا بدانید نبود و نه خدا اقتدار شده باید بجهة آنکه خداوند را نبود نه اسم است
پس هر یک اسمی یک خدا می شود و چون چنین شد البته مخلوق است خدا است [illegible]
زیاده برین در مطلب ضرور نیست بجهة علما اسم [illegible] احتیاج گفتن ندارند

شاد ماند در پیان آمد که باز — اصل را از فرع بد با امتیاز
از برای آنچه موجود یکه هست — این نه مان نی بلکه از زور است
داد هر اسمی بهر ذاتی قرار — تا شود واضح با هل روزگار
بعد بر افعالشان اسما چند — ذکر فرمود هم پا دل پسند
زید اسم ذات حق آمد بدان — کاندرو کل صفت باشد نهان
زید دارای جمیع وصفهاست — وصفها چون ذو رق و او ناخداست
زید چون گفتی صفتها اندر وست — او چو مغز است و صفتها چون پوست
بعد از آن اسم صفت را ذکر کرد — جزو اندر جزو فرد از فرد فرد
چون بگفتی گوش یا چشم و زبان — بود منظورش از آن گفتن همان
یک صفت یا گوش یا چشم و زبان — معنی دیگر ندارد این بدان
از برای خالق ارض و سما — هست بر این نوع این قسم اسمها
در جمیع عضو از پا تا بسر — هست مخصوص همان یک در نظر

در صفت هر جزو را سازم بیان / هست منظورش همان جزو این بدان
از برای خالق ارض و سما / هست بر این نوع این قسم اسمها
کو بود بعضی از آن راجع بذات / بعض دیگر راجعست اندر صفات
اسم ذات اول بود الله و بس / اندر آن همسر نباشد هیچکس
گر بجوای فارسی آن خداست / آن خدائی که از این خلقان جداست
آن خدا دارای کل اسمهاست / وصف آن مخصوص ذات کبریاست
کس نداند وصف او را جز که خود / داند آن قسمی که چه هست و چه بد
سالکا ادراک این مطلب محال / باشد از ممکن خمش کن قیل و قال
شخص اول اندر اینجا عجز گفت / ما عرفناک گفت و دُر محو سُفت
اندر اینجا نیست محرم هیچکس / خوشتر آن باشد که بربندی نفس
اسم رحمن بعد از آن باشد بدان / کان بود بخشنده در هر دو جهان
وصف خلقی جملگی بد عام و پست / شامل خلقت دشمن یا که دوست
بعد از آن مذکور شد اسم رحیم / که بود در کل اوصافش عظیم
کل اسمها هست در تحت رحیم / معنیش را کس نداند جز علیم
بهر وصفش در ازل حی قدیم / گفت بسم الله الرحمن الرحیم
چون بدی دارای کل اسمها / در بیان انزا بیان کرد ابتدا
بهر کس در جمیع کارها / شرط گفتن کرد بسم الله را

کوهم فنقش

تا که

تا که کارش جملگی خوش عاقبت / گردد آن قسمی که مند عافیت
این سه اسم از عین اسم اعظمست / هر که گوید نی بدان عقلش کمست
این خبر را اشرف پیغمبران / داده بر ما حسین تبلیغ این بدان
وصلشان را در میانه فصل نیست / بلکه از روی یقین هر دو یکیست
از سیاهی یا سفیدی چشم تر / گفتن آن هر دو بود نزد یکیتر
ختم کن پروین و بگذر زین مقام / که بلند آمد ز افهام عوام
چون بیان از حد گفتن در گذشت / گوی اندر فصل دیگر سر گذشت

مطلب سیم در توحید افعال حضرت یعنی اقرار بیکانگی کارهای خدا اگر دن لازمه توحید است لا این توحید را توحید واحدی گویند نه احدی یعنی اقرار بیک بودن افعال خدا باید کرد نه بیک بودن تنها این مطلب هم بسیار مطلب بزرگیست لازم است که در چند فقره بیان کنیم تا واضح شود فقره اولی در بیان اینکه معنی فعل کار کردن است اصل لفظ فعل عربیست معنی فارسی آن کار است هر چه باشد مثل آمدن و رفتن و نشستن و برخاستن و گفتن و خوابیدن کارهاست از انجمله آفرینش دنیا و روزی دادن و زنده کردن و همچنین همه کارهای عالم آنچه کار خدایست تمام آفریده خدا است اما نسبت کار خلق نباشد که در هر کار جنبش و آلتی ضرور در داشته باشد تا آن کار را بانجام رساند حرکت و جنبش هر گاه سبب اقتضای آن کار بپایه باشد شد حرکت چیز زن با تیغ زدن قسم حرکات شاعرست از

بارش تنها با نظر گرفته دهکده و اسباب اثر نشان هم بهمین طریق تنها دارد اسباب
کشتی سازی باعث سازی بوده است که با بزرگی کری بود و دیگر آمدیم در جنبش
و حرکت اعضا که محتاج با سباب خارجی نیست مثل دیدن و شنیدن و کشیدن و نشستن و برخاستن
در خواب رفتن و خوابیدن دهکده که جمیع جنبش و حرکت تنها را خداوند در فطرت هر موجودی قرار
داده متوجه به جنبش و حرکت نمی باشند چون فعال خلقت را دانسته فعال خداوند را اسم بدانند از خداوند
هم این نوع فعلها را گاه گاهی در عقد ولی نه جنبش در فعلش محتاج به حرکت و جنبش و اسباب هم در کارهایی
ضرورت دارد اما اثرهایی که محتاج به حرکت و جنبش نباشند بلکه محتاج با آلتهای مختلف تا خدا آلتی و اسبابی که موجود
باشد و جنبش در اینها که داد اثری از انها بروز داده نشود هر گاه خداوند بخواهد هوا را گرم کند با حرارت آفتاب
گرم میکند روشنائی دنیا را با ستارگان و چراغ و اشیاء جنبنده درخشان را بسیار با تکاند انها را بجریان قرار داده است
خشکی و تری را و در بهار رویانیدن و ثمر دادن قرار داده جمیع کارها را با اسباب که جنبش را اسم در ایشان خلق نموده است
تا ان کارها صورت پذیرفته تا این کیفیت تذکر شد نقص خدا نیست خدا از نقص بیزار است نقص در طرف خلقت
و با سبب نبینند اراده خدا را با ان طبیعت خواسته بفهمند لهذا ارباب حکمت گفته اسباب را ترتیب
داده است با کارها بطور حکمت انجام گیرد همی چنین عالمی که نقصی در علم او است هر گاه بطوری او فهمیده
بجا نمی آورد بفهمد مهارت را باید لا بد از او واضح کنند با بهانه ها جمع شنیع تا با بهانهای النقص
عالم نیست بلکه نقص جاهای ایشان منفعت تازه به زبان بشنید بدرجات کمتر در حق تعلیم با او بزبان او متکلم
چون سخن گیرد بری تا کنند بهر هشتری بیش اشنه سند
لهذا عالم وقتی با صحبت رفته از حرف آن انتظار و نگاه کنند پس خدا الکافه با صحبت

که شاید اسباب خلق کند و با جنبش اراده او آگاه شده در دل نه هر چیزی که هست کاه
تو نفهمی نقص نیست نه نقص نه هر کاه من میدانم آنچه در باطن دارم بسخن در آورم تا تو بفهمی
الکافه نقص من نیست پس خدا را هم الهام باهت که خلق بفهمند بجهة آنکه اراده ما لطیفات
خلق را حاجت و قدرت فهم اینها نیست لهذا این فعال از خدا اصلا در نشیند بلکه واسطه های آن است
که با ایشان نسبت و مبانیت حکما انبیاء و اولیاء و آثار و علاماتی بجهة ایشان سبب کرده
تا اراده خدا آگاهی یابند و بفهمند پس از ان در آنچه خبر داده از امر و نهی
عمل نمایند پس انبیاء و اولیاء سبب کلی آگاهی ایشان میباشند بجهة که خداوند قول ایشان را
و اطاعت ایشان را قول و اطاعت خود قرار داده و ایشان هم از جانب خداوند بجهة هر صنفی
از موجودات آئینی قرار داده اند با قانون معنی حرکت و جنبش بلکه باشند و بعد بعضی را
چند برای هر قومی بحسب حال ایشان قرار داده اند ولی از نسخ خودشان تا تکلیف را بر ایشان
سخت نمایند و شاق نباشد مثل خداوند حرکت زمین کار نکند هر چه بکشد میفهمیده که کار نکند آنکه در آب
جنبشی قرار داد از بابت همراه نیست پس از آن آب بر زمین گشت خداوند جنبش مخفی او کلی بر شی
پس از کشف او فهمیده شد و چنین شنیده پس اسباب با آن اشیاء معتبر ایشان شد دیگر هر گاه بخواهیم
تشبیه هر سخنی را بیان کنیم مثنوی مثال من کاغذ شود پس معلوم شد که این جنبشها و هر
از هر کجا بهم رسیده است از حق است اولی بواسطه چندی و سایر چند لیت با ساکن بر سر
ذره ذره که بزمین ارض و سماست جنس خود را همچو کاه و کهرباست
درجه بدرجه آنچه مخلوقی که هست از اعلی و ادنی رتبه و مرتبه که هر یک با نسبته

تا مصحف را اول چون نهشتی مقصد اول شد آنچه جنبشی که از حق با ایشان رسیده
بلا واسطه آنجناب مولوی خوب سفر یار از سبب باز پیش من بود انبیا هم
در سبب بر زبیش نوفیان نسیم بلا واسطه از جهت آنکه ذات تهیه تیشتان از خدا فقر
چنان لطیف خلق فرمود مقصد و احتیاج بلا واسطه بر آن جنبش جدا از بلا واسطه عالم شد هر جنبش خبرها را
بی واسطه همین شد بان فرستی او بکل موجودات الله فهمانید بنحوی که علت غائی فاعل حق
بجمیع موجودات شد نبی جهان اشتغال شرح این کلمات بسیاری حلقه شده پیدا چنانند جمیع خبرهای
عالم باشند از جانب حق نظم عالم بایشان از وجود مبارک ایشان را ره نگاه تا رفته از میانه
در بیانات پیش ذکر کرده ایم که خدا از نکایه آن هیچ جنبشی هزار که از جای بجای بجنبند
یا دیگری را بجنباند کسی با و رسیده و بیرسد با جنبش او بجنبد مگر آنکه حقیقی خلق کنند که آن جبار جنبش جزوی
کل در او قرار دهد چنانکه هر چیز را از جانب حق او باشد هر جنبشی که از ابتدای خلقتش
تا انتهای ظاهر بماند باو ظاهر شد بنحوی که بوجود رحمتی با آن خاتم انبیا صلی الله علیه و آله رحلت که
جمیع جنبشها را در او قرار داده هیچ جنبشی صادر نشود از حق مگر با او با آن سر او بزرگوار جنبش
که از مظهران بزرگوار است هر گاه شخصی کند آنچه کیفی قبل از آن پیدا کن که آن وجه مبارک را
حکمیه خلق نمود کرده حکمیه ها را از روی خلق کرد هر گاه بکار خلقتش بجهت نمود کرده گذشته را الجنبش او خلق که
هر گاه کند از چه اشتره کرده چه ها را باو اشتره هر گاه کند درجه اشتره کرده درجه ها را از وجه
نمود محصور است هر چه گفته شد خدا او جنبش داشته و هر جه نمود آن حق الله المشیة
خلق المشیة بنفسها چون آنفسته و داد استثنای از این در این مقام جای سخن گفتن نیست ملوی فطرتی

در استحکام اسرار نیست با کیفیت و اسباب و خمیره ایشان را خدا در خلق نمود از جنبش خود او اسباب
آن نشر نیست در هر امری قسم آنچه پیدا گشت این حرفها در انجا نیست در بیان او و چند
ساسبقی نیست بکاکمی نیز بستگی نیست دوری نیست نزدیکی نیست انجا محل حرف نیست چرا که جمیع حرفها
با ایشان پیدا شده هر گاه این مطلب را بحرف منفهمی بفهمم و اگر اسم نفهمی بفهمم ما را با کار از آن
در چه کار که جامه را پاک نشینه یا پاک کرد یا همین قدر گفتن در این مطلب کفایت کند

مطلب سیوم در افعال خدا

زانکه این قسمی ز توحید خداست
لیک فهم آن بود مشکل چنان

تا که سالک با خبر گردد از آن
چونکه تفصیلات آن آید بذکر

از برای آنکه آگاهیش نیست
تا بذهنش یکتا گیرد قرار

آمدیم اینک بتفسیر و بیان
معنی هر فعل را کاری بدان

رفتن و بنشستن و برخاستن
گر شمارم فعلهاشان را تمام

مختصر اولیست از طول کلام
متحد باید شدن از ابتدا

قول پیغمبر بمطلب گواست
که بپاید فصلها کرد و بیان

وارهد از بحث شک و گمان
اندرو فی الجمله یابد فکر

می نداند معنی توحید چیست
بجهت ننماید از مطلب فرار

کاحتجاب را گفتم از آن پیش از آن
که شود ظاهر دما دم زین و آن

فعل مخلوقست از بد و زمن
صد قیامت بگذرد آن ناتمام

هست قول حضرت خیر الانام

از خدا هم کارها هردم ظهور — می نماید همچو نور نخل طور
آفرینش را یکی زان کارها — وان بان قسمی که ذکرش بارها
کرده ایم اندر و بسط زیاد — داده تا گشته است مطلب مستفاد
اندر اینجا هم کمی باشد ضرور — ذکر آن ها بیشتر باید ظهور
کارهای حق برونست از حساب — شرح آن ذکرست در ام الکتاب
حصر آن باشد برون از هر خیال — نیست حاصل از بیانش جز ملال
اینقدر رسید آن نحو مختصر — که نباشد فعل حق مثل بشر
فعلهای حق همه خلق خداست — لیک از افعال ممکن آن جداست
فعل ممکن جنبشی و آلتی — لازما خواهد علاوه حالتی
تا که فعلش را بصد زحمت بروز — بدهد اندر دهر با صد ساز و سوز
فعل حق بی جنبش و بی آلتست — زانکه آلتها ز فعلش گشته هست
صادر از حق در ازل یک فعل شد — آنچنانکه جنبشی در وی نشد
آن مسبب بی سبب داوش وجود — آن زمان که پیش از و خلقی نبود
اوست اول خلق در فعل خدا — لیک آنی نیست از حقش جدا
خلق بود اما چه در حسن و جمال — بود مرآت جمال ذوالجلال
وصف او را وصفش حقیقت دونش — غیر ذاتش نیست آگه هیچکس
ذات پاکش را چنان خلق آفرین — خلق کرد احسن که خود گفت آفرین

عالم

عالم اندر رای خود بی واسطه — کرد و داد اندر کلامش رابطه
زانکه در خلقت لطیف آمد چنان — کاندر او وجه خدائی شد عیان
امر حق و رای حق باشد لطیف — بی توسط کی رسد بر هر کثیف
ور مسبب نیست اطلاق سبب — چون فعل ای شاهد زیباب
این سببهایی که در فعل خدا — بنگری هردم درین ارض و سما
از برای ضعف ممکن ای رفیق — گشت صادر کان بود شرط طریق
ورنه حق تا باشد مبرا زین صفات — زانکه مستغنی است در هر هر ذات
بی سبب امر مسبب آمده — زین سبب یک نام او رب آمده
بعد از آن بر کل عالم سر بسر — او بفهمایند اول ما صدر
رای حق را بر خلایق تا تمام — ورنه مهمل بود رای لاینام
پس میان رب و خلق او واسطه — گشت تا بدهد بهر دو رابطه
فعل حق را گشت در معنی سبب — زین مسبب زانکه بد محبوب رب
قابل این رتبه از الطاف هو — گشت از آن بابت که بد خوش خلق خو
خلق و خویش را خدا تعریف کرد — در پی اش از بهر عالم فرد فرد
اوست فعل الله را علت چنان — که نگردد ذره ای بی وی عیان
چون چنین شد ز ابتدا تا انتها — طاعت او بود طاعات خدا
منکرش را حق چنان سازد ذلیل — که نماید غرقش اندر رود نیل

زانجهت رای خدا را بالتمام   یافت ادیان عرش و السلام
بعد ازان قنبری بدرگاه آه   یافت کز وی گرد ظاهر باسواه
قورتش را حکمتها در وی گذاشت   زانکه زیبا تر از و خلقی نداشت
داد او را علت غائی قرار   در جمیع فعل در انجام کار
انچه جنبش می‌نماید تا ابد   از وجود او تمامی می‌کند
اوست جنباننده در کل وجود   متصل از جانب حق ودود
جمله جنبشها و آلتها از وست   در جمیع خلق چه دشمن چه دوست
بهر ممکن این قرار اندر ازل   شد که نتواند کند بی حل عقد
لیک جنبشهای هر خلقی جداست   زانکه در هر ذره‌ای تک نا جداست
گر نمی‌شد جنبش اندر کاینات   جمله عالم در عمل بودند مات
بی اثر بودند و کلا بی ثمر   نی بر و ز نفع ایشان نه ضرر
چونکه جنبش دیر ایشان بر قرار   گشت شخصیت از ایشان آشکار
جمله جنبشها که در عالم ظهور   میکند باشد ازان صدر الصدور
لیک تفصیلی در این مطلب ضرور   هست تا در فهمها ناید قصور
انچه جنبشها که آمد در بیان   از برای خلق از خورد و کلان
در رسانیدن توسطها ضرور   دارد تا فعلها یابد ظهور
اولا باید که بر عالم تمام   با مناسب در رسد بر خاص و عام

محمد

مختلف چون خلقت خلق از ازل   که بود بهر یکی معنی یک مثل
از برای آن ممثل کز ازل   گفت در وصفش خدا اعلی مثل
بهر هر شخصی رئیسی بر قرار   کرد از بهر مدار روزگار
با مناسب از برای هر فریق   یک رسولی داد با شرط طریق
تا کند تبلیغشان در امر و نهی   پیش خود نی بلکه با تنزیل وحی
از برای هر وجودی تا ابد   داد یک پیغمبر از بهر رشاد
کلشان را پیرو حکم نبی   کرد و زان پس عامل امر ولی
هر نبی و هر ولی کامده است   جمله بر ایشان رعیت بوده است
از ازل بگرفته تا صبح ابد   از برای جزو و کل تا بسند
بی وسایط فهم رای ذوالجلال   نیست ممکن بلکه هست امری محال
چون مشیت را بنفس خود وجود   در ازل وا داد آن خداوند ودود
خلق را با آن مشیت بعد از آن   خلق کرد از بدو تا آخر زمان
منصب خلاقیتش اندر ازل   داد و از وی عقدها را کرد حل
ختم کن بر دین و بگذر زین مقام   که گذشت از درک افهام عوام
گر بجویی گفت ازین بیشتر   فضلشان را گوی در فصل دگر

فصل دویم از مطلب سیم در مسئله بداست که از مسئلهای بسیار مشکل است

از برای اهل توحید بهم رسیدن آن بسیار ضرور است لاکن چه بسیاری از اهل تحقیق در این
سهو کرده اند لیکن اغلب ایشان گفته مسئله را فهمیده اند مگر کسانی که شهره من عنده آنکه بعد از قرآن
و حدیث و علم لدنی حقیقت آن نور حیات فهمیده اند و بعد عرض شد که بعد از آنکه الهامات را از عالم غیب
بعلت این نامه شریف متوجه بمن در این خطبه وارد شد و بعرض دوستان میرسانم ان شاء الله بتوسط امام علیه السلام
لینه خاطر خلایق گردد خداوند ذات رکن علی الله بحق ذات بهترین آنچه از آن بزرگوار رسیده
و القا شده عرض کرده ام و میگویم از خود چیزی نفهمیده و نگفته ام بحق ذات بهترین انبیا و اولیا آل الله
باید دانست که معنی انکار اینست که شخص میکند بسیار از امور چند بجهة آنکه از کار رسیده که آن کار را
ترک بکنند و قسمی دیگر بمنزله مثل آنکه چشم ما فوکه رجاء ... عموم بخشش در ال ثابت است
و بکنه او در جمیع امور بنحوی است عرض شد چون معنی او را در نفی خلق و اشیا بعد باید دانست
که در نفی خدا اسم هست و لی نه با آن قسمی که در نفی ممکن ذکر شد اگر چه در این باب بسیار
گفتگو شده است بعضی قائل شده اند که بدا در نفی خدا است بعضی قائلند که این کار حق
منکرین از طریق امام علیهم السلام آیات و اخبار زیاد در دست و لهذا بان و لیت است نمی
که بدا ایمان است از ولی خدا ثابت شد لا بجهة بیغمبران افرار بدا را در حق و اجب از عبادات بزرگ
میفرمایند هر کس اقرار کند بدا عبادات بزرگ خدا را بجا آورده و هیچ پیغمبری نیامده
که بدا اقرار کرده مثل این حدیث بلند رحم آورده اند از آنجمله کتب حضرت ابراهیم و اسمعیل
که بدا واقع شده و فدا رسید بجهة او و شکر عذاب قوم یونس که در آن حال شد از جانب حق
و ظاهر باجابت رسید بدا حاصل شد و عذاب برطرف گردید و همچنین امیدی در حضرت صالح علیه السلام

در نظر ما چنان جلوه کرده بود که شایسته امامت است بعد بدا حاصل شد وفات یافت
پیشتر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و بکنه او در جمیع آنچه نفعه و تازه پیدا شده
و میشود از شب و روز و حوادثات و ظهور امام در رجعت و قیامت و غضب و رحمت
متوجه است مطلب است پس حال سبب بدای خدا الله آنچه قسمت عام میان عرض میکنیم که از شناسایی
باقی مانده اول آنکه ان خدا غنی و سخی است یعنی احتیاج بهیچ چیز ندارد و حاجتی و مطلبی به
در ذات نیست پس او بطبع خود میدهد کار چیزی که نکنند حاجت بکش کردن هم ندارد
چنان از مطلب واضح است که حاجت بخشش نیست میدهد تازه هم در ذاتش پیدا شده و سابقه
بجهة آنکه میدهد غیر از خدا است چون غیر شد خلق اوست با ذات بهیچ راه مراد اشیاء هم
در هیچ باب نیست پس خدا غنی است از آنکه بسبب خود کار کند میدهد کسی نکند محتاج باشد
یک صفت خاص او بهم ساخت بعضی هر کس هر چه ملک از نکند میدهد لا نه زیاد و نه کم
هر گاه کم بدهد بخیل باشد هر گاه زیاد بدهد مطلب تمام است و معنی اراده اما خلق چنان
دانسته لاره کار های خدا اسم مصلحتی است بعد خلق نکند بعد از چندی مصلحت دیده پشیمان شوند
بعضی پرسیده اند همچنان میکنند که خدا در عهد نوح پشیمان شد از خلق کردن موجودات
که بهتر آن است همه را هلاک کنم نعوذ بالله باری اگفته بدان که آنچه در مطلب دیگر نیست آنکه بعضی از
و اما فی هذه الآیة ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم چنانچه هر خوب است و نظر هر از جهل حسین
شد هیچ شبهه کلی هیچ طایفه باقی نمی ماند از آنجایی که از بعضی آیه شریفه چنین می آید که بدا در نفی خدا
بجهة قصد و اراده و حالت موجودات جناب مولوی منفعله مولوی خشک گرد و رفع فهالت

اندرین مطلب ازین شیرین مثال   داد حق را قابلیت شرط دان

گرچه شرط قابلیت هم از اوست   پس شرط دستیابی دلایل بنخدا

معلوم شد که صادر ان یعنی خلیفه ان زحمت ادلی بحسب استحقاق و طلبی که خود ده جزؤ
مخلوقات در قابلیتشان می افکنند خدا هم بهمان قدر به اصادر می سازد و الا نعوذ بالله خدا را
چنان ضرورتیست بجود شر و صادر سازد و بعد از ان پشیمان شود و تغیر شود مثالی
بجهه مسکین حق دوستان مر الیان عرض میدانیم در این تحقیق کلام رسیده است که نطفه همینکه در صلب پدر
قابلیت وجوه بهم رسید هستند های وجه در عالم مرتب میکنید بهمان قدر پس از ان وجه بخش میدهد
چون در رحم مادر قرار گرفت بعد از چهل روز قابلیت علقگی بهم میرساند عطا میکنند علقه را بشر
می سازند اگرچه فرد از ان قابلیت سقط شدن بهم میرساند سقطش میسازد پس از ان علقه قابلیت
مضغگی بهم میرساند مضغه اش میسازند چون این فقرات که ذکر شد واقع میشود عرب از هر یک
انها میگویند اداقع نشد این حالها در باب تغیر خدا انحرافات سقط شد پیش از ان
هم خدا دانا بود سقط شد نشد ولی مقتضی هر امری روایت صادر شد صادر می سازد کرم عمیم
دیگر از شرایط کرم کی است که هر کسی هر قدر قابلیتش باشد بگیرد بهمان قدر هم خدا عزیز با پیش
گذارد هر چه این نیند بطلب کند او عطا کند چون بهمین قدر طلب کرده خدا هم همین قدر با و
عطا فرمود همچنین جمیع چیزهای عالم از ذره تا ذره بهمین طور است کارها باین قسم انجام یافته است
این از عین جود و کرم خداست این معنی اگر کسی انکار کند علم خدا را انکار کرده است این حدیث بجهة مسئله
نفهمی سرگشته شدند پس جمیع سکرات ذکرش در این مقام بسیار ضرور و مناسبت آمد که نطفه همینکه از دو

متولد میشود بحکم خداوندی بر ملکی که مامور است میشود که بنویسد به پیشانی این
مولود سرنوشت مادرش را و بگذارد در آخر ان از برای من بدان ملک
بعزم مووده ملک علام عباد مینماید این خبر بسیار معتبر و صحیح است اما سر شر بر بعضی معلوم نیست
کیفیت سرنوشت مسطور همین ما در ظاهر است یا ما در باطنی هم دارد ولی دارد مسطور حق هم
درین ما در ظاهر نیست بلکه صورت معنی اصداد منظور است با این تعبیر را عرض میکنم
که خدا در عالم در عالم در پس از اقراری که موجودات در توحید و نبوت و ولایت
کرده بودند بحری را خوشه خدا بحسب حال هر کس که اقتضای قبولی ایشان است صورت خلقش نموده تا
بان علت نمایشی بهم رسانند جمیع معلومات عالم ما صورت بهم رسانند معلومیتشان ظاهر شود
پس از ان این صورها را اکثرا از اول خلقت تا آخر در بدن کمینه از ملائکه نقش نموده و نوشت
سرنوشت هر یک را بر پیشانیشان از روی اقراری که کرده بود به قسم در ادای آخر ان
بجهة خودها را اسرار ظاهر نمودند پس از ان پرده بر روی هر یک جدا جدا کشیدند تا هیچ کس را
بر سر دیگری اطلاع ندهند تا زمانیکه در عالم ظاهر از ما در ظاهر سر او آن شخص حکم دیگر
بان ملک که بر به پیشانی این شخص بنویس سرنوشتی را که به پیشانی ما در اصلی او که در عرش است
نوشته است پس معلوم شد از این حدیث شریف منظور از ما در ان آن ما در اصلی است هرگاه
منظور این ما در ما در صدها مرتبه بخوانیم از جهتیکه ما در چه دخل ما و لاد دارد ما در کافر
طفل مسلمان ما در مسلمان طفل کافر و همچنین هیچ مناسبتی ندارد باری این حدیث شریف است اگر کسی
شنیده و دیگری کسی سرانجام نشنیده از سرهای مکنون خداست زیرا از این دو درجه طلب ما حاصل است

ذهنشها هم از فهم آن پریشان شد در نظمش ان شاء الله رفع کسالت را می نماییم
بتوفیقی تام که مؤید مفضل از روح القدس پیر را که مدد و یاری نماید این طایفه محققین
شریعت نبوی و شعرای ذو العز والاحترام را با نیز امختصر مفید آنکه بدانکه
در فصل بدا واقع شد از بابت قصد و اراده و خواهش و قابلیت موجود داشت والله

فصل دویم مطلب سیوم ادا / می نماید تا کند شرح بدا
از برای خلق عالم بالتمام / از ازل بگرفته تا روز قیام
گرچه فهم آن بظاهر مشکلست / باطن آن مذهب اهل دل است
گفتگوها در میان خاص و عام / هست زین مطلب الی یوم القیام
آنچنانکه راه را گم کرده اند / بعض ایشان در ضلالت مرده اند
بعض دیگر از عنایات خدا / دینشان را کرده از ایشان جدا
حقتعالی هم از آن لطفی که داشت / نور خود در قلب در دینشان گذاشت
چون مؤید گشته زین توفیق خاص / یافتند از آن جماعت اختصاص
بعد تحقیقات با علم لدن / در جهان گردند بعد از لفظ کن
مینمایم شرح مطلب این زمان / از برای شیعیان و دوستان
با زبان سهل و آسان تا عوام / بهره دارند هم ازین شیرین کلام
بعد از آن آگاه گردد زین پیام / زین طریقه دین خود بدهد قوام

آنچه میگوییم ز قول اولیاست / اولیا هم آنچه گفته از خداست
حق ذات پاک آن عالیجناب / که نگفتستم جز از ام الکتاب
که بیان فرموده اند از بهر ناس / از ازل بگرفته تا روز مماس
نکته گیر آنکه زین مطلب بگیر / گر بگیری میشوی زار و زریر
زانکه این اقوال شاه اولیاست / شرح تفصیلات ختم انبیاست
این زجاج از پرتو نور خدا / گشته تا روشن تو پف مکن قدری خود آ
گر کنی پف ریش و سبلت سوخته / بینی از این شعله افروخته
مختصر گفتیم و رفتیم از میان / زانکه داریم اندر آن شاخ آشیان
که نبوت هست بر آن شاخ تن / تن چه تن الحمل ز روح انجمن
شاخهای آن دوده و دو اولیا / هست اما افضلند از انبیا
برگهای آن درخت با صفا / شیعیان باشند گلها خوش لقا
وصف ایشان چون بیاید در میان / میرود اوصاف عالم از میان
همچو قصه باد و پشه در مثال / پیش از این گفتن مرا نبود مجال
زانکه در تفصیل اوصاف بدا / گشته ام مشغول با لطف خدا
ترسم از اهمال ور ذکرش شود / مطلبم ناقص بماند تا ابد
هر کجا فصل بدا ظاهر شود / زان بود که فصل پیشش بود بد
این بدهنش بهتر آید زآنچنان / که بدا او از این جهت تغییران

شایعست این در میان مردمان | متصل در هر قبیلی آن فلان
چونکه ممکن شد همینش می پزند | زانکه آگه نی ز نشر نیک و بد
این بدا جاری بود در ممکنات | تار نانی که تنش دارد حیات
آدیم ایندم در افعال خدا | که بود در فعل او هم این بدا
لیک قسمش نیست این قسم ای کیا | با حواس جمع پیش من بیا
تا بگویم بهر تو تفسیر آن | آنچنان کز ظن بد یابی امان
آنچه فعلی کز خدا سر میزند | یک بدائی سعد از آن ظاهر کند
جمله اعمالش بدائی سعد از آن | دارد اما کومیت باشد چه سان
مثل اسمعیل کز بهرش فدا | آمد و امرش مبدل بر بدا
گشت درست از حکم اول اجتناب | آن فدا در ذبح کردن شد بصواب
از برای قوم یونس هم بدا | شد چنانکه زد منادی حق ندا
که عذاب از جانب حق بر شما | می شود نازل باقسام از سما
اندر اینجا هم بتفصیل زیاد | شد بدا حق در نبی کردست یاد
شرح آن را از برای ممکنات | از ابد بگرفته تا روز ممات
اینچنین دان سالکا در هر امور | که شود ظاهر بعالم با مرور
ظاهراً اثبات شد این امر عظیم | بر خلایق جمله در فضل کریم
باطناً این فعل معنی دگر | دارد ای نیکو صفات خوش سیر

شاهدی آرم ز قول مولوی | تا دهم بر جسم تو جان نوی
جسمها چون کوزهای بسته سر | تا که در هر کوزه چبود آن نگر
کوزهٔ آن تن پر از آب حیات | کوزهٔ این تن پر از زهر ممات
گر بمظروفش نظر داری شهی | ور بظرفش بنگری تو گمرهی
وقت کشف سر بسر آمد میان | سالکا بشنو خوش این شیرین بیان
گر برایت هیچکس ناگفته است | دُر این معنی ترا ناسفته است
این قدر دان یک صفات حق سبحانست | که نتیجهٔ آن همه لطف و عطاست
یک صفات دیگرش باشد غنا | که ندارد احتیاج ای خوش لقا
حاجتی و مطلبی در ذات او | نیست اصلا بلکه جای گفتگو
نبود از روزی که خود را آشکار | ساخت در عالم با جهل روزگار
میل و شهوت هم ندارد بی خلاف | مست ذاتش زین نقایص با معاف
چون چنین شد او میل طبع خویش | میل در خلقت نکرد از کم و پیش
حاجتی در خلق کردن هم نبود | از برایش تا برد زان خلق سود
پس بدا از بهر استحقاق ناس | میشود صادر ز حق ای حق شناس
کز برای خویشتن تغییر حال | می ندادی خلق از حق بد محال
که بدا از بهرشان صادر کند | گشته تا شأن الحکمة ظاهر کند
میوه اش را خوردشان کم کم دهد | زانکه نی شرط عدل باشد این پسند

این مطالبهای مشکل همچنان | ذکرش از لطف حق آمد در بیان

که جمیع خلق از خرد و کلان | بهره‌ها یابند زان آنا فآن

خاصه که از گروه خاصگان | آیه پیدا بدهند بهر دوستان

مختصر دان فصل تا زه بهر حق | تازگی پیدا نشد در ما سبق

بعد از آن هست پیدائی محال | کن تفکر سالها در این مقال

تا بیابی سر مطلب زین رموز | که ز لطف حق بیاید در بروز

وان که این میلی که از بهر خدا | گشته قایل فرقه‌ای از حق جدا

باشد آن در زمره مخلوق هم چو | سیر ده هر جا بخاطر خواه او

بهر حق این نوع میل از مایلی | دان که دین غیر حق را قایلی

غیر باشد این و غیریت محال | باشد اندر ذات پاک ذو الجلال

در غنای حق چو کردی اعتقاد | ان خیالات غلط را ده بباد

چون غنی شد از پرش احتیاج | نیست تا در فعل گردد لاعلاج

از سخایش هم بگویم یک صفت | که بود آن وصف عین معرفت

هر که هر قدری کند از وی سؤال | بیند هر قدری که بودش در خیال

اندر آن خواهش که گردد آن محترم | بیند ها آنا نه بسیار و نه کم

بیش و کم گر بسازد آن عجیب غریب | سکند پیدا با قتام عجیب

گر نمایم شرح این را با التمام | باز میمانم ازین شرح کلام

خوشتر آن باشد نمایم مختصر | کاندرین سریست از آن بی‌خبر

این قدر میدان که بعضی مردمان | فعل حق را همچو فعل این و آن

میکنند از روی نادانی قیاس | پیش از این زین نه کرده اقتباس

مثل آنکه در حق طوفان نوح | قوم موسی گفته‌اند فتح فتوح

گو بما از فعل آن یکتای فرد | که پشیمان گشت از خلقی که کرد

ور ز تقصیر ایشان بد این عمل | ذکر فرما تا شود این عقد حل

هیچکس این قسم کاری بی سبب | از ازل ناکرده گو پس از چه رب

کرد خلق و بعد بی علت هلاک | ساخت کل را با عذاب دردناک

یک مثل دارم برایت دلپذیر | که ندارد بهر این مطلب نظیر

شاهد خوبست این اعلی مثل | میشمارد عقده‌ها را جمله حل

در کلام الله از لفظ بسی | شرح مطلب داده شد بی‌وری (معنی)

آیه هم ز آیه‌های محکم است | کامده از بهر اعلا و پست

آنچنان تغییر اندر هر کلام | دارد آن کاو که نباشد خیر انام

سالها از گفته‌ام منمای رم | این مثل را شنو و بربند دم

حق درین آیه چنین کرده بیان | قوم گر تغییر اندر حالشان

در همه عالم نمی‌دادند یا | بر شان صادر نگردیدی بدا

چون دهد تغییر تغییرش دهیم | عادت الهی شئی در موضع نهیم

ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم

در زمان خلقت اشیا تمام — این بدا را شرط در بعضی مقام
کرده‌ایم از بهر آگاهی ناس — تا که ننمایند از فعلم هراس
اوّل آن شرط اقرار الست — هست از هر کس چه اعلا و چه پست
چون باقرار آمده با اختیار — جملهٔ موجود از خورد و کبار
نوعهای مختلف اقرارها — کرده کلاً در جمیع ماسوا
آنچنانکه کفر با کفر — احتها مذهبش با یکدگر
با ولیش گفت بعد از ما جرا — ثبت بنما سرنوشت جمله را
لیک بگذار از برای من بدا — تا سزاشان در ثواب و در خطا
بدهم وعده‌ام تمامم آشکار — وز ازل بگرفته تا روز شمار
شاهد خوبی ز توفیق آله — شد بیان و گشت رفع اشتباه
شاهد دیگر ز لطف کردگار — مینمایم ذکر قدری هوشدار
طفل چون از بطن اُم ظاهر شود — حکم حق از بهر او صادر شود
یک ملک مامور گردد از خدا — بهر آن طفلک در اوّل ابتدا
سرنوشتها درش از اعلا و پست — ثبت پیشانیش سازد هر چه هست
چون نماید ثبت فرمان خدا — در رسد بر وی که بهر ما بدا
شرط بنما گر دهد تغییر آن — در جزا ما هم دهیمش آنچنان
کین بود شرط عدالت در عمل — عقدها زین شرط گردیده است حل

این خبر را مخبر صادق بیان — کرده در کافی بود تفسیر آن
رو بخوان و بعد از آن آرا بگیر — این قدر با خلق منما دار و گیر
شکر منه در مکافات عمل — مشکل ما در حقیقت گشت حل
مشکلی دیگر از این تفصیل زاد — که خیال من بحیرت اوفتاد
رو بپرس از پیشوایان زمان — سرّ این مطلب که گر اوستم بیان
حق برای آنچه موجودی که هست — بعد تولیدش چنین فرموده است
که به پیشانیش بنماید ثبت — سرنوشت مادرش کاندر الست
کرده مأموران من تا انتها — کاندر آنجا کرده‌ام شرط بدا
آن ملک از امر خلاق ودود — ثبت سازد آنچه آنجا ثبت بود
این خبر از بهر این باشد گواه — مینماید خوب رفع اشتباه
کلّ مولود اندر اوّل مرحله — دارد از تولید فطرت قابله
این مطالب سرّش از الهام غیب — ریخت بر قلبم ولی بی‌شک و ریب
از برایت شرح میسازم اگر — جمع سازی هوش را از جای دگر
سرنوشتی را که حق فرموده است — در حق آن ما در معنا بدست
کز ازل بعد از قبولی الست — جملهٔ موجودات از بالا و پست
هر که در اقرار هر نحوی که داد — صورتی بر طبق اقرارش نهاد
از رحم دان عدم با کر و فر — کان بمعنی بود نقش فی الحجر

چونکه صادر شد صور در ما صدر — شکلشان شد مختلف از یکدگر

زانکه در اقرارشان شد اختلاف — هر یکی کردند نوعی اعتراف

حق تعالی هم بوفق رأیشان — کرد ظاهر صورتی در آن زمان

در عدالت این شرایط ضرور — باشد از روز ازل تا نفخ صور

آن صورها را بحکمت کردگار — در وجود یک ملک کرد استوار

جایگاهش داد در عرش برین — در ازل آن خالق خلق آفرین

آن صور نصب است در جسم ملک — میشود ظاهر بعالم کم کمک

کم کم اینجا نتیجه از قضاست — گرچه منکر از قضا پس نارضاست

فعل حق جاریست بر وفق قضا — خواه راضی باش تو یا نارضا

هر یکی را پرده اندر چشمه — بر رخش غیب از نظرها ساخته

تا زمانی کاندرین کون و فساد — با دو صد محنت ازین ها دور زاد

حکم کرد بر گروه پرده دار — پرده بردارید خوش از روی کار

تا عیان سازم جمالی کآفتاب — پیش نور او شود چون ماهتاب

آنقدر در خلق و خو باشد جمیل — که بود محجوب خلاق جلیل

جلوه رخسارش اندر ممکنات — دم بدم قومی نماید محو و مات

شاه شطرنج است افعال خدا — گرچه هست هر فعل مخلوق خدا

پس مفصل گشت این فصل آنچنان — که بنسبت از بهرها راه بیان

ختم کن پروین بگو زین پیشتر — که بود اولی در اینجا مختصر

مطلبت گر مانده باشد ناتمام — ذکر کن در فصل دیگر والسلام

فصل سیم از مطلب سیم در قسمت دویم کیفیت مسئله لوح محفوظ و لوح محو و اثبات بیان میفرمایند اگرچه این مسئله هم از مسئلهای مشکله است که بسیاری از حضرات دران تأمل فرموده اند انقدر را بدان از قول امام علیه السلام که حق مسئله اینست که عرض میشود اول آنکه لوح محفوظ لوحیست که خداوند عالم در ابتدای خلقت نوشت بید قدرت خود آنچه سرنوشتی که بجهة جمیع موجودات مقدر و مقرر کرد و بعد از اتمام آن لوح را در حفظ و حمایت خود که وجودیست سپرد هیچ کس بر کم و کیف آن استحضاری بهم نرسانید و نخواهد رسانید حتی انبیا مرسل و اولیای مکرم و ملک مقرب چیست خود داند آنکه این عبارت بنوشت در طینت او جمع حکمت بسرشت گاهی بجهة بعضی مصالح چندی که ضرور باشد از مصدر جلال بجهة پیغامبران یا کسانی دیگر از رعیت و ارباب آن اخبارات بجوئی که شایسته آن شخص باشد باو میرسانند آن شخص هم حفظ همان علم که القا شده باو می نماید و دیگر از لوح محفوظ و کیفیت آن خبری ندارد و ملاحظه در آن لوح بجهة او محالست چون در آن لوح هیچ تغییر و تبدیلی نیست همانست که بوده و هست بمثل ذات

که هرگز تغییرپذیر نیست بلکه محالست والسلام بعد از آن آمدیم در کیفیت مسئله
لوح محو و اثبات اوّل اینکه باید دانست که هر کسی بخواهد کیفیت لوح
محو اثبات را بفهمد لابد آگاهی کلی در مسئله بدا باید بهم برساند تا سرّ آن را
بفهمد والا تا قیامت سرگردان است از جهتیکه لوح محو اثبات یکی از شئونات
بدا است معنی آن در مبحث بدا ذکر شده است در اینجا هم اشارتی مینمائیم
معنی بدا یعنی کاری شخصی کرد بعد قسمی شد که بنظرش تغییرش بهتر
آمد تغییرش داد اوّلی را موقوف کرد باصطلاحی ثبت اوّل را محو کرد
و آن تازه را ثبت کرد و این در امور خلق است کیفیت لوح محو اثباتی که خدا
نوشته است همین قسم است ولی تغییرش نه بقسمی است که در اوّل العیاذ
بالله کاری نفهمیده کرده بعد بهتر از آن بهم رسید تغییر داد و کیفیتش
بتفصیل در مسئله بدا ذکر است رجوع بفرمایید دیگر باید دانست که
جمیع پیغمبران و مامورین حضرت الله از روی این لوح که در نظرشان
مرئیست خبر میدهند و احکام جاری میسازند و بمردم میرسانند با
وجود آنکه بجهة اغلب آنها بدا واقع میشود از آن جمله فرمایش حضرت
ختمی مآب که در باب خارکن فرمودند که میرود در صحرا ماری او را
میزند و بعد از چند ساعت شخص خارکن تن درست در حضور حضرت
آمد یکنفر از اصحاب عرض کردند بحضرت فرمایشی که در باب آن فرموده بودید واقع نشد

حضرت

حضرت فرمود از خودش سؤال کنید چون رسیدند از عملش که امروز چه
حرکتی کرده گفت امروز هیچ نکردم مگر یک قرصه نان بفقیر دادم حضرت
فرمودند رفع بلیه اش از آن خیرات شد الآن پشته خار و هیزمش را
باز کنید چون باز کردند همان مار در میان پشته اش جثه بود عرب این را
گوید بدا واقع شد از این قبیل بسیار واقع میشود آناً فآناً آیه شریفه یمحو الله
ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب شاهد خوبیست کیفیت وقوع بدا از جانب
حق بخوبیست که ذکرش را نمودم شاهد خوبی هم از آیه شریفه آوردم ذلک
بان الله لم یکن مغیراً نعمة انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم و ان الله سمیع علیم
دیگر در کیفیت احوالات سالی است که تا سال آینده بعرض امام عصر عجل الله
فرجه که میرسانند در شب قدر آن احکام کلاً از لوح محفوظ صادر میشود عوض
و بدل نمیشود و تغییر و تبدیل نمیابد دیگر دانسته باش که در آن لوح نتیجه اقراری
که کرده بودند خلق کرده و در آن ثبت فرموده کم کم بحسب اقتضای زمان بجهة او صادر
میسازد هر گاه امری از آن لوح بخواهد صادر نماید نسخه آن را امضا فرماید بر میدارند
بجهة آن امر مباشرین میرسانند در این لوح محو اثبات هم بسیار احکام ثبت است
که تغییر نمیابد بجهتیکه لازمه تغییر در آن پیدا نشده است که تغییر داده شود
مکرر مذکور شد که تغییر بسته به تغییر دادن شخص است در افعال قل کلّ
یعمل علی شاکلته لهذا هر چه تغییر دهد تغییر داده میشود چون از اصطلاحم

قدری باخبر گشتی میخواهم عرض کنم نکتهٔ باریکتر تا اینکه سر حکمت را قدری بیشتر
بفهمی بدان احکام لوح محفوظ هم که تغییر پذیر میشود در حین وقوعش بدا
نامست باین دلیل که شخص تن درست وقتی که مریض میشود تغییر بهم
میرساند چون صحت یابد تغییر دیگر بهم میرساند چون میمیرد تغییر دیگر بهم
میرساند و اینها همه از مسئلهٔ حتمیات است که در حین وقوعش بدا نامست
لاکن نوعش دیگر است در هر حال از ذره تا ذره آنچه امری از هر کس
صادر میشود یک نحوی صورت بدا دارد و هست چه خوب باشد چه بد عجب است
که مدت مدیدیست که این مطلب عظما در نظرهای خلق مخفی است بقسمی که هیچ
کس ملتفت آن نمیشد که این کیفیت هم در عالم هست یا نه بلکه بکلی از نظرشان
محو شده است بعضی از علما و حکما و عرفا هم در رسانیدن این امر عظیم کوتاهی
فرموده اند لهذا مصدر این بیان بکلی از دست خلق بیرون رفته است
هرگاه اتفاق افتد ذکری از آن شود بسیار تعجب میکنند که آیا چنین حکایتی
هم هست باری باعث پریشانیشان این است که رشتهٔ شریعت از دستشان
بیرون رفته بگرداب ضلالت افتاده اند بمضمون الغریق یتشبث بکل حشیش
بهر شاخه خود را متمسک ساخته اند و خود را بکل عاری ازین ثمره کرده اند همینقدر
گویا در این مسئله کفایت کند در نظمش هم قدری اشارات خواهد شد پیشتر از این هم

آمدیم این لحظه در تفصیل لوح — تا دهیم انفاس را فی الجمله روح

اینقدر

اینقدر میدان که حق اندر الست — بر نوشت خلق از اعلا و پست
بر نوشت از بد و تا آخر زمان — آنچنانکه کس نشد واقف از آن
خواجه حافظ پیر مرد با صفا — کرده یک فردی در این مطلب ادا
چه قسمت ازلی بی حضور ما کردند — گر اندکی نه بوفق رضاست خورده مگیر
آنچه در آن لوح بنوشت از ازل — خالق یکتای بی مثل و بدل
جمله حتمی بود تا ختم البیان — از برای کل موجودات بدان
هیچ تغییری و تبدیلی در آن — نیست ز اول خلق تا آخر زمان
لوح چون اندر نوشتن شد تمام — در مشیت کرد حفظش لاینام
بعد از آن فرمود حق جف القلم — که بود بر ختم هر مطلب علم
اندر آنجا هیچ کس را ره نداد — آن قوی بنیاد کامل اوستاد
چون خزینه راز حق قلب ولیست — زانجهت کس را در آنجا راه نیست
سینه پاکش بود لوح خدا — چون چنین شد کی بود آنجا بدا
منبع از بهر حق است از ازل — آن محل خاص بی مثل و بدل
زانجهت آگاهیش باشد محال — زانکه باشد آن مقام ذوالجلال
لوح اول شکر کز لطف اله — معنیش معلوم شد بی اشتباه
محو اثبات است آن لوح دگر — از قدر هر دم شود زیر و زبر
امر و نهیش گاه ثبت و گاه محو — میشود اما نه از نسیان و سهو

شرح مطلب را پایانش در بدا | با شرایط کرده ام آنجا ادا

اندرینجا هم بیانی مختصر | مینمایم کر فروشی گوش خر

این بدا همچون نه خلق نیست | سالکا از جاهلی اینجا مایست

آنچه تغییرات در فعل احد | میشود کل ها شد از روی سند

آن نهد تغییر افعالات ناس | باشد و گویم چسان منما هراس

آیهٔ وافی هدایه شاهد است | که خدا فرموده از بروز الست

هر قضائی خلجه از مقتضی بدان | رفته رفته تا دم آخر زمان

پس قضا جاری بوفق اقتضا | میشود جاری مضا تا ما مضا

از برای کل موجود از الست | در عوالم این قضا جاری شده است

بس نما پروین نیاث را که من | واله و حیران شدم بر خویشتن

نکتها باریک و فهم ها قصیر | سهل تر زین گوی و عذر ما پذیر

تا که از این اصطلاحت خورد خورد | باخبر کردیم همچون زید کرد

داستان زید کرد و مصطفی | آنچه واقع گشت در صفحه صفا

در رساله پیش ذکر شد اتمام | کرده ام بنگر در آنجا والسلام

فصل چهارم از مطلب سیم از قسمت اول بدانکه از جمله افعال خدا که واجب است دانستن آن عدل است باید دانست که خدا عادل است یا ظالم یعنی

هر چیز را باندازه خود در جای خود خلق کرده است یا نه و بعد باید دانست

که برخلاف آن حرکت کند دیگر بدان که اصل سبب عدالت خدا آنست

که غنی بذات است و کریم و قدیم هر کس این دو سه صفت دارا باشد

عادلست چرا که ظلم بسبب احتیاج پیدا میشود کسیکه احتیاج ندارد بچیزی

ظلم نخواهد کرد هر کس صاحب کرم باشد عدل کردن شایسته اوست

چون یافتیم که خدا حادث و محتاج نیست و بی نیاز از همه چیز است

دانستیم که عادل حقیقی است دیگر حاجت بظلم ندارد بلکه بذات میل

بهیچ چیز ندارد این فقره پیش ذکرش شد پس از اینکه صفت عدالت

و کرمش ثابت شد حاجت هر کس را بحسب قابلیتش برمیآورد و هر چیزی

که عطا کند باندازه قابلیت او میباشد شیئ را در موضعش واقع میسازد

امریکه در باب عدالت به بندگان فرموده در کارها جمیعاً عدالت کنند

همین دلالت بر اثبات عادلیت خودش هست العیاذ بالله خودش

ظلم نمیکند ابداً این از جمله محالات است پس بحسب اختصار بدان

که نهایت اقرار در عدل و عدالت خدا آنست که تهمت بخدا نزنی آنچه خود

بخود نسبت نداده ندهی آنچه پیغمبران هم نسبت باو نداده اند تو ندهی

این مسئله را نیک دریاب که مسئله بسیار بهمین فهمیده میشود هر گاه این را

درست نفهمیدی چنان بدان که در عالم هیچ نفهمیده بسیار مسئلها از فهم

شما فوت شده است واخذ آن از دایره فهم شما بیرون رفته است

در بیان مسئله عدل آمدیم / این چه خوش فرموده سلطان قدیم

عدل را وصفی ز اوصاف بدا / ذکر فرموده است انور ابتدا

شرط عدل این هست اندر محل / شیئ را در موضعش سازد عمل

هر چه را در جای خود دید قرار / تا شود اوصاف عدلش آشکار

اینقدر دان اصل هر چیزی که هست / با سبب اوصاف اثبات شد است

در عدالت اولین شرطش عنایت است / ورنه فعل و فاعلش هر دو فناست

شرط دیگر باید او باشد کریم / نی بصورت بلکه در معنی قدیم

این دو وصف هر جا که صادر میشود / اندر آنجا عدل ظاهر میشود

عادلست آن بی نظیر و بی عدیل / اینچنین کس میشود جز رب جلیل

ظلم از ظالم برای احتیاج / مینماید تا کند دردش علاج

اینقدر از دین خود آگاه نیست / که علاج دردها در دست کیست

دردها را کل دوای حق شفا / میدهد سالک نظر کن با صفا

اسم یا شافی برای این مقام / شاهد خوبی بود تم الکلام

اینقدر میدان تو این نحو مختصر / اندرین عالم توای نیکو سیر

آنچه صادر فعل از خلق و خدا / میشود مصداق آنها شد بدا

خوب این مطلب بتوفیق اله / شد بیان از بهر رفع اشتباه

این بود از الهام غیب لانام / تا که گردد بهره ور زان خاص و عام

سالها این مسئله بد با گره / هیچ کس پیدا نشد در دایره

تا کند زین مطلب عظما بیان / اندر عالم از برای مردمان

تا که این ایام نظم در بیان / با اجازه صاحب العصر زمان

آمد اندر شرح این مطلب چنان / که نماند از آنچه بد منظور شان

آنچه تحقیقی در این مطلب ضرور / بود ذکرش شد بالطاف غفور

این بحکمت شد ز حکمتهای حق / بعد کم بر فعل حق زن طعن و دق

در عدالت حکم حق اندر الست / بر جمیع خلق حتما این بد است

که عدالت در امور از شرط دین / باشد آن رکنیست از شرع مبین

آنکه حکم عدل را بر بندگان / میدهد خود مینماید غیر آن

ظلم ظالم هست بر وی ناپسند / گر کند جز فعل خود آنرا پسند

پس بهر صورت بقسم انحصار / اعتقاد عدل را بر این قرار

ده خدا را ز آنچه تهمت میزنی / بگذر اندر حق حق از سوء ظن

دیگر آنچه خود بخود نسبت نداد / تو مده نسبت ز روی اعتقاد

منحصر دان تا بآخر از الست / غیر واجب آنچه موجودی که هست

هست لا دایم تغییر بد است / بی تغیر ذات پاک کبریاست

حسن وقبح کل اشیا از بد است — مصدر کل امورات از خدا است
ختم کن پروین عدالت کن بحث — تا نماید مستمع ضبط شگفت
ورنه تحقیقت تمامی در بدر — میرود قسمی که گردد پشمر

فصل پنجم در مطلب سیم از قسمت اول در کیفیت عدل است که بعضی
از علما از اصول دین بعد از توحید عدل تنها را از اصول دین شمرده‌اند
و بظاهر اکتفا کرده‌اند دیگر باقی صفات ذات وصفات نپرداخته‌اند
مصلحت را چنین دانسته‌اند مردم عوام هم در اصول دینشان بهمین
پنج اسم که مشهور است منحصر کرده‌اند علما گویا منظورشان ازین
پنج کلمه جمیع اسما بوده است انشاالله در هر صورت زیاده ازین تفرّ موده
مسئله دیگر جماعتی دیگر درین مرحله لسقلی زیاده ازین داده‌اند وقدری زیادتر
ازین گفته‌اند قدری مردم را آگاه‌تر نموده‌اند تا در پایشان حالات
منازعه با یکدیگر دیدم درین مبحث گویا در بیانات یکدیگر ایرادی
گرفته بودند ازین جهة استنباط منازعه شان اکردم با وجود یکه این
مطلب هیچ معارضه بردار نیست بجهة اینکه همین قدر که گفته‌اید مسئله
توحید تقلیدی نیست اجتهادیست کفایت میکند رفع قائله طرفین شسته
باین یک کلمه است هر کس هر نحوی که خدا را شناخته توحید کرده است

کیرا او بحثی نیست مثل آنکه در مسئله فروع حضرات علما بعضی اختلاف کرده‌اند
هیچیک بر هیچ یک بحثی ندارند اگرچه فی الحقیقه یکی از آنها بخلاف شرع فهمیده
این از جهتی است که ادّعای اجتهاد کرده است در اصول هم همین طریق
است بمضمون الطرق الی الله بعدد انفس الخلائق هم دلیل خوبیست
براین مطلب چون خداوند در ازل بر هر سری سرّی نهاده است که خود
میداند وبس بقدر همان از و توحید میخواهد چون چنین شد بحثها تمام
شد هر که هر نحوی که خدا را از روی تحقیق شناخت همان توحیدیست که خدا
از و خواسته است کلمه کلّم الناس علی قدر عقولهم شاهد خوبی است
برای این مطلب حکایت شبان وحضرت موسی هم شاهد دیگر است درین
مقام ملا خوب میفرماید   در حق او مدح و در حق تو ذم در حق او شهد
در حق تو سم   اسکات طرفین با این دلیلها میشود انشاالله عرض میکنم
بجناب آقایان که با هم مجادله دارند هر گاه شخصی بهم رسد رفع نزاع را
بطریق آسانی بکند آنهم امام عصر فرجه باشد با دلیل نمیدانم باز این نزاع باقی
میماند یا رفع میشود مثل این بیان مثل آن سه نفر میماند که یکی ترک بود
و یکی فارس و یکی رومی یک قرانی با هم پیدا کردند خواستند چیزی بخرند
بخورند یکی از آنها گفت من انگور میخواهم دیگری گفت اوزوم میخواهم سیمی
گفت صوفتا میخواهم و با هم نزاع کردند تا آنکه یک نفر یکه از اصطلاح این سه نفر

مطّلع بود بایشان کف پول را می‌دهید تا آنچه میخواهید بشما بدهم تا رفع نزاع
شما بشود پول را گرفت داد اکنون که این سه نفر میخواستند بلفظ مختلف گرفت
بایشان داد رفع نزاعشان شد این کنایه بود عرض کردم تا رفع کسالت بشود
اینقدر هست که در مثل مناقشه نیست عرض دیگر بجناب آقایان که مجادله دارند
اینست در این مبحث که نزاع شما چه جهت است از اینکه یکی توحیدش در اجتهادش
یک کلمه میشود یکی بدو کلمه یکی به پنج کلمه یکی بپانصد کلمه یکی بهزار کلمه یکی بصد هزار
کلمه پس می‌بایست اینها همه با یکدیگر نزاع کنند تو چرا مثل من توحید نکردی
هرگاه این بحث بجا بود پیغمبران میبایست زودتر بکنند از جهتیکه ایشان عالمتر بودند
در مرحلهٔ توحید از خلق لهذا چنین حرفی نزدند این که میفرمایند که شما چرا
بمثل ما توحید نکردید گوییم چون شما مثل ما نبودید بمثل شما نکردیم توحید الطرق
الی الله پس خوبی این کار آنست که دست از یکدیگر بردارند خود بخود با هم نزاع
نکنند در پیش ملّاها خود شأن را ضایع نکنند شیعهٔ اثنا عشری هر نحویکه توحید کرده است
از روی اجتهادی که بقدر فهم خودش بوده مصاب است خواه تو به پسندی
یا نه پسندی بحث کردن با او بیجاست از جهتیکه سؤال او را خدا از شما نمیکند
در محشر سؤال شما را هم از او نمیکند و لا تزر وازرة وزر اخری شاهد خوبست
زیاد سخن درازی کردم بی ادبی آقایان بایست بکرم عمیم عفو فرمایند دیگر بعضی
آمده‌اند صفات خدا را بهشت کلمه قرار داده‌اند عالم و قادر و حی است و

مرید و مدرک پس قدیم و ازلی دان متکلم صادق هرگاه شخص منحصر نماید جمیع صفات
خدا را باین هشت کلمه پس باقی کمالات خدا که مثل بینا و شنوا و خالق و
و رازق و محیی و ممیت و باقی کمالات که از هزار هزار افزون تر است
بلکه بحصر در نیاید آنها کجا رفت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود خدایا من نمیتوانم
صفات ترا بشمارم چگونه این جماعت بهشت اکتفا کرده‌اند هرگاه میگویند
اینها صفات ذاتی خداست پس مرید و مدرک و متکلم و صادق را چرا
اینجا شمرده‌اند و حال آنکه احادیث اهل بیت وارد شده است که اینها
صفات فعل خداست نه ذاتی حضرت امام رضا علیه السلام در این خصوص
با علمای مخالفین بحثها کرد تا بگردن نشان گذارد مرید صفت فعلی خداست
چرا که صفت فعلی خدا آن بود که هرگاه خدا آن یا ضدّ آن وصف کنی نقص
نباشد المحال میگوئی خدا اراده کرد و اراده نکرد چه نقص دارد میگوئی
خدا تکلّم کرد و تکلّم نکرد صادق هم فرع کلامست کلام راست و دروغ میشود
اگر تکلم حادث شد صفت فعلی خداست پس صادق بعد از کلامست نه پیش
مدرک هم یعنی دریابنده آنهم بعد از آن است پس اینها همه صفت فعلیست
از این گذشته باقی صفات ذاتی خدا که مثل ربّ و سلطان و والی سمیع
و بصیر و واجب و ثابت و دائم و ابدی و قاهر و غالب و سیّد و واحد و صمد
امثال اینها پس شمردن هشت بخصوصه بیمعنی است اگر خواسته‌اند منحصر کنند

اصل آنها را بگویند قادر از همه آنها کفایت میکرد و بلکه قدیم زیرا که قدیم کسیرا
گویند که مستجمع جمیع صفات باشد بلکه هر یک از صفات ذات را اقرار میداد
کفایت میکرد بجهة آنکه همه آنها غیر ذاتست و همچنین صفات سلبیه خدا را
گفته اند که هفت است نه مرکب بود و جسم نه مرئی نه محل بی شریکست و معانی
تو غنی دان خالق هر گاه مقصودشان آن است که همه صفات سلبیه خدا را
بگویند پس باقی کو خدا که از همه صفات مخلوق پاکست خصوصیتی باین هفت ندارد
هر گاه منظور منحصر کردن است همینکه گفتند مرکب نیست کفایت از همه میکرد
زیرا که یک حقیقی صفت خداست یک حقیقی در مخلوق نیست پس باید دانست که
صفات سلبیه خدا هفت نیست بلکه بیشتر است بحدیکه لا یحصی است حدیثی و
اخباری هم بخصوص اینکه هشت یا هفت است صفات ثبوتیه و سلبیه ندارم
بلکه در آیه شریفه هم میثاین و صفات در تعدادش اقل اقل چون ما لاتراه
نداریم بعدد ذرهای مخلوقات است از باب افهام تفهیم عوام این مثل را
آوردیم که رم نکنند و الا صد هزار هزار بالاتر است پس هوش را
بالست جمع کرد و بعد دید کرامیرستیم و انت گیستیم و شیعه کی و بعد احتمال
میرود که آقایانی که باین مختصر اختصار کرده اند و در توحید صفات بهمین اکتفا
کرده اند منظورشان این بوده باشد که مردم عوام را در زیر بار توحید
نکشند یک کلمه یا دو کلمه ایشان را رام نمایند امر تکلیف را از جهه ایشان

سهل و آسان نمایند پس از آن کم کم اوصاف صفاتهای خدا را با ایشان بفهمانند
از آنجمله خالقیت رازقیت رحمانیت رحیمیت عالمیت مع صفاتهای دیگر پس
از آن صفاتهای سلبیه بطلب اثبات نمایند آنچه هست با ایشان بفهمانند نرم نرمک
بزبان سهل و آسان افعال مؤمنین را حمل بصحت کردن بهتر است ملا خوب
میفرماید چونکه با کودک سر و کارت فتاد هم زبان کودکی باید کشاد
تا ایشان را بکمالی برسانند که خداوند در حقشان میفرماید اطیعنی اجعلک مثلی
لاکن این مقام از برای کسانی واقع میشود که کمال توحیدشان بحدی
که خداوند قرار داده برسد اشاره از آن این است که جمیع کمالات خدا را
از اصول دین خود بدانند و انکار جمیع نقایص و عیوب را در حق واجب
الوجود نمایند در صفات ثبوتیه و سلبیه هشت و هفت اکتفا نکنند بجمیع
صفاتهای خدا اعتراف کنند و اقرار کنند و معتقد باشند منحصر باین
پنج کلمه یا هشت کلمه یا هفت کلمه در توحید ننمایند از جهتیکه این قاعده را
گویا سنیان قرار داده اند این استخراج را ایشان کرده اند در کتابهای
احادیث شیعه این کیفیت با هیچ میث هیچیک از علمای پیشینیان و معاصرین
نگفته اند اصول دین منحصر است باین دو حرف بلکه پیغمبران و امامان
هر گاه کافر را مسلمان میکردند این دو کلمه را با ایشان نمی فرمودند آنچه
در کتاب خدا و سنت رسول بود آنرا با و تعلیم مینمودند تحقیق این

مطلب تا این مقام بجهة عوام بس است وکافی است هو الله التوفیق والیه التکلان
ای خدای خوب مهربان من بخداوندیت قسم که جمیع مخلوقات نمیتوانند
یک کلمه از صد هزار هزار کلمه وصف ترا کرد من در همه قولها فصیح در
وصف شمائل تو اخرس بلکه وصف جلال وجمال وکمال ترا هم نمیتوانند
کنند

قلم اینجا رسید سر بشکست ‌‌ ما نتوانیم وصف حمد تو کفش
با همه کروبیان عالم بالا ‌‌ عدل یکو صفت از توصیف ذات که ندارند خلت صفات
آنقدر اوصاف اندر حق ذات ‌‌ هست که کل جهان را کرده مات

چار و پنج آن نیست یا دو یا که یک ‌‌ اندرینجا سالکا منمای شک
قائل این قول در عالم بسیست ‌‌ زانچه حاجت باشد لالی نیست
منحصر گر کرده بعضی عالمان ‌‌ آن تقسها شد برای جاهلان
اینکه بر تفصیل قائل گشته اند ‌‌ این دو را فهمیده از کرشته اند
اینچنین مکن قیاس و احتمال ‌‌ تا که فارغ کردی از هر قیل و قال
چونکه در توحید شرط اجتهاد ‌‌ آنقدر دارد بتوحید اعتقاد
حق تعالی هم بما بقدر از الست ‌‌ آنچه فهمیده بما ز اخواسته است
چون طرق شد مختلف اطوارها ‌‌ مختلف شد ز ابتدا تا انتها
کلم الناس علی قدر عقول ‌‌ شاهد خوبیست بهر بو الفضول
اندرینجا یکمثل یادم فتاد ‌‌ گرچه ملا هم مثل را کرده یاد

ترک

ترک و رومی و عراقی یکقران ‌‌ یافتند اندر ره خرم ازان
گشته زان پس اصطلاح هر کدام ‌‌ خواهش انگور زان پول حرام
کرده اما ز اصطلاح یکدگر ‌‌ بیخبر بودند زان کز دید شر
ترک گفتا که ازم باید گرفت ‌‌ تا که باید قلب از میلش شگفت
گفت انگور آن عراقی بهتر است ‌‌ زانکه اندر طبع او کرم تر است
بعد رومی ز اصطلاح رومیان ‌‌ گفت سوفتاست بهتر زین و آن
مدتی بودند این سه در جدال ‌‌ تا که شخصی گشت واقف زین قیل
پی تامل دادشان صلح و صلاح ‌‌ زانکه عالم بود از هر اصطلاح
یکقران داد انگور زیاد ‌‌ پیششان بنهاد شد رفع عناد
کیست آن یک صاحب العصر زمان ‌‌ که ز حفظش هست عالم در امان
بعد میفرماید آتینا الخطاب ‌‌ بر خلایق وجه این ز اتم الکتاب
شرحش این باشد که کل ممکنات ‌‌ آنچه واقع میشود از هر جهات
اعتقاد مختلف از یکدگر ‌‌ داشتند از بدو تا حشر البشر
مختلف چون گشت هر شخصی جدا ‌‌ اجتهاد اجتهد هر خود خدا
از برای او حقیقت آن خداست ‌‌ این خدای تو برایش نا خداست
هر کسی هر نوع کرده اجتهاد ‌‌ نهر او آنست اصل اعتقاد
مورد بحث اندرینجا هیچکس ‌‌ نیست این را عین مطلب دان و بس

هرکه هر نحوی خدا ایشرا شناخت ... زان شناسائی ز قلب آئینه ساخت
تا که نور حق در آنجا جلوه کر ... کرده همچون موسی و تیه و شجر
چون چنین شد کار هر کس با خداست ... کار حق هم در حق هر یک جداست
شکر کز توفیق خلاق جهان ... رفع حجت شد میان این و آن
مذهب اثنا عشر کلا یکیست ... این تعدد علت تعداد نیست
چون طرق شد مختلف تعداد از آن ... گشت بد الفص توحیدش بدان
این مثل چون شهر کور است و فیل ... که در استنباط آن ضد قال و قیل
گشت واقع لیک در معنا تمام ... کرده وصف فیل تا تا تمام
آنکه وصف فیل را گوید تمام ... آن ولی باشد ز حق بر خاص و عام
بس نما پروین تو شرح این کلام ... که ندارد آن تمامی تا قیام
فصل دیگر که بود مربوط این ... کن بیان از شرح آیات مبین

فصل ششم در مطلب سیم از قسمت اول در بیان جبر و تفویض است
این مسئله هم بسیار بسیار مشکلست بقسمی که بعضی از حضرات محققین حل آنرا
ننموده اند فله الحمد از توجه امام علیه السلام با تایید روح القدس نظم
و نثر آنرا بقانون شریعت نبوی برشته تحریر آورده ام که بسیاری عبرت
گرفته اند اما بعد بدانکه خداوند عالم چون گنج پنهانی بود خواست

خود را آشکار کند فی الجمله لهذا مشیتش تعلق گرفت بر اینکه خلقی کند تا خود را
قدری بشناسانید بایشان لهذا در اول ما صدر یک وجود مشیتی خلق کرد
که در خلقت چنان تمام عیار بود که بمثل وجودش مثل و مانندی نداشت بالاثر
از آن مقام در حق تمامی خلقش ممکن نبود پس از آن بجهة الطاف تمامی که با وداشت
لازم دانست که توصیفی در حق او ذکر نماید از پرتو ذات مقدس مبارکش موجودی
خلق کرد تا تفصیل بجهة آن کلمه تامه ذکر کرده باشد پس ایجادشان امری
و نهیی که شایسته خدمت وجود مبارک ایشان بود بر ایشان نمود بلکه
جمیع تکالیفی که از امر و نهی بود در جوعش را بوجود مبارک او نمود حتی در طاعت
و بندگی فرمود اطاعت ایشان اطاعت منست مخالفت ایشان مخالفت
منست بندگی ایشان بندگی منست هر چه از شما خواسته ام اینقدر را بدانید
که بجهة وجود مبارک ایشان خواسته ام ذات من منزه است از ستایش
و بندگی شما از جهت اینکه بهیچوجه پی بآن نتوانید برد جناب ختمی مآب هم فرموده
که اطاعت من اطاعت یزدانست مخالفت من مخالفت یزدانست من اطاعنی
فقد اطاع الله من ابغضنی فقد ابغض الله من احبنی فقد احب الله پس از آنکه
از پرتو نور مقدس آن بزرگوار موجودات را خلق کرد اختیار بی منتهائی
از بابت مرحمت عطا فرمود و بعد امر کرد در اطاعت و بندگی آن بزرگوار
هر کس در جواب آن امر هر نحو اقراری که کرد در اطاعت ایشان

حکم فرمود بکاتبان که در لوح نوشتند علیحده علیحده بجهت هر کس جدا جدا سر
نوشتی را که تفصیل اقوالش بود تا باخر زمانش یک لوح را بسیار خفی نوشت
بقسمی که همین خودش میتوانست بخواند باصطلاح خودش پس از ان آنرا
در سینه او گذارد لوح دیگر را بسیار جلی نوشت و بپرا بدست و لیش
که لوح محفوظست باصطلاح در هر دو لوح بدا را بجهة خود شرط نمود و ذکر
کرد پس از اینکه فعل و امر تمام شد خواست بجمیع موجودات قدرتش را
معلوم کند تا از سر عملش آگاهی یابند که بچه نحو باعدالت حرکت کرده است
در جهات پیش از آن امر فرموده که آگاه باشید که این صفتیکه از من بظهور
رسید نه جبر بوده و نه اختیار دانسته باشید در افعال من که خداوندم شما
به پیغمبران هر زمان خبر داده ام که بگویند بقوم خود که خداوند میفرماید
که افعالی که از من صادر شده و میشود آنا فانا نه جبر است و نه تفویض
بلکه امریست بین الامرین باین تفصیل که در حین خلق کردن بکسی تفویض
نکردم خلقم را خودم خلق کردم پس از ان در امر هم با ایشان جبر نکردم و اول
ایشان را در قبول و ناقبول اختیار و قوه دادم بعد امر کردم که این
عین عدالت هست در این فقره که ذکر شد تحقیقا زیرای شما قرار دادم
از جنس خودتان که بنی نوع انسان باشد بروید از ایشان جویا شوید
و سؤال کنید در باب خلق که شما را کی خلق کرده است خالق شما فی التحقیقه

تفصیل آنرا بجهة شما بیان [illegible] زمان [illegible]

کیست به چه بجز خدا کسی دیگر را میگویند از هر مذهب و ملتی که باشد
متفق شهادت میدهند که خالق ما خداست بس که یکتا و بی همتاست
بی عدیل و بی نظیر است پس ما خلق کرده همین خدائیم پس از تحقیق از ایشان
جویا شوی که در امری که بشما کرده در اطاعت و فرمان برداری هیچ جبری
یعنی بزبان فارسی هیچ زوری بشما کرده ام هر گاه تصدیق کردند که ربا
درین فقره هیچ جبر نکرده است بلکه اختیار داده است در قبول
و ناقبولش فیها هر گاه منکر شوند بمخالفت جواب [illegible] رجوع کنید
بفعلشان و ملاحظه نمائید که از خیر و شر آنچه بخواهند میتوانند بکنند یا نه هر گاه
میتوانند کتمان کرده اند و دروغ گفته اند با وجودیکه همین انکارشان باعث
اثبات مطلب میشود هر گاه چنین نیست خلاف مدانند معنی بین الامرین
این است که ذکر شد این شاهد را بجهة شما برای آن آوردم که ذهنتان
مشوش نشود از سنخ خودتان رفع اشتباهتان بشود پس از فهمیدن
فی الجمله فعل خالق ثابت در افعال خلق هم قدری تحقیق نمود و آگاهی بهم رسانید
که چگونه است نوع آن بچه قسم افعال از ایشان سر میزند فعلشان اصلا و
فرعا منحصر بخودشان است یا خدا هم مدخلیتی و اختیاری از ان دارد
اول اینکه بدان مدخلیت خدا در ما سوا چون مدد آسیا در افعال
بلکه در هر حالشان هست اما چه نوع است بایست بیان شود وجه

تا تردید بهم نرساند اول بدانکه خداوند چون موجودات را خلق کرد بعضی
از اوصاف خودش را که شایسته هر نفسی بود بحکمت بالغه بالاصاله در فطرت
او گذارد تا آنکه او هم فی الجمله حرکت مذبوحی کند در امورات قدری میل و اراده
هم داشته باشد عاریتاً عن اختیار لکن بتوجه و یاری خودش هر قصدی و
اراده و میل که بهم میرساند از حسن و قبح بیاری او بعمل آورد تا اتمام حجت شود
در بندگی اما آن کیفیت بذات بسته بتفضل خداست بروزش و انجامش بقدرت
کامله خداییست تا آنکه صورتی بهم برساند خیال خیر یا شر باشد جزای هر عمل را
هم باخبار و رسایل موجودات رسانیده تا اراده و مشیتشان از روی بی‌شعوری
نباشد همینکه قصد معصیت کرد چون وجه آنرا بیان فرموده و باو هم فهمانده
از او اسباب معصیت را دیگر باز میگیرد و مددش را قطع میکند و منفک نمیسازد
از جهتیکه جزای هر عمل را باو فهمانیده پس از فهمیدن او و دانسته مرتکب این
عمل قبیح شده است با این شرایط خداوند میل و خواهشش را بعمل میآورد
چون شرایط هر عمل را باو گفته لهذا دانسته و فهمیده داخل معصیت میشود
خود را بمشقت جزای عمل گرفتار میکند از آنجائیکه بخل در مبدأ نیست قوه و
استعدادش را قطع نمیکند در آن کار بجزای عملش نمیرساند هرگاه قوه و
استعدادش را بردارد جبر لازم میآید پس در جمیع کارهای بنده خداوند باین
نوع مدخلیت دارد توجه خداوند در هر حال با جمیع موجودات همیشه هست

هرگاه بقدر آنی نباشد معدوم صرف میشوند هیچ اثری از ایشان باقی
نمی‌ماند پس خداوند هیچ وقت از حال بنده منفک نیست هر قسم حرکت
و جنبشی که خواهد کند میدهد و بعد باقتضای آن جزایش را و مکافاتش را
ببرش میآورد خواجه خوب میفرماید   مزرع سبز فلک دیدم و داس
مه نو   یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو   هر چه بکارد میدرود میوه
عملش را بخورد خودش میدهد تا عدالتش ثابت شود و در باب اینکه
گفتیم هرگاه خواهش او را ندهد جبر لازم میآید تفصیلش این است که اگر
میلش کشیده و که امام علیه السلام را شهید کند خداوند هم در هر چه که میخواهد
کند اختیارش داده بود هرگاه آن سمّی را که در ظرف امام ریخت که او را
بآن سبب هلاک کند امام علیه السلام آن زهر را نمی‌نوشید خواهش او
بعمل نیامده بود دیگر صاحب اختیاری نبود امام هم مأمور از جانب خدا
بود که اختیارات مردم را بایشان معلوم نماید لهذا بایست فهمیده آن
سم را میل نماید تا اختیار او ثابت نماید و تبلیغش را تمام کند از برای
این عمل هم او را آگاهی داده بودند با وجود این مشغول این امر شنیع شد
این مسئله هم خوب بقانون حکمت فهمیده شد اشتباهش رفع شد
شکر خداوند را که حل این مسئله باین عظیمی بنحو آسان شد و فارغ ساخت
عالمی را از این مرحله کیفیت نیک و بد بهائمیست که از موجودات آناً فآناً

سرمیزند آیا بذات است یا بالعرض چون اصل خلقتشان طیب و طاهر بود پس آنچه خباثتی که از ایشان سر میزند بالعرض است هرگاه چنین نبود اتیر غلط بود لوح محو اثبات بی معنی بود و هرگاه در ذاتش نقصانی بود تکلیفات نیکی کردن ایشان عبث بود و چرا از جهتیکه بدخلق کند و از نیکی نخواهد خلاف عدالت رمیشود شخص عادل شخصی را دستش را ببندد و بگوید از نردبان بالا رود و ازین بالاتر ظلم نمیشود و شاهد زیادی درین باب هست از آنجمله این امرها و نهیها و ارسال رسل و اخبار و کتاب و سنت توبه و استغفار همه بی معنی میبود پس معلوم شد که خباثت بذات نیست بالعرض است ملاحظه میفرمایید درین بیت از زبان خداوند قول خداست من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم حتی اینکه در حدیث قدسی میفرماید اطعنی اجعلک مثلی با وجود این چرا جبر میکند کسی که صاحب قدرت کامله باشد این حرکت از او سر نمیزند حاشا و کلا وای بر حال صوفیانی که در این دور زمان بهم رسیده اند و بجبر قائل شده اند صوفیان باصفا را بدنام کرده اند جبر را کلاً راجع بخدا نموده اند پیغمبر از آنکه ذنب تعلیم داده اند همه را کذاب خطاب کرده اند خدا لعنت کند این طایفه ضاله را و هش خداوند در خواهش موجودات بمثل این مثل میماند که شما را طفلیست رضیع کوچک او از شما گاه گاه بعضی خواهشها میکند خواه بدخواه نیک شما هم از بابتیکه



در حقیقت آن عمل آگاهی ندارد و میخواهید خواهش را گوز نکنید خواهش را بعمل میآورید نفع و ضرری ندارد بجهت شما لا یضر و لا ینفع چون حاجتش را آورید نه این است که تمام سررشته کارهایت را با او واگذار کرده اید با او با قوه و استعداد خودش آن خواهش بعمل آورده است این یکنوع مرحمت و احسانی است با او کرده اید مع هذا میل خواهش موجودات هم از خالق بهمین قسمت آن طفل هیچ از خود ندارد چون فقیر است و عاجز همینکه سؤال کرد از بابت رحم با آن فقیری او حاجتش را روا میسازد چون بصورت شیئت یعطفا لا شیئی خواهشش هم مثل خودش است تا همینکه خودش را شیئی دانست و ضاحب اراده خداوند چنان هلاکش میکند که رسوائیش بجمیع عالم معلوم شود مثل شداد و نمرود و فرعون و سرکشان بنی اسرائیل و هکذا این مطلب پایانش کفایت کرد زیاده ازین ضرور نیست والسلام

مسئله در جبر و تفویض است پس — تا چه فرموده خداوند مبین

با پیمبر از ره لطف و کرم — کشف من کنج نهانی بوده ام

خواستم خود را نمایم آشکار — تا خداوندم بداند اشرار

زین جهة ایجاد سازم ممکنات — طیب و طاهر ز اشرار با بینات

بعد از آن بدهم باشان اختیار — تا کنم تکلیف امرم برقرار

سر نخواهد زد ز من فعل پیش — شرح این را با مثل گفتیم پیش

حق برای مشورت کرد این بیان / از جناب خاتم پیغمبران

در جوابش عرض کرد ای بی‌نشان / عقل ما کندست در تصدیق آن

هرچه خواهد رای تو آنرا بکن / ای ولی و والی اندر امر کن

رای تو را نیست صاحب اختیار / هرچه خواهد میکند ما را چکار

مدخلیت در امورت بهر ما / نیست ممکن واضحست این بر شما

پیش رایت ما چه شیئی لاشئیم / رای تو همچون نوا ما چون نئیم

هیچکس از رای تو آگاه نیست / خود همی دانی که آن منظور چیست

فهم ما و عقل ما درک از کجا / مینماید تا کند چون و چرا

در امورآتی که صادر متصل / مینمائی در جهان منفصل

هیچکس را زهره نبود در جهان / تا بگوید اینچنین یا آنچنان

خواهش تو اصل خواهشهای ماست / از برای ما دگر خواهش کجاست

هستی ما بسته بر رای شماست / ورنه هستی از برای ما کجاست

هرچه خواهی تو همان خواهان ماست / ما چه کشتی رای تو چون ناخداست

کشتی بیچاره را رای از کجاست / رای کلا از خدای ناخداست

از ملایک مشورت من بعد از آن / کرد اما از برای امتحان

قول حق را داده پیغمبر جواب / زانکه گفتند این نباشد صواب

زین جماعت در زمان هر دم فساد / میشود ظاهر دمادم تا معاد

مصلحت نبود درین خلقت از آن / که نباشد فاین ظاهر در آن

حق بایشان گفت زین آگه نه‌اید / رانج نای شما همچون نی اید

این تصرفها غلط باشد از آن / که نه‌اید آگه ز اسرار نهان

سر ما را هیچکس آگاه نیست / خود همی دانیم راز ما چیست

آفرینش را بنا زان پس نهاد / در ازل آن خالق با عدل و داد

کرد از نفس مشیت یک وجود / خلق دادش آنچه اسراری که بود

خلقتش را آنچنان کامل نمود / که برایش مثل و مانندی نبود

غیر حق چون مثل و مانندی نداشت / زانچه اوصاف خود بروی گذاشت

چونکه ایجادش بکلی شد تمام / گفت احسنت احد ای لا ینام

بهر شأنش خواست تفصیلی بیان / سازد آن قسمی که بد شایسته آن

خلق کرد از نور پاکش لم یزل / خلق را تا بهر آن اعلی مثل

کرده باشد وصفی اما ناتمام / بیش از این طاقت با فهام عوام

چون نبد ذکرش نشد زین بیشتر / علتش این شد که کردم مختصر

بعد خلقت آن خداوند ودود / اختیاری داد بر کل وجود

تا مدارش بگذرد در روزگار / وانماند در عمل از کار و بار

اختیاری گر نبد اندر میان / بود مهمل امر خلقت این بدان

این حکایت از برای ممکنات / گر نبد بودند کلا محو و مات

واله و حیران و سرگردان و گیج شبهکی بودند اما مثل هیچ
حکمتی در این قرار اختیار بعد ایجاد خلایق زد بکار
خالق یکتا برای امتحان کان بدی سری ز اسرار نهان
هیچکس را زین عمل آگه نساخت تا که کار خلق را از امر ساخت
بعد از آن ابراز این مطلب نمود تا برند از خوان جودش خلق سود
سرها در پیش آن سر هیچ نیست وصف آن را خود نمیداند که چیست
مصدر امر خلایق در مدار اختیار آمد الی روز شمار
اختیاری از برای مردمان گر نبد مالک بدندی جمله‌شان
جبریا در امر حق هست اختیار نیست جبری این چنین خود هست آشکار
مصلحت اینست با انصاف باش درد حیرت ز اختیارت کن دواش
قدری اندر فطرت خود کن نظر پس چه حکمتها در اینجا مستقر
کرده حق تا در عمل با اختیار دست و پا را متصل داری بکار
هیچ نافرمانی از این عاملان دیده کر دیده ما را ده نشان
رایت اندر هر عمل گیرد قرار خوب باشد یا که بد ما را چه کار
در صدورش هیچکس مانع شده است یا که کردی آنچه دل نخواهست بد است
چون چنین شد جبریا انصاف ده بعد از آن در کیش جبری پا منه
جبریا از این خبر مشعوف شو بعد از آن با اختیار این سوی رو

جبریا زارد تعرض کن بپا تا شویم عن اختیارت آشنا
اختیار کل ممکن را چه داد آن قوی بنیاد کامل اوستاد
بعد از آن تکلیف امرش آشکار ساخت بر عالم چه خورد و چه کبار
معنی امری که ز اول تا صدر کرد حق گفتیم پیش اینجا نگر
اندر اینجا هم بنحو مختصر گویمت تا بیشتر گردی خبر
بود مقصود از ازل یکتای فرد اندر آن امری که بر مخلوق کرد
بهر فرمان نبی محترم بود زان پس بر ولی محترم
کل طاعتها و فرمانها که داشت جمله را در حق ایشان واگذاشت
گفت ای پیغمبر بگو لقب طاعت بر تو بود طاعات رب
هرکه تو منکر بشود امر ترا او بمعنا ترک کرد امر مرا
یعنی امر تو بعانت منند جمله زانکه در حقیقت یکتنند
این خبر را داده ام بر حکمت کاین نبی من که فخر کائنات
هست با نسلش ده و سه یکتنند گرچه در صورت بتفصیل آمدند
اول و اوسط الا آخر تمام نفس واحد کل محمد والسلام
در امور انجام نایب مناب بوده و هستند تا روز حساب
آن حساب از این حساب خلق بیش ان حساب از امر من دست و لیست
این مطالب را بتفصیل زیاد ذکر کردم رو بخوان ای نیکزاد

اندر اینجا آنچه گفتم کافی است | از برای فهم مطلب شافی است
میرویم اندر تحقیق و بیان | که بدی تفسیرش اندر دستمان
بعد امر و جمله کیفیات امر | حقتعالی خواست بر زید و عمر
این بفهماند که اندر فعل ما | جبر و تفویضی ندارند ابتدا
بین امرین اندر اینجا شاهد است | کثرتست اما شهود واحد است
شاهد خوبیست زین بابت بدان | که بود برزخ میان این و آن
بهر اسکات خیال ناقصان | آورم شاهد ز قول بندگان
رو بپرس از کل عالم فرد فرد | کیست آنکس که شما را خلق کرد
جملگی گویند که خلاق ما | نیست اندر کل عالم جز خدا
موجد ایجاد ما حقست و بس | اندر اینجا ره ندارد هیچکس
خلقت عالم تمام از دست او | هست جاری نیست جای گفتگو
جبر بیست هر کس بگوید غیر ازین | گشته منکر از شرایطهای دین
جبر با گر جبر نی اینجا نیست | بهر تفویضی در اینجا راه نیست
اندر اینجا فاعل مختار را | حق تعالی در ازل دادست جا
این صفتها جمله اوصاف خدا | بود و باشد تا ابد از ابتدا
شرح آمد تا بفعل بندگان | فعلشان اندر عمل باشد چنان
فاعل فعل خودند از نیک و بد | بهر ایشان نیست از خارج مدد

با که

با که هست و نیست ایشان را خبر | سر بسر مشغول فعل خیر و شر
میشوند اندر جهان پیچ پیچ | نیست مخبر زین حکایت هیچ هیچ
اینقدر میدان خداوند ودود | بد خلقت داد اندر هر وجود
نوع و نحوش هست محتاج بیان | تا عیان گردد چه قسمت و چه سان
چون خدا ایجاد موجودات را | کرد زان پس از ره لطف و عطا
بعضی از اوصاف افعالی که داشت | عاریه در فطرت ایشان گذاشت
تا که از ایشان هم اظهار حیات | سر زند اندر جهان بی ثبات
قصدشان و میلشان در هر چه بود | از عدم ایجاد آنرا مینمود
آنچه افعالی که از موجود سر | میزند آن خیر باشد یا که شر
موجد آن دو خداوندست و بس | اندر اینجا ره ندارد هیچ کس
نیت هر کار را هر کس کند | صورت آنرا خدا ظاهر کند
خواه باشد خیر یا شر آن عمل | میدهد اسبابش اندر عقد و حل
تا شود از بهر او حجت تمام | رفع عذر شر نماید لا کلام
چون بپنجه هر عمل را از ازل | گفت با خورد و کلان هر ملل
چون چنین شد این دهش را نقص نیست | زانکه جرم هر عمل دانست چیست
معصیت را اختیار اگر کرد چون | گشت نزد حق ز قوم ظالمون
گر خدا مانع شود در فعل بد | اختیار بنده باطل میشود

کوزهٔ زهری که در کام حسن / ریخت اسما با هزاران مکر و فن
حضرت از آن کم و کیف آگاه بود / عالماً اقدام نوشیدن نمود
گر نمی‌کرد اختیار آن شقی / از میان می‌رفت و می‌شد مدعی
با خداوندش زبان اختیار / از چه بگرفتی ز من اسباب کار
میل و رأی من بقتل این بدی / در هلاک آن چرا مانع شدی
کردی آگاهش ز فعلم از چه راه / گو بمن بنمای رفع اشتباه
من جزای این عمل را اختیار / کردم و زان پس شدم مشغول کار
کار را بهر چه بگرفتی ز من / با وجود اختیار ای ذوالمنن
هست اینجا از برای حق جواب / منکر ار داری بیا داده جواب
گر نداری حرف بیهوده مزن / بی تفحص جان بیهوده مکن
اینکه گفتم از برای حق جواب / نیست زانکه هست بخشش با حساب
چون حسابی شد جوابی بهر آن / نیست چه از حق چه از بندگان
پس بباید ظلم این ظاهر شود / شرطهایش هم ز حق صادر شود
بحث دیگر را که در حق امام / داری اندر خوردن زهر ای همام
گوئی ار عالم بدی در این عمل / از چه رد انداخت خود را در ضلل
هر که خود را خود بخود سازد هلاک / بهر او باشد عذاب دردناک
سر این را هم بیان کن ای ادیب / که بهر دردی توئی کامل طبیب

وارهان ما را از این ورطهٔ عظیم / حق ذات پاک رحمن الرحیم
سر این مطلب بود پیش امام / باید او ذکرش نماید والسلام
بشنوانیدم از امام راستان / گو نماید شرح مطلب را بیان
پس چه می‌فرماید آن عالیجناب / کان بود اندر سؤالات جواب
شاه ما اندر بیان آمد بپا / تا شوی آگه ز سر ما سوی
در بیانش گوش دل را باز کن / بعد از آن خود را ز اهل راز کن
ایها الناس از جوان و از کلان / بشنوید احکام حق را زین بیان
اینقدر دانید از بد و وجود / آنچه تکلیفی که حق فرموده بود
امر در تحقیق افعالات ما / هست در تکلیف از بهر شما
زانکه فعل ما بود فعل خدا / از خدا هم نیست آگه غیر ما
ما ز اسرار خدائی آگهیم / در تجلیات ذاتش والهیم
هیچکس از فعل ما آگاه نیست / زانکه آن سری ز اسرار خفیست
سر فعل ما بود پیش خدا / اینقدر جویا مشو قدری خودا
نیست آگه هیچکس ز اسرار ما / هست این تفسیر در قل اتما
نفی انکاری بود تفسیر آن / در تفاسیر دگر این را بدان
فعل ما نبود چه افعال شما / مثل فعل حق بود در ما بهوا
فعل حق را هر کسی تاویل کرد / از برای کفر خود تعجیل کرد

شاهد آوردی ز لا تلقوا ولی | هست اطلاق آن در افعالی و
آیه را بهر شما در ابتدا | ما نیاوردیم از نزد خدا
آنچه ما مور رسید اندر حق ما | آن کشیدیم تا چه بیچون و چرا
اینقدر ما را مجمل آفرید | حق که زان شان خدائی شد پدید
خوردن سم با شهادت دان که هست | هیچ فرقی از برای این دو نیست
ما برای امر تبلیغ آمدیم | این مرارت بهر ما هست ای ندیم
از برای ما هر آنچه واقع است | آن قبول ماست از روز الست
کرده ایم این را قبول اندر ازل | در حضور لایزال لم یزل
بندگی ما بود شرطش چنین | سالکا بیخود مگو جایت نشین
فعل ما با مصلحت صادر شود | سرّ آنرا کس نداند جز احد
کل موجودات ایجادش ز ما | گشته با فرمان خلاق سما
هیچ چیز از چشم ما پوشیده نیست | ظاهر و باطن به پیش ما یکی است
بر جمیع فعل ممکن از ازل | عالمیم و قوتشان اندر عمل
باشد از ما خیر باشد یا که شر | کشتشان را بدهیم هر دم ما ثمر
علمهای کل عالم را بروز | ما بدادیم همچو شمع دلفروز
قلب ما صندوق راز کبریاست | زانجهت هر علم اصلاش پیش ماست
ما خزینه راز علم خالقیم | آنچه باید گفت آنرا ناطقیم

فعل ممکن پیش ما پوشیده نیست | خواب و بیداری ما هر دو یکیست
اذن ما اندر جمیع فعلها | گر نباشد فعلها باشد فنا
عالم اندر فعل اسما بوده ایم | شکوه از وی در خفا ننموده ایم
سالکا ما را عبث جاهل مخوان | فعل عالم پیش ما باشد عیان
یک حدیث خوب شیرین متین | یادم آمد از امیر المؤمنین
گفت روزی بهر اصحاب کبار | شرح احوالات خلق روزگار
این نفسهائی که وارد در درون | میشود فی الفور می آید برون
عامل هر یک بود نوعی ملک | که بود ما و ایشان اندر فلک
آن ملک با اذن ما اندر درون | میرود زان پس با ذن ما برون
آید آن فی الفور ما مور دگر | میرسد تا گیرد او اذن دگر
با تمامی عالمیم از هر عمل | خواه از ممکن بود یا لم یزل
فعل خلق و حق بما پوشیده نیست | منکرش بالقطع شخص احولیست
امر خلق و رب رجوعش شد بما | زان خداوندیم بر کل شما
علم ما ساری بکل ممکنات | اتصالاً هست تا روز ممات
گر نباشد خلق مبهوت شد و مات | از برای فعلشان نبود ثبات

عرض دیگر اینکه از برای اشخاصیکه معتقد بر عالمیت ائمه طاهرین بر کل اشیا نمیشد دلیل خوب بنظرم آمد که بهیچ وجه منکرین جواب ندارند

منقولست که در زمان حضرت جعفر صادق صلوات الله شخصی بهم رسید که ید کفر داشت ادعا کرد که من عالم بجمیع ذرات هیچ چیز از نظر من مخفی نیست حضرت او را خواسته فرمودند چنین ادعائی کرده راستست عرض کرد بلی فرمودند آنچه از تو میپرسم خواهی گفت عرض کرد بلی حضرت در زیر دریای اخضر که صحرای وسیعی بود در ان صحرا درخت بسیار بلندی واقعشده بود در بالای آن درخت کبوتری لانه گذارده بود چند بیضه هم داشت حضرت یک بیضه از ان بیضها را برداشت گرفت و فرمود چیست در دست من عرض کرد در تمام ذرات عالم ملاحظه کردم هر چیز را بجای خود برقرار دیدم مگر یک بیضه کبوتری که در صحرائیست در زیر دریای اخضر درختی عظیمی در ان صحرا واقعشده است در بالای آن درخت کبوتری چند دانه بیضه گذارده است یکدانه از ان بیضه را در جای خود ندیدم اینکه در دست مبارک شماست آن بیضه است که از انجا برداشته شده است حضرت فرمودند راست است منکرین علم امام علیه السلام در ما کان و ما یکون بقدر یکشخص کافری هم معتقد نیستند در عالمیت امام علیه السلام خود شان در حق خود شان انصاف نمیدهند که چه قدر بیمروتی در حق ایشان کرده اند و ادعای دوستی هم با ایشان میکنند و آنهم با این اعتقاد دروغ میگویند در ادعای اطاعت و محبت کاذبند و الا این مسئلها این واضحی را نبایست منکر بشوند خود میدانند هیچ با دخل ندارد و لا تزر وازرة وزر اخری ما راچه کار که کار زنان ری جامه را پاک شویند یا نجس ما را همین بس که رفع غائله خبثا زا نمودیم با دلیل الحمد لله رب العالمین

چون چنین شد ای محقق لب به بند | تا نیاید دین و آئینت گزند
تا بگویم سر شان را آشکار | وصف انسانست قدری گوش دار
شخص انسان با همه باد و بروت | که ندارد عرضه یک عنکبوت
قدر یک بال مگس چون احتیاط | یا فت در دم کرد از خالق فرار
در فرارش با وجودی راه نیست | رهنمایش را نمیداند که کیست
همچو دانه در بیابان ضلال | میرود همچو دمید اند مآل
با وجود یکه ندانند نیک و بد | در زمانه کوس اللهی زنند
نیست اگه نیم جو از سر غیب | گیرد از فعل خدا هر لحظه عیب
چون مجوس و چون نصاری و یهود | خویش را هر دم نماید وا نمود
هیچ در بند شریعت نیستند | من نمیدانم که ایشان کیستند
در حقیقت نامشان نا صوفیان | کاندرین دور زمان گشته عیان
دم بدم مخلوق را نوعی فریب | میدهند اما با قسام غریب
گاه گویا نید و دیگر گه عبوس | مینشینند از برای دستبوس
مرشدش که میکند باد و بروت | گاه خواند شهر آرا و از سوت

کان بود وصفی ز شیطان لعین — اغلبی را کرده گمره اینچنین
خلق چون از حالشان آگه نیند — گوش بر اقوالشان گاهی دهند
غافلند از دین و از آئینشان — که دو صد لعنت بود بر دینشان
صوفیان صافی روشن ضمیر — که بدند اندر امور حق بصیر
مینمودند هر زمان اندر جهان — جملگی اصلاح امر بندگان
از برای رتق و فتق هر عمل — یکزمان فارغ نبودند از عمل
صوفی ار آنها بدند اینها کیند — پیش آنها اینها صوفی نیند
صدهزاران شکر کز اعلا و پست — پای تخت این چو اشخاص شکست
ختم کن پروین ازین بحث گذر — گر بگوئی بیش خیزد شور و شر
خوشتر آن باشد که نمائی تمام — مطلب را اندرینجا والسلام

مطلب چهارم از قسمت اوّل در توحید عبادت است یعنی از برای خدا در بندگی شریک قرار ندهی او را یگانگی بپرستی و نباشی مثل بت پرستان که بت را پرستیدند نباشی مثل حضرات صوفیه که مرشد را پرستیدند نباشی مثل یهود که عزیر را پرستیدند نباشی مثل نصارا که عیسی را پرستیدند نباشی مثل مجوس که آتش را پرستیدند نباشی مثل صابئین که ستارگانرا پرستیدند نباشی

بمثل

مثل اصحاب رس که درخت را پرستیدند و نباشی مثل هیچیک از اینها که غیر خدا را پرستیدند در این مطلب چند فصل است

فصل اوّل از مطلب چهارم در قسمت اوّل است فصل اول بدانکه چون دانستی که همه خلق مخلوق خدایند و خدای یگانه همهٔ این ملک را آفریده است پس همه بنده اوئیم باید او را بپرستیم نباید رو بغیر او کنیم و از غیر او هرچه خواهیم طلبیم خود را بنده غیر او ندانیم و بندگی غیر او را نکنیم جمیع پیغمبران که آمدند مردم را بسوی بندگی همین خدا خوانده اند هرکس اطاعت نکرد او را بعذابهای شدید گرفتار کردند هر قومی را که هلاک کردند بجهة آن بود که غیر خدا را عبادت کردند یا در عبادت خداوندگان او را شریک کردند قباحت آنرا نفهمیدند در حضور پادشاه باین جلیلی ایستادند تعظیم و کورنش و ستایش که لایق پادشاه حقیقی بود در حق آن بنده ذلیل بجای آوردند از اینحرکت پادشاه را بغضب در آوردند چون حق پادشاه را بجهة این عمل ضایع کردند پادشاه هم آن قسمتی را که بجهة پادشاه در نظر داشته آنرا هم باشیان واگذار نمود فرمودند بندگی شریک بردار نیست این قسمت هم مال شما باشد بهر کس میخواهید بدهید شما قدر سلطنت مرا نشکستید بنده مرا در برابر من واداشته اید شریک عمل شما بزبان فصیح در معنی ندا میکند که صاحب

این

این ملک و دهنده و گیرنده و آفریننده و روزی دهنده و میرانده
و زنده کننده دو تا است این شرکست و شرک در حق من که خداوند
شمایم روا نیست دلیل دیگر اینکه هر کس هر کرا بپرستد با و نزدیک میشود
و تقرب با و میجوید تقرب بهر چیزی دوری از چیز دیگر است چون نزدیکی
بغیر خدا جوئی البته دوری از خدا جسته همین باعث هلاکت تو است چون
این کیفیت را درست فهمیدی با عقل و فهم خود توحید ذات و صفات
و افعال نمودی در اعمال خود هم میبایست بهمان قسم توحید کنی تا عملت
با علمت موافق گردد هرگاه عمل با علمت موافق نگردد دلیل آنست که آن
علم دروغ بوده یقین نداشته چرا که اعضای تو تابع دل تست دل تو
تابع عقل تست هرگاه عقل تو توحید ذات و صفات و افعال خدا کرد
باید دل تو هم چنان کند وقتیکه دل تو توحید کرد باید اعضای تو
هم در عبادت و عمل توحید کنند هرگاه نکرد معلوم است که دل تو توحید نکرده است
از جهتیکه عمل تابع علمست و دلیل علم هرگاه در حقیقت موحدی بایست
توحید در عبادت کنی تا ظاهر و باطنت مثل هم باشد کیفیت بت پرستی را
خواستم تفحّش را ذکر کنیم دیدیم این مسئله چنان بر جماعت واضح است
و هویدا که حاجت به بیان ندارد لهذا واگذاشتیم چون منظور از بیان
سرّ هر مطلب را فهمانیدن است لهذا از گفتگو زیاد پرداختیم آمدیم بشرح کیفیت

عبودیت و شرایط بندگی آن بدانکه در عبودیت و بندگی معبود یگانه چون
بهیچوجه موجودات راهی بذات مقدس او نداشتند لهذا جهة عبادتی هم ضرور
و لازم داشتند خداوند هم از باب مرحمت تام که موجودات داشت
محال و ممتنع هم بود که عبادت مخلوق راجع بذات مقدسش شود لهذا
از باب لطف و مرحمت جهة عبادتی برای هر موجودی بحسب قابلیت
و استعداد و اصطلاحات ایشان قرار داد و فرمود که باین جهة عبادت کنید
مرا و لی توجهی که بسوی ایشان بهم میرسانید یا حالاً یا قالاً یا کرداراً نمیابیست
پس از توجه تام ایشان از انجلی از ایشان چند ازید تا مرا ستایش کرده باشید
و الّا حالت شرک بهم میرسانید این بیان شریف را مولانا و سیدنا حضرت
امیر مؤمنان صلواة الله علیه میفرماید و بعد میفرمایند هرگاه جهة عبادتی
بجهة بندگان برقرار نمیشد تکلیفی بجهة ایشان نبود چون تکلیفی نبود
کیفیت خلقت عبث میشد خداوند عالم منظورش از خلقت همین بود که
بجهة عملشان جهتی قرار دهد تا بآن جهة عملشان صحیح گردد این جهت
از تفضّلهای خاص خداوند است نسبت به بندگان باین جهة قرب
و منزلت ایشان را چنان بلند مینماید که میفرماید اطعنی اجعلک مثلی آدم
در تحقیق عبودیت و جهة عبادت بدانکه معبود آنکسی را گویند که تو بنده
و برده او باشی او ترا خلق کرده محتاج تو و مثل تو نیست چرا کسی که محتاج

بتو یا مثل تو باشد تو سزاوارتری در عبادت او و نه آنکه تو او را اطاعت
کنی پس بایست معبود کسی باشد که بهیچوجه محتاج بغیر نباشد چون محتاج
نشد محتاج بعمل و پرستش و ستایش تو هم نیست ستایش و پرستش تو باو نفع
نمیرساند پرستش و ستایش نکردن تو و امثال تو باو ضرر نمیرساند چنین
کسیرا معبود میگویند دیگر اینکه چون این مطلب شریف را فهمیدی پس
بدان که فرق ما بین معبود و جهة عبادت آنست که توجه عبادت را بجهة
معبود میخواهی نه معبود را برای جهة عبادت یعنی هرگاه معبود ترا بخدمتی
مقرر کرده باشد و تو هم مشغول آنخدمت باشی فرمان خدمت دیگر
از برای تو برسد از ایشان میبایست از آن خدمت فوراً دست برداشته
بفرمایش تازه ایشان اقدام نمائی هرگاه خلاف کنی مثل کسی باشی که طالب
ریاست باشد سلطان باو بگوید ریاست مکن از امر سلطان هرگاه
طبعش متنفر شود از جهت اینکه چرا مرا نهی از ریاست کرده از سلطان
دست برمیدارد بجهة ریاست هرگاه طالب اطاعت سلطان میبود
و رضای سلطانرا ملاحظه مینمود از ریاست دست برمیداشت پس معبود
در حقیقت مقصود اصلی است و جهة تابع اوست پس هرکه مقصود
اصلی او ریاست است او سلطانرا برای ریاست میخواهد پس این
قرار سلطان جهة عبادت میشود و ریاست مقصود اصلی چنانکه

عرب میگوید من او را مرو از بجهة خرمایش میخواهم هرگاه خرما ندهد او را نخواهم
بر میخورد این فقره بمسئله که فقها رضوان الله بعضی در نیت عبادت گفته اند
هرگاه کسی عبادت کند خدا را بجهة خوف از آتش جهنم یا بطمع بهشت عبادتش
صحیح است یا نه بعضی گفته اند عبادتش صحیح است و بعضی گفته اند باطلست
صحیح آنست در نیت عبادت که عبادت کند خدا را محض از برای آنکه او را
سزاوار پرستش و عبودیتش بداند نه بجهة خوف جهنم نه بجهة ذوق بهشت
هرگاه شخصی عبادت کند خدا را از خوف جهنم یا طمع بهشت قلباً معتقد بر
این باشد که من خدا را عبادت میکنم که مرا از آتش جهنم نجات دهد و به
بهشت برد هرگاه این دو کار را نکند من او را نمیخواهم طالب او دیگر
نیستم و او را نمی پرستم این شخص مشرک بلکه کافر محض است از جهتیکه
معبود او حقیقت نفس اوست و مقصود اصلی دفع ضرر و جلب
منفعت است از برای خود پس آنکه عبادت کند بجهة خوف جهنم یا ذوق
بهشت مطلوب او بهشت است و خدا جهة حصول مطلوب او پس
بهشت معبود اوست و خدا جهة عبادت او بلکه در حقیقت نفس خود او
معبود اوست و بهشت هم جهة عبادت پس این شخص باعتباری مشرک است
و باعتباری کافر کیفیت حقیقت عبودیت را شرطش را عرض کرده ام
در همین مبحث آمدیم اینم تفصیل مشخص نمودن جهتهائی که خداوند

بجهت عبادت بندگان قرار داده که بآن جهتها قرب بحضرتش بهم برسانند
بدانکه از جهة بندگان عن وجود مراتب بسیار قرار داده است از آن جمله
عقلی و نفسی و جسمی از برای جسم مدرکهای جسمانی از برای نفس مدرکهای
نفسانی از برای عقل مدرکهای عقلانی قرار داده است هر یک از این سه را
هم مدرک درک آنرا داده که آنچه از هم جنس اوست آنرا درک کند هیچ یک
از حدی که دارند بالاتر راه ندارند محالست تجاوز ایشان از محل خود بقدر بال
پشه چون چنین شد خداوند هم که از جنس جسم و نفس و عقل ایشان نیست
که ایشان بتوانند بمدرک جسمانی یا نفسانی یا عقلانی پی بذات مقدسش برند
بعد از آنکه خداوند عالم از بابت مصلحتهای خاصی که خود میدانست سپرد
ایشانرا بشخص انسانی از جهة اطاعت و فرمان برداری او لهذا تکلیفشانرا
در ضمن اطاعت ایشان قرار داد جهة عبادتشانرا هم بمناسبت مدرکشان
در وجود ایشان بنحویکه شرح آن در ضمن مثال ذکر میشود انشاء الله قرار داد
اما بدانکه این مرحله مثالی ضرور دارد تا بفهم عوام نزدیک شود اول مثلرا
در جسم آوریم تا بآن واسطه بمطلب بر خوری از برای جسم چون روئی
و پشتی بود لابد بایستی که رو بجهتی کند در حین عبادت آنهم مشرق یا مغرب
یا جنوب یا شمال یا فوق یا تحت بایست باشد خدا هم هیچ یک از این
جهات واقع نشده است لهذا یکی از جهات را برگزید جهة عبادت خود

قرار داد مردم را بعد امر کرد که رویشانرا در حین عبادت بآن جهة کنند
که آن مکه معظمه باشد که معبود خداست ولی جهة خدمت که مردم را مأمور بآن
خدمت نموده چون مردم را چشم بود چشم بایستی که بچیزی که رنگی و شکلی
داشته باشد نظر کند چون خدا رنگی و شکلی نبود مأمور گرد در حال قیام نماز
بموضع سجود خود نگرد در حال قعود بدامان خود در حال رکوع مابین دو قدم
خود در حال سجود بدو طرف بینی خود نگرد پس این مواضع جهة عبادت
چشم شد چون خداوند از جنس سخن نبود که بزبان آید زبان بجز سخن چیزی را
نمیتواند درک کند بنده خدا هم هست باید عبادت کند خدا را سخن های
چند را برگزید جهة عبادت او و قرار داد که آنها را ادا کند پس خدا معبود
اوست و سخنها جهة عبادت اوست همچنین دستها چاره غیر اینکه بلند یا بسته
شوند یا در جائی گذارده شوند یا لمس چیزی کنند قوه ندارند پس صاحبش همین
است بنده است بایست عبادت کند خدا را بقدر قوه خداوند هم چون
ملموس نیست در موضعی نیست که دست بر آن گذارده شود لهذا جهة عبادت
برای آنها قراری که داده اینست که در حال قیام بر روی ران بالای
زانو گذارده شود با انگشتان گشاده در حال رکوع بر سر کاسه زانو گذارده
شود با انگشتان باز در حال سجود مابین زانو و سر در مقابل شانها بر
زمین گذارد در حال تشهد بر روی رانها در حال تکبیر بر داشته شود

مقابل صورت پس اینها جهة عبادت [illegible] است چون لابدّ خدا را عباد
کند از جهتیکه معبود خداوند است این کیفیت جهة عبادت اوست و همچنین
در هر عضوی از اعضا و در هر امری از امور چه نماز چه روزه چه حج
چه جهاد و چه غیر اینها پس چون از هر عضوی کاری بر میآید که غیر از
آن بر نمیآید از میان کارها از برای هر کس کاری چند را بر گزیدند و جهة
خدمت او قرار دادند خدا معبود است بر کل بلا غیر و همه اینها جهة عبادت
اویند چون باید جمیع بندگان خدا را پرستش نمایند متوجه جهة خدمت
شوند تا او را جویند به جهة او چون این مطلب شریفه را در جسم دانستی پس بدانکه
از برای نفس هم خدمتهائی چند است که مخصّص اوست از آنها درک
مطالب عبودیت خود را مینماید و همچنین از برای عقل جهة عقلانی قرار
داده ما مور بخدمات عقلانی کرده چرا که کارهای نفسانی و جسمانی از
او بر نمی آید خدا عادلست تکلیف بالایطاق نمی کند چون اغلب مردم
هنوز از عالم جسم پا لا تر نرفته اند بغیر از تکلیفات جسمانی چیز دیگر نفهمیده اند
لهذا تکلیف نفس و عقل از ایشان مخفی مانده است ولی خداوند عالم فرو
گذاشت نفرموده است در کتابهای خود ملبسان انبیائی خود تکلیف
جمیع افراد موجودات را بیان فرموده است امّا چنانکه تکلیف چشم را
در دیدن رنگها و شکلها می توان بگوش فهمانند بجهة آنکه مدرک چشم را

ندارد همچنین نمیتوان تکالیف نفسانی و عقلانی را حالی بعضی صاحبان مقام
جسم کرد چرا که آن مدرک را ندارند بلکه نفهمیده ولغو است اظهار کردن
در پیش ایشان حکیم عادل این کار را نمیکند از این جهة پوشیده مانده است
بر صاحبان مقام جسم چون بکلی از فهم آن عاری میباشند مثل لذت جماع
که بطفل شش ساله میخواهی بفهمانی ممکن نیست بلکه محالست ولی صاحبان
آن مدارک از کتاب و سنت تکالیف خود را فهمیده اند و مطالب خود را
برخورده اند و جهة عبادت خود را یافته اند ایرادی بر ایشان نیست الحمد لله
وارد نشده است چون علمای ربانی میباشند خود را بتحصیل ریاضت
انداخته از محل تهمت ناقصان بیرون رفته اند غفر الله لکم بیان این مطلب
هم از برای اشخاص این دور زمان کفایت میکند بلکه حوصله همینقدر متحمل شدن را
هم ندارند والسلام

شرح در توحید افعال عباد / آمده سالک به هیچ مستفاد
گشت بعد از خلق اندر ابتدا / تا شوی آگاه از امر خدا
کشف حق توحید کن اوّل بذات / بعد توحید دگر اندر صفات
بعد از آن توحید در افعال من / کن بجه از ما و من و ز سوء ظن
بعد از آن اندر عباداتت تمام / حین نیت قصد من کن والسلام
غیر را منما شریک من که من / بی شریکم حرف شرک انجا مزن

نیست در ذاتم شریکی راهبر | در جمیع خلق خاصه بوالبشر
در پرستیدن پرستش کن مرا | تا مثل خویشتن سازم ترا
گر شریکی بهر من بدهی قرار | گردهٔ از بندگی من فرار
در حضورم گر نشست بر غیر من | میشمائی دم بدم اندر زمن
غیر ما را چون شریک بندگیم | میتمائی گویم ای بنده لئیم
بندگیت را چرا کردی چنان | نیم ز من داده نیمی بر فلان
من مگر قابل نبودم با لتمام | بندگیت کل ز من بدهی قوام
من ترا ایجاد کردم از ازل | بعد از ان دادم ترا علم و عمل
عقل و مدرک دادمت با هوش و گوش | گرچه کم کم داده رهن می فروش
دادمت اندر عوالم سیرها | تا که آوردم درین نیلین سرا
نطفه ات را بعد در صلب پدر | خلق کردم با هزاران کر و فر
دادمت اندر رحم زان پس قرار | مرحمتها اندر انجا بیشمار
کردمت زان پس ز ظلمات درون | حکمتا آوردمت کم کم برون
دادم از پستانهاست در زمن | خورده خورده دم بدم شیرین لبن
مرکبت را دوش هایت قرار | دادم از بهر مدار روزگار
بعد چندی دادمت حسن و کمال | تا که گشتی ز انچه صاحب جلال
تا موحد کردی اندر بندگی | عذر خدمت خواهی از شرمندگی

با وجود این ای فقیر بینوا | توبه کن از کرده ات پیش من آ
سعی بنما سر ز فرمانم مپیچ | کانچه منظورت بود هیچ است هیچ
پیش من هستند کل ممکنات | سالکا از من بجو آب حیات
اصل بخششها بود در نزد من | دست بر ذیل عطای من بزن
هرچه میخواهی بیا از من بخواه | گرچه باشد در زمانه ملک و جاه
بندگیت ز من خواهش نما | موسیا تا حاجتت سازم روا
بهر دنداش خلالی گر ضرور | گشت از من جو و گیر از نخل طور
بخشم کلا ز باب رحمتت | گرچه در موضوع که آن خرقتست
چیزهای بد چه خوردی ای وحید | در علاجش صدحها باید کشید
شکوه منما گر حکمتها دلست | جا دهش در دل که او اهل دلست
متصل خود را مریض او بدان | تا که صحت بدهدت در هر زمان
شرطش این باشد که پیش او روی | تا بهر امراض تو گردد شفی
چونکه آئی پیش های خوش صفات | عالمت سازیم اندر هر جهات
در ازل چون امر اندر بندگی | کردم از اعلا و ادنا جملگی
از برای بندگی هر فریق | کمچه دادم قدر از ز خلیق
گفتم او را و نما در انجمنت | که بود آن خدمتی از خدمتت
اندران معبد عبادت بی ریا | کن بجه از بحث چون و چرا

هر جهت را از عبادات شما
من مشخص کرده ام از ابتدا

از جهاتم تکه باشد یکجهت
که بود تعظیم گاه از هر جهت

بهر تعظیمش بکل خاص و عام
امر کردم صبح و ظهر و عصر و شام

این جهت از بهر عضوت با تمام
هم قیام و هم قعود و هم سلام

لیک بهر عضوها هر یک جدا
خلق کردم یکجهت از ابتدا

زانکه ایشان هم عبادت داشتند
بر ولی نعمت اطاعت داشتند

چون جدا هر خدمتی از یکدگر
بود حق هم امر فرموده انقدر

چشم را فرموده در حال قیام
کن نظر در موضع سجده مدام

پس تو با پس قدومت در رکوع
که بود از مستحبات فروع

طرف بینی را نظر کن در سجود
سجده گاهست در محل چون شد ورود

کن بدامانش نظر حین سلام
تا زمانیکه شود ذکرت تمام

این بود تکلیف چشم اندر عمل
کو کند بهر خدای بی مثل

چونکه او عبدیت از عبد خدا
میکند بهر قسم فرموده ادا

پس حقیقت هست معبودش خدا
این عمل را بهر خدمت کرد ادا

آمدیم اینک بتکلیف زبان
که بود اندر عمل قسمش چه سان

بهر او اندر عبودیت قرار
چون بداد آن خالق لیل و نهار

آن جهت

آن جهت را که مشخص بهر او
کرده مولای ما با ما بگو

کز ره لطف آن خدیو راستان
کرد شرح مطلب ما را بیان

گفت حق بعضی سخنها را بیان
کرد بهر او که آرد بر زبان

آن سخنها شد جهت از بهر او
منحصر باشد با و هر گفتگو

درک فهم چیز دیگر چون نداشت
زان جهت حق شغل او در موضع گذاشت

پس خدا معبود شد بهر زبان
در عبادت این جهت شد ترجمان

زاین اطاعت خدمت خود را نمود
بر جمیع عالم از بدو وجود

وصف خود را ان فصیح نکته دان
کرد اندر کل عالم آنچنان

که معرفهات در تعریف آن
گشت و گفت آن به که بربندم زبان

چون گذشتم از زبان و وصف آن
وصف دست آمد وز آن پس در میان

دست هم چون پنج از بندگان
بود از بهر پرستش خداوند جهان

قدر قوه امر در طاعت نمود
زانکه در روی پیش از آن قی نبود

گفت اندر حین نیت در نماز
شو بلند و صاحبت کن سرفراز

در قیام انگشتها بسته تمام
روی ران بگذار تا طول قیام

در رکوعش پنجه بر زانوی او
نه الا وقتی که فارغ گردد او

حین سجده پس زانوها و سر
بر زمین بگذار و فرمانش ببر

که بود فرمان او فرمان من
سر مپیچ از خدمتش در انجمن

در تشهد نه بروی ران زد   تا شود فارغ وی از آن گفتگو
این عبادت از برای دست بود   زانکه حق پیش از این در وی نبود
این جهتهای بلند و کاه پست   جملگی شرط عبادات ویست
چونکه معبودش خدا شد وین جهات   بهر خدمت گشت اوصاف صفات
این چنین میدان بهر عضوت تمام   خدمتی باشد ز امر لاینام
در فروع و در اصولت از الست   این جهتها با مناسب بوده است
عضوها چون اختلاف قوه داشت   بار تکلیف آنقدر دوشش گذاشت
خدمتش از هر جهه بود آنقرار   کز بدادا اندر ازل پروردگار
پس خدا معبود طاعات تمام   گشت باقی شد جهه تم الکلام
زانکه خدمت از جهه ظاهر شود   ورنه او باشد معلق تا ابد
چونکه دانستی تو تکلیفات جسم   هم بصورت هم بمعنی هم باسم
بهر عقل و نفس و روحت ای فلان   هست خدمتها که وصفش در بیان
ناید ار گویم تا روز قیام   وان بقلم گان باز ماند ناتمام
از برای خلق این دور زمان   گوییا بس باشد آنچه شد بیان
اغلب مردم هنوز از حد جسم   پا برون ننهاده و قانع باسم
بگذشته در کل امورات آنچنان   که ز نفس و عقل نامی و نشان
بهر ایشان میشد اندر اینجهان   هست مخفی تا الا آخر زمان

زین خبر را

این خبر را داد ملا پشتر   از برای جمله سنخ بشر
گر بصورت آدمی انسان بدی   احمد و بوجهل خود یکسان بدی
من هم اندر خلقت جسمانیان   چون فتادم پیش از این اندر زنان
جعل بنود از برایم غیر ازین   شرح سازم وز برای محققین
شاهدی دارم ز قول مولوی   بین چه فرموده است در معنوی
گر نبودی خلقها قدری ضعیف   ور نبودی سینها تنگ و نحیف
در مدیحش داد معنی دادمی   غیر ازین منطق لبی بگشادمی
در کتاب مثنوی مستطاب   خوش بیان فرموده آن عالیجناب
با سمیعیم و بصیریم و خوشیم   با شما نامحرمان ما خامشیم
مطلب روحانی را ای فلان   کی توان گفتن بر جسمانیان
میت آن ندرک در ایشان شعور   فهمشان از این مطالب هست دور
طفل شش ساله ز اسرار جماع   با خبر نبود با و منما نزاع
تر نفس و عقل بر جسمانیان   گر بگویی همچو آن کودک بدان
یک خیال دیگر از اهل عناد   از برای این مثل یادم فتاد
با طیور و وحش و زنبور عسل   کشف دارم یک حکایات در عمل
این گل و ریحان و انواع نبات   که دمادم میخورید از هر جهات
من از آن یکدانه یا کمتر بکام   میخورم از صبحگه تا وقت شام

اغلب مردم در صورت آدمیند
لیک در معنی از حیوان کمترند

صح بدل
میکنن

در عوض یکشهد خوب خوشگوار — میدهم شیرین تر از شکر هزار

جمله نخجیران بوی جنگ آمدند — آنقدر تا جملگی تنگ آمدند

بعد از آن گفتا کنیدم امتحان — گر غلط باشد ز من گیرید جان

جمله گفتند این عجب مستمسکی است — هیچ دیگر اندر اینجا بحث نیست

میرویم و میکنیمش امتحان — گر غلط باشد ز وی گیریم جان

آمدند و شهد او را نوش جان — جملگی کردند و گفتندش نهان

گوشمان گشت از برا زان — گرد شهدش بعد از ایشان نهان

از برای بعضی از اهل زمان — ذکر حکمت مینماید آنچنان

سالکا زان جهتهای دگر — گر دلت خواهد که گردی با خبر

راه تحقیقش بگویم رو بیاب — از زبان حضرت ام الکتاب

یک مثل آرم بگفتم ابتهال — تا که فارغ کردم از این قیل و قال

پیش دلاکی بیامد کوسه — زود در اول روی او را بوسه

گفت از ریشم سفیدی کن جدا — که عروس نو گزیدستم بلا

موی ریشش چید کل پیشش نهاد — گفت خود در چین مرا کاری فتاد

سالکا در این حکایت پیش از این — گر بخواهی خویش را چون کوسه بین

ختم کن بر وی مده اینقدر طول — مطلبت را مستمع گشته ملول

صبر کن تا آنکه گیرم قوام — بعد از آن در مبحث دیگر خرام

آغاز دفتر

بسم الله الرحمن الرحیم

آغاز دفتر دوم

حمد و ثنا سزاوار قادر متعالی است که در سرادق قدم لم یزلی بعز ذاتیت معروف
و در سریر لایزالی بوحدانیت موصوف ملکی که صدای تکبیرش قل اللهم
مالک الملک است آوازه جبروتش کل شیء هالک الا وجهه معرفت سالکان مبتشر
جز عجز و حیرت نبرده کیا ما عرفناک حق معرفتک سرمایه مالک ممالک عبودیتش
غیر از اعتراف بقصور طاعت نه همیشه گویا ما عبدناک حق عبادتک کلمه کلهم او
در فضای کبریاییش سبحانک [illegible] هزار دستان ذکر او در بیدای وصف و ثنایش
لا احصی ثناء علیک خداوندی که گرد تغییر بر چهره جلال او ننشیند دیده تفکر جلال
و کمال او نبیند آوازه برقع جمالش الکبریاء ردائی صیت عرصه جلالش لا یسعنی
ارضی و سمائی قادر قدیمی که رقاب موجودات در ربقه تسخیر اوست مقدر علیمی
که زمام مکونات در قبضه تقدیر اوست حکیم قدیری که چندین هزار از اسیر
حدائق فطرت و ریاحین شقایق خلقت را از نقش لوایح حکمت و صبور
روایح قدرت بی هیچ عیبی در روضه غنای غیب و شهادت ظاهر گردانید
و بعطیه بدایع صنایع که ودایع عالم اعیان ثابته علمیه اند هویدا ساخته

تا بهر نوعی از خزانهٔ اعطی کل شیء خلقه بحسب استعداد و اندازهٔ استحقاق
خویش بخلعت ظهوری و کسوت کرامتی مخصوص کرده آید نوع انسان را که نور دیدهٔ
بینش و شمع سراچهٔ آفرینش است از جملهٔ آن طبقه برگزیده و رقم و فضلناهم علی کثیر
ممن خلقنا تفضیلا بر چهرهٔ وجود ایشان کشید و شرف و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم
فی البر و البحر اختصاص داده و ابواب حضرت احدیت الذات را به
تجلیات اسماء و صفات و بمقالید و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو
بکشاد و بعضی را از انواع انسان بمزایای لطف و احسان اعتلا باعلی مراتب
دولت و اقبال و ارتقا باقصی معارج عظمت و جلال روزی کرد چنانکه
طبقات زمرهٔ رسل و هدات مراحل سبل را که پیشوایان جماهیر اصحاب
سنن و رهنمایان مشاهیر ارباب ملل و معتکفان حرم وحدت نفی ما سواه
و تشریف یافتگان و ما ارسلنا من رسول الا لیطاع باذن الله بحکم تلک الرسل
فضلنا بعضهم علی بعض بحسب اختلاف طبقات و تفاوت درجات ایشان
یک صراط مستقیمی ساخت پس ازان آوازهٔ و لقد اخترناهم علی علم علی
العالمین و آتیناهم من الآیات در جهان انداخت و هدایت خلاصهٔ کاینات را
علیه از نهایات مقامات انبیا و رسل رفیع الدرجات گردانید صلوات
صلوات زاکیات که رایحهٔ آن مایهٔ بخشش عنبر و بان گردد و تحف تحیات

که طیب ان

که طیب آن قوت دل و قوت جان شود و بعد بعد قطرات غمام و القطار
ایام و حرکات فلکی و تسبیحات ملکی بر مرقد مطهر و مشهد معطر خورشید سپهر
رسالت ماه فلک جلالت مشتری چرخ سعادت قطب گردون سیادت علامهٔ سند
ایوان و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین صدر نشین صفهٔ کنت نبیا و آدم
بین الماء و الطین معروف بفضای اشارات انک لعلی خلق عظیم مستجمع صنوف
شمایل جود و کرم مستظهر بفیروزی جلالت و علمک ما لم تکن تعلم محرم خلوتخانهٔ
لی مع الله محرم کعبه درگاه اله بشارت کننده لا تقنطوا بشارت دهنده
لا تقنطوا سرو بستان قدم فاند زغنچه لب خوش الحان رنگ فکر
شاه سریر آفرینش و ماه منیر سپهر بینش گوهر دریای هستی قبهٔ خضرای هستی
شاهباز نوشس آشیان عنقای قاف لا مکان مفتاح خزینهٔ جود مصباح
آسمان وجود جان جهان صفا و جهان جان اصفیا محمد مصطفی علیه
من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها و بعد لطایف رحمت
و رضوان و شرایف رافت و غفران نثار ارواح مقدسهٔ اهل بیت
آن بزرگوار و اوقاف ایشان امیر مومنان و آخر ایشان حضرت

صاحب العصر والزمان میباشد لاکن چه تماماً در معنی یک نور واحدند

در بدو خلقت با آنجناب ولی در عالم صورت دوازده شاخ از آن

شجرهٔ نبوت شده اند بجهت اقتضای مصلحتهای چند که شرح آنرا با شرح و بسط

زیاد در اداء الحق له در رسالهٔ آیات الغافری ذکر کرده ام بمناسبتی که وجود

آن بزرگواران را خداوند مخاطب بشجرهٔ نبوت نموده آن بزرگواران را

دوازده شاخ از برای آن شجره قرار داده شیعیان و دوستان و محبین

ایشان را برگهای آن شاخ قرار داده که بمناسبت

سبقت بهم برسانند سلام و تحیات بلانهایات

از ما بر جمیع برگهای آن

شجرهٔ نبوت باد

بحق نون

والصاد

م

قسمت دوم در معرفت پیغمبران است در این قسمت نیز دو مطلب است

مطلب اوّل در شناختن آنکه پیغمبری در میان مردم در هر عصری ضرور است

حکماً باید باشد و باید دانست که بچه صفت باید او را شناخت راستگو

بر پیغامیکه از جانب خلاق عالم آورده است یا دروغگوست در این

مطلب چند فصل است فصل اوّل باید که پیغامبر آن کسی باشد که از کسی

نزد کسی پیغامی میبرد آنرا بعربی رسول میگویند پس رسول الله یعنی پیغامبر

خدا و بسا باشد که پیغام آور گویند آنهم همان معنی رسول را دارد لکن

رسول پیغامبر است از خدا بخلق که فرمایش خدا را بخلق میرساند که خدای

شما چنین و چنان فرموده و پیغامبر است از خلق بخدا که عرض حاجات

خلق را بخدا میکند که بندگان چنین و چنان میخواهند و پیغام آور از خدا

بخلق که فرمایش خدا را آورده و پیغامبر از خلقت بخدا که بندگان تو چنین

عرض کرده اند ولی چون در زبان عجم و غیر عجم آور را وقتی میگویند

که بسوی سخنگو آورده باشد و برنده وقتی میگویند که از پیش سخنگو برد

نزد کسی دیگر پس اگر خدا سخنگو باشد پیغامبر گوئیم و اگر بر ما سخنگو باشد

پیغام آور گوئیم پس رسولان خدا پیغامبر خدایند و پیغام آوران خلق

اند و اگر بمعنی عرض حاجات گوئی پیغامبران مایند و پیغام آوران خدا

ولی این معنی دور است از عقل بعضی مردم عوام معنی اول نزد دیگر است
بعقلشان فصل دویم بدانکه چون درین عالم بنظر عبرت نظر کنی واین طور
حکمتی که فهم عاقلان و علم دانایان دران حیران است چنانکه
قدری از آن در قسمت اول دانستی خواهی یافت که چنین حکیمی که یک ذره از
حکمت وراستی را فروگذاشت نکرده کوتاهی از حکمتهای بزرگ بزرگ
نخواهد کرد چیزی چند را که اگر آنها نباشد بنای عالم خراب خواهد شد
هرگاه باشند بنای عالم برپا خواهد بود ترک نخواهد کرد زیرا که چیزهائیکه
در عالم هست بعضی بکار همه خلق میآید و بعضی بکار بعضی میآید آنرا
هیچ کوتاهی نکرده است مثلا دواها که هر یک در کلی عالم بکار
نبوده خلقت کرده هست و حال آنکه هر یک بکار بعضی از اهل عالم میآید بکار
بعضی دیگر نمیآید چنانکه می بینی با وجود این مضایقه نفرموده است چگونه
میشود در کارهائیکه بنای کل عالم بآنها برپاست که اگر نباشد کل
کل عالم ویران میشود کوتاهی و فروگذاشت نموده باشد هرگز حکیم چنین عملی
نخواهد کرد کدام دلیل ازین بهتر که عالم برپا و زمین برقرار و آسمان
در گردش و آفتاب و ماه و ستارکان متصل در حرکت از روی حکمت
میباشند کیفیت خلقت بنی آدم شاهد خوبی برای این مقام میباشد ولی در قسمت

اول

اول تفصیل آنرا ذکر کرده ایم هرگاه بخواهید رجوع کنید کیفیت خلقت
بنحویکه بقانون طب طبیعی درست باید ذکرش ضرور بود در این مطلب
در آن فصل که عرض کردم شرح داده ام این مقدمه را ذکر نکرده ام
یعنی از نظرم محو شد لهذا لازم دانستم چون بمقام [illegible] مناسبت [illegible]
کیفیت آنرا بجهة دوستان عرض نمایم بدانکه جمیع مردم را خداوند
عالم از چهار خلط یعنی صفرا و خون و بلغم و سودا خلق نموده خلاصه [illegible]
بنحویکه نسبت بیکدیگر زیاد و کم بودند تا تفاوت داشته باشند
از یکدیگر هرگاه چنین نبود جمیع موجودات یکسان بودند بمثل یکدیگر
پس چون این چهار خلط از بابت حکمت در مردم بتفاوت خلق شده
طبیعتهای مردم مختلف شد خلق و خویشان تفاوت شد هر کس صفرای
او زیاد شد قد او بلندتر و همت دارتر و کج خلق تر شد و بکارهای آتشی
میل بیشتر کرد بریاست و تکبر و بزرگی مایلتر شد و تند دست تر و جلد کارتر
هر کس که خون او زیادتر شد چاق تر و کوتاه تر و معتدل تر و ملایم تر
خلق شد بکارهای هوائی میلش بیشتر شد بعیال داری و شهوت
زن و فرزند مناسب تر شد و بزرگ منش و متواضع تر شد در کارها
فکر و عاقبت اندیشی بیشتر کرد هر کس بلغم او زیادتر شد چاق تر و
و چهار پهلوتر بسیار با حلم و کسالت و مدارا و سست و پست همت تر شد

تابع بودن و کوچکی کردن در نظرها و بهتر شد بکارهای اپی مائل‌تر شد دون
همت و کوچک نفس‌تر شد طبیعت زنان در او بیشتر پیدا شد هر کس سودای
او بیشتر شد پرهوشتر و مکارتر و کوتاه اندام‌تر و خشک و لاغرتر شد
از مردم وحشت او بیشتر شد کج خلقتر شد و صاحب ترس‌تر کارهای مخفیرا
بیشتر دوست داشت عاقبت اندیشتر شد کارهای خاکیرا بیشتر دوست
داشت عمرش درازتر شد همچنین بجهة تفاوت این چهار خلط مردم در رنگ
و شکل و اندام و عقل و فهم و طاقت و قوت و بنیه مختلف و متفاوت
شدند بسا کسیکه دو خلط او بیشتر است و بسا کسیکه سه خلط او بیشتر است
و بسا کسیکه معتدل باشد کیفیت امور شانرا در فصل شهرنشینان و حاکم ضرور
داشتن تا امر شان بنظام بگذرد ذکر کرده‌ام سلاطین و عالمی بجهة ایشان
قرار داده‌ام تا نظم ایشان برقرار باشد تا باستراحت زندگانی کنند
رجوع بآن فصل نمایند همچنین در جمیع سلسلهٔ موجودات بزرگی و حاکمی قرار
داده شده است و دیگر دانسته باش که اعضا و جوارح تو هم بمثابت شهری
و شهری وش باشد لهذا در میان اعضای تو هم بزرگتری ضرور است که دل
تو باشد و او در میان اعضای تو حاکم باشد هر یک را بکار خود بدارد
چون دست تو احتیاجش بچشم شود چشم را حکم کند که حاجت او را برآورد
چون چشم احتیاجش بگوش شود گوش را حکم کند که حاجت چشم را برآورد

چون جمیع اعضا حاجتش بپا شود حکم کند بپاها که حاجت ایشانرا برآورد بلکه اگر
حاجت عضوی برگی شود حکم بآن رگ کند که حاجت آن عضو را برآورد
و اگر دل در میان نبودی هیچ عضو حاجت عضوی دیگر را بر نیاوردی
هیچ عضوی درد هیچ عضو دیگر را نیافتی و زبان او را نفهمیدی و بر
او ترحم نکردی حتی آنکه خلقت کل حیوانات نیز بر همین نهج است پس
چون این حکمت را یافتی که هر جماعتی با هم بودن ایشان درین عالم
ضرور است ضرورتر آنکه میبایست در میان ایشان بزرگتری هم باشد
تا ایشانرا بکار یکدیگر وادارد و بدارد تا نظم عالم برقرار باشد همین
دلیل هم بزرگتر دلیلیست بر نظمی که خداوند در جمیع عالم بجهة جمیع موجودات
قرار داده است شخص دانا و بینا چون نظر در این عالم میکند آفتاب
و ماه و ستارگان و آسمانها و چهار جوهر آتش و باد و خاک و گل
جماد و نبات و حیوان و انسان را که ملاحظه میکند بروفق مصلحت
و صوابدید یکدیگر در حرکت و سکون می‌بیند اختلاف فصلها و بادها و ابرها
و بارانها و روز و شب همگیرا بروفق حکمت می‌بیند حرکت میکنند بوقت خود
می‌آیند بوقت خود میروند در وقتی ساکن اند در وقت دیگر متحرک میباشند
همه حاجت یکدیگر را بر می‌آورند بکار یکدیگر می‌آیند آنی منفک از خدمت
یکدیگر نیستند هرگاه بقدر نیم ذره از برآوردن حاجت یکدیگر تخلف کنند

تا می هلاک میشوند متصل متوجه برآوردن حاجت یکدیگرند خدمتشان منحصر
برفع حاجت یکدیگر است چون در اینها همه نظر کنید مفهمید که یکنفر زیر دست
که همه اینها را بکار میدارد و در وقت حاجت هریک آن دیگری را در کار
رفع حاجت او میدارد اگر نه انسان کجا زبان حیوان را دانستی و کجا حیوان
زبان انسان را فهمیدی تا با او بگوید رام شو برای من و صبر کن بر سنگینی
بار من شب و روز بار مرا ببر کجا گیاه زبان هر دو را فهمیدی که با او گوید
بروی از زمین و صبر کن تا ترا ما بخوریم و هلاک کنیم با وجود ما برپا باشید
کجا زبان جواهر چهارگانه را دانستی که با آنها بگویند که بر حسب صلاح
باشید همه با هم ترکیب و مخلوط شوند تا ما برپا باشیم هریک هلاک
شوید تا ما برقرار باشیم کجا آنها زبان آفتاب و ماه و ستاره کار را دانستی
که بگویند شما بر حسب مصلحت ما بگردید خود را شب و روز بتعب اندازید
یکلحظه آرام نگیرید تا ما برقرار باشیم پس چون همه بر حسب صلاح
و حکمت در تعب کار دیگری و رفع حاجت آن هستند بقسمی که بعضی
هلاک باید شوند تا بعضی دیگر بوجود آیند لله الحمد با دلیل و برهان شرعی
و عقلی ثابت نمودیم بر کل موجودات که برای هر جماعتی بزرگی ضرور است
لابد او و الا آن جماعت از همدیگر میپاشیدند و برطرف میشدند
از جمله موجودات بنی نوع انسان اشرف از جمیع ایشان است لهذا

بطریق اولی پس بزرگی از جانب خدا که از همه موجودات بزرگتر است
ضرور دارد تا زندگی ایشان برقرار باشد و زنده بمانند از این
واضحتر ادای مطلب نمیشود جمیع مثالها را مجسم نمودیم و بنظر جمیع مخلوق
محسوسا آوردیم لله الحمد دلیل دیگر بطوریکه بمذاق اهل زمان نزدیکتر است
آوریم تا از راه دیگر هم مطلب واضحتر شود بدانکه بعد از آنکه دانستی
که خدای حکیم این خلق را عبث نیافریده بلکه برای مصلحتی آفریده بجهة
آنکه حکیم با این حکمت کار عبث نمیکند پس باید که این خلق قسمی بشود تا باقی
باشند بجهة آن فایده که میبایست بظهور برسد بجهة آنکه کسی که کوزه برای
آب خوردن میسازد باید طوری بسازد و طوری نگاهداری کند
که مصرف آبخوردن نباید هرگاه طوری بسازد که بآب نرسد یا آنرا نگاه
داری نکند تا وقت پیدائی آب آن کار لغو و عبث میشود چنانکه واضحست
خداوند عالم این فرزندان آدم را آفرید بجهة مصلحتی باید ایشان را بدارد
و نگاهداری کند تا بان کار آیند که برای او خلق شده اند در آنها باقی نخواهند
مگر آنکه از هرچه باعث فساد وجود ایشانست از آن اعتراض کنند هرچه باعث
صلاح و پاینده بودن وجود ایشانست آنرا بکار ببرند و بآن عمل نمایند
این مطلب هم پس واضحست که هرگاه طفلی را از دریا یا نی بیند از برای
او چون نمیداند که چه بوجود او و هستی او ضرر دارد و نمیداند از چه دوری

کند تا بسلامت باشد و نمیدانند که باعث پایندگی وست در عالم نمیدانند
چه قسم حرکت کند که وجود او برپا باشد لهذا زیست نخواهد کرد مگر زمان قلیلی
بعد تلف میشود و بآن خاصیت که برای آن خلق شده اند نخواهد رسید هرکسی
میداند این مسئله را که این خلق همگی اول نادان بوده اند و زبان نمیدانستند
صنعتها نمیدانستند از نیک و بد روزگار اطلاع نداشتند پس وجود ایشان
برپا نمی ماند هرگاه شخصی کامل الایجادی رسولی متدینی عالمی معصومی از جانب
خداوندشان وارد با ایشان نمیشد تا با ایشان زبانها را بیاموزد و تعلیم
صنعتها کند نفع و ضرر ایشان را بفهماند بقانون حکمت تا ناقص الحال نمانند
لازمهٔ حکمت الهی هم اقتضا بران داشت که کسی را که از هر جهت امین و عالم و
آگاه از ما کان و ما یکون را در میان ایشان بفرستند که نیک و بد صلاح
و فساد کارشان را با ایشان بیاموزد بلکه هر عصری بحسب اقتضای اهل
آن زمان چنان شخصی باید از جانب خداوند باشد که صلاح کار و فساد
کار ایشان را کم کم با ایشان بیاموزد بجهت اینکه صلاح مصلحتهای هر عصری
مختلف میباشد در هر زمانی باید طوری سلوک کرد که مناسبت بمزاجهای اهل
آن زمان داشته باشد چون گاه گاه اخلاقها تفاوت میکند طبیعتها
برمیگردد مصلحتها طرز دیگر میشود پس باید در هر عصری کسی بیاید صلاح
و فساد آن عصر را باهل آن عصر بگوید و الا زندگی از برای ایشان بسیار

مشکل میشود باندک زمانی همه تلف میشوند اینکه شما می بینید که جمعی
هستند که اطاعت پیشوایان دین را نمیکنند با وجود این زنده اند و امر
زندگی ایشان میگذرد این چند راه دارد یکی آنکه هرگاه حرف یک
بزرگ خود را نشنیدند حرف بزرگ دیگر را شنیدند هرگاه بپیغمبری نگرویدند
به پیغمبر دیگر گرویدند بواسطه برکت توجه و تعلیم آن پیغمبر زنده ماندند هرگاه
حرف هیچ پیغمبر را نشنیدند حرف اوصیای ایشان یا کسانیکه از جانب
اوصیای ایشان و نقبا و نجبا و صلحا و عرفا را شنیده اند چون
ایشان حرف پیغمبر را شنیده بودند از جهة عمل کردن آنها بحرف پیغمبران
ایشان را امر فرموده اند لهذا بجهة آن زیست کرده اند چون بعضی اعتنای
درستی در فرمایش ایشان ننموده اند زندگی ایشان بسی خللها و خرابیها
بهم رسانید هرگاه حرف پیغمبر را می شنیدند و عمل میکردند هیچ خرابی
در کار ایشان پیدا نمی شد امر زندگی ایشان در نهایت درستی میگذشت
پس این فسادها که حال در عالم می بینی همه از نشنیدن حرف پیغمبران
دیگر آنکه خلقت خدا چنان کامل است که در هر عصری پیغمبری آفریده که
که کل صلاح آن عصر را باو القا فرموده تا باهل آن زمان برساند
هرگاه سخن او را بشنوند امر ایشان بکلی اصلاح میشود و الا هرگاه حرف
او را نشنوند حرف پیغمبران سابق را بشنوند آنقدر میشود که زنده میمانند

لیکن زندگی ایشان بکمال نخواهد پید اگر دمناسب حال این عصر نخواهد شد
آخر باعث هلاکت دنیا و آخرت ایشان خواهد شد چنانکه بعد انشاء الله
خواهد آمد هرگاه چنین بود بچه قسم فهم مردم کفایت امر صلاح و فساد
خود شانرا میکردند و حال آنکه تا بحال یکصد و بیست و چهار هزار
پیغمبر یا یکصد و بیست و چهار هزار وصی یا چندین گروه علما و حکما و عرفا
آمدند و تعلیم کردند هنوز مردم خیر و شر خود را یاد نگرفته اند
اینهمه فسادها همه از آنست که از پیغمبران درست یاد نگرفتند کوتاهی
کرده اند پس هرگاه هیچکس هیچ چیز با ایشان یاد نداده بود از کجا میدانستند
که چه چیز خیر ایشان است بلکه مثل حیوانات در عالم راه میرفتند پس
این مطلب دلیلیست که واجب است در هر عصری معلمی از جانب
خدا در خلق میان ایشان باشد که صلاح و فساد خلق الخلق برسانند بر خلق
هم واجب است که از او بپذیرند و او را اطاعت کنند تا بطور
بکمال زیست کنند جان و تن ایشان راحت باشد خیر دنیا و آخرت را
دریابند آنها معلمان پیغمبران هر عصرند که خدا از میان الخلق فرستاده
است علامات و صفات ایشانرا انشاء الله ذکر خواهم نمود تا بشناسی
ایشانرا عوضی هر قطاع الطریق ها و آن پیدا ها مذهب را پیشوای خود قرار
ندهی دین دین رسول الله است الآن در زمان غیبت در دست کوابهای

ایشان است که علما و حکمای زمان باشند والسلام حشمت را باز کن
گول بعضی مناصبین را مخور تا خدا براه راست هدایت تان نماید آمین

مطلب آمد بر مدار روزگار / تا به بینی حق چه قانونی قرار
داد از بهر نظام ممکنات / تا زیند از پرتوش اندر جهات
اینقدر باید بدلنی ای ایفلان / هست برپا عالم از پیغمبران
گر نمی بودند ایشان در جهان / عالمی برپا نبود این ابدان
لیک میبایست ایشانرا شناخت / اول و من بعد خود را بنده ساخت
مینمایم اولاً تفسیر اسم / تا بیابی معنیش باشد چه قسم
معنی پیغامبر باشد کسی / که برد پیغام بر هر ناکسی
در خطاب او را عرب گوید رسول / گر بود قولش قبول و نا قبول
گاه پیغام آورش هم گفته اند / گوهر را طرز دیگر سفته اند
لیک در معنا یکی باشد بدان / فرق در لفظ است ای نیکوروان
شرح مطلب در حق پیغمبران / آمد ولیکن نمیدانم چه سان
عرض بنمایم برای دوستان / زانکه گنده است این زبان در آن بیان
بایدم ابدا و دیگر از روی / خواستن تا سر مطلب را جلی
ذکر بنمایم خاص و عام / با زبان اهل هستی والسلام

ای ولی حق و ای نور خدا
تا نمایم شرح القاب شما
شرح حالاتی که در پیغمبران
آورم نظماً که تا در بزم‌مستان
اهل مجلس را چنان آرم بوجد
پارسایان را ز تحقیقی برقص
شور اندازم بکل کاینات
طرز دیگر جمله را آرم بهوش
گرد سازی اختراع اما چه باز
بعد جان دادی ز آواز دگر
نیست کمتر ذکر ما از ساز او
راز ما اندر برورش سوزهاست
آنچنان سوزاندش اندر فراق
چون عراق و شام آمد در بیان
شاه مظلومان حسین تشنه‌لب
اهل بیتش بعد از آن کردند اسیر
بعد از آن مجموع را با صد شتاب

ده مجدد در بیانم یک مدد
آنچنانکه مات گردد ما سوا
هست خواهم جمله را اندر بیان
مجلس آرائی کنم آناً فان
که رود از یاد شان وضاع نجد
آورم چون در بیانم بیت نقص
آنچنانکه جملگی گردند مات
چون فلاطون این مثل را درگوش
جان عالم را گرفتی در نواز
منحصر بوده است وی این هنر
راز ما خوشتر بود از راز او
سوزش آن تا بچندین روزهاست
که فراموشش شود شام و عراق
یاد آنکه داستان راستان
کشته شد در کربلا چون با تعب
هر یکی بر دست قومی دستگیر
برده سوی شام اما بی‌حجاب

جمله را بر ناقه‌های بی مهار
درمیان راه و منزلگاهشان
ناقه شان زادهم میداد رم
او فشند از اشتران هردم بزیر
تاکه با این صدمها وارد بشام
در خرابه داد ایشان را قرار
آنخرابه آنچنان بودی خراب
آنخرابه بود معبرگاه عام
از پی نظاره شان آنجا روان
طعنها و سرزنشهای زیاد
تا بچندین روز و شب این قسم بود
تا یزید آن بدشعار کفر کیش
خادمان گشتند در خدمت روان
هر یکی زنجیر هر یک را بدوش
برده اندر مجلس زاده زنا
در برابر عابد بیمار را
گشت جویا از جمیع حاضران

کرده با زنجیر و غل نوعی سوار
بود اندر ماه و خورما و ایشان
آنکه بد نزدیکشان تا روی هم
اتصالاً از صغیر و از کبیر
گردشان از صبح که تا وقت شام
بعد از آن آن شمر شوم نابکار
که بدی اعیانی آن آفتاب
چند کرت هر یکی از صبح و شام
میشدند اما چه کلاً دف زنان
میزدند آن قوم از نسل زیاد
بهرشان یک لحظه آرامی نبود
خواست ایشان را در آن حال پریش
آمدند اندر خرابه ناگهان
برگرفته صدمه زن با صد خروش
با تضرع جمله استاده بپا
با غل و زنجیر دید آن بیحیا
کیست بیمار علیل ناتوان

شمر گفت اولاد شاه کربلاست / متصل در ناخوشیها مبتلاست
درخطاب آمد بآن عالیجناب / بعد از آن از روی طعن اجتناب
گفت دیدی حق شما را چون ذلیل / ساخت زان پس خوش شان بر سبیل
کرد تا حقیت ما آشکار / در جهان گردد با اهل روزگار
ناگهان آن والی والا جناب / آمد از روی غضب اندر خطاب
گفت ای بی آبروی بیحیا / زاده مرجانه از نسل زنا
تو بحق بودی و ما باطل لعین / غیر تو کافر که گفته اینچنین
قول حق را نیستی قائل مگر / که خدا فرموده با فخر بشر
در کلام الله در چندین مقام / که ذوالقربات نسبت تمام
آیهٔ ذالقرب اندر شان ما / حق بیان فرمود با فخر شما
ما مگر از نسل پیغمبر نئیم / که بود در بارگاه حق ندیم
آل طاها یی تو با ما هین بگوی / ورنه لب بربند لاطائل مگوی
جد ما یا جد تو پیغمبر است / ده جوابم گر تو هستی حق پرست
دوش پیغمبر تو بودستی سوار / یا که بابم ای لعین نابکار
خمس عالم را برای ما قرار / داد حق یا بهر تو ای بدشعار
بعد حق خویش حق ما بیان / کرده در قران خداوند جهان
ما محل وحی حقیم از ازل / ره ندارد هیچکس در آن محل

باب زارم را توکشتی نی خدا / راس او را شمر کرد از تن جدا
از چه کردی باب مظلومم شهید / ای پلید بن پلید بن پلید
باب من نور باوه پیغمبر است / باب او بگنام پاکش حیدر است
این اسیرانی که با این اشک و آه / بی حجاب آورده انور بارگاه
دستشان را بسته زنجیر از قفا / در حضورت جمله استاده بپا
جمله ناموس خدای اکبرند / هر یکی یکعالمیرا رهبرند
راس پرنوری که اندر طشت زر / میزنی چوب جفا ای بدگهر
آن سر سردار کل عالمست / یک ولیعهدش بعالم آدم است
گیسوانش را از آب سلسبیل / شست و شو میداد هردم جبرئیل
بارها فرمود فخر عالمین / که حسین از من بود من از حسین
آنبهای کل عالم هرچه هست / حق بمهر ما در او داده است
اهل بیتی را که کردستی اسیر / هر یکیرا کرده دستی دستگیر
داد حق اندر جنان جا شان / آنکسان که عرش بد مأوایشان
هیچ شرمی کردی از خدا / بعد از پیغمبر نیکو لقا
مادرش را روز محشر چه جواب / میدهی آخر که بنماید خطاب
بر تو اندر قتل فرزندش حسین / که بدی بر کل عالم نور عین
همچو تو بی شرم اندر روزگار / نیست و نبود الی روز شمار

آن خبیث این گفتها را چون شنید / انچنان لرزید بر خود همچو بید
خواست جلاد و بگفتا آن پلید / بر ببام قصر و این را کن شهید
ناگهان جلاد آمد با شتاب / گفت ای باقی ز نسل بوتراب
رو ببام قصر با تعجیل تام / تا کنم کارت ازین خنجر تمام
نسلتان را قطع سازم زین جهان / تا جهان از شرتان یابد امان
آن امام پیشوای راستان / گفت ای ظالم مرا قدری امان
ده که بنمایم وداع آخرین / با جناب عمه و با سایرین
بعد ازان فرمود آن عالیجناب / بر تمام اهل بیت بوتراب
حکم بر جلاد شد برد سرم / بر فراز قصر زان پس پیکرم
افکند از قصر مشوش زیر / این عمل هست از برایش دلپذیر
آنقدر فرمود آن عالیجناب / که جگرها گشت از سوزش کباب
اهل بیت آنگاه از خورد و کبار / آمدند اندر فغان و زار زار
جمله بگرفتند دامان یزید / که مکش او را بقرآن مجید
ما دگر محرم نداریم ای یزید / رحم کن بر ما مکن او را شهید
در عوض خواهی بیا ما را بکش / بگذر از خون وی و او را مکش
اینقدر دان خون او خون خداست / خون حق را ریختن بس نا سزاست
او علیل است و ضعیف و بینوا / نسل پیغمبر از او باشد بپا

آنچه عجز و لابه کردند و فغان / هیچ تخفیفی نشد از بهرشان
تا که جلادی که نامش بود نصر / برد آن شهزاده را تا بام قصر
دست او را بست و خنجر را کشید / دید در عالم غباری شد پدید
که بسمت قبله سلطان نجف / گشت طالع تیغ عریانش بکف
با تغیر با تعرض حمله ور / گشت با آن کافر ناپاک تر
چون چنین دید آن لعین بد شعار / لرزلرزان کرد از آنجا فرار
غلط غلطان زان توهم تا بزیر / آمد از ان پله‌ها آن گبر پیر
ماجرا گفت کلا با یزید / گفت آن حیرت ز ایشان شد پدید
این حکایت را بگو بر دیگران / آنچه بگذشته است بنمایش نهان
این مصیبت را نمودم مختصر / که بود آن مطلب از این خوبتر
داد الهامم امام بحر و بر / بر ضمیرم از ره لطف این خبر
شرح این بحران و این خون جگر / این زمان بگذار تا وقت دگر
رو بمطلب آر و کن آنرا بیان / تا نماند مجمل این تحقیقتان
که بوصف انبیا و اولیاست / کان حقیقت وصفی از وصف خداست
آمدیم ایندم بمقصد بر بیان / که بدی اندر حق پیغمبران
این تحقق هست محتاج مثل / تا شود فی الجمله این اشکال حل
اینقدر میدان خدای لم یزل / خلق کرد از چار خلط اندر ازل

او مطلب آرو

کل موجودات از اعلا و پست — زانکه در آن مصلحتها بوده است
شرح اخلاط آنچنان ظاهر بود — وز مکرر خلط مبحث می شود
واضح این مطلب بخلق عالم است — بلغم و صفرا و سودا و دم است
در زیادتی و کمیشان اشتباه — نیست صورتها بر آن باشد گواه
گر یک میزان بدندی ممکنات — جمله یکسان بود فی کل الجهات
این بلند و کوتهی در ممکنات — لاغری و چاقی هر ذی حیات
بوده سبحان الحکیم نکته دان — چونکه فهمیدی شنو تفسیر آن
حکمت خلاق این قسم اقتضا — کرده و صادر گشت اندر امضا
طبعها را زان تفاوت بعد از آن — مختلف شد گویمت بشنو چه سان
هر که صفرایش فزون شد قد وی — شد بلند و همتش شد حد وی
شد خلق و تیزکار آتش مزاج — در ریاست میل دارد لاعلاج
در بزرگی و ریاست میل تام — دارد او در سعی مهیا باشد مدام
هر که را میزان خونش شد زیاد — قد او کوتاه و فربه او فتاد
او لطیف طبع و خوی باشد معتدل — در تواضع با خلایق متصل
شهوتش از دیگران باشد فزون — تا بآن حدی که فهم خالدون
عاقبت اندیشیش در کارها — بیشتر باشد ز بعضی و ضعفها
در مزاج هر که بلغم شد پدید — چاق تر از وی کسی دیگر ندید

چار پهلو و حلیم و بس کسل — پست همت باشد و همچنان کسل
در طبیعت طبع زن باشد در او — میکند گاهی چو ایشان گفتگو
سست و تنبل باشد اندر کارها — کوچکیرا کرده با میل اختیار
هر کسی سودای او شد بیشتر — ذهن او از دیگران شد تیزتر
لکر کار اندام کوته طبع خشک — مینماید احتراز از بوی مشک
شد خلق و لاغر اندام و ضعیف — متصل از شد خلقی بس نحیف
عاقبت اندیشیش در کار و بار — بیشتر باشد ز اهل روزگار
دوست دارد آنچه کاری میکند — از نظرها جمله کی مخفی بود
عمرش اندر دهر باشد بیشتر — زانکسانکه ذکر کردم پیشتر
شرح این اخلاط را کین نوع ذکر — کرده ام اما بمضمونات بکر
نوعهای دیگرم در شرح آن — هست گویم با تو سربسته بدان
میشود دو خلط باشد بیشتر — زان دو خلط مختلف با یکدگر
در مقام فعل فعل آن جدا است — بهر هر زورق جدا یک ناخدا است
قسمهای مختلف هم غیر ازین — داده اما نیست فرصت ای مهین
تا بگویم از برایت با التمام — گر بگویم باز مانم زین مقام
خوشتر آن باشد تتمه از بیان — واگذارم بر حکیمان زمان
که طبیعت هست اندر دستشان — با بقیرا آورند اندر بیان

طرز دیگر بهر تو آرم مثل | تا شود عقدت ازین تمثال حل
عضو عضوت اهل تکلیف است زان | که بود عبد خدای راز دان
جمله را مأمور در فرمانشان | کرده حق همچون سلیمان زمان
که بدی وحش و طیور و دیو و دد | خادم درگاهش از روی سند
جن و انس و باد در فرمان وی | بود چون اعضای تو ای نیک پی
قلب تو همچون سلیمان است و آن | که بود بر کل اعضا حکم ران
هر کرا او دار داندر کار خویش | تا نگردد سلسلهٔ ارکان پریش
در وجود اینچنینی کرد کار | حاکمی بنشاند او و داده قرار
تا که خواهشهای اعضا را روا | سازد آن حاکم بوفق اقتضا
شان دیگر دارد او که ترجمان | مینماید کل اقسام لسان
عضوها هم هر یکی نوعی زبان | دارد آن قسمی که این آگه از آن
نیست الا آنکه گردد ترجمان | تا بفهمد گفته اش پس بعد از آن
بعد از آن بروی ترجما کند | هست بهر کل عالم این سند
گر نبودی ترجمان اندر میان | کی عمل میکند از ایشان عیان
گرچه این مطلب بیانش بیشتر | شد بتوفیق خدای دادگر
اندر اینجا هم کمی سازم بیان | تا بنعمت علم دیگر شد عیان
سر جمیع جماعت را بیان | کرده آنقدری که گنجد اندر زبان

بهر ایشان هم بزرگی برقرار | کرده او بهر مدار روزگار
لازم و ملزوم خلقت این بدانست | حاکم و محکومی از روز الست
اندر آفاق و در انفس کن نظر | پس چه نظمی داده خلاق بشر
آفتاب و ماه با سیارگان | پس چه سان آیند چگونه روان
میشوند از امر حق داد درس | که نگردد ذره ای زان پیش و پس
زانچه تا بشوند از صبح ازل | بهرشان نبود خلاف اندر عمل
متصل در خدمت یکدگر کنند | گرچه هر یک عالم را دلبرند
یکدمی منفک ز حال یکدگر | نیستند اندر امور خیر و شر
بهر ایشان یک بزرگی برقرار | کرد از روز ازل پروردگار
تا که وا میدارد ایشان از انکار | ورنه جهل بود امر روزگار
لفظ حیوانات را انسان کجا | میتوانستی بفهمد ای کیا
تا با او گوید بیا یا هین برو | بعد رفتن قدرکی کم کم بدو
تا بگوید پیشتر پس رام شو | تا کنم بارت پسی از کاه و جو
روز و شب بار مرا بر دوش گیر | بر بانجایی که خواهم دلپذیر
این زبانها را که فهماند بهم | غیر آن شخصی وسیله محترم
همچنین بر کل اشیا تمام | اینچنین دان که گذشتم زین مقام
لازمهٔ حکمت چنین بود از ازل | که خداوند قدیم لم یزل

بهر هر عصری ولیی برقرار / سازد از بهر مدار روزگار
آن ولی معصوم باید آنچنان / که نگردد یک خطا صادر از آن
بلکه اندر قلب او قصد خطا / هم نمیبایست باشد ای کیا
عالم از او کان مبدأ تا معاد / باید او باشد زرتا منات
تا کند اصلاح کار بندگان / بر سبیل اقتضای آن زمان
ثابت است این با دلیل عقل و نقل / اشتباه ار باشدت رو کن بعقل
که بود او باطنا پیغمبرت / متصل بودست هم اندر برت
هر چه میخواهد دلت با او بگو / تا بگوید سر آن را مو بمو
آورد بیرونت از هر اشتباه / بعد از آن بنمایدت راه اله
بی ولی از جانب حق بندگان / زندگیشان بدتر است از مردگان
بهر هر عصری خدا پیغمبری / با مناسب از برای رهبری
داد تا آن قوم از خورد و کبار / امرشان گردد ز امرش برقرار
فهم مردم در صلاح و در فساد / کی رسیدی تا نگفت آن اوستاد
سالها گفتند با خلق زمان / صد هزاران بیش از پیغمبران
بعد از ایشان اولیا و بعد از آن / عالمان و عارفان هر زمان
امر و نهی آن خدای بی نشان / بهرشان کردند تفصیل بیان
از زمان بدو خلقت تا بحال / باز فارغ نیستند از قیل و قال

با وجود این خیر و شر خویش را / یاد نگرفتند کم یا بیش را
این همه افساد در خلق جهان / باشد از این بابت ای نیکوروان
چونکه در تحصیل آن اهمال شد / دینشان اندر جهان اجمال شد
با وجودیکه نموده قصدشان / پس بسی نیکو چه باشد قصدشان
متصل اندر خیانت کیششان / باشد آن هم خاصیت در خویششان
در خیانت دوره او خو با یکدگر / چون علی باشد یکی دیگر عمر
پرده را برداشتیم از روی کار / تا شود بر خلق قدری آشکار
ای برادر تو مگر افسانه / خویش چون گشتی چرا بیگانه
گول شیطان خیالت را مخور / تا شود دامان و جیبت پر ز در
با صداقت باش کار صادقان / کن به من در دهر خلاق جهان
رستگارت سازد اندر آخرت / بدهدت اندر دو عالم مغفرت
مال دنیا را نمی باشد بقا / هست حبش رأس کل هر خطا
خویش را از خود مرنجان ای خدا / بدهدت جان نوی در دو سرا
در نصیحت این وصیت را بیان / کرده ام از بهر خویش و دوستان
با پدر فرزند چون اولاد نوح / میکند از بد سلوکی او فتوح
هر چه گوید غیر او را میکند / کرده نافرمانی اورانند
حق ذات انبیا و اولیا / که نه بپسند خیر و خوش را آن هجا

زن بشوهر متصل اندر غرض / که بود نوعی ز اقسام مرض

مینماید گاه مهر و گاه قهر / گاه در صلح آید و گاهی بجبر

گاه نق نق گاه ق ق میکند / بهر تهدیدش بود نوعی سند

قد شلوارش ز زانو کمترک / یا که قدری مشترها ذم لبک

وای بر آنکس که گوید این بد است / مینماید جنگ آن شیطان پرست

حرفش این باشد اگر بد بوده است / آن دگر خانم چرا پوشیده است

گوید او گر من نباشم مثل آن / در شماتت او شوم اندر جهان

ساق پایش تا بزانو لخت و عور / می نداند قبح او را آن غیور

صد هزاران لعن حق بر این زنان / باشد از این دم الی آخر زمان

یک حکایت دارم از دانشوران / گفته شهری هست در هندوستان

شب چه میگردد همه سگ میشوند / گیرشان هر کس بقصد میکنند

همچو سگ تا صبح وق وق میکنند / صبح چون شد باز آدم میشوند

حال ایشان هست بر بعضی زنان / که خدا لعنت کند بر بعض شان

با هزاران مکر و با بعضی حیل / میکنند صحبت بشوهر آن دغل

ذکر و فکرش جمله در بلهارزیست / در خیالش متصل این بازیست

خلق را کلا ز شر این زنان / حفظ فرما ای خداوند جهان

اینکه گفتم هست در حق بدان / خوبهاشان جملگی آرام جان

در جهان هستند سرخیل بشر / شاد و خندان جملگی با یکدگر

خلق و خوشان خلق و خوی حور عین / بلکه حور عین نباشد این چنین

کارهاشان جمله بر وفق رضا / باشد از اول قدم تا انتها

رحمت حق باد بر اجداد شان / کو بود نادر ز اهل این زمان

وصف مرد از چه شاه و چه گدا / کرده ام در دفتر نظمم ابتدا

لیک از قدرش کمی کردم بیان / تا نمودم شرح احوال زنان

ختم کن بر وی تو این شیرین بیان / که نمودی دگر بهر دوستان

فصل دویم از مطلب اول قسمت دویم

آنست که این مطلب را که ذکر کردیم از روی طبیعت خلق بود بهتر از آن دلیلها دلیل حکمت الهی است که ان شاء الله بتوفیق خداوند با توجه ولی مطلق و تایید روح القدس بعرض دوستان آل محمد صلی الله علیه و آله میرسانم تا آگاه تر و بینا تر شوند بعون الله تعالی در بیانات جان فزایش چنان قلبها را صیقلی کنم که مرآت جلال و جمال و کمال خاصان حق گردد ولی استدعا دارم از جنابشان که هوشتان را قدری جمع کنند و گوش را اندکی فرا دارند در آنچه عرض میکنیم تا بهره مند گردند از آن بلکه با این اسباب از دایره جهل بکلی بیرون آید بتوفیق الله امیدوارم که از برکت باطن ولایت مطلبهای عالی را چنان زبان سهل آسان بیان کنم که خواص و عوام لذت روحانی برند هیچ اشتباهی در

مطالب از برای ایشان باقی نماند خداوند اول قسمت ستدیم بذات مقدست و بعد
بچهارده نور منورست که القائی از عالم غیب لاریبی بقلب بنده عطا
بفرما که این مطلبهای بسیار عالی عظیم را بزبان سهل و آسان از برای دوستان
آل محمد عرض نمایم تا مستفیض شوند بدانکه چون دانستی که خداوند عالم یگانه
و بی مانند است که از خلق او را شبیهی نیست نوریست که هیچ ظلمت در او نیست علیم است
که هیچ جهل در آن نیست قدرتیست که هیچ عجز در آن نیست شنوائیست که هیچ کری
در آن نیست و همچنین باقی کمالات چون این صفات معلوم شد بدانکه
این خلق با این اختلاف احوال را قابلیت آن نیست که هر کس فرمان بلا واسطه
او را بشنود و خطاب او را دریابد مراد و مطلب رضا و غضب او را بر خورد
و آگاهی بهم رساند این امریست محال این گوشها را طاقت شنیدن صوت او
نیست این چشمها را قدرت دیدن نور منور او نیست این عقلها را قابلیت فهمیدن
مطلب او نیست نمی بینی که هیچکس از خلق باین مقام رسیده است پس باید که
خداوند از میان خلق خود برگزیند جماعتی را که آنها از معتدلین خلق باشند مزاج
ایشان بهیچ طرف از طرفها مایل نباشد مگر آنکه همیشه رو بخداوند عالم باشند
و بعد ایشان را چنان طاقتی داده باشد که بتوانند وحی الهی را بشنوند و نور
او را ببینند و مطلب او را بر خورند چون وحی او را شنیدند و نور او را
دیدند و مطلب او را فهمیدند بخلق برسانند بفرمایند که خدای شما از شما چنین

میخواهد

میخواهد و شما را باین امر فرموده است و حکم نموده است و فرموده که صلاح شما
در اینست و فساد شما در این هر گاه چنین اشخاص نباشند این خلق جاهل و
نادان باندک زمانی برطرف میشوند و میمیرند پس لازم است در حکمت که در هر عصری
کسی باشد در میان خلق که آن قابل شنیدن از خدا باشد که بشنود و بعد
بخلق برساند مثل آنرا خدا در بدن خود تو زده است اگر چه این مثل را پیش زده ایم در
اینجا هم ضرور شد مکرر کردیم مثل اعضای تو مثل رعیت است و مثل دل تو
مثل پیغمبر است از جانب روح غیبی تو پس ببین که هر گاه دل در میان نباشد
هیچیک از اعضای تو زنده نمیمانند اگر چه روح در عالم ارواح هست و اعضای تو
در عالم شهادت هست ولی چون دل نیست در میان اعضا همگی معطل و سرگردانند
نمی توانند خود بخود نور روح را ببینند و از او آنچه گوید قبول کنند و بشنوند
چشم اعضا کثیف است روح لطیف گوش اعضا کثیف است روح لطیف پس
اینها نمی توانند بی واسطه از روح بهره ببرند مگر آنکه در میان ایشان ولیی باشد که از
همه جهة معتدل باشد و گرفتار هیچ طبیعتی نباشد تا آئینه سرتاپا نمای روح شود
نظرش بهیچ طرف نباشد و بکلی خود رو بروح آورده باشد تا بتواند از
روح بهره و نصیبی برد و بعد از آن بجمیع اعضا بهره دهد کلام روح را برای هر
عضوی بلغت آن عضو شرح نماید تا آن عضو از امر روح خبردار شود مثلا
هر گاه دل نبود اگر هزار بار روح میگفت که ای پای حرکت کن نه پا صدای او را

می شنید و نه از اراده او آگاه می شد تا حرکت کند ولی دل بجهة اعتدال
و یگانگی و لطافت خود صدای روح را می شنود و از اراده روح آگاه
می شود و آواز آن را بدو میرساند که روح میگوید حرکت کن آنگاه اگر مطیع است
حرکت میکند و بفیض میرسد هرگاه فالج است طاعت نتواند کند از فیض باز
میماند مقصود از این مثال آن بود که باید دل در میان باشد که از روح بگوید
و از روح بشنود و از روح بفهمد تا با عضا شرح دهد و الا اعضا را قابلیت
آن نبوده و نیست نمی بینی که هرگاه دل از سینه بیرون آوری آدم میمیرد هرگاه
صدمه بآن رسد ناگهان هلاک میشود و اعضا چون مطیع اند از هرکس بپرسی چرا
نظر کردی گوید دلم خواست چرا رفتی دلم خواست چرا گفتی دلم خواست و همچنین
هر چه می پرسی گوید دلم خواست چرا چنین نمیکنی گوید دلم نمیخواهد و هکذا همه را
بخواستن و نخواستن دل نسبت میدهد الهی ما را چنان کن که نباشیم مگر از
اعضای دل تو و نخواهیم چیزی مگر بخواهش دل تو حرکت و سکون نداشته
باشیم مگر بمیل دل تو و مرحمت تو ای رحم کننده ترِ همه رحیمان و ای بخشنده تر
از همه بخشندگان اما اگر از چشم کور بپرسی چرا نمی نگری نمیتواند بگوید دلم نخواه[د]
اگر از کر بپرسی چرا نمی شنوی نمی تواند بگوید دلم نمیخواهد زیرا که دلش میخواهد که
ببیند ولی چشم طاعت او را نمیکند و هکذا اما اعضای صحیح چنان نیستند
مثل آنهایند که به پیغمبران گرویده باشند و مطیع آنها شده باشند آنچه حرکت

میکنند

می کنند بگفته پیغمبران حرکت میکنند اینکه میگوید دل من میخواهد یعنی پیغمبر من
چنین میخواهد خواستن او خواستن خداست پس کارها همه بگفته خداست اما کار
کافران چون بگفته پیغمبران نیست و آنها مثل عضوهای علیل میباشند
که بخواهش پیغمبران حرکت نکرده اند بخواهش خدا حرکت نکرده اند پس کار
ایشان کار خدا نیست پس هر طاعت کار خداست و هر معصیت کار تو دریاب
این نکتهای نغز را که هر یک بابیست از علم خدا که با این آسانی حالی تو میکنیم و
همه را بچشم تو مینمایم پس ثبت الله اینها را دلم خواسته است تو بگویم دگر نه من
کجا و این زبان سهل و آسان معلوم است که دل من خواسته است الحمد لله
رب العالمین چون دانستی که این پیغمبران حقیقة چون دل اند از برای خلق
کسانیکه واسطه فیض اند که برسانند بخلق صلاح و فساد شان را بفهمانند عیب
آن را شریعت میگویند و ناموس میخوانند چون با دلیل و برهان ثابت کردیم که
ایشان واسطه فیض خلق و رزق و زندگی و مردن بلکه جمیع فیوضات الهی
هستند زیرا که جمیع موجودات را قابلیت گرفتن از خدا و شنیدن از او نبود
لهذا خداوند عالم یک قلبی طیب از برای خلقت موجودات ایجاد فرمود تا
تا فرمان فرماهای جمیع امورات عالم وجود بشود ذکرش بتفصیل شد
وجود مبارک ایشان تکوینا و تدوینا و تشریعا چنانچه لازم میباشد که هرگاه
نباشد هیچیک از آنچه عرض کردم صورت وجود بهم نمیرساند پس با این دلیل

واضح شد که وجود عالم بسته بوجود مبارک ایشان است نمایش شان از پرتو
ایشانست جمیع عوالم بوجود ایشان برپاست در قانون حکمت محال است
که از خدای آن لطافت و احدیت این خلق با این کثافت بهره برند بی واسطه
پس چه بسیار جاهلند مردم در حق پیغمبران و انکار میکنند فضایل ایشان را
ضایع میکنند حق ایشان را با وجودی که وجود ایشان بایشان برپاست
هرگاه دمی حجت خدا که دل عالم است نباشد کل عالم از هم میپاشد
همچنانکه هرگاه دل در اندرون کسی نباشد کل اعضا از هم میپاشد و گندیده میشود
و بحمد الله الحمد این مسئلهای باین مشکلی را بسهل و آسان بقانون شریعت
نبوی صلی الله علیه و آله ثابت نمودیم بر جمیع موجودات از خاص و عام و
فهمانیدیم بحول و قوه خدا جمیع مقامات پیغمبران و اوصیای ایشان را
و سایر بزرگان را بهمین واضحی باین مینمایم ان شاء الله از جهتی که موفق شده‌ام
از جناب ایشان همین قدر هم در این فصل کفایت میکند

باز شور عشق آمد بر سرم / چون رسیدم من بوصف دلبرم
دلبرم از در درآمد بیملال / مست صهبای جمال ذوالجلال
از رخش خورشید افکنده نقاب / تیره کرده زان جمال آفتاب
دیدم اندر وی جلالی کان جلال / بود بیشک چون جلال ذوالجلال
عرض کردم این صفت خاص خداست / هین بفرما آن چه قسم اندر شماست

این جلال همچون جلال کبریاست / حیرت اندر حیرت اندر ماسواست
کشف ما چون پرتو ذات حقیم / از تجلای جمالش مستقیم
زانکه اوصاف حق از ما بروز / میکند هر دم چو شمع دلفروز
ما صفات الله را کل مظهریم / آنچنان در کل امرش مظهریم
در جهان اظهار اوصافش ز ما / میشود از ابتدا تا انتها
ما صفاتش را دمادم آشکار / میکنیم از بهر اهل روزگار
این صفتها را ز کل ماسوا / کرده استثنا برای ما خدا
آنچه از حق میشود صادر بما / میرسد کل ز ابتدا تا انتها
بعد از آن بر خلق از ما میرسد / آنچه باید خواه نیک و خواه بد
نیک ما باشد جزای نیکوان / بد جزای بد بود بهر بدان
زانکه ما اندر عدالت عادلیم / شیء را کلا بموضع می‌نهیم
ما اولوالامریم از امر خدا / نیست امر ما ز امر حق جدا
امر ما و امر حق هر دو یکیست / احولانرا اندرین بحث شکیست
نیست خارج امر ما از امر او / کل شیء هالک الا وجهه
وجه هو ماییم باقی محو ذات / زانکه ذات ماست بر ذاتش صفات
گر فنا گردیم ما وصفش فنا / میشود بی وصف میماند خدا
بی صفت چون گشت خلاق وحید / نقص اندر ذات وی گردد پدید

گر فنا قائل شوی در حق ما　　آن فنا را دیده در ذات خدا

زانکه ما بالذات از عکس ویئم　　او اگر تغییر یابد ما طی ایم

ورنه تا باقیست بهر ما فنا　　نیست این را دان یقینا ای فنا

عکس عاکس میشود آندم فنا　　که بعاکس نقصی آید در بنا

گر فنا خواهی زما فی الله خواه　　تا برون آئی تو از این اشتباه

ورنه بهر ما فنا باشد محال　　دان یقین این را و بس کن قیل و قال

آنچه تحقیقی کم تا اندم گذشت　　بود از باب طبیعت سرگذشت

این زمان وصف حقیقت در بیان　　آمده سالک بیا کن زنده جان

چونکه دانستی خدای بی بدل　　هست بیمانند و بی مثل از ازل

در خلایق نیست شبهی بهر او　　کل شیء هالک الا وجهه هو

پیش با تفصیل شرح این بیان　　کرده ام فرصت نما قدری بخوان

زان مثلهائیکه در آنجا بیان　　شد بتوفیق خداوند جهان

گشت ثابت بر جمیع ممکنات　　از ازل بگرفته تا روز ممات

کز خدا پیغمبری باید پدید　　گردد اندر هر زمان با صد نوید

تا که خواند خلق را سوی خدا　　زم زمک نیک با خوف و رجا

گوید احکام خدا را سر بسر　　با دلایلهای خوب مختصر

همچو شخصی کو برای کودکان　　میکند طی طی که بگشاید زبان

چون زبان بگشود پیراز بهر آن　　بی مکرر لفظ را سازد بیان

بعد از آن تا پانزده از بهر او　　زشت و زیبا می نماید گفتگو

چون به تکلیفش رسید آن نوجوان　　گویدش توحید حق کن این زمان

این اصول الدین که باشد مختصر　　میکند تعلیم او آن خوش سیر

بعد از آن فی الجمله از آداب فروع　　میکند کم کم برای او شروع

چونکه قدری شد شعور او زیاد　　میکند توصیف وصف اتحاد

معنی توحید را من بعد از آن　　قدر فهمش بهر او سازد بیان

بعد از آن اندر نبوت بیشتر　　گوید او از آنچه گفته بیشتر

گویدش ای جان بابا این بدان　　که در اینعالم خداوند جهان

از برای نظم اشخاصی قرار　　داده تا زیشان همه در روزگار

بگذرد بر وفق حکمت تا ابد　　بر سبیل اقتضا از نیک و بد

اندر آفاق و در نفس حکمران　　جملگی با اذن خلاق جهان

معتدل طبعند و اسرافیل خو　　از خدا آنی نگردانند رو

متصل مشغول در فرمان هو　　وجهشان در جهت وجهی سوی او

ذره از امر حق غافل نیند　　پیش صورتش همچو نائی و نیند

آنچه فرماید کند زیشان بروز　　بی زیاد و کم چو شمع دلفروز

گر شود یکذره زان بیش و کم　　میخورد اوضاع هر عالم بهم

آنچه حق فرماید از او بشنوند / بعد از آن مخلوق را بدهند پند
مطلب حق را چه فهمیدند زود / بر خلایق میرسانند آنچه بود
این مثل را بشنو ای نیکو ولد / بهر اثبات رسول کز احد
لازما بایست اندر هر زمان / باشد از بهر مدار این جهان
اینقدر میدان خداوند وحید / خلق را اندر ازل چون آفرید
در وجود هر یکی قلبی قرار / داد از بهر مدار روزگار
آنقدر آن قلب را اوصاف آفرید / که جمیع حکم روح از وی پدید
گشت زان پس جوارح را خبر / داد اما بر خلاف یکدیگر
زانکه هر یک را بدی نوعی زبان / که از آن مخبر نبد جز ترجمان
گر نبودی واسطه حیران بدند / روح و اعضا هر دو سرگردان بدند
گفتگوشان بود کلا بی ثمر / که نبدشان از لسان هم خبر
گر نبودی دل بعضو ممکنات / خلقشان بودی عبث از هر جهات
از برای عضوها عضوی نبود / که شود در دهر او صاحب وجود
این مثل را بهرت آوردم الان / تا کنم آگاهت از سری نهان
یکدمی گوش دلت را ده بمن / تا شوی آگه ز سر انجمن
آنخدائی کز برای هر وجود / یک وجودی خلق کرد از راه جود
تا دهد بر کل اعضایش نظام / زان نظام اعضای دیگر دو قوام

تا تواند زیست کرد اندر جهان / بهر خود اوضاعها سازد عیان
کاندر آنها عقلها حیران شود / چون ورا شاهات و سرکرده شود
با وجود این میکند جزو هبا / امر تنظیمات کل خلق را
امر تکوینات و تدوینات را / بی مربی میگذارد زابتدا
امر تشریعش را در ممکنات / میگذارد مهمل اندر هر جهات
هیچ عاقل میکند این را قبول / اندرین عالم بجز فرد جهول
با وجودی کز برای هر عیار / حق تعالی کرده ماموری قرار
تا که رتق و فتقش از روی حساب / گردد آن قسمی که میباشد صواب
امر خلقت را اگر گوییم تمام / صد قیامت بگذرد وان ناتمام
آن قراری را که حق داده قرار / بهر خلقت تا الی روز شمار
در امور خلق از اعلا و پست / جملگی بر وفق حکمت بوده است
چونکه ایجاد خلایق بالتمام / بود کل از بهر تو نوع انام
بود از ایشان علت ایجادشان / گشت او بدو الی آخر زمان
زانجهت این عالم از ایشان بپاست / گر نبد تبعات عالم فناست
بسته باشد هستشان از هستشان / از ازل بگرفته تا آخر زمان
حیف کاین موجود بعضی جابلند / از مقام انبیائی غافلند
مثل خود دانند ایشان را تمام / خاص ایشان نی ولی نسخ عوام

منکر کل فضایلهای شان	کشته اند از روی جهل اندر جهان
حقشان را جمله ضایع کرده‌اند	در جهالت گوییا پرورده اند
نیست اگر آن حریف بدپسند	که جمیعاً قلب کل عالمند
قلب اگر بیرون رود از این بدن	میشود زار و نحیف و ممتحن
بعد محو میکند دور و جهان	که از او نه نام ماند نه نشان
این مسائلها که آمد در بیان	سهل و آسان از برای دوستان
باشد از الهام غیب لاینام	کان رسد بر ما ز نواب امام
که بود روح القدس در این عمل	عامل او آخر ما از ازل
ختم کن پروین سخن را نا تمام	ورنه باید گفت تا روز قیام

فصل سیم از مطلب اول قسمت پنجم است

چون با دلیل و برهان شرعی ثابت کردیم که پیغمبری از جانب خدا در میان خلق حکما میبایست باشد پس از آن باید دانست و اعتقاد کرد که ایشان جمیعاً معصوم باید باشند از هر بابت این از شرایط دین است ولی محتاج بتفصیل است تا بعضی عوام از احوالات آن بزرگواران مطلع گردند و معرفتی در حق ایشان بهم رسانند اجمالاً بدانکه جمیع پیغمبران و اولیا اهل عصمت و عفتند بقسمی که هیچ خطائی از ایشان سر نزده و نخواهد زد بهیچ گاه کسی غیر از این بر اندازد دایره توحید و نبوت و ولایت بیرون است الحال میخواهم بیان

کنم صفات پیغمبر را پس اول باید دانست که پیغمبر باید معصوم باشد معصوم یعنی نگاه داشته شده باشد از جمیع معصیتها و گناهان کوچک و بزرگ که خود او مردم را از آنها نهی میکند و عمل کننده باشد بهمه طاعتها که خود او مردم را امر میکند بآنها مگر در آن چیزهائیکه حکمش مخصوص خود پیغمبر باشد و از لوازم پیغمبری باشد و در آنها مساوی با رعیت نباشند پس معلوم است در آنهائیکه ایشان نهی کرده اند باعث دوری از خدا و غضب خدا است آنچه امر کرده اند آن باعث رضای خدا تعالی و باعث تقرب او بخدا میشود پس هرگاه نعوذ بالله پیغمبر کاری کند که باعث دوری از خدا بشود و بعد از آن کارها را ترک کند باعث تقرب و نزدیکی بخدا شود او لایق آن نیست که واسطه ایجاد آفرینش بشود و آوردن شریعت و دین خدا گردد چرا که از سبب گناهان و ترک طاعتها از خدا دور افتاده است کج رفته است در راه شریعت رهست دل نیست آنگاه او و غیر مثل او را اولی و یکر ضرور است که او واسطه باشد پس از این جهة پیغمبر نمیشود چون نبود معصوم از گناهان همه این معنی از برای عصمت که فهم همه کس بآن برسد معنی ظاهر نیست و الا عصمت را معنیهای بسیار است که بحصر در نمی آید بعون الله چند معنی آنرا در این رساله یاد میکنیم تا از محل فراموشی قدری بیرون آید فقره دیگر از مقامات عصمت آنست که در عصمت الهی در آمده باشد عصمت الهی آنست که از الایش جمیع خلق بالاتر شده باشد این عصمت الهی آئین ترش بمقام نور الله است

که پیش ازین یاد کرده شده است باصطلاح حکمای الهی آنرا حقیقت نفس الله
القائمه گرفته اند و میفرمایند هرکس آنرا خوب شناخت خدارا شناخته است
پس من عرف نفسه و من عرف ربه همان نفس عصمت خداست هرکس را میخواهد نگاه
بدارد و با آن نگاه میدارد و معصوم آن کسی را گویند که صاحب آن عصمت کبری شده
یعنی آن نفس مطمئنه آن عصمت بر ظاهر و باطن او مستولی شده باشد و حاکم
گردیده باشد بر تمام هستی او و بالاتر ازین مقام عصمت اسمهای خداست که هرکس
در آئینه وجودش اسمها و صفتهای خدا عکس پذیرنده باشد نور آن
اسمها و صفتها در ظاهر و باطن او تابیده باشد معصوم میشود بعصمت خدا از جمیع
صفات خلق آراسته میشود بجمیع صفات ربوبیت و پیراسته میشود از
جمیع صفات مخلوقات مثل آن آئینه صافی که در زیر آفتاب گذارده
باشی عکس آن آفتاب در آن تابیده باشد بکلی رنگ و شکل آن برنگ
آفتاب میشود از خود رنگ و شکلی ندارد و بالاتر ازین مقام مقام عصمت
مسمی است و مسمی یعنی صاحب اسم چون بنده از التفات اسم و صفت
بکلی درگذرد و از همه چشم بپوشد نفس خود را از آلایش همه اسمها و صفتها بپردازد
باین مقام رسد اینمقام بالاترین عصمتهاست پس صاحب عصمت اول کسی است
که نور عقل در قلب او تابیده باشد زیرا که عقل نوریست که با آن طاعت خدا
کرده میشود و بهشت و رضای خدا با آن تحصیل میشود پس هرکس صاحب عقل شد

حاکم و فرمانفرما در وجود او عقل شد بطوریکه نفس ضعیف شد در نزد آن
حکمی و تسلطی از برای آن باقی نماند معصوم میشود از گناهان صغیره و کبیره و سهو
و نسیان بعصمت خدا عصمت خدا در اینمقام خود عقل است که خدا بعقل او
او را نگاه داشته از جمیع معصیتها اما صاحب عصمت ثانی کسی است که نور
فؤاد او که آن فؤاد نور خداست چنانکه پیش دانستی در قلب او تابیده باشد
بطوریکه شدت نور آن نور عقل را برطرف کرده باشد مثل آنکه آفتاب
هرگاه طلوع کند نور ماه بکلی پنهان میشود اثر سرد کردن هوا از او زایل میشود
پس در قلب هرکس که نور فؤاد ظاهر شد پرتو نور عقل در نزد آن زایل
میشود مانند چراغ در پیش آفتاب حکم و تاثیر از نور عقل میرود حاکم و فرمانفرما
در ملک وجودش فؤاد میشود که مقام حب خداست پس هرگاه آتش محبت
در کانون قلب کسی پدید عقل و نفس را میسوزاند و اثر از آنها میبرد این محبت
عصمت خداست خدا این بنده را بمحبت خود نگاه داشته از هرچه غیر خود
اوست او را دایم در سایه رأفت نگاه میدارد محبت با این واسطه
انس بهمان محبوب گرفته از غیر وحشت خواهد کرد محبوب را بر همه چیز
ترجیح داده است علی الدوام در خدمت او ایستاده است و طلب رضای
او را میکند فرق ما بین اینمقام و مقام عقل آنست که صاحب مقام عقل
بامید خدمت میکند صاحب مقام فؤاد بمحبت خدمت میکند نه

از راه ترس و نه از راه امید طالب هیچ چیز جز محبوب خود نیست اما صاحب
مقام عصمت سیم کسی است که محبت را فراموش کرده باشد چرا که گفته‌ایم
محبت حجابست مابین محب و محبوب پس از مقام محبت گذشته خود را
فراموش کرده بغیر نام و صفت خداوند هیچ در دل ندارد نه خود را
می‌بیند و نه اینکه محبتی هست همان صفت خود خداوند را می‌بیند نور آن صفت
در قلب او تابیده نور محبت و عقل در مقام خود مانده مانند نور چراغ در
پیش آفتاب یا نور ماه در نزد خورشید عالمتاب هیچ اثری از برای آنها
نمانده است نمی‌بیند مگر آن صفت را نمیشنود صدائی جز صدای او نمی‌بیند
نوری جز نور او فرد نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست چکنم
حرف دگر یاد نداد استادم این نور نور عصمت خداست خدا با این نور
نگاه میدارد شخص را از دیدن ماسوی حتی از دیدن خودش و فعلش و
قولش و دیدن خلق و کردارشان و گفتارشان این بسیار بالاتر است
از مقام محبت صاحب مقام اول را دوست خدا گویند صاحب اینمقام را
صفت خدا و اسم خدا گویند و جمال خدا نامند صاحب مقام اول
این جمال را دیده فریفته شده است و محبت بسبب این جمال پیدا کرده است
پس این شخص معصوم است اما صاحب مقام عصمت چهارم کسی است که نهایت
از جمال و جلال و کمال بر داشته نور ذوالجلال در آیینه دل او تابیده

بطوریکه

بطوریکه جلال را پنهان کرده شعاع ذوالجلال آنقدر در وجودش درخشان شده
که جمال را از خود پیراسته اینمقام مقام سخن و گفتگو نیست بفهم با پیش عقل و فؤاد
نمیتوان اینمقام را فهمید این شخص معصوم و مطهر است از دیدن نور و اسماء و صفتها
و جلال و جمال و کمال خداوند عالم معنی این سخن نه آنست که بنده چون باینمقام
رسید واصل میشود چنانکه بعضی از حضرات ناصوفیه قائلند میگویند که بنده
از این کیفیت بجائی میرسد که خدا میشود نعوذ بالله این کفر محض است خلق حادث
هرگز خدا نمیشود ای بنده شیطان هرگاه کسی نظر بچیزی نیندازد و از
چیزی نظر بر دارد او میشود هرگز آدم صاحب شعور این تصور را میکند بجز
آنکسانیکه بنگشان طلوع کرده باشد باری اینقدر را بدانکه در هیچ حال بنده
خدا نمیشود بنده بنده است و رعیت خدا خداست با جبروتیت آنکسانی که
خلاف فهمیده اشتباه کرده‌اند این نور نور عظمت خداست که بنده خود را
باین نور از غیر خود نگاه میدارد حتی از اسماء و صفتها دریاب اینمطلب
بلند را که در هیچ کتاب باین واضحی ذکر ننموده‌اند بلکه مضامینش را شنیده‌اند
اگر چه عامیانه گفته‌ام ولی خوب عامیانه است که کاملان کاملانه بیشتر منفعت
می‌برند پس هوش خود را جمع کن تا در نظمش بهرها دریابی آنچه ببیانی که در
این فصل تحقیق شده است جزئی تفسیریست از حدیث شریف که در حدیث
قدسی است که خداوند بجناب موسی میفرماید که یا موسی بگو به بندگان من

که خداوند شما پیغام داده است بمن که آورنده آن پیغامم که اطعنی اجعلک مثلی اطاعت
کنید مرا تا شما مثل من شوید این از باب مبالغه است هیچ تشویشی بقلب راه مده اگر
شور می شی گر روستائی هستی بخشش را بشما نمودم

باز آمد دلبرم اندر بیان
گفت برکن دل تو زاین جسم و جان

می بنه زر واندل جان نیم جو
کن رها هر جا که خواهد گو برو

انقدر بید انکه این دل نیست دل
متصل با نیک و بد پیمان گسل

دل اگر خواهی صاحبدل بجو
درد دل را متصل با او بگو

تا دهد درد دلت را او شفا
بعد از آن از نور خود بدهد صفا

آنچنانکه گردد آن مرآت حق
جلوهٔ آن بگذرد زین نه طبق

آنچه میفرمایدت آن را شنو
بعد از آن از این جهان مسعود رو

رو دلی جو کاندر آن نور خدا
کرده باشد جلوه چون نور ضیا

دانی آن دل منزلش اندر کجاست
منزلش در منزل خاص خداست

راز چه کن همین آنجا چه هاست
بی تکیف منزل خاص خداست

شرح حال انبیا اندر بیان
آمد اینک گوش کن من بعد از آن

بعد از آن معصوم می باید بدست
باشد آن نیکو لقای خوش صفات

گیر از آن دستور دستور العمل
کان بود محبوب حق لم یزل

قلبت آنگه منظر جانان شود
آنچه اندر وهم ناید آن شود

چونکه

چونکه ثابت شد پیمبر از خدا
لازما باشد که اندر ما سوا

باشد از بهر رسالت در جهان
از ازل بگرفته تا آخر زمان

شرطها در حقشان داده قرار
حق که بشناسندشان در روزگار

اولا باید پیمبر از خطا
پاک باشد چون صفات کبریا

یعنی معصوم حفظ کردگار
باشد از هر معصیت در روزگار

بعد از آن در امر و نهی بندگان
حکم فرماید خداوند جهان

امر در طاعات و نهی از معصیت
او نماید خلق را از هر جهت

زان پیمبر گر خطائی سر زند
گر چه آن یک ذره باشد تا ابد

او نباشد لایق پیغمبری
زانکه از حق خویش را کرده بری

چون چنین شد آفرینش را سبب
کی تواند شد باین خلف ادب

در بیانش احتمال کذب ورست
میرود زانرو که فعلش دلبخواست

این چنین کس حامل وحی خدا
نیست واضح باشد این بر ماسوا

ترک اولا در حق پیغمبران
هست اما معصیت نبود بدان

معنیش بشنو بعالم هر چه هست
ز دو جهت باشد چه خوب آن یا بد است

خوب اگر خوبست دارد خوبتر
بد اگر بد هست باشد زان بتر

ترک اولا خوب بود از خوب تر
خوب مطلب را نمودم مختصر

بالله این شد ز توفیق خدا
که باین گه حرف مطلب شد ادا

سالها در این مطالب سالکان / گفتگوها کرده اندر هر زمان
سر مطلب را نفهمیدند از آن / که بدی این سر ز اسرار نهان
اینکه تفسیرش چنین شد اختصار / بود از الهام غیب کردگار
شرح عصمت آنچه آید در بیان / معنی ظاهر بدی از بهر آن
بالمثال از بهر آن تفسیرهاست / در میان هر طرق تعبیرهاست
گر بخواهم آنچه هست اندر بیان / آورم از کشف میافتد زبان
لیک قدری بهر رفع اشتباه / می بباید گفت تا عصمت پناه
در جهان باشد ز آلایش بری / تا که یابیم از خلایق برتری
بعد از آن در عصمت ائمه رویم / تا که اندر حضرتش واله شویم
هست نفس الله قایم آن مقام / در تقرب باشد آن دار السلام
در حقیقت هر که نفس خود شناخت / وصف حق را آنچه قابل بد شناخت
بعد از آن اندر پناه خود نگاه / دارد او را در همه سور و آگه
عصمتش مستولی آمد بر بدن / بعد از آن حج حاکم اندر انجمن
سالکا چندین سفر داری ضرور / تا که چون موسی سی بر تجلی طور
بی ریاضت هیچکس چیزی نشد / گر چه موسی کلیم الله بد
اشرف موجود ختم انبیاست / کو بمنصب والی امر خداست
آنقدر در نبد که زحمت کشید / تا نشان خاتم از بهرش رسید

در جهان هر کس بهر جائی رسید / او بهر عالم ریاضتها کشید
سو لوی آن پیر مرد با وفا / پس چه فرسوده است از روی صفا
تا نگرید طفلک حلوا فروش / دیگ بخشایش نمی آید بجوش
تا نگرئی در سحرها پیش دوست / کی شود از مهربانی با تو دوست
دوستی او فنا از خویشتن / باشد و من بعد از آن از این بدن
چون فنا گشتی مثل خود خطاب / میکند اندر سؤال و در جواب
پس ولا رو در فنای خویش کوش / هست را بگذار در رهن میفروش
تا که زان پس هستیت پیدا شود / عقل دهوشت واله و شیدا شود
با نقیبان و نجیبان هم سفر / گردی اندر دهر زان پس بی خطر
بگذری از مبحث ظن و خطا / آنچنان کز خوف امنی در رجا
چیست آداب ریاضت امر شرع / آنچه صادر گشته کل اصل و فرع
امر و نهیش از قلیل و از کثیر / شرط آنجا شد الا ما فی الضمیر
ذره زان گر نمائی پیش و کم / میخورد کل ریاضاتت بهم
مثل آن ماند که یک چاه عمیق / باشد اندر سلسله اهل طریق
که تقعر آن بود آب حیات / سالکان هم بهر آن مبهوت و مات
ریسمان آن بود حبل المتین / دلو آن در آسمان جا زمین
عمق آن چه آمده صد گز تمام / هر که صد گز دارد او مقتضی المرام

گشت اندر دهر زان آب حیات / ورنه تا روز قیامت ماند مات

در ریاضت همچنین شرط از خدا / شد بکل خلق اندر ابتدا

سعی کن این آب ازین چه برآر / با چنین شرطی که کرده کردگار

تا شوی محبوب خاص ذوالمنن / سرفراز آئی بکل انجمن

سفر اول شد بعون الله تمام / با دلایلها ز اقوال امام

سفر دویم را کنم شرح این زمان / با شرایط از برای شیعیان

سفر دویم زان مقام اعلا رست / عصمت اسمار حق داور است

عصمت اسمار حقست آن مقام / منجلی از نور پاک لاینام

در ریاضت هر کسی آنجا رسید / نور حق اندر وجودش شد پدید

نور اسمار صفات ذوالجلال / جلوه کرد در وی چو خور اندر مثال

این صفت چون گشت اندر وی ظهور / میشود معصوم چون ماه طهور

از صفات خلق بس آراسته / میشود در وصف هو پیراسته

همچو مرآتی که اندر آفتاب / چون گذاری عکس خود در وی بتاب

اندر آید تا که زنگ و شکل آن / میشود چون آفتاب زرفشان

زان تجلی زنگ و شکلش ماه تاب / گردد از خورشید بردارد نقاب

همچو الا الله که نفی لا کند / بعد از آن اثبات الا الله کند

وصف سفر دویم تا این مقام / بود با توفیق یزدان شد تمام

سفر

سفر سیم عصمتی باشد کز آن / نفی اسمار صفت کرد عیان

بنده باید ز التفات وصف اسم / بگذرد قسمی که بگذشته ز جسم

تا رسد زان پس بفوق این مقام / که بود خلوتگه خاص امام

صاحب آن عصمت اول کسیست / که ز نور عقل قلبش منجلی است

زانکه طاعتهای حق از نور عقل / میشود پیدا و پس مقهور عقل

کرد اعضایش تمامی آن چنان / که نماند در وجودش حکمران

غیر عقل عاقل کامل عیار / که بود اندر وجودش شهریار

غیر حکم او بارکانش تمام / نیست حکمی تا الا روز قیام

او بود معصوم پاک اندر صفت / کان بود عین کمال و معرفت

از گناهان کبیره وز صغیر / هست محفوظ آنکه روشن ضمیر

عصمت او انتقام عقل اوست / زانکه اندر طبع اسرافیل خوست

حق ز اسباب عقل او را نگاه / دارد و از کل عملهای گناه

حاصل این طاعتش باشد بهشت / بهر این عصمت بود این سرنوشت

صاحب آن عصمت ثانی کسیست / کاندرو نور فؤادی منجلی است

قلب هر کس نور آن تابیده شد / عقل او ارشد لشکش کاهیده شد

زانکه نور او ز نور الله بود / معنی آن نور دان الله بود

مثل آن کاندر طلوع آفتاب / میشود بی نور روی ماهتاب

از اثر افتد بکلّی آن جهان   که نگردد مطلبی ز اشیای آن
هر کجا پرتو دهد نور فؤاد   نور عقل هر که او بد باد باد
میکند زایل چنان زو نور تاب   چون چراغ اندر حضور آفتاب
چونکه زایل نور عقل از وی شود   در وجودش نور او منزل کند
حاکم ملک وجودش با تمام   میشود آنها باستقلال تام
وان مقام حبّ خلّاق جهان   باشد آن نوری که شد در وی عیان
چونکه در کانون قلبش حبّ دوست   او فتد سوزاند آنچه غیر اوست
منحصر سازد وجودش را بخویش   فارغ آرد از خیالات پریش
دائم اندر سایهٔ رافت نگاه   دارد او را در همه سور و آله
انس چون بگرفت با محبوب خود   منزجر شد طبع او از هر چه بد
آن تجلّائی که از قلبش زاد او   بر جمیع چیزها ترجیح داد او
متّصل در خدمت او روز و شب   همچو عبد عبد با عین ادب
میکند هر دم رضای او طلب   با زبان حال نی با گفت لب
همچو طفلی که کند مادرش غضب   زانکه از وی سر زده ترک ادب
میزند از قهر سیلیها بر او   با وجود این چشم او بر رحم او
باشد آن قسمی که بر جای دگر   می نبیند از وی و غیر از او نظر
با زبان حال او می لابها   مینماید تا کند او را رضا

فرق بین انتقام و آن مقام   که مقام عقل بد ای ذوالکرام
این بود که عقل در هر ماجرا   میکند خدمت باُمید جزا
با محبّت صاحب نور فؤاد   میکند خدمت ز روی اتّحاد
نه بذوق جنّت و خوف جحیم   متّصل چشمش برحمن الرّحیم
هیچ محبوبی ندارد غیر او   کلّ شیء هالک الّا وجهه
سالکا قدری حواست ده بمن   تا بگویم وصف ذات ذوالمنن
سرّ عصمت را کنم بهرت بیان   تا شوی آگه ز اسرار نهان
اغلب مردم ز مبدا تا معاد   باب عصمت را رسانده تا فؤاد
بعد از آن حیران و سرگردان و مات   مانده اندر وهم تا روز ممات
سرّ عصمت هست پیش خاص و عام   اندر این دور زمان تا انتقام
غیر غوّاصان بحر لا ینام   هیچکس بیرون نرفت از این مقام
هست بالاتر مقاماتی کز آن   عقل حیران گردد و مات آنچنان
که وجودش رفته رفته از میان   میرود تا دامن آخر زمان
بعد از آن نور فؤاد اندر زوال   آید از انوار وصف لایزال
بین محبوب و محبّ نی حجاب   بود و حبّ افکند بر رویش نقاب
غیر وصف نام ذات پاک او   هیچ محبوبی نبد در قلب او
این زمان غیر از خدا چیز دگر   او نه بیند نی باین دیده بصر

زان تجلا نور حب و نور عقل   با تزلزل کرده آنجا حمل و نقل
همچه نور ماه نزد آفتاب   یا چراغ اندر شعاع ماهتاب
نشنود او جز ندای ذو الجلال   گویا گشته ردای ذو الجلال
در حقیقت عصمت خواص خدا   این بود از قول حق کردم ادا
در ریاضت هر که اندر انتقام   میرسد معصوم باشد لا کلام
میشود بی تصفیه مرآت حق   جلوهٔ او بگذرد از نه طبق
بعد از آن او را درین عصمت نگاه   دارد اندر عالم امکان اله
باز دارد دیدنش از ماسوا   همچو اسه فیل گوشش بر ندا
فعل و قولش فعل و قول کردگار   ز اول خلقت الی روز شمار
این بود بالاتر از کل مقام   ره ندارد اندر آنجا جز امام
انبیا و اولیای بی بدل   جمله اندر عصمت اند از ازل
لیک این عصمت اندر حقشان   هر که باشد هست مرتد در جهان
بهر ایشان عصمت دیگر بیان   میکنم من بعد می بندم زبان
اندر اینجا نیست جای گفتگو   کل شیء هالک الا وجهه
بین چه فرموده است مولانا درین   که بود بر فهم او صد آفرین
جای ها تا بر لب دریا بجاست   لیک اندر بحر جای ها کجاست
عقل و فهم و اسمها و صفها   اندر آنجا هست جز نزهة الها

در جلال

در جلال و در جمال و در کمال   ملتفت نی غیر نور ذو الجلال
جمله را از هستیش انداخته   با خدای خویش مطلق ساخته
نور حق تابیده در قلبش چنان   کز شعاعش سوخته جسم و هم و جان
از وجودش صد هزاران ماه و خور   شد درخشان آنچنان کافاق پر
گشت از نورش الی یوم القیام   بهره ور زان خلق عالم بالتمام
خویش را از خلق و خود پیراسته   در مقام نیستی انداخته
گرچه این ناصوفیان این زمان   کرده شرح انبساط را چنان
گفته زان کس کاین صفتها سر زند   میرسد جائیکه الله می شود
احمقی را بین رسانده تا کجا   بنده را گوید که میگردد خدا
بنده بنده باشد ای احمق برو   همچو سگ در وادی ذلت بدو
خلق حادث آخر ای بی امتیاز   کی شود بر کل عالم چاره ساز
حق همان حقست اندر هر زمان   توسن جهلت ازین مبحث بران
تا نگردی مرتد و زشت و پلید   لعنتی گردی چو شیطان عنید
آنچه اوصافی که آمد در بیان   هست وصف صاحب العصر زمان
ختم کن پروین تو نظم در فشان   که جهان را کرده زان گوهر فشان
مولوی هم چون رسیده انتقام   عذر خواهی کرده از طول کلام
بس کنم و لب در آمد در خطاب   گوش شو و الله اعلم بالصواب

فصل چهارم در مطلب اوّل از قسمت دوم

بدانکه پیغمبر باید صاحب معجزه باشد معجزه آن باشد که جمیع
بنی نوع انسان در نزد آن عاجز باشند چنان کاری که او میکند
هیچکس نتواند بکند همه در مانند از مثل آن کردن فهم کردن
این مطلب هم بسیار لازم است بجهة آنکه خداوند عالم آنرا از شرایط
دین خود قرار داده است دین خدا ثابت نمی شود مگر باعتقاد
کردن باین فقره که ذکر شد مشکل در اینست که درین زمان
حقیقت این مطلب را هیچکس چنانکه بایست و شایست بیان ننموده است
در کتابها هم کمتر ذکر کرده اند و حال آنکه جمیع خلق محتاج بفهمیدن
آن هستند لهذا بر خود لازم دانستم که شرحی در اینباب بعرض
دوستان برسانم تا آنکه استبصاری در این مطلب بهم رسانند
بعد از آنکه دانستی که در میان خلق حاکمی و معلمی از جانب خداوند
ضرورست تا وجود ایشان برقرار باشد و به منتهای آنچه حقیقتی
که برای آن خلق شده اند برسند پس باید دانست که آن معلم
و حاکم که ایشان را پیغمبر میگویند باید از جنس بنی آدم باشد
تا بنی آدم او را به بینند و از او بشنوند و ... با او انس بگیرد
و سخن گوید از جنس جن و ملک نباشد چون ایشان مرئی نیستند

لهذا

لهذا بحسب قانون نمی بایست پیغمبر باشند هرگاه مجسم شوند
بشکل انسان و لباس ایشان را هم بپوشند بشکل ایشان با وجود
این چون از بنی نوع انسان نشوند آنگاه هم کسی تصدیق ایشان را
نخواهد کرد باری هرگاه بخواهیم ازین مقالات بیاوریم از
مطلب دور می افتیم مختصر اولاست از طول کلام باری
آنقدر باید دانست آن کسی که ادعای پیغمبری میکند
می بایست کارهای خدائی از او بروز کند همان کارهای خدائی
معجزه است برای او و علامت تصدیق او است چنانکه هرگاه کسی
ادعا کند که من از پیش ملک می آیم علامت صدق او هر نشانی است
که از او آید کسی که میگوید زبان من زبان خداست بیانم بیان
خداست کردارم کردار خداست باید از زبان او آثار زبان
خدا آشکار شود از دست او آثار دست خدا و همچنین
هرگاه گوید دل من دل خداست روح من روح خداست نفس من
نفس خداست باید آن آثارها از او بروز کند زیرا که آنکه هر ادعائی
علامتی لازم است بجهة اثبات آن و الا آن ادعای بیجاست
و غلط هر جوره ادعائی که میکند از عهده علامت آن برآید
برادر من انسانها بشنو و دانا بعبث گول این قولها را مخور تعجب

ملتفت باش

این ناکسان بدتر از شیطان میفتند آخر عزیز من دو جان
که نداری که تیره اخرج مردم کنی یکی از بهر خود نگاه داری
پس از هر چیز پنهانی علامت طلب کن و تا آن علامت
حرکت کن کسیکه ادعا کرد که من زبانم زبان خدا است
زبان خدا گنگ نباشد و بی اثر نباشد هر چه بگوید بشود
بشود هر گاه چنین است میدانم که راست میگوید و الا
هر گاه دروغ است البته زبان خدا نیست هر گاه گوید دست
من دست خدا است دست خدا بسته و عاجز نباشد باید
کار خدائی بکند یعنی که سایر خلق نتوانند بکنند هر گاه چنین شد
راست است و الا دروغ هر گاه گوید دل من دل خدا است
باید بداند علم مخلوق خدا را هر گاه بما فی الضمیر جمیع بندگان
خدا آگاه است راست میگوید و الا اقرار بسته است بخود و همچنین
علامت هر چیز را باید طلب نماید تا صدق و کذبش معلوم شود
پس کسیکه میگوید پیغام بر و پیغام آور خدایم و واسطه ایجاد ممکناتم
زبانم زبان خدا است بیانم بیان خدا است دستم
دست خدا است باید صاحب معجزه باشد یعنی صاحب کارهای
خدا باشد کارهای خدائی از او بروز کند هر گاه بروز کرد

فبها

فبها و الا کاذب است اقرار بر خود بسته است برادر من عزیز
من این میزان را در دست بگیر و اشخاص را بشناس
و خویشتن را از حیله ایشان خلاص نما زیرا که مدعی علم را
علامت علم ضرور است مدعی قدرت را علامت
قدرت ضرور است مدعی نور را علامت نور ضرورست
هیچ عاقل را نشاید که بی علامت تصدیق قول کسی را
بکند خداوند هم چنین تکلیفی نفرموده است پس آن
بدبختان که بجهت تسخیر عوام میگویند بیا و به بین چون رفتی
به تله ایشان افتادی دیگر نمیتوانی بیرون آئی تا می توانی
بیزاری جو از ایشان و احتراز کن گول ایشانرا مخور
آگاه باش هر جائیکه میخواهی بروی اول پیش پای خود را
به بین پس از آن قدم پیش نه با آنکه کسانی بهم رسند
که از راه نادانی چون قدم بر میدارند در چاه ضلالت
میگذارند و بهلاکت می افتند هیچ پیغمبر تا حال
نگفته است که اول بیا امت من شو آنگاه کرامت مرا
به بین اول تصدیق مرا بکن آنگاه معجزات مرا مشاهده
کن پس اینها عوام فریبی است هیچ کرامتی ندارند بجز

آه کشیدن و به سقف ایوان نگریستن و گاه گاه گریهٔ
منافقانه کردن بارى علامت پیغمبران از براى تصدیق
مردمان معجزات است که بایست از ایشان بروز کند
بطوریکه عرض شد کیفیت سهو و نسیان و ترک اولى
اجمالاً در فصل پیش ذکر کرده ام قدرى بسطى بنظرم
رسید که در این باب بدهم تا فى الجمله واضح تر شود
میخواهم از دوستان اهل شریعت بپرسم که انبیا
و اولیا هرگاه سهو و نسیان نکنند بهتر است حجت
بالغ تر میشود یا بکنند البته نمیتوانى بگوئى که سهو کردن
بهتر است باز مى پرسم از شما که خدا قادر هست بر
آنکه انبیا را بطورى بیافریند که سهو و نسیان نکنند
یا قادر نیست نمیتوانى بگوئى که قادر نیست پس خدا که قادر است
و سهو نکردن اکمل است و اولى هیچکس مانع حکمت
و قدرت او نمیتواند بشود پس سبب چیست که قائل میشوى
که خدا ترک اولى کرده است و حال آنکه ترک اولى نقص است
در نظر هر عاقل پس خدا ترک اولى نمیکند و ترجیح بلا مرجح
نمیدهد و ترک اولى نمیکند هرگاه بگوئیکه انبیا پس چگونه ترک اولى

از ایشان سرزد جواب گوئیم که ترک اولى باعث عدم
وثوق و خاطر جمعى رعیت او نمیشود چراکه ترک اولى از
نیکوتر تجاوز کردن و به نیکو عمل کردنست باز عمل نیکو است
امّا سهو و نسیان ترک اولى نیست چراکه سهو هیچ حسن
ندارد و هرگاه گوئى پس چرا خدا انبیا را بطورى نیافرید که
ترک اولى نکنند گوئیم اولى در خلقت او نبود که ترک اولى
کند چراکه اولى در خلقت آنست که با حسن اختیار خلقت
کند هر کس را بر حسب استعداد او و مقام و حدّش
خلقت نماید تا تمیز سابق از لاحق داده شود نه آنکه همه را یکسان
خلق کنند نمى بینى که اولى آن نیست که کل عالم پیغمبر
خلق شوند چراکه آن خلاف حکمت است و خلاف اختیار
در ایجاد است و اصل کیفیت خلقت هم بعد از آنکه
چنان مى شد در محل مشیّت باقى میماند چون باقى میماند
جمیع موجوداتیکه بغیر وجود مشیّت بودند مکنون در مشیّت
بودند آن وقت همه مشیّت صرف بودند اینکه خدا اذن
عالم آن وجود مبارک را باین تفصیلات که جمیع ایجاد ممکنات
داد از براى بروز شأن و جلالت آن وجود مکرّم بود و الّا

این موجودات بذاته خود قابل
ایجاد نبودند بالتبع آن وجود
مبارک قابلیت وجود بهم
رسانیدند و الا اشیی لاشئ علت
بعد و قرب موجودات هم از انبیا
و اولیا گرفته تا باخر این کیفیت
شد که هر تبه بمرتبه در مقام
بعضی النسبة دور افتادند بعد لهذا
بقدر همان ترک اولی در وجود

ایشان

ایشان پیدا شد اما در باب انبیای سلف چون یکدرجه دور شدند
از مقام شان نهایت بعد قرب شان بقدر همان یکمرتبه بهم رسانیدند
از انجه علت ترک اولی در وجود ایشان بهم رسید لاکن آن یکدرجه ایشان را
بمقام فعل مکروه یا حرام نرسانند و همچنین بمقام عدول از نیکی بیدی نمی‌رسانند
پس از سهو نکردن بسهو کردن نخواهند افتاد و انگهی که خلاف حکمت است
که نبی سهو کنند چرا که هر کسیکه تجویز در سهو او کنند لازم می‌آید که تجویز جمیع
معاصی قبایح بطور سهو براو کنند کسیکه چنان شد البته دلهای رعیت
بگفتهٔ او ساکن نخواهد شد و نفوس از او کشیده خواهد شد دیگر حجت بالغ نمیشود
هرگاه سهو جایز شد جمیع مفسدهای عالم در حق او جایز میشود حتی در نماز و روزه
و هکذا اما در حق آنکه نیکه از ارباب ورعیت درجه بدرجه کم از انبیا
میشدند دور افتادند همان قدر نقصان بهم رسانیده اند انشاء الله تفصیل از ان در
فصل بعد ذکر خواهیم نمود تا سبب علتهای علل مردم معلوم شود
قدری خود را بشناسند بعد از حد خود شان تجاوز ننمایند

فصل رابع را بتوفیق ولی / میانمایم شرح در شان نبی
خواهم از وی در بیانش مدد / لیک هر قسمی که میخواهد دهد
من چو نایم او چو نائی در بیان / آنچه میفرماید آرم بر زبان
آنچه اسراری که آید در بروز / باشد از فرمایش آن دل فروز

ورنه کس زین نکتها آگاه نیست — او چه داند در پس این پرده چیست
هیچکس آگه نه غیر از پرده‌دار — که بود محرم بسر کردگار
کیست محرم بر حریم کبریا — آنکه آمد علت اندر ابتدا
بر وجود خلق از اعلا و پست — تا ابد از غیب روز الست
چارده صندوق خلاق ازل — ساخت از ابدان ایشان بی‌خلل
بعد از آن اسرار خود را آنچه داشت — اندر آن صندوقها کلا گذاشت
در بروزش بعد ز ایشان انتشار — داد تا دانند اهل روزگار
کاین جماعت جمله ناموس وحید — در بیانش طرفه جاسوس وحید
آنچه باید ظاهر از وی با مرور — گردد از ایشان دهد هر دم ظهور
زانکه ایشان محرم لاهوتیند — فیض‌بخش عالم ناسوتیند
کارهای حق تمام از دستشان — میشود پران چو تیر از شستشان
قرب ایشان جنت المأوای او — بعد ایشان ویل وا ویلای او
حب ایشان بود حب احد — بغض ایشان بغض الله الصمد
دوستی هر کس با ایشان میکند — او همانا دوست گشته با احد
در حدیث قدسی از قول خدا — هست بشنو ای غریب بینوا
بین چه پیغمبر باید اندر حقشان — تا شوی آگه ز اسرار نهان
گوید اوصافی که در حقشم بیان — میشود در حق ایشان باشد آن

من منزه

من منزه باشم و لا اسم له — زانکه بالذاته بدم لا اسم له
اسم و رسم از بهر ایشان برقرار — کرده‌ام تا شان شان زان آشکار
بر خلایق سازم اندر روزگار — از ازل بگرفته تا روز شمار
چونکه مطلب تا باین مبحث رسید — خواب اندر چشم بیمارم خزید
خواب چون رفتم بدیدم خوابها — باب علم زان گشودا بوابها
چون شدم بیدار و هوشم آمد بسر — ذکر اعجاز پیمبر در نظر
آمد و خواهم که بنمایم بیان — با مدد از صاحب العصر زمان
ای امام عصر ای والاجناب — یاریم کن حق جدت بوتراب
تا کنم اوصاف اجدادت بیان — از برای دوستان و شیعیان
شکر کز الطاف آن عالیجناب — نطق گویا شد بقسمی کز حساب
رفت بیرون آنقدر تا روز حشر — میشود اوصافشان زان نطق نشر
اینقدر باید بدانی ای رفیق — که بود اعجاز از شرط طریق
از برای هر پیمبر کز خدا — آمده بر خلق عالم رهنما
معنی اعجاز این باشد بدان — که جمیع خلق اندر نزد آن
عاجز آیند از کثیر و از قلیل — زانکه آن امریست از رب جلیل
آنچه کاری میکنند اندر جهان — منحصر باشد با ایشان این بدان
هیچکس را در جهان آن قوه نیست — گر فلاطون‌ها که شیخ بوعلیست

نیست صادق هر که کرد این ادعا / غیر زمرهٔ انبیا و اولیا

اعتقاد شیعیان باشد چنین / با تفضلهای رب العالمین

شرط دیگر در حق پیغمبران / باید از جنس بشر باشد بدان

تا که از هم جنس خود اخبار رب / بشنوند و کم کمک کردند ادب

آن هم ار که بود جن با ملک / نامناسب هست در چنین کمک

زانکه ایشان جنس ایشان نیستند / کس ندیده اند بصورت چیستند

زین جهة تصدیقشان باشد محال / بس بود این گفتگو تا این مقال

گر بگویم بشنو مطلب طویل / مستمع افتد عبث در قال و قیل

مطلب اصلی ز دست ما برون / میرود مانیم در تیه جنون

از برای طبع پست این عوام / مختصر اولاست از طول کلام

چونکه از پیغمبران فعل جلیل / میزند سر همچو قعر رود نیل

این عملها جملگی تصدیقشان / باشد اندر جملهٔ کون و مکان

همچو آن شخصی که مشک آلود بود / بوی مشک از وی دمادم میفزود

ادعای اینکه بودم پیش مشک / میکند در پیش بدطبعان خشک

جمله تکذیبش ز نادانی کنند / زانکه از بوی خوشش آگه نیند

مغزشان پر گشته از بوی کثیف / همچو اندتاق و آن بوی لطیف

این حکایت را جناب مولوی / گفته خوشش اندر کتاب مثنوی

گر بخواهی

گر بخواهی جمله تفصیل آن / رحمتی کش اندر آنجا باز خوان

باری اندر جهل مانده تا ابد / آنکه کرده در جهان تصدیق بد

هر که گوید نطق من نطق خداست / کلک کردارم تمام از کبریاست

یا که گوید روح و نفس و قلب من / جمله باشد از خدای ذوالمنن

باید آثار و علاماتش عیان / گردد از وی همچو خورشید جهان

تا شود اثبات آنچه گفته است / زانکه این مطلب باین پیوسته است

ای برادر گول این غولان مخور / آب و نان از سفرهٔ شومان مخور

در عقبشان چون ره رفتن میفت / که مشو از حیله طاق و گاه جفت

با وی اندر راه رفتن ای فتی / گاه در وصفش بگو او را خدا

تو مگر اندر جهان داری دو جان / که کنی یک خرج خود یک خرج آن

گر چنین باشد بدر ریب معاف / ورنه بگذر تو از این لاف و گزاف

باد و کبر و نخوتت را کن رها / قدر کی در حلقهٔ پاکان درآ

تا بیابی هست هر اسرار را / تا به تجری تحتها الانهار را

اگر از مافی الضمیر بندگان / گردهٔ ای مجهول قدر خود بدان

بی علامت هیچ امری را قبول / هین مکن گر هستی از اهل عقول

دل مده بر وعده‌شان و آهشان / گرچه باشد آن قلندر شاهشان

حیله و تزویر ایشان را کمی / کو نمیتاز و بفهم ار آدمی

که نظر بر سقف ایوان میکنند / گوشه چشمی بکیوان میکنند
گاه ساکت گاه میآید بگفت / حرفهایش جمله باشد حرف مفت
گر کند از چشم آبرو هم / معنیش یعنی که واصل گشته ام
گاه چون مستان کند جوش و خروش / آنقدر که میرود از حال و هوش
گریه باشد و گر گاهی میکنند / تا مرید از اطلاع خر کنند
تا توانی کن از ایشان احتراز / در حقیقت گوش بگذار از مجاز
کاین مجاز آخر مراجعت را بهم / میزند قسمی که اندازد بغم
پیش پای خویش قدری کن نگاه / تا نیفتی غفلتا در قعر چاه
حیلها دارند بیرون از حساب / گر بگویم میشود چندین کتاب
مختصر این شمه از حالشان / بود کاوردم قلیلی در بیان
گر بخواهی جمله را سازم بیان / دور میافتیم از مطلب بدان
آنچه باید شرح اندر معجزات / داده شد حتی ز روح نابینات
در خصوص سهو و نسیانشان بیان / کرده ام کرمایلی انجا بخوان
ترک اولا را بخو مختصر / شرح کردم از دم خیر البشر
طول و بسط این مطالب ای فتی / پیش ازین جایز نباشد گو شیا
زانکه بس بگذشت افهام عوام / مختصر اولاست از طول کلام
گر بخواهی گفت از این بیشتر / با توجه گوش در فصل دگر

ختم

بیان فصل پنجم در مطلب نزول از رحمت عالم

ختم کن پروین بگذر زین مقام / کر بلند آمد ز افهام عوام

آنکه کمی بایست بنده اعتراف کند باینکه پیغام بر بیایست نطفه اش پاک باشد چرا که نطفه ناپاک قابل فیض و قرب خداوند عالم نمیشود و بلکه مشکل است که ایمان بخدا و رسول هم بیاورد هر گاه اتفاقا و گریکی ایمان آورد فرض ممکن نیست که دست از خباثت بردارد و همیشه بدنفس و عاصی و بدعمل خواهد بود و ضایع روزگار باشد بلا خلاف چگونه میشود که نطفه خبیث را خدا برگزیند بر پاک نطفها و بزرگان و آنکهی که در حکمت ثابت است که صانع حکیم هر چیز را در محل لایق آن میگذارد و هر باطن باید بر طبق ظاهر باشد نمی بینی که روح اسب را در نطفه اسب میگذارد و روح شیر را در نطفه شیر روح سگ را در نطفه سگ روح انسان را در نطفه انسان هر گاه روح حیوان را در بدن انسان گذارد هیئت این بدن و دست و پای او بکار حیوان نیاید خواهشهای او ازین بدن بعمل نیاید هر گاه روح انسان در بدن حیوان بودی خواهشهای انسان از بدن حیوان بعمل نیامدی پس هر روح مناسب هر تن و هر تن مناسب هر روحست تمام را نمی توان شرح داد گویا ضرور هم نباشد شبهات طیش

میشود از این مقولات پس نطفهٔ حرام کثیف نمیشود که قابل روح طیب
و طاهر شود البته روح او هم کثیف و خبیث است نطفهٔ طاهر هم
روح او هم طاهر میشود چرا که حکیم هر چیزی را در جای خود میکند و پس از
اینجا معلوم میشود که ولد الزنا از پدر و مادر خود که زنا کرده اند بدتر است چرا
که نطفهٔ پدر و مادر گاه باشد که پاک بوده نهایت معصیتی را مرتکب
شده اند اما نطفهٔ این ولد ناپاک است روح و حقیقت آن بالتبع ناپاک
گشته پس ولد الزنا البته داخل بهشت نخواهد شد و در جرگهٔ مؤمنین
محسوب نخواهد شد از این بیان جواب شبههٔ بعضی عوام که بجز ظاهر
ابدان چیزی نفهمیده اند داده میشود مقصد در کلامشان اینست که میگویند
تقصیر ولد چیست تقصیر از پدر و مادر است اما نمیدانند که ولد
الزنا از پدر و مادرش هزار مرتبه بدتر و خبیث تر است پدر و مادر
عاصی هستند اما این خبیث الذات است بهر حال پیغمبر خدا نمیشود
که نطفهٔ او ناپاک باشد عزیز من روح انبیا و اولیا میبایست از
همه روحهای موجودات بهتر از دیگر تر باشد هر گاه نقصان
در نطفهٔ ایشان العیاذ بالله باشد آنوقت رعیت نطفه اش پاک
و پیغمبر ناپاک میشود این از فعل حکیم بسیار بعید است بلکه از جملهٔ
محالات است و همچنین باید پیغمبر در خلقتش زیاده و کم و نقصان و کجی

و مادرزادی باشد چرا که زیادتی و کمی اعضا و کجی آنها بهمان دلیل
که گذشت باعث کمی و زیادتی و کجی روح است از حد اعتدال
و فطرت الهی کسی که از فطرت الهی منحرف شده باشد البته
قابل آن نیست که حکمتهای خدا که همه موافق حکمت خداییست بخلق برساند
نمی‌بینی که هر حکمی از احکام پیغمبران صادر میگردد شخص عاقل که تدبر
میکند و ملاحظه مینماید می‌بیند چنان درست واقع ساخته و قرار
داده که عین مصلحت و صواب دید جمیع موجودات است بلا خلاف موافق
فطرت الهی میباشد و الا هر گاه روح شخص از راه اعتدال
کج باشد و تغییر داشته باشد دلیل آنست که عقل آن هم همانقدر
زیاد و کمی دارد و همانقدر در حجت موافق محبت و رضای خدا
نباشد مطابق خواهش او یعنی مشیت او نباشد این زیاد و کمی
که در بعضی موجودات بهم رسیده از آنست که در عالم ذر تکلیف را
درست قبول نکرده طینت او موافق مخالفت او مخالف اعتدال و
راستی گردیده لهذا در این عالم کج بروز کرده است نمی‌بینی که
سلاطین بکسیکه خدمت رجوع کنند هر گاه عصیان کند از
اعضایش بقدر تقصیرش ناقص میکنند تا آنکه آن عقوبتی باشد
برای او و عبرت دیگران و همچنین باید پیغمبر از طایفه باشد

که مشهور رسیدی و کثافت و خباثت و رذل و نااصل باشد که
باعث نفرت و اِبا بشود پس پیغمبر باید از خانوادهٔ ادب
و نجابت و طهارت و تدین باشد تا آنکه طبیعت مردم از او متنفر
نشود و متاذی از او نشوند نفسش باید پاک باشد با ادب تمامیت حرکت
کند روحش چون تنش هر دو چیزش با اصل باشد چگونه نه و حال
آنکه در حیوانات می‌بینیم که تخم اصیل با تخم بی اصل تفاوت فاحش
دارد پس در انسان بطریق اولی این حکم جاریست همچنانکه نااصلان
چندی را ملاحظه میکنیم که هرچه تربیت می‌کنند هیچ فایده نمی‌دهد اگرچه
فرزند هستند همینکه نااصل و اعتقد محالست براه رست آیند بر خلاف
آنکه بزرگ زادگان هر قدر بزرگتر میشوند عزتشان زیادتر میشود
شکسته نفس‌تر و فروتن میشوند هرچه بر عزتشان بیفزاید ذلت نفسشان
زیاده میشود و حرمت خلق خدا را بیشتر از بیشتر میدارند خاصه پادشاه
ما با اعیان و ارکان دولت او که الحمد لله هرچه بر قدر و
فضل و منزلتشان می‌افزاید الطافشان نسبت برعیت و زیر
دستان همه روزه زیادتر زیاد میشود بخصوص صدر اعظم او
که از همه اعیان و ارکان دولتش بردبارتر و سلیم نفس‌تر رئوف‌تر
و مهربان‌تر از همهٔ ایشان می‌باشد خداوند وجود مبارک

پادشاه را

پادشاه را از جمیع بلیات محفوظ فرماید و بعد جناب صدر اعظم را
با جمیع ارکان دولتش را در حفظ و حمایت خود بدارد و بالنبی و آله
پس هرگاه بخواهی که سبب خوبی نجیبا زادها اینست که ایشان
بگفته پیشوایان در همه گفتار و کردار خود عمل کرده و می‌کنند و
نانجیب آنهایند که مخالف گفته پیشوایان و دانایان الهی حرکت
کردند چون چنین کردند تن و جان و مال خود را فاسد کردند
پس نه در تدبیر بدن خود از اکل و شرب و سایر حرکات اصلاح
کردند و نه ملاحظهٔ آداب دیگر کردند مثل آداب نکاح که گرفتن
زنانست و بعد احکام جماع با آن اوقات و احوال او و تربیت
اولاد پس از تولدشان بهیچوجه بقانون حرکت نکردند و چون حشرات
و چارپایان زیست کردند پس نقش آنها بر خلاف حکمت بسته شد همینکه
چنین بسته شد نطفه‌ها خراب شد با القهای نامناسب در اوقات نامناسب
با احوال نامناسب بی ذکر خدا در حین بستن نطفه‌ها لهذا روح آن نطفه‌ها
بحسب حکمت کثیف و فاسد میشود و آنگهی که بعدها هم بدون
تدبیر و سیاست و تادیب بزرگ شوند اگرچه روحشان که
کثیف شد قابل تربیت نیست همچنانکه گفته‌اند تربیت نااهل را
چون گردکان بر گنبدست پس با این وسطه نانجیب شود

که حجت خدا باشد بر نجیبان درست کردار آن پس بایست
که نبی و ولی می‌بایست از خانواده باشند که معروف بتقوی و پرهیز
کاری و درست کرداری با عصمت و عفت و طهارت معنوی باشند
تندخو و سریع الغضب نباشند چرا که جمیع طبایع از بدخو و کج خلق
متنفر باشند بلکه باید در همه حال معتدل الاحوال باشند تفصیل آن
ان شاء الله بعد خواهد آمد می‌بایست بتصدیق خاص و عام در جمیع
امور جزئی و کلی ترجیح تام داشته باشند صفت دیگر از ایشان آنست
که حالتاً می‌بایست معتدل المزاج باشند تا بتوانند از عهده احکام
خداوندی برآیند والا هرگاه مختلف المزاج باشند قابل رسالت
نیستند باین دلیل که گاه می‌شود که مزاجش از گرمی غلبه بهم میرساند و
چون بهم رسید حاکم و فرمانفرما در بدن او گرمی می‌شود لابد شدید
الغضب می‌شود و طبعش مانند درندگان و گزندگان می‌شود و صاحب
عجب و تکبر و فخر و شهوت میگردد و ریاست دوست می‌شود و
مردم را خوار میشمرد خود را بر مردم برتری قرار میدهد و شجاع هم می‌شود
هرگاه در مزاج او سردی غلبه کند پست همت و منزوی و گوشه
گیری اختیار کند طبع چارپایان و بهایم در او پیدا شود نافهم
و پلید و ترسنده گردد و هرگاه در مزاج او رطوبت غلبه کند

صلح را

صلح را همیشه دوست دارد و صاحب حلم و مدارا که معاشرت زنانرا
دوست دارد و عاصی و فاسق و منافق گردد و در یک راه مستقیم نباشد
بوالهوس باشد هرگاه در مزاج او خشکی غلبه کند کج خلق و متنفر از خلق
و منزوی شود طالب نفاق و جدائی گردد و با وجود این از تمامی [illegible] چنین
اشخاص قابل رسالت نمی‌باشند نه و الله هیچ شخص عاقل تصدیق نخواهد
کرد باری اینقدر بدان که جمیع مردم اخلاقشان از زیر سلطنت
این چهار مزاج بیرون نیست هر کسیکه یکی ازین چهار طبع بر او غالب
باشد لامحاله هر صفتی که تابع آن مزاجست بر او غالب شود و بهمین
واسطه اخلاق و احوالش مختلف میشود و با ضدش نمیتواند بسازد و راه
رود و در میان ایشان همیشه عداوت باشد این واضحست که گرمی دشمن
سردیست و سردی دشمن گرمی تری دشمن خشکی خشکی دشمن
تری و هکذا این بدیهی است که اضداد همیشه با یکدیگر سازش ندارند
پس باین دلیل واضح شد که میبایست در میان خلق از جانب خداوند
شخص معتدل الحالی باشد تا با جمیع ناس مناسبتی داشته باشد
از جمیع نقایص و بدیها پاک باشد تا میزان حق و باطل در کل امورات
موجود باشد تا شیرازه خلق از هم نپاشد پس در حکمت
لازم شد که چنین شخصی میبایست در میان مردم باشد که میان جا

و مغلوب ایشان حکم کند و براستی بدارد باعث ترقی و اعتدال
نفس الکامله ایشان بشود پس رسولان الهی باید لیل ثابت معتدل الحال
باشند چون چنین شد جانشین خدا میشوند در میان بندگان بحیثی که
خدا هم از همه صفات خلق و کجی آنها پاک است پس بدین واسطه و مناسبت
پیدا میکنند بمشیت خدا از رضا و غضب او آگاه میشود و سخن خدا را میشنود و چون
شنید رخساره رخسار خدا میشود و در میان خلق دست او دست خدا میشود
در کارهای خدائی می پردازد و چشم او چشم خدا میشود و خدا به بینائی چشم
او بر خلق نظر میکند گوش او گوش خدا میشود در شنیدن آوازها
از آن میشود و همچنین پس بواسطه دوستی ایشان دوستی با خداست
از جهتیکه قول او قول خدا شده طاعت او طاعت خدا میشود باید حضرت
ختمی مآب من اطاعنی فقد اطاع الله من ابغضنی فقد ابغض الله متوجه شو
از این تحقیقات جمیعاً از قول امام علیه السلام است فعل ایشان فعل خدا
کنند پس اقتدای بایشان اقتدای بخداست بگفتگو دیدار و گفتار و کردار شان
دیدار و گفتار و کردار خداوند است هرکس بخواهد که این چراغهای
خدائی را خاموش کند ریشش بسوزد پس با دلیل ثابت نمودیم
که میبایست شخص مؤمن موحد عقیده کند که پیغمبر میبایست معتدل الکامل باشد

فصل

فصل پنجم را العشق پنجتن — میمایم شرح یکدم دم مزن
تا بگویم بهر تو اسرارها — زان تقلب بشکند کلدارها
بین چو معشوقان حجب اند زمن — دارم از الطاف حی ذوالمنن
این زمان اوصافشان را در بیان — آورم قسمی در کرّ و بیان
شورشی اندازم ز نظم دُرفشان — مستشان سازم الا آخر زمان
اینقدر رسید این نیلوفر رواق — حق نکرده امر در ما لا یطاق
بر جمیع خلق از اعلا و پست — اینزمان نی بلکه در روز الست
نطفه پیغامبر باید که پاک — باشد از هر جرم جرم چرکناک
نطفه ناپاک را ای پاک زاد — کی خدا اورا تقربش راه داد
قابل فیض خدائی کی بُد او — مطلب اینجا گشت باریک همچو مو
منحصر باشد باین اشخاص و بس — اندر اینجا ره ندارد هیچکس
نطفه ایشان بقسمی پاک بود — که پس از ایجادشان حق حمد و دود
کرد تعریفی ز نطفه پاکشان — لیک آن قسمی که بد شایسته شان
آیه احسنت یا خالقین — رو بخوان بعد در جایت نشین
این بود از عقل دور ای عاقلی — اندرین تحقیق جانا غافلی
اندکی تحقیق کن در امر دین — تا نباشی تو ز قوم ظالمین
این صفتها اینکه آمد در شمار — با دو صد خیلن هزار اندر هزار

تا بیابی قدر ایشان را کمی — چونی از دریای بی‌پایان نمی

اینقدر میدان درین نیلی رواق — حق نکرده امر در ما لایطاق

بر خلایق خواه اعلا خواه پست — اندر آن امری که کرده در الست

نطفهٔ بد نیکیش باشد محال — این خبر را داد حق لایزال

او بود بدنفس و عاصی در عمل — زانکه اندر فطرتش باشد خلل

این چنینش از خبث ضایع روزگار — باشد اندر نزد اهل روزگار

در صحیح است این ز حکیم نکته دان — که بود صانع حکیم آنا خبان

که نهد هر شیئی را در جای خود — باطن و ظاهر مطابق هرچه بد

همچنینی روح است ای حق پرست — واقع اندر نطفهٔ خود گشته است

این چنین دان در جمیع ممکنات — فرد فرد آنها الا جنس نبات

روحها با نطفه‌های خود قرین — تا نگردد نامناسب باشد این

روح سگ را نطفهٔ سگ لایقست — زانکه او بالفطره آن ز آنسان لایقست

گر به نطفهٔ دیگری روح دگر — وارد آید فعل گردد بی‌ثمر

روح انسان گر بنطفهٔ خر رود — در عمل بیچاره خر مضطر شود

زانکه دست و پا و هیئت غیر از آن — گشته تکلیفش عمل آرد چه‌سان

خواهش این هر دو ماند در عمل — می نگردد تا ابد این عقده حل

کار انسان را نتاند خر کند — گر آن صورت بماند تا ابد

چونکه

چونکه واضح گشت مطلب زین بیان — پیش خود کن بعد استنباط آن

تا بفهمی نطفهٔ پست کثیف — می نگردد قابل روح لطیف

شیئی را عادل بموضع می‌نهد — زانکه شرط عدل باشد این سند

پس زنازاده خبیث آمد چنان — که ز باب و مام صد چندان بد آن

بهر ایشان این عمل تقصیر شد — لیک عیسی تا بآن پایه نشد

آن زنازاده خباثت بیشتر — وارد اندر نطفه‌اش از مام و پدر

کل تقصیرات با او بوده است — زانکه او این را در او بنموده است

مام و باب خویش را داد و فریب — تا بچنین ام شد زرا و نصیب

اندر آنجا بود چندی و زبون — بعد از آنجا گم کمک آمد برون

تا برون آمد بگفتا من خدا — باشم ای پیغمبر نیکو لقا

تو فرستادهٔ منی اندر جهان — سجده کن بر من منم خلاقتان

بود آن ملعون دجال لعین — که بگفتا با پیمبر این چنین

شرح احوال زنازاده بیان — شد بتفصیل ار بخواهی و بخوان

اندر اینجا ذکرش از این بیشتر — نیست لازم هست اولا مختصر

پس رسولان خدای راز دان — نطفه‌شان پاک است پاک این را بدان

زان جهة قرب حضوری یافتند — در حرمش محرمانه تافتند

بعد از آن در خلقت اعضاشان — هیچ نقصانی نیامد این بدان

در تمام عضو از پا تا به سر / ناقصی باید نباشد مختصر
گر بود او نیست پیغمبر بدان / زانکه گشته منحرف از فطرت آن
هر کسی از فطرت حق منحرف / گشت او نبود تماما معترف
در صفات ذات پاک کبریا / میکند گاهی ز روی ظن خطا
شاهد ار خواهی ملا یلیها که ذکر / شد بود وارد بر این مضمون بکر
هر که کج از اشکم مادر بزاد / روح کج در نطفه اش خالق نهاد
این زیاد و کم بعضو مردمان / علتش زان با بلا باشد بدان
روح کج عقل و بدن را کج کند / متصل اندر بدنها افکند
این کجی در عضو او زان راست شد / که به تکلیف خدا قائل نشد
در جمیع عالم از روز الست / صورت معنای او کج بوده است
این مثل را بشنو از دانشوران / تا بیابی سر حکمت ای فلان
بین به افعال سلاطین زمان / در سیاستهایشان بر عامیان
آنقدر که بی تقصیرش زنند / عضوی از اعضای او را میبرند
تا که عبرت گردد آن بر دیگران / در خطا ننهند پا پس بعد از آن
شرح این مطلب بنظم آمد تمام / سالکا بر مطلب دیگر خرام
تا نمایم ذکر تحقیق دگر / زانکه آنهم شرط دینست ای پسر
شخص پیغمبر باید در جهان / طائفه اش باشند زیرکان زمان

پاک طینت با طهارت با ادب / در نجابت بر خلاف بولهب
از کثافات خباثت جمله شان / پاک باشند همچو روح خاصگان
روح او چون تن تنش چون روح او / پاک باشد اصل و فرعش ای عمو
زانکه ناصلی بود عیب بزرگ / خواه باشد از عرب یا کرد و ترک
بر مزاجش این صفتها بد است / تربیت او را چو گو در کنند است
بر خلاف آن بزرگان زادگان / که چه محجوبند اندر هر زمان
با تواضع با تعارف جمله شان / متصل باشند با اهل زمان
شانشان هر قدر گردد بیشتر / خلق و خوشان به شود از پیشتر
طبعشان و خویششان چندان نجیب / میشود کاندر نظرها بس عجیب
مینماید زانکه این وصفیست خاص / هست از بهر بزرگان اختصاص
نانجیبان آنکسانند این بدان / خلف کرده قول و ایمانشان
چون چنین کردند مال و جان خویش / جمله ضایع کرده با حال پریش
نه پی تعمیر و تدبیر بدن / خاصه اندر اکل و شرب اندر زمن
بی تفاوت اندر آداب دگر / که بیان فرموده آن فخر بشر
مثل آداب نکاح و صلتشان / بعد از آن در انقطاع فصلشان
بی موالاتی و زان پس در جماع / میکنند آنقدر که هستند انقطاع
بعد چندی یک ولد از بهرشان / میشود ظاهر نمیدانم چسان

آن ولد بی تربیت چون گاو و خر / میزید اندر جهان با شور و شر

نطفها چون بسته شد بیقاعده / اندر آن تولید نبود فائده

لقمهائی مناسب هم دخیل / هست بر بد نطفهشان یک دلیل

زانکه در نطفهاشان روح بد / داخل آید زانکه آنشان نیز بد

خاصه اگه بی مربی نسلشان / میزید در دهر چو حیوان وشان

اعتدال الطبعشان را پیشتر / ذکر کردم آنچه آمد در نظر

نقص کلی ز اختلافات مزاج / باشد آنرا گر و باید علاج

در مزاج گرم و خشک و سرد و تر / هر که باشد معتدل او بوالبشر

باشد از فرمایش حی قدیم / در حریم حضرتش باشد ندیم

او منزه باشد از کل عیوب / زانکه گردیده محبوب القلوب

جانشین حق میان بندگان / اوست یکپیک هست چو حق مهربان

چون صفات آله از وی شد ادا / گشت در اوصاف هم وصف خدا

چونکه از آلایش پاک بود / آن وجود پاک را ظنه نبود

از برای آنکه در خلق جهان / وانماید پاکیش در هر زمان

بهر دید رویش از دیده نهان / جلوه گر سازد رخ از رخسارشان

رویشان زآنکه وجه الله خطاب / در ازل آن خسرو مالک رقاب

دستشان را دست خود خوانده خدا / کرده جاری زان جمیع کارها

عینشان را

عینشان را گفت حق عین الله است / دیدنش از دیدهٔ عبد الله است

میکند بر خلق زان دیده نظر / که بود آن دیده مازاغ البصر

سمعشان را سمع خود داده قرار / بشنود زان صوت اهل روزگار

در جمیع عضوشان این فهم دان / رفته رفته تا دم آخر زمان

چون چنین شد دوستی با جملهشان / دوستی باشد بیزدان این بدان

دشمن ایشان بود دور از من / هست دشمن بر خدای ذوالمنن

قول ایشان هرچه آنقول خداست / فعلشان از فعل این حکمت جداست

فعل ایشان زابتدا تا انتها / هست اندر کارها فعل خدا

هر که نماید با ایشان اقتدا / اقتدا گر دهست بر امر خدا

ذکرشان و فکرشان و گفتشان / جمله از حقیت اندر هر زمان

این چراغانیکه روشن گشته است / نورشان با نور حق پیوسته است

نور حق خاموشیش باشد محال / منکر آنکه در بکلی زین خیال

کین خیال آخر ترا ماخولیا / گردد واندازدت اندر بلا

اعتدال حال خاصان خدا / شرط دین و مذهب آمد ای فتا

مختصر اندر حق پیغمبران / معتقد شو این صفت را ای فلان

هرچه گفتم سالکا بشنو زمن / تا که از حق نشنوی آواز لن

تا در آئی در حریم ذوالجلال / نعمت عالم بتو گردد حلال

ختم کن پروین بابت را که تا بس	می نگنجد پس از ایشان در حواس

آنست که باید دانست که خداوند عالم خلق خود را خلق کرد و بمقتضای
حکمت بالغه آنها را بر طبایع مختلفه قرار داد و در ایشان اختیار
تام قرار داد و بعد ایشان را قادر بر کردن و نکردن کارها کرد
و دانست که آنها بسبب شدت اختیار خود و اغوای نفس اماره
و شیاطین بسیار مصلحتهای وجود خود را ترک میکنند تا بواسطه
فساد در نظم وجود و معاش و بقای آنها پیدا میشود و امور چند را
که بسیار عظیم بود و اصل جمیع امور دنیا و آخرت بود در وجود
ایشان قرار داد که طبیعی ایشان باشد و ایشان بحسب طبیعت در
هر حال بطور ظاهر ناچار شوند اگر چه در واقع مختار باشند
پس از ناچاری لابد شوند بعمل کردن آن امورات و تخلف هم نتوانند
کنند پس اختیار ایشان را در آن امور بسیار ضعیف کردانید
و در سایر اموراتیکه کلی نبود اختیار ایشان را قوی کرد که هرگاه بخواهند
بکنند یا نکنند بر هر دو قادر باشند و اما اموراتیکه کلی را بطوری
کرد که طاقت ترک آنها را ندارند مگر بسیار کم زیرا که هرگاه نه چنین بود.

مجبول

هر آینه

هر آینه از شدت اختیار و غلبه هوا و هوس ترک آنها را میکردند لکلّا
شیرازه وجود ایشان از هم میریخت اما آنچه در امر دنیا محتاج بآن
هستند غذا است زیرا بالطبع ناچار کرده است یکی خوردن و آشامیدن است
که در عدم و بدن ضرورست در مردم طبیعتی قرار داده است که در
وقت حاجت شهوت آید و بر آدمی غالب میشود و طاقت از او طاق
میشود و بهر طرفی که هست بتعجیل میرود تا تحصیل طعام و شراب کند
و بخورد تا آن شهوت فرو نشیند هرگاه آن شهوت و لذت در آن
نبود و بانظور طبیعت او را خبر نمیکرد و خوردن و آشامیدن هم تکلیفی
بود مثل نماز و روزه هر آینه غالب مردم غذا نمیخوردند یکدفعه خبر
می شدند که بدن ایشان ضعیف شده چاره هم از دست رفته
ناچار از پا در می افتادند لابد میمردند خداوند عالم از باب لطف خاصیکه
با بندگان داشت این لذت و شهوت را در ایشان قرار داد که
بیجا با مردم از برای طعام و شراب روند تا بواسطه باقی مانند
نمی بینی که هرگاه حیوانات این طبیعت را نداشتند با وجود نادانیکه
چه باید شان کرد همه یکدفعه میمردند این طبیعت استاد ایشان
شده است ایشان را باکل و شرب میدارد و بواسطه زنده
میمانند دیگر از ضروریات زندگی مردم خوابست و بیداریست

هرگاه طبع خواب در مردم نبود و بلا اختیار نخیزند در خوابیدن
آنهم تکلیفی بود مثل نماز و روزه هیچکس از عاصیان نخوابیدی
و راضی نبودی که مثل مرده بیفتند و از دنیا غافل شوند نشدندی بدن
ایشان بواسطه آنکه زود خسته میشدند بعضی بکلی از کار میافتادند
و فانی شدندی دیگر از ضروریات نفس کشیدن است هرگاه طبیعت
و حکم دل نبود و نفس هم تکلیفی بود مثل نماز هیچیک از عصاة نفس
نکشیدندی تمام مردندی هرگاه گوئیکه وقتی که مردم میدیدند که از
کردن آن کارها خواهند مرد مترسیدند و آن کار را نمیکردند گویم
که ترس هم از همان اسباب معاش مردم است که خدا در
طبیعت مردم قرار داده است هرگاه ترس در طبع مردم نبود
و تکلیفی بود که پیش شیر نروند یا خود را از بام نیندازند هرآینه مردم
خود را بیشتر بمهلکها میانداختند و هلاک میکردند بدلیل اینکه انسان
حریص بما منع اینکه مردم این کارها را نمیکنند از بابت فرمانبرداری
خدا نیست بلکه همه طبیعی است دیگر از آنجمله حیاست هرگاه حیا نبود
غالب مردم مرتکب قبایح عظیمه میشدند بواسطه دنیا و حرمت ایشان
فاسد میشد چون طبع حیا بر ایشان مقرر شده است بواسطه حیا
بسیار از بدیها از مرتکب نمیشوند دیگر از آنجمله شهوت جماع است

هرگاه

هرگاه شهوت جماع نبود انسان هیجان نمی آمد آنهم تکلیفی بود مثل روزه
مثلا هیچ عاصی این حمالی را نکردی و این همه مصیبت اهل و عیال
بر خود نگذاردی این همه تعب نکشیدی پس این طبع را خداوند
در ایشان قرار داد و بطوری غالب کرد که همه ذلت و
خواری بر خود میگذارند از برای آن هر جوره مشقتی که هست
از هر کس میکشند این یک جهة کلی آنست که نسل موجودات
باقی بماند و الا هیچ عاصی از بابت اطاعت خدا این امر را
بر خود نگذاشتی و نسل منقطع شدی هرگاه اضافه و هی غالب
محبتهای دنیا برای بقای نسل است دیگر از آنجمله محبت اولادات
هرگاه در طبع مردم نبودی و مردم مضطر بر آن نبودند در محبت
اولاد هرآینه یک اولاد بزرگ نشدی هیچکس از عصاة از برای
اطاعت خدا زحمت بیدار خوابی و رنج و محنت بر داشتن
و گذاردن و بیمارداری و گریه و زاری اولاد و کثافت و نجاست
آنها را بر خود نگذاردی لهذا آن اولاد هیچ وجه بزرگ نشدی و نسل
منقطع شدی این صفات را در حیوانات بیشعور خداوند حکیم
قادر متعال طبیعی کرده است که جمیعا این کیفیت را دانسته ام
و مسکینند ولی نه از روی شعور و فهم تا الی الله بل با چار و مضطر

از پیروی خود آن عمل را مرتکب اند و همچنین کسی نمیتواند که خود را
بزرگ کند یا کوچک یا تغییر صورت نوعی خود را دهد خود را
پیر یا جوان یا کودک کند چرا هرگاه ممکن بود تغییر این چیزها
هر آینه بنای معاش و معاد مردم خراب می شد بنای
شناختن مردم و مال و نسل و نکاح و معاملات مردم بکلی
فاسد می شد بواسطه عصاة که یکی از آنها صبر بر صورت اولی
خود نمیکرد پس از آنچه از این قبیل چیزها بود پس خداوند
عالم مردم را مضطر در اینها گردانید یا نعت یا ضعیفی قرار داد
بجهة ایشان که نمیتوانند تغییر آنرا دهند و از آن درگذرند
اگرچه محال نباشد و ممکن باشد لاکن بسیار بسیار دور است
بطوریکه ظاهراً و عادتاً نمیتوانند تخلف کنند از آن تا نظم
ایشان برقرار باشد بسبب معصیت امر کمالات ایشان تا بها
نشود و شکی نیست که خداوند عالم حکمتش در دنیا و آخرت یکی است
چرا که حکمت و تدبیر یک چیز است هر چیز از تدبیر است موافق
تقدیر است هر چیز خلاف تقدیر است از تدبیر نیست
پس در آخرت هم هر امر که میخواست که حجت را بر خلق واضح
کند و حاجت خلق بر آن بیشتر بود آنرا در طبیعت آنها

قرار

قرار داده که ناچارند در اقرار بآن و مضطرند در تصدیق
بآن مگر آنکه عمداً بخواهند چشم از آن بپوشند و انکار نمیده
واقع نمیده و دانسته خود را اکنند در آنوقت حجت خدا
بر ایشان قائم تر شود چرا که آنرا هم بواسطه دعوت پیغمبران
رسانیده و در طبیعت ایشان قرار داده پس از جمله اموراتی
که از کلیات امر آخرت است و مردم ناچارند از آن و در طبع
ایشان هم قرار داده شده است یکی آنست که هر کس
در نفس خود مییابد که احتیاج بغنیی دارد که رفع حاجت او را
کند داشته باشند زیرا که در نفس خود احتیاج کل را
مشاهده کرده بطوریکه هیچ جای این امر را او پوشیده نیست خواه
شخص مشاهده کننده سفید باشد یا سیاه زن باشد یا مرد
پیر باشد یا جوان هر کس در نفس خود دیده که محتاج است در جمیع
آنچه متعلق باو است هرگاه بحسب اقتضا بعضی چیزهای که محتاج
الیه شخص بود بقا نونیکه ذکر شد رسید پس از رسیدن باز
محتاج بکسیست که محافظت از آن کند در چیزهائی هم که محتاج است
و نرسیده محتاج بغنیئی است که رفع احتیاج او را کند لهذا
در هر دو صورت محتاج است و فقر در معنا هیچ ندارد و مثل

جاهل بماند که محتاج بتعلیم عالم است و فقیر که محتاج باحسان محسنست
مرده که محتاج باحیای است که روح باو عطا کنند و همچنین هر چه را
که ندارد محتاجست بکسیکه چیز را باو عطا کند اغلب مردم این مسئله را
فهمیده اند و یقین دانسته اند که نمیتوانند که صحّت خود را نگاه
دارند بطوریکه ناخوش نشوند و همچنین نمی توانند روح خود را
نگاه دارند که نمیرند و دیگر عقل خود را نگاه دارند تا دیوانه نشوند
و همچنین کشت زرع خود را نگاه دارند که آفت نزند یا قنات
خود را از خشک شدن نگاه دارند یا باد را باطاعت در آورند که هر جا
نوزد و همچنین بر ماه و شهاب و آسمانها و زمینها پس از آنکه این مسئلهای
حکمت را فهمید و عجز خود را در هر صورت که دانسته باید دانست پس از آن
لابدّا بالفطره جویای غنی است که او را از جمیع ما یحتاج مستغنی دارد
پس لازم است که آن غنی بنده است هم بجهة شناسائی خود علاماتی
از برای سلسله موجودات قرار دهد که بآن آثار و علامات پس از تفکّر
و آگاهی پی بصفت آن موصوف که دارای جمیع آنچه هست و نیست ببرند
تا رفع احتیاجشان کلّی بسهل و آسان بشود و از آنجمله سیر آفاقی که
آسمان و زمین و آنچه در آنهاست و برقرار بودن آنها بر نهج
حکمت و صواب بتقسیمی که هر یک بجای خود نگاه داشته شده است

وهمچنین

و همچنین رزق و قوّه و جاه و مال و بزرگی و سایر چیزها که ساعت
بساعت بجمیع موجودات میرسد بطور حکمت بقدر قابلیت و اندازه
و وسعت هر کس و منزله هر کس چون تصوّری هم در وجود خود نمودند
که از این نوع کارها عاجزند این کارها همه بطور حکمت متّصل جاریست
و میگذرد پس از آن در حیوان و نبات و جماد ملاحظه نمودند دیدند
از انسان که اشرف ایشانست این قوّه بفعل نیامده و نخواهد آمد لهذا
بطریق اولی از ایشان چنین امور است واقع نخواهد شد و حال
آنکه در وجود انسان از وجود جماد و نبات و حیوان قرار داده شده است
تا بر احوالات هر یک استحضاری بهم برساند و کیفیت حال ایشان
بر وی مخفی نماند تا احتیاط احوالات ایشان را از ترکیب وجود خود کند
و از آنجمله تن انسان از جوهر جمادیست نمی بینی همینکه مرد خاک میشود
جوهر نباتی در تن انسان نما و نمو و بزرگی او است جوهر حیوانی در وجود
انسان حرکت خور و خواب و بیداری و زندگی و جماع و جمیع
صفات حیوانی هر چه بتفصیل قرار داده شده است تا آگاهی از
حال حیوان بهم رساند بالفطره پس از بابت استحضار از احوالات
ایشان لازم حکمتی شد که در بدن انسان از وجود خاک قدری باشد
تا حالت خاکیان را از وجود خود بیابد از وجود آب هم قدری بمانند

در بدن انسان قرار داده شده تا آگاهی از وجود آب بهم رساند و نیز
آنرا معلوم شود از باد هم قدری در وجود انسان دمیده شده
تا از آن آگاهی بحالت باد بهم رساند و سر حکمت آنرا بعهده از آتش هم
شعله در وجود انسان قرار داد تا از معنی و حالت سوزندگی آتش هم آگاهی
بهم رساند و از وجود خود استنباطش کند پس باید دلیلها ثابت شد
که انسان دارای جمیع چیزهائیکه کل عالم دارند میباشد بلکه کامل تر
و بهتر همه را دارد چرا که انسان اشرف ترین خلق خداست از این جهة
دارای جمیع چیزهای عالم است هیچ چیز در عالم دارای همه چیزهای این تمامی
و آنکاری نیست ولی این شرافت بسته با آنست که ایشان وقتیکه بکل
خود را عاجز بدانند از همه چیز آنوقت بهمه چیز فهمیدند که جمیع عالم
محتاج و عاجزند از جهتی هیچ ندارند این را خداوند عالم در فطرت
همه گذارده است و کیفیت رسیدن فیض خداوند برا علی الدوام
همه کس دانسته اند پس از آن باضطرار میدانند که اینعالم را یک کسی دارا
هست که رفع حاجات جمیع را میکند و نگاه میدارد لهذا این امر
پس از این دلیل و برهان شرعی و حکمتی بر کسی مشتبه نخواهد شد پس بایتوسط
امر توحید فطری و طبیعی هر کس میباشد و در خلقت او گذارده شده آن
بطوریکه خود شخص بالفطره میفهمد هر گاه غفلتاً فراموشش شده باشد همینکه

باو بگوی

باو بگویند که خدائی هست که اینعالم را آفریده و نگاه دارنده اوست و فیض
دهنده است فی الفور قبول میکنند بی دلیل پس از جمله چیزهائیکه در فطرت
مردم گذارده شده است اینست جمیعاً مقرر هستند بالفطره که میبایست
از جانب خدا پیغمبری در میان مردم باشند تا درستیها را بکنند
و در نادانیها ازاو تعلیم گیرند و در ضعفها ازو قوت جویند و در خوفها
بسوی او پناه برند و در نزاعها ازو حکم جویند جمیع مردم باین ناچارند و
مضطرند هر گاه بخواهند این را از خود دور کنند نمیتوانند مثل گرسنگی و
تشنگی پس اقتضای فطرت خلق بطوریست که تا بگوئی باید حاکمی در
میان خلق از جانب حق باشد میگویند بلی بدون دلیل تصدیق میکنند
و دلیل نمیخواهند چرا که در طبع خود مشاهده می بینند که یک کسی از انسان
ضرور در کار است جهة مدار امرش حکما نبودنش را خلاف حکمت میدانند
پس همه مردم ناچار بتصدیق بودن پیغمبر و همچنین صفات او که
همه کس ناچارند بالفطره و طبیعت که تصدیق صفات لازمه او را بکنند زیرا
که از هر کس بپرسی که پیغمبر نادان میشود میگویند نه یا پیغمبر عاصی و
فاسق و کذاب یا حرام زاده یا بد خلق و بد طینت میشود میگویند نه یا آنکه بگوئی
پیغمبر بی حجت و دلیل میشود میگویند نه پس ناچارند بتصدیقهای کلیه او
و اجمالی در باب نبوت ذکر شد انشاء الله در فصل نبوت خاصه بتفصیل ذکر

خواهم کرد انشاء الله تعالی بهمین دلیلها که شنیدی در فطرت مردم
گذارده شده است که بعد از رحلت پیغمبر تصدیق باینکه باید یک شخص
بزرگی که وصی بلا فصل اوست که از جانب خدا در میان مردم باشد
که رفع حاجت و نزاع خلق را بکند بهمان طوری که در حق پیغمبر مذکور شد
پس قبولی ولایت که امامت باشد آنهم فطری مردم است و همچنین است در
صفات امام زیرا که امامی ما خود بتراشیم از برای خود آنهم حاکمی است
مثل سایر مردم دنیا رفع حاجت و نزاع خلق را نمیتواند بکند پس باید
امام از جانب خدا باشد بنحو نسبت پیغمبری که نیابت داشته باشد
پس معلوم شد که معرفت امامت هم فطریست در خلقت و جبلت
مردم در ازل گذارده شده است پس کلیات دین در فطرت
مردم نهاده شده است و همیشه با ایشان هست و در جمیع عالم مردم
ناچارند از تصدیق مثل آنکه ناچارند از تصدیق گرسنگی و تشنگی هرگاه
این نبود این امر بر غالب مردم مخفی ماندی و هدایت بخشندی عقل سلیم
بانکه گفتیم گواهی میدهد بصداقت بعد از آن باقی ماند این مطلبی که الان
عرض میکنیم همین که خداوند چیزی را در طبیعت انسان گذاشت مادام
که انسان فطرت خود را ضایع نکرده است آن چیز را بهمان طور
که خدا گذاشته است و گذارده است خواهد یافت همین که آن را تغییر داد

وتبدیل

و تبدیل کرد اندک اثری از او باقی میماند لکن کج شده است از آن
راستی که خدا قرار داده است مثل آنکه در انسان گرسنگی قرار داده
شده است همین که ناخوش میشود فرضاً میل بگل خوردن میکند از
بابتی که اثری از گرسنگی باقی مانده بیک چیزی لا محاله میل میکند اما میلش
کج رفته است بجای که سوراخ دعا را گم کرده است چون میل بگل خوردن
کرد این از ناخوشی است و همچنین مثل آنکه چشم را خدا خلق کرده است
که درست ببیند وقتی که علتی بآن میرسد احول میشود یکی را دو
می بیند این از بابت مرضی است که عارض شده است بآن و همچنین در شناختن
چیزها بعضی مردم هم بالفطره دانسته اند که احتیاج بخدائی دارند و نیز خواسته اند
که داشته باشند بحسب پرستش اما از بابت مرض طبیعت یا غفلت و نادانی
رفته اند درخت یا آتش یا گوساله یا ماه یا آفتاب را پرستیدند و خدای
خود قرار دادند از جهتی فهمیده بودند که یک کسی را که پرستش ضرور
دارند اما سوراخ دعا را گم کردند و همچنین باقی کجیهای دنیا از کجی طبیعتهاست
و الا اصل مسئله در دست همه کس هست میدهند از مؤمن و کافر
که این دنیا بی رئیس و بزرگتر قرار و آرام نمیگیرد و رفع جهالت مردم
بعالم نمیشود با وجود این از روی جهل و ناخوشیها و غرضها سوراخ دعا را
گم کردند و دانستند که بعد از پیغمبر ما هم ضرور دارند لابد از بابت

مرض فطری خاک خور شد آمدند ابوبکر را پیشوا قرار دادند و همچنین
همه مردم بالفطره میدانستند که امروز پیشوائی و عالمی آشکار ضرور دارند با وجود
این او را بغلط ترجیح دادند بر امام بحق این از بابت مرض چشم و طبع و
دل ایشان بود که غیر از مطلوب را پیشوا قرار دادند و الا این هم را
فی الحقیقه میدانستند که امام باید کسی باشد صاحب صفات سلیمه
مانند پیغمبر از جانب خدا مأمور شده باشد معصوم و طینت و طاهر
و عالم و قوی و قادر و با حجت باشد این صفاتها هم که عرض شد فطری
مردم هست که تصدیق کنند هر کس تغییری میدهد از بابت مرض فطری
اوست اصل مسئله بر او اشتباه شده است اصل موضوع را گم کرده است
همین قدر هم درین فصل ذکرش کافیست هر گاه العزیز من
فطرت خود را بیغرض و مرض بداری و بطلب حق در حقیقت برآئی و
بدیده عقلانی در جمیع چیزها نظر کنی که کیفیات همه را بالفطره خواهی
یافت و آگاهی هم رسانید بهر نحو که فطرة ایشان قرار داده شده
انشاء الله هر گاه چیزی هم از حالات ایشان مخفی شود و از بابت ضعف
بلیه است باندک اشاره خداوند معلوم او خواهد نمود

فصل پنجم را بتوفیق خدا — شرح کردم ز ابتدا تا انتها
بعد در فصل ششم کردم شروع — کان بود بعضش ز احکام فروع

در بیانش طبع را کردم روان — آنچنانکه سرها زو شد عیان
شرح خلقت را بیا کردم چنان — که بیان فرمود خلاق جهان
از زبان درفشان مصطفی — بر موجودات از روی صفا
چونکه در روز ازل خلاق فرد — خلق را با قتضا ایجاد کرد
طبعشان را مختلف کرد آن زمان — کاقتضای حکمتش بود آنچنان
اختیار تام زان پس بر تمام — داد اندر بدو حی لاینام
بعد قدرت دادشان تا وقت کار — قدرت خود را نمایند آشکار
لیک ز احوالاتشان آگاه بود — که شرارتها از ایشان در وجود
آید از این اختیاری که داد — میکنند اندر وجود خود فساد
مصلحتهای وجودشان تمام — میشود قسمی که افتد از قوام
پس خداوند از ره لطفی که داشت — در وجود هر که حالاتی گذاشت
کان بدی اصل جمیع صلحها — که طبیعت یافت زان احوالها
طبع را ناچار کرداند آنچنان — که بطبع امر لابد کرد آن
در حقیقت گرچه او مختار بود — لیک این بهر وجودش ذخت بود
بهر آن اندر وجودات از ازل — گر ز ظاهر این صفت را لم یزل
تا که اندر دسته تنبیه زیست — ورنه مشکل بودشان در دهر زیست
بر اموراتیکه کلا بود حق — ضعف مجبولانها داز ما سبق

تا که در آن امر ننماید خلاف / خویش را زان امر گرداند معاف

زانکه این اصلح بد از اصلاح پیش / ورنه در آنحال حالش بد پریش

در اموراتیکه کلی بود آن / ضعف اندر اختیارش داد از آن

تا نگردد مرتکب در فعل بد / افتد اندر ضعف و خاری تا ابد

آمدیم اندر تفصیل امور / که خدا ننهاده در ناس و ذکور

اولا در امر دنیای دنی / که نموده پشت عالم منحنی

دران طبایع را خداوند جهان / کرد در آن امر ناچار اینچنان

که تکلف بهر ایشان بد محال / گر نمودندی هزاران قیل و قال

خوردن و نوشیدن اندر فر و جود / هست زان بابت که حق بنهاد و بود

گر نبودی لذتی در خورد و خواب / خلقت موجود کل گشتی خراب

پس طبیعش شهوت و لذت از آن / در نهاد او نماند در جهان

جوع را غالب نمود اندر مزاج / تا با طعامی کند آن را علاج

گر بد این تکلیف چون امر نماز / می گسستی رشتهٔ عمر دراز

زانکه در بند خوراک و خورد و خواب / می نگشتندی درین دار خراب

تا که در ضعف اوفتادندی چنان / که نبودی چارهٔ از بهر آن

تا که مستمر ماندند از آن ابتلا / خود بخود صادر نمودندی بلا

چون خدا بنهاد کانش لطف داشت / در طبیعتشان چنان لذت گذاشت

تا بوقت

تا بوقت حاجت شهوت مدام / بهرشان آرد شراب و هم طعام

تا خورد از آن طعام و آن شراب / قدر کم هم منفعت کرد و بخواب

تا که بنمایند قدری زندگی / در جهان فی الجمله بهر بندگی

این طبیعت را بحیوان هم بداد / در ازل آن بهرشان شد و نهاد

زندگیشان باشد از الطاف وی / ورنه در یک لحظه میگشتند طی

از ضروریات دیگر آنچه خواست / در طبیعت بعد از آن طبع حیات

بسته اندر طبعها این طبع خاص / وارد در کل طبایع اختصاص

گر نبودی غلب مردم تمام / متصل بودند در فعل حرام

ای حیا ای من فدای حال تو / جان فدای خوبی احوال تو

ای حیا شرمنده ام کردی چنان / که ندانم چون بخواهم عذر آن

ای حیا صد رحمت حق بر تو باد / زانکه با خوبان تو داری اتحاد

ای حیا شرط شرایطهای دین / هستی از قول خداوند مبین

گرچه در ظاهر شهود واحدی / لیک در باطن هزاران شاهدی

ای حیا یکدم به پیش ما سوا / آ تا آن حقیقه گردت پیشوا

بر طبایع جمله از اعلا و پست / زانکه دستی بود تو بالای دست

تا ز لطفت کل عالم با حیا / گردد اندر دهر از روی صفا

عذرها خواهم سخن از تالیف تو / زانکه عاجز هستم از تعریف تو

از ره الطاف خاصت کن قبول / عذر ما را ای ادیب با اصول
لیک هستند عامی باشد در آن / جلوه هست زین بیشتر بازی عیان
در وجود ما تو از راه عطا / تا نگردیم از حیا گرد خطا
در جمیع امر و نهی‌ای کز خدا / گشت صادر بُد در آن شرط حیا
ای حیا ما را عجب کردی ادب / حافظت باشد شهنشاه عرب
تازه کردی آنقدر این دین ما / جلوه دادی در جهان آیین ما
سعی کن سالک بجو شرم و حیا / تا بگویندت هزاران مرحبا
دیگر از امری که حق بنهاده است / در طبیعت آنجماع شهوت است
گر نبودی شهوت اندر هر مزاج / می‌نگشتی در جماع او لاعلاج
کردی انهم چو تکلیف صلوة / منقطع میگشت نسل از ممکنات
زین مصیبتها و زین رنج و تعب / که کشد بیچاره اندر روز و شب
بود فارغ هیچ اندر این خیال / او نمی‌شد تا کند وزر و وبال
پس خدا این طبع در وی آن نهاد / تا که باقی نسل ماند از ولاد
آنچنان این طبع را غالب نمود / بر طبایع اتحاد او ندود و د
تا بد انتهای خاریهای چنینه / او فتند و باز زان دل خوش شوند
هست انتهای عالم با التمام / در جهان بهر بقای خاص و عام
بعد از آن در طبعشان جست عیال / کرد ظاهر اضطرار او و کلال

تا پرستاری کند طفلی که زاد / با هزاران زحمت از روز ولاد
صحت و بیماریش را با تمام / مرتکب گردد بر عقب صبح و شام
گریه و زاریش را چون بشنوند / جان و دل هر دم فدای او کنند
در نجاسات و کثافتهای او / بی تکدر می‌نماید شست و شو
چونکه گیرد قوه آتش قدری قوام / مرکبش در دوش او باشد مدام
گر نبود این باعث از بهر خدا / هیچکس انکار زنا ورزدی بجا
این طبیعت را بحیوان هم گذارد / تا که اندر نسلشان ناید فساد
چیزها نیکه بدی از این قبیل / کرد بر آنها طبیعت را دلیل
اضطرار او بر وجود هر نحیف / با وجود اختیار لیس ضعیف
کرد شکل هوا و تغییر آن / با وجود اختیار آنرا بدان
حکمتش در این جهه این اقتضا / کرد تسرش باشد اندر ما مضی
ست هر چیزی به پیش خدا / بهر جو یا نیست جز ما خولیا
منحصر در امر کلی هر چه هست / بالطبع دان از طبیعت جاریست
امر کلی در امور آخرت / هست یکسان زانکه شرط معدلت
این بود در شان خلاق احد / که بود یک نامش الله الصمد
زانکه اندر امر و نهیش می‌سزد / هست این شایسته حق احد
چون چنین شد امر توحید خدا / بالطبع فطری بود از ابتدا

از ازل در خلقت هر کس که بود   این طبیعت را بداد از راه جود

لیک آن قسمی که آگاهی از آن   فطرتا دریافت اندر آن زمان

گر درین عالم فراموشش شود   آن بگیرد در برای او سند

زانکه تا گوئی خدائی لایزی   هست کاین اوضاع را کرده بپای

خالق الاشیاست بیچون و چرا   هیچکس از بهره نی در ماسوا

تا بگوید با محابا غیر ازین   زانکه نبود غیر او خلق آفرین

هر که بشنید این بیانات اصول   فطرتا کرده بیک شاهد قبول

کیست آن شاهد طبیعت کراست   در وجود او خدا بنهاده است

گرچه شاهد ظاهر اینجا واحد است   لیک در معنا هزاران شاهد است

خواجه خوش فرموده اندر آن غزل   مشکلی را سخت آسان کرده حل

قاضی شهر عاشقان باید
که بیک شاهد اختصار کند

زین جهة کل جماعت بالتمام   قائلند اینکه پیمبر یا امام

در میان خلق میباشد ضرور   از ازل بگرفته تا یوم نشور

تا که در سختی و نادانی و ضعف   زو مدد جویند چون اصحاب کهف

در نزاع و خوهشا و دردها   متصل گیرند از ایشان دوا

آنچنان مضطر و ناچار اندرین   جمله هستند از مهین و از کهین

کردمی

کردمی بود ایشان زندگی   بهرشان نبود دگر پایندگی

بی وجود خاص ایشان در جهان   زیست نتوانند کرد ابدان

مثل اگر تشنه محتاج آب   باشد اندر اینجهان چون سراب

جمله محتاجیم بر الطافشان   رفته رفته تا دم آخر زمان

طبعها اینقول را تصدیق خاص   کرده اند و داده آنرا اختصاص

از جمیع خلق خلاق مبین   کاین بود اندر حقیقت شرط دین

در قبولیش طرق با اتفاق   گشته زاول امر اما بی نفاق

جمله در تصدیق بیدون دلیل   داده فتوی چه کثیر و چه قلیل

حکم طبعشان برین شد در مدار   کاحتیاج ما بود در روزگار

برکسیکه رتق و فتق هر امور   حکم صادر گردد از وی با مرور

در نبودش پس خلاف حکمت است   از خدا بر ما درین صد منت است

زانکه خلاق رئوف از ابتدا   خلق او را کرد زان پس خلق ما

بلکه خلق ما ز نور او نمود   تا بود از بهر وصف او شهود

پس همه تصدیق در پاکی او   بالتبع داریم منکر را بگو

فطرت کسبی ترا مانع شده است   ورنه در معنات این تصدیق هست

اینچنین در باب تصدیق صفات   هست اندر فطرت هر کس چو ذات

جمله ناچارند بالفطره در آن   کاورند اوصاف او را در بیان

سکه نداند صفتی که بداست ‌‌ در حق ایشان بعالم هرچه هست
هر که قایل گردد اندر نقصشان ‌‌ نطفه‌اش باشد حرام این را بدان
این لابدها که آمد در بیان ‌‌ باشد اندر فطرت کل جهان
جمله تصدیقاتشان از فطرتست ‌‌ که خدا بالطبع داده در الست
آنچه اوصافی که آمد در بیان ‌‌ وصف اجمالی ایشان بد بدان
ماند باقی وصف بالتفصیلشان ‌‌ بعد از آن اندر جزا التعطیلشان
اندر اینجا مختصر کردم از آن ‌‌ نگسلد این رشته تحقیق مان
زانکه در این هست مطلبهای تام ‌‌ جملگی شرعیست از قول امام
این قبولیهای فطرتها که ذکر ‌‌ کرده شد کلا بمضمونات بکر
در حق پیغمبران تنها نبود ‌‌ اولیا هم جمع آن تصدیق بود
قدرشان و رتبه‌شان بود آنچنان ‌‌ که بدی اندر حق پیغمبران
غیر اوصاف نبوت وصفشان ‌‌ مشترک باشد میان این و آن
خلق هم تصدیقشان را بالتبع ‌‌ کرده بالفطره نه از روی طمع
بعد از آنکه وجود انبیا ‌‌ گشت لازم بر جمیع ماسوی
بهر ایشان هم نفرموده خدا ‌‌ گشت لازم نایبی ز اولیا
کان بود هم شان او در هر مقام ‌‌ غیر از آن امر رسالت والسلام
معرفت اندر امامت همچنان ‌‌ که بدی بالفطره در پیغمبران

درجبلتهای مردم بالتمام ‌‌ خلقتا بنها و حق لاینام
پس شروط دین و کلیات آن ‌‌ داد حق بالفطره در ایجادشان
این طبیعت هست با ایشان مدام ‌‌ ز اول خلقت الی روز قیام
فطرت کسبی اگر مانع نبود ‌‌ متصل تصدیق حق را مینمود
این صفت چون تشنگی باشد بخلق ‌‌ بعد از آن خوردن بود از راه حلق
متصل تصدیق او در نان و آب ‌‌ تا نیفتد او بقحطی و سراب
آنچه گفتیم نزد هر عقل سلیم ‌‌ دل پسند آید بکوری لئیم
خواهم از نو گویمت طرز دگر ‌‌ شرح مطلب را ولیکن مختصر
تا که آگاهیت گردد بیشتر ‌‌ زانکه گفتیم از برایت پیشتر
اینقدر میدانکه حق پیش از ولاد ‌‌ در طبایع هرچه لازم بد گذارد
بعد از آن از بهر خود شرط بدا ‌‌ کرد با مخلوق کل از ابتدا
گر دهد تغییر تغییرش دهد ‌‌ در جزای هر عمل از نیک و بد
فطرتش را هر کسی ضایع نکرد ‌‌ یافت سرّ آنکه حق تکلیف کرد
سرّ لوح محو و اثبات است این ‌‌ لیک شرح آن نمودم پیش ازین
گر بخواهی رو در آنجا کن نظر ‌‌ تا بیابی سرّ سرّ مستتر
سالکا باز آ جوابت ده بمن ‌‌ تا بنوشانم ترا شیرین لبن
کج شد از زان راستی که حق نهاد ‌‌ در وجود فطرتش روز ولاد

ورنه ای کج کجی دادش خدا / زانکه باری شرط کرد از ابتدا

مثل آنکه در وجودش میل جوع / داده بود اما باندازه رجوع

کرده بد تا اکل و شرب از وی بروز / کرد و از بهر سلامت چند روز

چونکه ناخوش گشت کج شد میل او / گل خوری را فی المثل کرد آرزو

این عمل از ناخوشی آمد پدید / ورنه سالم را کسی گل خور ندید

همچنان میل کج اندر چشم راست / چونکه احول شد یکی زودش دو تاست

هر مرض اندر بدن عارض شود / عضو را بانسبه احول میکند

اغلب مردم که طبعا سالم اند / در حقیقت اینچنین فهمیده اند

کاحتیاج اندر پرستش بر خدا / در جهان دارند بیچون و چرا

لیک میباید پرستند آن خدا / که نموده خلق کل ما سوا

در پرستش هرچه را کو داده قرار / آورند اندر عمل با اختیار

متصل محکوم در فرمان او / می نگردانند زو یک لحظه رو

لیک جمعی از مرض آتش پرست / گشته اندر دهر از اعلا و پست

از طلا یا نقره یا از چوب و سنگ / ساختند هر یک خدائی رنگ رنگ

نزد ایشان چون خدا سجده کنان / قوم بسیاری چه پیر و چه جوان

از خری گوساله را بعض دگر / می پرستند همچو حی دادگر

اینمرض شد عارض از قالوا بلا / زان جهت شد اندرینجا مبتلا

اینمرضها

این مرضها جمله از بدطبعی است / با وجودیکه همه بیمعنی است

زین دلایل کامده اندر بیان / گشت لازم بودن پیغمبران

در میان خلق تا روز قیام / با وجود نایب او لا کلام

که بود از جانب حق او ولی / نام پاکش در جهان باشد علی

هرکه غیر را براین ترجیح داد / مادر او را زکسی دیگر بزاد

نطفه اش بالقطع میباشد حرام / این نه من گویم بود قول امام

اینچنین کس نیست اندر اینجهان / قایل اندر عصمت پیغمبران

اولیا را هم بطور احتمال / گوید ار خاطی بود نبود محال

قایل اندر عصمت بالذات نیست / باعث این علتش بدطینتی است

آنچه اشخاصی درین مذهب وزند / جمله شوراخ دعا گم کرده اند

ختم کن پروین و بگذر زین مقام / که بود کافی برای خاص و عام

لیک این کافی چو انکافیست زان / که بگفتا صاحب العصر زمان

که بدی راویش از شهر کلین / دین احمد را بداد او زیب و زین

رحمت حق بر روان او مدام / باد از ایندم الا روز قیام

جای او باد اندر فردوس جنان / حق این پیغمبر آخر زمان

مطلب دویم از قسمت دویم در اثبات پیغمبری پیغمبر آخر الزمانست

که محمد بن عبد الله صلّی الله علیه و آله باشد و بیان بعضی فضایل و مقامات
آنجناب که میتوان برشته تحریر بجهة اهل این زمان در آورد و دلایل ادای آن
بچند فصل ثابت شود تا الیشن صاحبان تحقیق گردد ان شاء الله

فصل اوّل

بدانکه شکّی و شبهه از برای هیچ عاقل نیست که چنین شخصی که اسم
مبارک او محمّد صلّی الله علیه و آله و پدر او عبد الله مادر او آمنه باشد
در هزار و دویست و هشتاد و نه سال قبل از حال تحریر این رساله در
مکّه معظّمه ظاهر شد با ادّعای پیغمبری در مکّه معظّمه هم چندی زیست
کرد با ادّعای پیغمبری بعد از مکّه معظّمه مهاجرت فرمود بمدینه منوّره چندی
هم در آنجا زیست نمود با مخالفانش جهاد کرد تا دین خود را منتشر ساخت
بقسمی که انتشارش شرق و غرب عالم را چنان گرفت که از آفتاب
روشن تر ذکر منقبتش بجمیع ذرات عالم رسیده چون بنظر عقلانی
در ایشان نظر نمودیم دیدیم که این شخص عظیم الشان چنان ادّعای بزرگی
کرده که در بزرگی نهایت ندارد و آنرا هم در پیش روی خدا ایستاده
و این ادّعای پیغمبری را کرده خدا هم ادعایش را چنان پسندیده که از
خزینهای غیبی خود باو خلعت جلالت و هیبت و قدرت پوشانیده
و فادر برنگ خود کرده از خزاین علمهای خود بدو خلعت علم پوشانیده

از خزینهای

از خزینهای فضل خود خلعت عمل و زهد و تقوی و اخلاق حسنه و طهارت
معنوی داده از خزینهای قدرت خود او را قادر بر همه چیز گردانیده
حتّی آنکه جمادات و نباتات و حیوانات و زمین و آسمان را در اطاعت او امر
فرموده بلکه جمیع تصرّفات در وجود جمیع موجودات را از اوّل بروز ایشان
تا انتهای نزولشان بدست ایشان عطا فرموده بقسمی که حرکت آنها
کلا بسته بحکم ایشان است جمیع صفاتیکه شایسته الوهیّتش بود در شان
ایشان قرار داد بالاتر از آن فرمان همایونش را که قرآنست باسم
مبارک ایشان رقم زده و از لفظ مبارک ایشان بیان فرموده بقسمی که جمیع
جن انس در آوردن مثل آن عاجز گشتند در پیش روی خدا در باب
اثبات حقیّتش با کافران و مشرکان محاربه کرد که بسیاری از ایشان را
کشته و روز بروز امرش بیشتر قوّت گرفت و دینش آشکارتر شد حجّت
او غالب تر شد از و معجزات بیشتر آشکار شد پس اینها همه دلیل
التصدیق خدا هست مر آن بزرگوار را هرگاه نعوذاً بالله ادّعایش بی
اصل بود خداوند راضی باین امر نمی شد او را در میان خلق مفتضح میساخت
باطن او را فاش میکرد و همچنانکه بسیاری را که دیدیم و آنچه را که ندیدیم در
اخبار شنیدیم پس همین دلیلها که عرض شد پیغمبری هر پیغمبری
و امامت هر امامی حق بودن هر ولیّی واضح و آشکار شد چنانکه

حاجت بهیچ دلیل و برهان دیگر ندارد و پس این دلیلها را چون حلقه در
گوش کن و آب حیات جاودانی از آن نوش کن پس از آن
در مطلب اول چند فصل در این باب عرض شده است بدقت ملاحظه
کن غافل مشو که وقتی میشود که پشیمان میشوی پشیمانی هم در آنوقت
سودی ندارد و بعد بدانکه معرفت قرآن معجزهٔ تامّی است از معجزاتی
که از آنجناب بظهور رسیده بسیار لازم است بر کسانیکه پیروی
ایشان را اختیار کرده اند اگر چه در این زمان اینگونه صحبتها از دست
که متروک شود با وجودی که از شرایط دین است و بر همه کس
لازم است مناقب ایشان را در عالم منتشر دهند باری عرض میشود که
قدری از بسیاری قدر معجزات ایشان را باالهام غیبی لاریبی امام ع
در منقبت قرآن بعرض دوستان بزبان سهل و آسان انشاالله میرسانیم
تا قدری آگاهی از این کیفیت بهم برسانند و قدر آنرا قدری
بدانند اوّلا بدان که بعضی از اوصاف هست که بکار بعضی خواص می‌آید
بعضی دیگر بکار همه کس می آید از آن جمله که بکار همه کس می آید اینست
که شکی نیست که این قرآن در پیش روی خدا آشکار شده است
پیش از آنکه از لفظ مبارک پیغمبر صلّی الله علیه و آله ادا شود و پس از
اداء لفظ فرموده خداوند یگانه بقوم رسانید فرمود که این کتاب

از خداوند

از خداوند رسیده است بمن تا برسانم احکام آنرا بشما و بعد از ان را
معجزه از برای من قرار داده است از جهتی هیچکس نمی تواند مثل آن
از اول خلقت تا آخر زمان بیاورد از جن و انس حتّی یک آیه آنرا
چون دیدیم که هیچکس برانگیخته نشد که مثل این قرآنرا بیاورد تا بحال
که هزار و دویست و هشتاد و نه سال است با وجود فصحای عرب
و بلغای عجم که در انمدت آمده و رفته اند از جمیع ملل یافتیم که فرستاده
خداوند است پیدایشش و بروزش باذن خدا شده است و نیز
از آن آنچه فرموده خداوند ایشان تصدیق کرده چون این خبر را بجمیع عالم
رسانید زیر بار اطاعت آن کسی نرفت تا آنکه با ایشان جدال کرد
بقسمی که سرهای شجاعان ایشان را پایمال نمود و اموال ایشان را غارت
کرد و عیال ایشان را اسیر با وجود اینهمه ذلتها و خواریها و منع از مسجد الحرام
نتوانستند مثل قرآنش یک آیه بیاورند تا از مهلکها خلاص شوند این
دلیل خوبیست بجهة اثبات معجزهٔ قرآن دیگر از معجزهٔ قرآن
بیاناتیست که اسرار غیب را تعلیم میدهد از احوالات باطن مردم خبر
میدهد اینهم یک دلیلیست بر حقیّت آن کتاب معظم دیگر از معجزات
قرآن آنست که هر آیهٔ آن شفای دردی و ناخوشیهاست خاصیت
دیگر آنکه صاحبان تسخیر و عزیمت و جفر و اعداد و طلسمات و علم

صرف و نحو و عربیه و تفسیر اصول و فقه و حکمت و ریاضی و رمل و نجوم
و کیمیا و سیمیا و لیمیا و سایر علوم غریبه همه را محققینش از قرآن
استخراج کرده اند از آنجمله در علم رمل روایت کنند از جناب خواجه طوسی
علیه الرحمه که در زمان غیبت امام علیه السلام خواست استحضاری
از زدی علم رمل بهم رساند تا بخدمتش مشرف شود بقانون آن علم جمیع
عالم را طرح نمود تا رسید بجائی که حضرت تشریف داشتند از کیفیت
ایشان چون حضرت آگاه بود فرمود که گوسفندی را ذبح کردند خونش را
در طشتی ریخته شد کرسی در میان طشت گذاردند بر سر آن کرسی تشریف
فرما شد جناب شیخ چون نقطه های رمل ملاحظه نمود حضرت را در میان دریای
خون مشاهده نمود با حیرت زیاد حلقه در را کوبید حضرت بخادم فرمود
در را باز کن تا جناب شیخ در آید چون بخدمت حضرت مشرف شد
پس از ادای ثنا حضرت فرمودند چگونه ما را یافتی عرض کرد بعلم رمل حضرت
فرمودند رملت را بمن ده داد بدست آنجناب حضرت پس از ملاحظه
آن نقطه را که اهل مطالب از آن استخراج میشد انگشت مبارک را
قدری بر روی آن مالیده نقطه محو شد بعد فرمودند که جزو ده مرا از فلان
کیفیت هر چه سعی کرد نتوانست پس حقیقت تمام علم در نزد ایشانست
که موصوف قرآن میباشند بهر کس ایشان میدهند و از هر کس ایشان

بر میگیرند

بر میگیرند از آنانکه رتق و فتق عالم در دست ایشانست پس الآن از
نقطه های رمل یک نقطه از بابت مصلحت امام علیه السلام کور است و
استخراج درست از آن نمیشود بعد در مجلس های درس اول آیه شریفه
که مضمونش به یک آنها مناسبت داشت بیان میفرمودند بعد تفسیر
آنرا بپایان میفرمودند از اوضاع آخرت و دنیا و ما فیها و از اوضاع
هزار هزار عالم و آنچه در آنهاست همه را از محکمات کتاب خدا
اظهار کردند همه را در کتابهای خود نوشتند و در میان خلق منتشر ساختند
با وجود این هنوز از هزار هزار کرور یکنفر علم قرآنرا درست
اظهار نکرده است اوصاف قرآن همین فصاحت و بلاغت تنها نیست
در جمیع ما کان و ما یکون هرچه هست استخراجش از قرآن شده است
اعظم اعظم معجزهای قرآن اینست که قرآن مرکبست از حروف
و کلمات همه مردم هم دایم با آن حروفها تکلم میکنند از طفولت تا مردن
منحصر است گفتگوی ایشان با آن حروفها و الفاظ همیشه در تحصیل آن علما تشنند
غیر از آن دیگر مصدر کلامی ندارند چنان دانا بر حروف و الفاظ
آن شده اند که در هیچ جزء آنقدر معرفت بهم نرسانیده اند
حتی اطفال دو ساله تا آن داناست بدیده حقیقت و دقت ملاحظه
و به بین که پیغمبر چنین چیزی را که نهایت تسلط در او جمیع مخلوق داشتند

آنرا معجزه خود قرار داد معلوم است که چنین کاری از همه کارها مشکل‌تر است
از آنکه کسی معجزه در کاری بیاورد که از آن کار کسی خبر نداشته باشد لطف
دیگرش اینکه تا آخر الزمان در میان جماعتی که لغتشان منحصر بآنست باقی
باشد و کسی نتواند مثل آنرا بیاورد این بسیار معجز عجیبیست هیچکس چنین
معجزه نیاورده و نخواهد آورد همچنانکه وجود مبارک خاتم پیغمبرانست معجزه اش
هم خاتم معجزه‌هاست چون بعد از ایشان پیغمبری نخواهد آمد لهذا معجزه
هم بغیر از او نخواهد آورد کسی و السلام جف القلم نکته دیگر اینکه جمیع معجزات
بجهة یک امر خاصیت دارد و دخلی بباقی کارها ندارد و از آن چیز دیگر
فهمیده نمیشود اما معجزه علم امریست که بآن حقیقت جمیع چیزها فهمیده
میشود کشف میکند معنی هر چیز را تا شنوندگان و تعلیم گیرندگان دانا میشوند
باوضاع عالم این هم شرافت بزرگیست برای این اعجاز است دیگر
از معجزه آنست که نمیتوان آنرا بکسی آموخت هرگاه بواسطه صاحب
معجزه از دست کسی چیزی ظاهر شود معجزه آنکس نیست بلکه معجزه از
آن صاحب معجزه است چنانکه حضرت موسی معجزه اش از عصا ظاهر
گردید ولی معجزه از عصا نبود عصا با واسطه هم صاحب معجزه نمیباشد
کمالی هم برای عصا نبود و همچنین در جمیع حتی آنکه از اصحاب هرگاه
معجزه ظاهر میشد معجزه از آن اصحاب نبود بلکه از صاحب معجزه بود

پس معلوم شد که معجزه را نمیتوان بغیر داد اما علم را میتوان بکسی داد
و علم و کمال را میتوان از پیغمبر صاحب اعجاز آموخت اینهم یک
صفت خاصه ایست که مختص وجود مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله میباشد
یکی از خصایصی که نسبت به پیغمبران مختص پیغمبر ما قرار داده شده
اینست در تماشش تفصیل داده خواهد شد انشاء الله نکته دیگر بتوجه امام علیه
السلام عرض کنم که معجزه بجهة عوام است و از برای کسانی که عقلشان
بچشمشان است بهره از فهم ندارند اما کرامت علم از برای عقلاست
و از برای صاحبان بصیرت و زیرکی قناعت عاقلان بعلم است جاهلان
بمعجزه عاقلان هرگاه علم یابند اکتفا کنند ایشان نه شرط آوردن معجزه
بعلم است بعلم هر چه بیاورد معتقد شده است پس علم با عمل احتیاج
بهیچ چیز ندارد مصرع عالم بیعمل چشمه بی آب کیست جناب پیغمبر صلی الله
علیه و آله قرآنرا ثقل اکبر نامیده و عترت خود را که قیم قرآنند
ثقل اصغر نامیده و ثقل بفتح اول و ثانی در زبان عرب چیز نفیس را
میگویند یعنی خوب پاکیزه اگر چه عترت طاهره در باطن بزرگتر باشند
چنانکه بعد تفسیر آن خواهد آمد و همچنین قرآن دل کتابهای آسمانیست
و قطب الاقطاب است بر جمیع بیانات عالم باری از آنچه غرض شد
معلوم شد که قرآن بیانیست که خلاق عالم در احوال پیغمبر آخر الزمان

صلی الله علیه و آله فرموده است پیغمبر حقیقت قرآنست عقل پیغمبر
صلی الله علیه و آله روح است قرآن جسم آن باصطلاحی پیغمبر باطن است
قرآن ظاهر یا بگو عقل پیغمبر صلی الله علیه و آله قرآن باطنی پیغمبر است قرآن
ظاهر عقل ظاهری پیغمبر است چنانکه تن زید را زید میگوئی پس قرآن
هم که تن عقل نبی است عقل ظاهری و علم ظاهری پیغمبر است چنانکه
پیغمبر در باطن بدون عقل فرضاً دانا نبود در ظاهر هم بدون قرآن دانا
نیست چنانکه باطناً باید عقل داشته باشد ظاهراً هم باید قرآن داشته
باشد پس قیاس کن حال کسانی را که گمان میکنند که مثل قرآن میتوانند
گفت و حال آنکه کلام هر کس دلیل عقل اوست از روی عقل خود سخن
میگوید چون عقل هیچکس مانند عقل پیغمبر نیست همچنین کتاب و کلام
هیچکس مانند کتاب و کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله نیست هر کس این
ادعا را کند چنانست که ادعای آن کرده است که او مانند پیغمبر آخر
الزمانست و حال آنکه هیچ پیغمبر مرسل این ادعا را نمیتواند
بکند آدم را از بهشت بیرون کردند بجهة آنکه تمنای علم پیغمبر را صلی الله
علیه و آله کرد خواست نظیر آنمقام مقامی داشته باشد از آنچه ذکر
شد جلالت شان قرآن فی الجمله معلوم شد بلکه عرض میکنیم که قرآن
محمد نیست صلی الله علیه و آله قولاً چنانکه پیغمبر قرآنیست حقیقی همین

قرآن

قرآن محمد است در عالم سخنها پیغمبر مرسل و خاتم انبیاست در عالم
گفتارها چنانکه در میان اشخاص مثل پیغمبر نخواهد بود در عالم گفتارهم مثل
این قرآن نخواهد شد آن در عالم گفتار معصوم و مطهر و صاحب اعجاز و
کرامات است از آنجمله آیات او شفای هر علتی و علم از هر جهلی و حفظ از
هر خطری و دوای هر دردی امان از هر زهر و جهلیست هر گاه کسی این قرآن را
از روی صدق و یقین و معرفت بخواند کوه را میتواند از جای برکند زمین را
هم بشکافد چنانکه خداوند خود در قرآن فرموده اینها همه معجزه کلامست
گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست
مگر هر کس عربی گفت قرآن میشود عربها مگر از عربی گفتن عاجز بودند که اینکه
این ادعاهای خام را میکنند هنوز ندانسته اند که معجزه و غیر معجزه چیست
و فرق آنها کدام است همینکه عربی قدری میتوانند گفت و آنرا مسجع
کرد خیال میکنند که قرآن ساخته اند مگر فصحای عرب از این عاجز بودند حاشا
و کلا بلکه این خیالیست باطل هر گاه راست میگویند یک سوره مانند آن بگویند
تا بر همه کس معلوم شود رفتند و گفتند چه عرب و عجم مشت همه باز شد
دانستند که نمیشود نامربوطی آنها بر همه کس واضح شد خدا چنین رسوا میکند
روسیاهانرا باری آنقدر در صفات قرآن کوشیدیم تا فی الجمله
شان آنرا فهمانیدیم تا کوران و نادان و احمقان از احمق تری چنانکه احمقان

دیگر خورند پس قرآن در عالم حروف وکلمات نبی مرسل است مثل محمد که صاحب
کرامات ومعجزاتست هرکس دست بدامن او زند دست بعقل وعلم وصفات
پیغمبر صلی الله علیه وآله زده است هرکس طلب علم ایشان کند طلب علم وعقل
وصفات پیغمبر را کرده است از جمله محالات یکی هم اینمطلب است رعیت
بمقام ارباب نخواهد رسید زیرا چنانکه کلام هرکس دلیل بیان وعقل اوست
این قرآن بیان عقل پیغمبر است وهمچنین توراته وانجیل وزبور وسایر
کتب انبیا هم بیان عقل ایشانست وکاشف مقام ایشان چنانکه عقل
ایشان جلوه عقل کل است همچنین کتاب ایشان جلوه کتاب کل است پس
جمیع کتب پیغمبران شمه از قرآنست وتفصیل آنها گوشه از گوشهای
قرآنست چگونه نه وحال آنکه کل چیزها در قرآن بیان شده است پس کتابهای
پیغمبران همه در معنا از قرآن استخراج شده است بدلیل آنکه جمیع آنچه در آنها
از شریعت وطریقت احکام مذکور است همه در قرآن بیان شده وموجود است
عالم بقرآن آن کسی است که علم هر چیز را از قرآن استخراج کند ودسته
جمیع کتابهای آسمانی را در قرآن بیابد از این جهة سلطان جمیع کتابهاست
ودل جمیع آنهاست این قرآن در روز قیامت بصورت اصلی خود خواهد آمد
که صورت انسان باشد در صحرای قیامت بشکل انسان می ایستد وسخن
میگوید وشفاعت میکند هرکس او را تصدیق کرده دست بدامان او زده

روز قیامت دست بدامان زده او از اهل نجات است وفائز بشفاعت
اوست عجب مقامی در محشر از همه پیغمبران وشفیعان محشر برتر
می ایستد نزدیک تر خواهد بود بخدا از هرکسی وهر چیزی امید داریم که ما را
از حاملان وحامیان وناصران خود محسوب فرماید ان شاء الله تعالی

اندرین مطلب ز لطف ذو الجلال — میکنم اثبات پیغمبر و آل
کیست آن پیغمبر از نسل خلیل — که بود محبوب خلاق جلیل
نام پاکش را محمد از ازل — حق نهاد و گفت ای اعلا مثل
از برای ذات پاک بیزوال — کاندر آنجا راهبر نبود خیال
باپش عبدالله مامش آمنه — مولد پاکش بدی در آن سنه
که از آن بگذشته یک الف و دویست — عشر در هشتاد و نه کردست زیست
کان بود تاریخ الم نشرح وبیان — که تمامم از برای شیعیان
الذی من جلباب اندر مکه بود — آن وجود پاک کز حی ودود
گشت نازل جبرئیل خوش پیام — خدمت آن سید والا مقام
عرض کرد از حق سلام آورده ام — بعد از آن نیکو پیام آورده ام
در پیامم منصب پیغمبریست — بعد از آن نایب مناب سروریست
که جهان زیر تو او برقرار — گشته اندر بدو تا روز شمار
او بود اندر نسب ابن عمت — کز وجودش میشود زایل غمت

کرده حق نامش ولیّ الله خطاب — بعد نعت ای نبیّ مستطاب
والی امر خدا از جزو و کل — اوست زانکه جمله احکام رسل
نزد او باشد بامر کردگار — میشود تا ختم از وی آشکار
جمله امر و نهی حق از وی ظهور — مینماید از ازل تا نفخ صور
آنچه حکمی کز شما ساری شود — بر جمیع خلق او جاری کند
دین و آئینت از و گیرد رواج — دشمنانت را نماید او علاج
منتشر سازد جهان دین ترا — که بشرق و غرب اندازد ندا
دین تو ناسخ بکل دینهاست — مذهبت باقیست تا دنیا بپاست
چونکه در پیغمبری مبعوث شد — مدّتی با مصلحت در مکّه بد
بعد از آن با حکم حق هجرت نمود — در مدینه با توابع هرچه بود
بعد چندی اندر آنجا چون رسید — شرق تا غرب آن آوازهٔ قدرش شنید
اندرو با دید عقلانی نظر — چون نمودیم و شنیدیم این خبر
که منم پیغام آور از خدا — بر جمیع خلق اندر ماسوا
حکم من در ماسوا حکم خداست — منکرم را جای در دوزخ سزاست
آنهم اندر پیش روی حق چنین — ادّعائی کرد و حق صد آفرین
گفت اندر حق و اندر الست — کرد تفویضش امورات هرچه هست
از برای رتق و فتق ممکنات — لیک با اذن وی اندر هر جهات

ادّعایش را

ادّعایش را پسندید آن چنان — کز خزانهای غیبش آن زمان
داد خلعتها که در وصف و بیان — ناید ار گوئیم بچندین داستان
لیک از آنجمله قدری را بگفت — آورم تا قلب تو یابد شگفت
اوّلین خلعت که دادش ذو الجلال — علم بود و زهد و تقوی و جلال
بعد از آن اخلاق نیکوی کمال — داد و ظاهر کرد آن حسن و جمال
خلعت قدرت بدادش بعد از آن — که جمیع خلق را محتاج آن
کرد از جزئی و کلّی آنچنان — که نجنبد ذرّه بی حکم شان
اختیار کلّ ممکن دستشان — داد از اوّل خلق تا آخر زمان
آنچه شایستهٔ الوهیّت صفات — بود دادش از زبر تا بیّنات
بر جمیع خلق فرمود از الست — طاعت این شخص طاعات منست
امر من اندر اطاعت امر اوست — از برای من چنین طاعت نکوست
هر که غیر از این نماید غیر را — از برای خویش کرده پیشوا
آنقدر بر قدر آن سرور فزود — شان و رفعت را خداوند ودود
کز برای صف ذاتش آن توحید — کرد نازل کلّ قرآن مجید
جمله را در وصف ایشان زد رقم — بعد از آن بنوشت در لوح از قلم
اندر آنجا سالها بد مندرج — زانکه در صبر است مفتاح فرج
تا که شد مبعوث آن عالیجناب — کرد نازل از برایش آن کتاب

لیک از لفظ که بارش پایان / کرد با تفصیل خلاق جهان

مولوی این نکته را برخورده است / در معنی را به معنی سفته است

گرچه قرآن از لب پیغمبر است / هر که گوید حق نگفته کافر است

آمدیم اینک به تفسیر کلام / باین چو گوش فرموده حی لاینام

اولاً قسمی است ذکر آن مقال / که بود آوردن مثلش محال

گر تمام جن و انس و ممکنات / جمع گردد عاجز است از این نکات

که بیان گشته بیارد مثل آن / از ازل بگرفته تا آخر زمان

لطف دیگر دارد این شیرین بیان / که تمام خلق از خورد و کلان

جملگی الفاظشان زان معجز است / تا ابد از منت روز الست

در حقیقت معجزش را در ازل / کرد ظاهر بهر لفظ عقد و حل

معجز او گر نبود اندر خطاب / نه بعالم بد سؤال و نه جواب

در جواب حق همین قالوا بلا / گفتش از اعجاز او بد بر ملا

جمله الفاظی که در اهل لسان / هست او بد تا الی آخر زمان

جملگی را اعجاز آن عالیجناب / گشته استخراجش از ام الکتاب

بهر اثبات نبوت در جهان / کرد دعوا با گروه منکران

بعضشان را کشت و بعضیشان اسیر / کرد با فرموده حی بصیر

دم بدم دینش قوی تر شد چنان / که جهان برگشت از جانبان

گر نبود با تعدی این اصل بود / شعشع علیا خمش حی ودود

باطلش را فاش میکرد آنچنان / که شود رسواتر از پیشینیان

که بیان فرموده حق اندر نبی / شرح آن را گفته بهر ما نبی

وصف قرآن را یکی دیگر بیان / مینمایم از برای دوستان

بعد ازین مطلب که ذکرش در میان / هست گوییم از برای شیعیان

آن نبی والی امر خدا / روبروی حق چه کرد این ادعا

قول ورا آنجایان تصدیق کرد / حق که خلعتها بدوش فرد فرد

زان یقین کردیم این پیغمبر است / از خدا بر ما دلیل و رهبر است

هر کرا انقدر حق تفضیل داد / آنچنانکه وصف خود در وی نهاد

هین یقین میدانکه او پیغمبر است / بر خلایق او امیر و سرور است

کس نداند قدر او را جز خدا / این بود واضح بکل ماسوا

حق بما زین لطف منتها ضرور / دارد از روز ازل تا نفخ صور

که جبلیش راهی در امر ما / گرد در آندم که زد ما را صلا

زین تفضل بر تمام ممکنات / فخر بنماییم اندر هر جهات

بس بود این فخر بهر ما از آن / کز خدا انجاتم پیغمبران

گشت پیغام آور از حق بهر ما / جان فدای مقدم این رهنما

جان چه باشد جان جان جان ما / باد بر خاک قدوم او فدا

ای خدا ما را بدین او بدار — تا که داریمان درین لیل و نهار
حین رحلت هم بدین او ببر — وین ما از شر شیطان باز خر
در پناه تو پناه آورده ایم — از شرار ناس و وسواس رجیم
حق آن پاکان نیکو منظرت — که مکن محروم ما را از درت
رحم کن بر این فقیران ای کریم — جز تو مولائی که پیش او رویم
در شریعت آدمی کاندر خلقتیم — ما ترا صاحب کرم شناختیم
در طریقت چون به تفتیش آمدیم — اندر آنجا هم نبد جز تو کریم
در حقیقت هم توئی صاحب کرم — شاهدار خواهی جهانی آورم
پس کرم فرما و عذر ما پذیر — اندر امیدم ای خدای بی‌نظیر
آمدیم امیدم بتوفیق امام — تا کنیم اثبات اعجاز کلام
هست در قرآن بآیات زیاد — که از آن هر علم گردد مستفاد
هست از آنجمله اسرار نهان — که بود در باطن این مردمان
سر دیگر آگه از اسرار غیب — مینماید در جهان بی‌شک و ریب
آیه‌اش بعضی بهر دردی دواست — آن دوا اینکه نتیجه آن شفاست
علم جفر و علم تکسیر و عدد — هست ز استخراج آن محکم سند
علم صرف و نحو با فقه و اصول — میشود زان بهر هر طالب وصول
حکمت و علم ریاضی با نجوم — رمل و اصطرلاب و باقی علوم

کیمیا و سیمیا و ریمیا — هست تحقیقش از آنجای کیا
آنچه علمی در جهان ظاهر شده است — مبدأ اش الفاظ قرآن بوده است
علم صنعتهای عالم با تمام — باشد اندر بطن بطن هر کلام
کل اوضاعیکه در عالم عیان — گشته سرّش کرده در قرآن بیان
در جمیع عالم از بدو ظهور — آنچه ظاهر میشود تا نفخ صور
بر جمیع کان و ما کان و یکون — حاکم است او تا الیه راجعون
جمله استنباطش از قرآن شود — از ازل بگرفته تا صبح ابد
معجزی کاعظم تر از هر معجزات — این حروفات تهجی آمده است
که بود زانرو تکلمهای ناس — از طفولیت الی روز مماس
آنچه الفاظی که اندر هر ملل — هست اصل آن بود از این محل
لفظ قرآن گر نبود اندر میان — جمله عالم گنگ بودند این بدان
چون چنین شد مصدر هر کلام — نیست جز الفاظ قرآن والسلام
آنچنان دانا بالفاظ و بیان — گشته از برنا و از طفل جوان
که بجز این چیز دیگر در خیال — نیست تا آرند آزاد در مقال
نکته باریک آمد اینجا هوشدار — بعد از آن اندک زمانی گوشدار
تا بگویم آنچه می‌آید بگفت — بهر تو تا باندازه شنفت
این تفاصیلی که آمد در بیان — غور کن قدری تو در معنی آن

تا بیابی سرّ سرّ معجزات
که عیان گشته ز فخر کاینات

معجز پیغمبران بد ساعتی
تا بآن ساعت در آن بد حالتی

بعد از آن آن معجزه میگشت طی
در بهارش میرسیدی فصل دی

معجز این خاتم پیغمبران
هست ز اول خلق تا آخر زمان

گر نبود این کل عالم بود لال
نی از آن کیفیتی حاصل نه حال

شکر کاین اعجاز اظهار نمود
از کرم روز ازل حیّ ودود

ما ندانیم این تفصل را چنان
شکرش آریم اندرین لفظ و بیان

ای خدا علمی عطا فرما که ما
شکر گوئیم آنچه شایسته شما

باشد آنرا آوریم هردم بجا
عذر تقصیرات زان پس از شما

با هزاران عجز خواهیم ای خدا
حق ذاتت حاجتها کن روا

حکمت دیگر درین مطلب بذکر
آورم لیکن بمضمونات بکر

این پیمبر چون درین آخر زمان
آمد و شد خاتم پیغمبران

معجزش هم گشت ختم معجزات
هست باقی تا الی یوم الممات

همچنانکه دیگر پیغمبری
نیست کاید از برای رهبری

معجزش را همچنین دان ای فلان
هست باقی تا الی آخر زمان

غیر این پیغمبر و احکام وی
نیست پیغام آور از خلاق حی

منحصر گردید بر وی انتقام
از ازل بگرفته تا روز قیام

سرّ دیگر اندرین تفصیل علم
گویمت تا زان بیابی سرّ حلم

علم یک امریست کز آن مستفاد
میشود هر باب بسته زان گشاد

در حقیقت بر جمیع سرّها
میشود آگاه و اندر ماسوا

کشف میگردد بر او سرّ نهان
بیند اوضاعی که نتوان شرح آن

گردد از انجالت افسرده کی
وندرین معشوقی و دل بردگی

چون رسید اندر ریاضت آنمقام
امر تعلیم آیدش بر خاص و عام

از خدا آنرا بالهام امام
زانکه گیرد هر امور از وی قوام

بعد از آن آن سرور عالیمقام
می نهد در مجلس تعلیم گام

عالمی را میکند عالم چنان
که شوند آگه ز اوضاع جهان

این شرافت ز شرافات عظیم
باشد اندر دهر هش دار ای فهیم

از خصایصها که مختص نبی است
گویم اما بعد اینم وقت نیست

زانکه اینم مطلبی دارم بدست
گر گذارم در طریقت آن بدست

مطلبم چون شد بعون الله تمام
ذکر می سازم بتوفیق امام

اندر اینجا ای حکیم خوش سیر
نکته گشت از نیشتر باریکتر

اینکه لابدها که آمد در بیان
بود بهر ظاهر اهل زمان

باطناً تفصیلها دارد ضرور
تا حقیقتها از آن یابد ظهور

این مثل چون موسی است و نخل طور
لیک باید ذکر گردد با مرور

تا عوام بشنوا ز آن استماع / در توهم نفتد و آرد صداع

معجز از بهر عوام است این بدان / زانکه اندر چشم باشد عقلشان

بهر خاصان معجزه علم آمده / کز صفاتش یک صفت حلم آمده

عاقلان بر علم کردند اکتفا / جاهلان در جهل دائم مبتلا

شرط آمد علم بهر معجزات / تا بیابد حق حق از وی ثبات

صاحب علم و عمل هیچ احتیاج / در جهان با کس ندارد لا علاج

بهر خود یابد درین نیلی سپهر / زر و سازد پیش هر نا اهل جهر

ثقل اکبر گفت قرآن را نبی / عترتش را ثقل اصغر در نبی

اول و ثانی این لفظ ثقل / فتحه باید داد تا معنیش ثقل

کرد از بهر حکیم نکته سنج / تا نیفتد از تکاپویش برنج

در عرب این لفظ بر شیء نفیس / میشود اطلاق چون لفظ سلیس

هر لطیفی را تمیص اندر بیان / آورند از بهر توصیفش بدان

بر کتبهائی که آمد ز آسمان / قلب کل بوده است این قرآن بدان

قطب الاقطاب است بر کل کلام / این کلامیکه بود ز حق پیام

کل قرآن شرحی از قول خداست / لیک وصف ذات پاک مصطفی است

روح قرآن جسم پاک مصطفی است / مظهر کل فیوضات خداست

اصل قرآن باطن عقل نبی است / آنکه ظاهر گشته عقل ظاهریست

از برای آن نبی مستطاب / شرح آن ذکر است در ام الکتاب

عقل باطن عقل ظاهر را ضرور / دارد او تا حکمش آرد در ظهور

آنچه امری کز خدا صادر شود / باطن او جمله را ظاهر کند

اندر این عالم ز عقل ظاهریش / میکند اظهار تا پیغمبریش

ثابت آرد بر جمیع ممکنات / از ازل بگرفته تا روز ممات

او گاهی امر در باطن صدور / یابد اما عقل ظاهر در ظهور

آورد در کل عالم با مرور / از ازل بگرفته تا یوم نشور

عقل باطن گر نبد در انبیا / کی بدند آگاه از سر خدا

عقل ظاهر هم اگر قرآن نداشت / بهر پیغام آوری برهان نداشت

گرچه این قرآن و حکمش هرچه هست / شرح وصف باطن پیغمبر است

همچنانکه عقل در باطن ضرور / هست تا احکام از آن گردد صدور

از برای عقل ظاهر در جهان / که بود قرآن دلیل حکم آن

واضحست اینهم بدشمن هم بدوست / که دلیل عقل هر کس قول اوست

هر کسی از روی عقل خود سخن / گوید هر چه باشد اندر انجمن

در جهان هم قدر خلقی شد پدید / هیچکس چون عقل پیغمبر ندید

پس کلام هیچکس اندر بیان / چون کلام او نباشد این بیان

هر که در عالم کند این ادعا / او بود بالقطع مردود و دغا

هر که گوید مثل قرآن گفته ام / او بمعنا گفته من پیغمبرم

زانکه این گفتار از عقل نبی است / در بیانش معجز پیغمبری است

هیچ پیغمبر نکرد این ادعا / تو زچه رو کردی ای مرد دغا

این تمنا را چه آدم در بهشت / کرد منزلگاه او شد درگشت

زانکه اندر آن تمنا تکیه داشت / داشت بر علم پیمبر چشم داشت

زان جهة راند از بهشتش ذو الجلال / شد حرام از بهر او زوجه حلال

سالها بگریست تا عذرش قبول / او فتاد و باز شد از حق رسول

تاج کرمناش اندر فرق سر / گفت بنهاد وند حق دادگر

گشت باب هر اناث و هر ذکور / از ازل بگرفته تا یوم نشور

وصف آدم را اگر سازم بیان / میکشد تا دامن آخر زمان

خوشتر آنجا شد که سازم مختصر / کاندرین تقریرست زانهم خوبتر

پس بود قرآن محمد در لسان / خاتم است او بر همه پیغمبران

هست معصوم و مطهر از ازل / آن کلام الله بی مثل و بدل

زین جهة آیات او کلا شفاست / از برای دردمندان دواست

علم از هر جهل را باشد دلیل / تا رساند در کنار سلسبیل

در خطرها او کند حفظ خطر / زانکه او حاکم بود بر خیر و شر

هر که قرآن را بصدق و با شد / خواند او کوه احد را برکند

قرب

قرب قرآن را چه با تفصیل یافت / میتواند کوه و صحرا را شکافت

ادعا در حق قرآن هر که کرد / او همانا با خدا کرده نبرد

معجزه با غیر معجز را هنوز / فرق ننهاده است این کور و بوز

ادعایش رتبهٔ پیغمبری است / در شعور و فهم او قطعاً ولیست

از فصیحان عرب با آن کمال / کس نکرد این ادعا را تا مجال

پیش یک لفظش چو حیران مانده بد کل / عقلشان از فهم آن بودی خجل

امرء القیس کز ادیمات شد / با وجودی در عرب چون او نبد

صاحب فهم و ذکاوت بد چنان / گر نبود اندر عرب مثلش بدان

گشت عاجز از خجالت شد نهان / رفت جائیکه نشد از او نشان

پیش ایشان تو چه پشه نیستی / که توانی زد ایشان پستی

بر تو گر از بادشان قدری رسد / می برد خاکت بصحرای ابد

سعی و کوشش از برای دوستان / کرده ام بسیار اندر این بیان

تا که تفصیلات قرآن اکمی / شرح کردم همچو دریا و نی

باز بان اهل بیتی در بیان / آمد از توفیق حق راز دان

یک صفات دیگر از قرآن بذکر / آورم اما بمضمونات بکر

میفمایم بعد از آن ختم کلام / زانکه الها تا بیامی از امام

در رسید از بهر مضمون دگر / زان نمودم شرح مطلب مختصر

آن صفت اینست جانا گوش دار / همچو دُر در گوش خود کن گوشوار

بهر قرآن صورتی اندر نهان / هست گویم بهر تو باشد چنان

شکل انسان حقیقی شکل اوست / او چو مغز است و صورها جمله پوست

در قیامت نزد خلاق احد / آید و با آن شمایل ایستد

خلق بسیاری شفاعت میکند / با فصاحت نزد الله الصمد

هر کسی تصدیق او را کرده است / در قیامت از عذاب آسوده است

قرب قرآن برتر از پیغمبران / باشد اندر نزد خلاق جهان

هیچکس از زمرهٔ پیغمبران / نیست اندر رتبه بالاتر از آن

در مقام از کل عالم برتری / دارد او با دید معنی بنگری

از مقامش نیست بالاتر مقام / در جمیع خلق عالم والسلام

ای کلام الله ناطق روز حشر / حق حق از لطف خود بنمای نشر

بر وجود ما و حت پروین که تا / شرح اوصاف ترا بهتر ادا

سازد از بهر گروه شیعیان / تا ز ذکرش زنده سازد قلبشان

فصل دویم در مطلب دویم از قسمت دویم

بدانکه خداوند عالم اوّل چیزی را که از مرتبهای انسان خلق فرمود عقل اوست چراکه آن لطیف‌تر و شریف‌تر و پاکیزه‌تر از مرتبهای انسانست معلوم است نوریکه از چراغ پیدا میشود هر جزو از نور که روشن‌تر و لطیف‌تر است

نزدیکتر

نزدیکتر بچراغ است هرچه دورتر کم نورتر و ظلمانی‌تر و کثیف‌تر است پس اوّل آن نور که روشن‌تر است و مصفّاتر است پیدا میشود از چراغ بعد از آن نور که کثیف‌تر است از اینست که حکما جمیع اتفاق دارند که اوّل چیزیکه خدا خلق کرد پیش از همه چیز عقل بود و بعد از آن عقل را تنزّل داد و روح پیدا شد معنی آنکه تنزّل میکند نه اینست که جای خود را خالی میکند و خودش بزیر می‌آید بلکه عقل در جای خود هست نوری از وی ساطع میگردد که آن نور پست‌تر است از عقل و کثیف‌تر است هرگاه خود عقل می‌آمد روح می‌شد دیگر بایستی عقل برطرف شود مثل آبی که یخ میشود دیگر آب نیست همان یخ است لاکن تنزّل عقل بروح مثل تنزّل نور نزدیک بچراغ است پس روح نور عقل است عقل در سر جای خود باقیست بعد بهمین سیاق روح را تنزّل داد نفس از آن پیدا شد نفس را تنزّل داد طبیعت از آن پیدا شد طبیعت را تنزّل داد مادّه از آن پیدا شد مادّه را تنزّل داد مثال از آن پیدا شد مثال را تنزّل داد جسم از آن پیدا شد جسم را تنزّل داد عرش از آن پیدا شد عرش را تنزّل داد کرسی از آن پیدا شد کرسی را تنزّل داد آسمان شمس از آن پیدا شد آسمان شمس را تنزّل داد آسمان زحل پیدا شد و همچنین آسمانها باسمانها تا آنکه آسمان قمر را تنزّل داد کرهٔ آتش از آن پیدا شد کرهٔ آتش را تنزّل داد کرهٔ هوا پیدا شد کرهٔ هوا را تنزّل داد کرهٔ آب پیدا شد

خاک پس آخر تنزّلهای عقل است در هر مرتبهٔ تنزّل آن نور کثیف تر
و غلیظ تر شد این تنزّلها مثل پوستی است که بر روی مغز کشیده باشد مثل
اگر روغن بادام تنزّل کرد مغز بادام شد آن تنزّل کرد پوست نازک
بر روی مغز شد پوست تنزّل کرد پوست درشت بادام شد و همچنین تا
پوست سبز پس عقل مغز همهٔ این گوشت و پوستها است این پوستها که
هر یک بر روی دیگری کشیده شده است هرگاه برداری آن زیرینش پیدا میشود
خلاصه اینکه تنها مانند مغز و پوست میباشد عقل مغز همهٔ موجودات است
از اینجهة عرب عقل را لب میگوید در فارسی هم لب مغز است خداوند صاحبان
مغز را اولوا الالباب میفرماید پس چون اینمطلب را دانستی عرض میشود
وقتی که عقل مغز کل همهٔ عالم شد و همهٔ پوستها را بخود گرفت و در پس
این پوستها نشست تا درین عالم آشکار شد و خودی نمود این نهایت
تنزّل او بود و اینمطلب با الهامات غیبی لاریبی چنین بنظر آمده است
که خداوند عالم در روز ازل پس از ایجاد جمیع موجودات امر فرمود بعقل که
ادبار کن یعنی پشت کن بمن و بزیر برو پس پشت کرد و بزیر آمد تا آنقدر که رسید
بمنتها الیه تنزّل که رحم و مشیمهٔ مادر دهر باشد تا اینکه خداوند عالم
امر با دبر در عین اقبال فرمود در بعضی بیانات جناب مولا باشارت
و کنایت بیان فرموده چنین مستفاد میشود که خداوند عالم پس از اینکه

آن وجود

آن وجود مبارک عقل را چنین تمام عیار خلق کرد بجهة وجود مبارکش جمیع عالم
امکان را ایجاد نمود و پس از آن در آن عالم اجمال امر با دبر نمود بجهة آنکه خواسته است
که در آن عالم بایشان بنماید که بجهة وجود مبارک او چه قدر تفضیل قرار داده است
تا سیری در آنها نموده باشد پس از آن برایشان معلوم شود که خداوند
او را چه قدر دوست داشته است دیگر آنکه قدر و منزلت خود را پیش از
پیشتر بداند چون خداوند عالم بخطاب اقبل امر فرمود بآن وجود مبارک مراد بر بجهة
معنی نداشت از خداوند فعل عبثی صادر نمیشود و العیاذ بالله یعنی ای
بندهٔ من اقبال کن بسوی من که خداوند توام چون در این تنزّل حالتش
بمقام حالت نطفه رسیده بود همینکه پاهای حرکت را گذارد بمقام علقه
رسید بعد بمقام مضغه رسید بعد بمقام عظام رسید بعد از آن حیات
تازه در او دمیده شد بعد از آن طفل شد و بیرون آمد از بطن مادر
و هر خورد خورده شعور گرفت و بالا رفت تا آنکه عقل پیدا کرد و بالغ
شد خورده خورده ترقّی کرد تا بنهایت کمال رسید عقل در او آشکار
شد و عقل شد چنانکه بعد تفصیل آن خواهد آمد در معرفت نقبا و نجبا انشاء الله تعالی
پس در همه حال پاهای ترقّی را گذارد تا بسر منزل و مقام خود رسید و بوطن
مألوف خود باز گردید و فرمان برداری امر خدا را کرد و پس عقل اوّل چیزی
بود که موجود شد از مرتبهای انسان و آخر حرکت که آشکار میشود از مرتبهای

انسان اوست پس از برای هر موجودی در ازل که اقبال بسوی حق داشتند
بر جمیع ایشان امداد برسید ایشان روی از حق تافته روی با دبار که این عالم
باشد گذاردند پس از آنکه وارد باین عالم که انتهای ادبار است شدند حالت
نطفگی بهم رسانیدند امر اقبال بر ایشان رسید بنای حرکت را گذاردند علقه شدند
بعد مضغه شدند بعد عظام شدند بعد حیات تازه در ایشان دمیده شد بعد
از آن طفل شدند و بیرون آمدند از بطن امّ خود و امّ دنیا بعد خورده خورده
شعور بهم رسانیدند تا عقل پیدا کردند بالغ شدند خورده خورده ترقی کردند
تا بنهایت کمال رسیدند پس از آن اختیاری در ایشان موجود شد
که در امر خیر و شر آنچه خواهند کنند پس از آن در مقام فعل باختیار سعادت
یا شقاوت را قبول نمودند تفسیر السعید سعید فی بطن امّه والشقی شقی فی بطن امّه
خوب به بیان آمد گویا کمتر کسی این نوع تفسیر را بیان کرده باشد این
از الهام ائمه علیهم السلام است پس از برای هر موجودی مولودهای متعدد میباشد
بحسب اقتضای عوالم لاکن کبرای آنها دو مولود است یکی مولود ازلیتش
یکی مولود ابدیتش که از محل ادبار بامر اقبال بسوی حق اقبال مینمایند تا بمبدء
خود میرسد هر گاه در این راه سستی و اهمال نکند زودی بمحل مقصود میرسد و آن
با سهولتهای نیاید در گرداب‌های راه میافتند تا مردار شود و چون عرض
کردیم که عقل اوّل ما خلق الله است و آخر چیز نیست که آشکار می‌شود

دراین

در اینجا باب هم دلایل بسیار ذکر کردیم عارفانه یک دلیل عامیانه هم ذکر
میکنم بجهة ایشان تا محروم از این فیض عظمی نباشند مثال آنکه حبّه گندم را
که اوّل بکاری بزمین حبه ایست موجود بعد در بطن امّ که خاک باشد حلّ
میشود ساق و برگ و سنبل بهم میرساند باز در آخر حبه میشود از وحدت
بکثرت میافتد باز موحّد میشود و همان حبه بود که در اوّل موجود بود آخر هم
همان بظهور رسید پس بطور کلّی هر چه در اوّل موجود شد باید در آخر
ظهور بهم برساند چون این مطلب را دانستی عرض میشود که اجماعی اهل اسلام است
که پیغمبر اشرف خلق خداست خدا اشرف از او دنیا فریده است در این
حرف کسی را شبهه نیست پس چون اشرف خلق خدا شد چنانکه خداوند
عالم در کلام مجیدش که به پیغمبر نازل کرده بیان فرموده است که ایشان
اوّل خلق خدا اند در اخبار شیعه و سنّی هم وارد شده است که آن
بزرگوار اوّل خلق خداست پس باید که آن بزرگوار با دلایل شرعیه
در ظهور هم آخری همه پیغمبران باشد و وقتی باید که عالم مستعد
ظهور آن بزرگوار شده باشد چنانکه روح در تن ظاهر نمیشود مگر آنکه جمیع
تن درست و همه اعضا خلقتش در جای خود شده باشد و مستعد فرمانها
برداری روح شده باشد عقل در وی آشکار میشود روح و تن هنگامیکه مستعد
گردیده‌اند از برای فرمان برداری عقل عمل کردن هستند بیرون و تکالیف او

اوّل ظهور آن بزرگوار است تا امر نهی و لغو و عبث نشود نمی‌بینی که هرگاه کسی
بلغت هندی مثلاً در میان اهل ایران سخن بزبان هندی که نمی‌فهمند سخن بگوید
لغو است چرا که فهم کلام او را نمیکنند همچنین پادشاه باید وقتی بیاید که ارکان
و فرمان‌بران او را آراسته و پیراسته کرده باشند تا لایق نشستن سلطان
بشود آنگاه تشریف فرما شود پس باید لازماً جمیع پیغمبران که مقدمة الجیش
آن بزرگوار باشند پیشتر بیایند بجهة مستعد کردن عالم از برای اطاعت و فرمان
برداری آن عالیمقدار پس باین دلیلها که عرض شد باید جناب ختمی مآب
خاتم همه پیغمبران باشد اول صادر موجودات باشد هرگاه کسی گوید که این دلیلها دلالت کرد بر آنکه
پیغمبر صلی الله علیه و آله با اهل بیت آخرتر از کل موجودات ظاهر شوند بجهة آنکه
اوّل خلق خلاق عالم بوده‌اند پس سبب چیست که بعد از ایشان هم خلق
بسیار آمدند و می‌آیند یا آنکه با اهل بیت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
اشرف از ایشان باشند یا آنکه صاحب الامر عجّل الله فرجه اشرف از همه
باشد چرا که آخرتر از همه آمده است عرض میشود که در این دلیلها که عرض شد
شک و شبهه نیست ولی باید راه آنها را فهمید پس بدان سبب آنکه
حضرت امیر و ائمهٔ طاهرین علیهم السلام که بعد از ایشان بودند اشرف
بودند در امورات چند اول آنکه ایشان پیغمبر نبودند امام و خلفای پیغمبر بودند
امام و خلیفه از جانب خدا آشکار کنندهٔ باطن و سرّ پیغمبر است باطن

و سرّ

و سرّ پیغمبر شریفتر از ظاهر و علانیهٔ پیغمبر است پس از اینجهة آخرتر آشکار
شده است با وجود آنکه بعد از کل ائمه باز پیغمبر رجوع میفرمایند بدار
دنیا تا ظاهر و باطن مطابق شود درین مطلب دو سرّ معلوم میشود اوّل آنکه
باطن ولایت از ظاهر نبوّت شریفتر و بهتر است دویم آنکه باطن
نبوت از باطن ولایت شریفتر و بهتر است پس امام پس از پیغمبر آشکار شد
تا دلالت بر آن کند که باطن ولایت شریفتر است از ظاهر نبوّت
و باز هم رجوع میکنند بدار دنیا بعد از همهٔ ائمه تا ظاهر شود که باطن نبوّت
شریفتر از باطن ولایت است با زنبی اشرف است پس ظاهر نبی از ظاهر ولی اشرفست
باطن نبی از باطن ولی اگرچه باطن ولی از ظاهر نبی اشرف باشد با وجود
آنکه بعد ازین برهان ثابت میشود که همهٔ این چهارده نفس نور واحدی
و طینت واحدی هستند که در حقیقت یک شخص‌اند که بصورتهای مختلف
آشکار شده‌اند چنانکه کتاب خدا و سنت رسول باین دلالت میکند و آنجواب
دیگر از این مطلب آنکه خلق اوّل باید در ظهور مؤخر باشد چونکه گلّه بازگردد
ز ورود پس فتد آن بز که پیشاهنگ بود از جمیع کلیات نه جزئیات
نمی‌بینی که اوّل بدن درست میشود بطور کلّی و بعد روح در آن ظاهر
میشود و بعد از ظهور روح باز بدن در نشو و نماست و از او تحلیل میرود
و بدل میرسد همچنین عقل پس از روح پیدا میشود و بعد از ظهور عقل

بازروح باقیت قوت وضعف در روح پیدا میشود این امر بجهت
مصالح اینجا نیاست و همچنین نبات در عالم پیدا شد پس از جماد و بعد از
نبات جماد با قیت زیاد و کم میشود حیوان پیدا میشود پس از نبات باز نبات
با قیت زیاد و کم میشود همچنین حیوان پس از نبات و انسان پس از حیوان
مع ذالک خلق باز زیاد و کم میشود ولی بنوع کامل پس از نوع ناقص است پس
همچنین حضرت پیغمبر ظاهر شد پس از کلیات سایر خلق و پس از کلیه جماد و
جماد و نبات و حیوان و انسان و انبیا و بعد هر یک از اینها باز ظاهر
میشود حتی انبیا هم بعد از پیغمبر هستند که ظاهر میشوند مثل حضرت عیسی
و ادریس و خضر و الیاس در زمان رجعت بجهة نصرت پیغمبر و دولت
او حضرت قائم صلوات الله و سلامه علیه لاکن مبعوث بشریعتی علیحده نیستند تابع
این شرع انور میباشند از جهتی که بعد از ظهور کامل ناقصهای سابق
علیالسویه همه تابع کامل باشند بلکه هر ناقصی هم که بعد موجود میشود
باید تابع کامل باشد مثل آنکه بعد از ظهور روح کل بدن باید تابع روح باشد
بعد از ظهور عقل روح و تن باید تابع باشد بفهم این کلمات تفکر را که در
جای دیگر نخواهی یافت در این مطلب هم بهمین قدر بیان اکتفا مینمائیم
تا موجب پریشانی نشود در ضبطش حالت اضطراب بهم نرسانند هو الله التوفیق این
در بیان نظمش انشاء الله با مضمونات حالا بیان می شود

آمدیم

آمدیم اندر بتفصیل دگر / کان بود کیفیت خلق بشر
چون بنای آفرینش را گذارد / در ازل آن خالق با عدل و داد
پرتوی از نور روی خود نمود / عقل اول آمد از آن در وجود
عقل اشرف آمد از کل وجود / زانکه پیش از وی دگر چیزی نبود
تا نماید ادعای برتری / یا کند اندر مقابل همسری
مصدر ایجاد کل ممکنات / اوست یکسر از ثری تا نبات
بعد از آن عقل خلاق وحید / گرد ساطع نور و روحی آفرید
روح پیدا شد از آن نور جلال / که بدی اصلش ز نور ذوالجلال
لیک اندر رتبه آمد پست تر / که بد آن از عکس نور دادگر
بعد از آن از روح نوری در ظهور / آمد و شد نفس پیدا با مرور
تافت زان پس نوری از نفس و ز آن / گشت ایجاد طبیعت بعد از آن
از طبیعت ماده آمد پدید / پس مثال از وی خداوند آفرید
بعد از آن جسمی که نورش عرش شد / جملهٔ افلاک بر این نحو بد
این تسلسل چون بامر دادگر / آمد و آمد الی دور قمر
از قمر هم پرتوی ظاهر نمود / زان کرهٔ آتش بیامد در وجود
نور آتش بعد از آن شد هوا / نسبت تا عالم بماند با نوا
از هوا هم آب آمد خوشگوار / تا شود بر کل عالم آب یار

بیم ذرکر نحو بدل

زاب هم چون گشت نوری جلوه گر   شد ز روی ایجاد خاک مستطر
این تنزلها که آمد در نظر   هست بالنسبه کثیف از یکدگر
همچو بادامی که در وی پوستهاست   قشر ولبش ابتدا تا انتهاست
اینمراتب از برای عقل پوست   باشد از این قشر هم فرع او است
لب مطلب را ازین مطلب بیاب   از بیانم بعد منها خطراب
گر نبود این پوستها از بهر عقل   اندر این عالم منفرد بود نقل
چون نشست اندر پس این پوستها   آشکارا شد چو شمس والضحی
آنچنان خودرا در این عالم نمود   کز مثل خویش دیدش هر وجود
آیه قل انما شاهد بر این   هست از فرمودهٔ خلق آفرین
در تنزل آنچه ممکن بود کرد   آنکه بد از جملهٔ مخلوق فرد
این وجود خاص را اندر ازل   امر ادبر داد حق لم یزل
گفت بنما پشت رب و برزیر   تا شوی بر حالت عالم بصیر
هست منظورم ازین ادبر بدان   تا نمایم فضل خود بر تو عیان
امر ادبر را بتو کردم از آن   که شوی واقف تو از سر نهان
چون نمودم خلقت کامل عیار   از برای صفت این لیل و نهار
با جمیع خلق عالم هر چه هست   خلق کردم بهرت از روز الست
تا که وصفت در بیان آرم کمی   گویم از دریای بی پایان نمی

آنقدر

آنقدر دان فرد فرد ممکنات   هر یکی وصفی است از آن پاک ذات
امر ادبر بهر این کردم ترا   تا که آگه گردی از تقصیر ما
بلکه تا وصف تو گردم حیان   کاندرو حیران شود کل جهان
ای حبیبم با کراهت این نبود   بلکه در وی بود بس اکرام وجود
خواستم شانت نمایم آشکار   اندرین عالم بلیل روزگار
بهر شانت آنچه می آمد بگفت   گفته ام موجود کل آن را شنفت
ای کلام تام عالم بالتمام   هست تقصیرت ولیکن ناتمام
تا تمامیش تمامی نزد ما   نیست ممکن تا که گردد بر ملا
آن بود سری ز اسرار نهان   هیچکس آگه نگردد ز آن
جز من و تو با علی مرتضی   نیست آگه زان بکل ما سوا
سر دیگر اندرین ادبر بود   گویم از بهر تو از روی سند
چون خداوند جهان اندر ازل   گرد ظاهر ذات پاکش بی خلل
گفت هستی لایزال و لم یزل   از برای ذاتم ای علا مثل
خواست در این امر بنماید بار   کل شیئ هالک الا وجهه
از برای امر ادبر از جلیل   شاهد بسیار خوبست این دلیل
تا نماید سیر اندر ممکنات   بنگرد اندر فنا هر ذی حیات
تا فزاید حیرت اندر حیرتش   در عبودیت کند هر لحظه غشش

سر او بر آنگروه کس بیان تا بامروز اندرین اهل زمان

ذکر این ز الهام غیب لاینام باطناً ظاهر بتوفیق امام

گشت تا سرّش به تفسیر آمده ده چو خوش آنهم بتقریر آمده

در خزاینهای غیبی پنهان سالها تا آنگه گشت اینده‌م عیان

وهر چون اندر تقاضا اقتضا کرد افشا گشت سر ما مضی

بعد از آن آمد به تفسیر بیان برد هوش از کله کروبیان

آناد و … لی والی والا مقام ثانی اثنین خدای لاینام

زامر حق چون در تنزل اوفتاد از مقام قرب حق یعنی فتاد

از بیانم سالکا معنای رم زانکه در وی هست سرّ کیف و کم

سالکا از این بیانم رم مکن رو بخوان آن گفتگوی امر کن

حین ایجاد آنخدای بیزوال مشورت چو گشت از آن بیهمال

گفت خواهم خلق آدم در وجود تا برند از خارج جم دم حمله سود

هین چه میگوئی در این امر ای متین مصلحت دیدت چه باشد ای کهین

عرض کرد آن سید عالیجناب در خطاب خالقش اندر جواب

هرچه خواهی کن بما رائی دگر غیر رایت نیست چیزی در نظر

نیست در ممکن برای تو قرین رای رای تست ای ای آفرین

در حدیث قدسی انمطلب بیان خوب ترگفته بدقت بازخوان

گفت

گفت موسی را خداوند سما کن اطاعت تا که گردی مثل ما

در اطاعت مثل من گردی چنان که ظهور حق ز تو گردد عیان

دست تو گردید اله در امور از ازل تا نفخ صور و بعد صور

عکس نورت چون فتد در نخل طور بر موسی شعله گردد در ظهور

بعد از صوتت در آن صوت ادا میشود آنصوت هم باشد ز ما

گرچه میگردد ز لفظ تو ادا لیک ایجادش بود ز ایجاد ما

اندکی از مطلب افتادیم دور این مثل هم اندر اینجا بد ضرور

اختصارا بر سر مطلب رویم بین چه صادر ساخته حق قدیم

الف آدم را تنزل داد حق که گذشت از مرکز هفتم طبق

تا بحالش حال نطفه شد پدید بعد از حق امر اقبل در رسید

نطفه چون بر امر حق اقبال کرد منزل اندر عین لازم و قاف کرد

مضغه شد منزل گهش پس بعد از آن شد عظام و لحم پس روح روان (بعد علقه)

ز اصطلاح عارفان قم پس صعود باشد این تا مبدء اصل وجود

بعد از آن بروی ز حق آواز قم در رسید و شد برون از بطن ام

بعد از آن گردید کم کم با شعور عقل از آن پس کرد اندر وی ظهور

بعد از آن بالغ شد آن نیکونهاد در ترقی بود هر دم تا فتاد

باز گردید اندر آنجائی که بود در ازل آن مظهر حق ودود

کل شیئ یرجع الاصل این بود — معنیش بپذیر ای نیکو ولد
برد فرمان خدای لاینام — در جمیع امر آن والا مقام
عقل شیئی بود که اول خلق شد — از خلایق پیش از و شیئی نبد
اندر آخر هم شود او آشکار — در عوالم تا الی روز شمار
از برای هر وجودی در ازل — این خبر را داد حق لم یزل
زانکه این بد در اطاعت امتحان — خوب در تفسیر آمد این بیان
اختیاری هم درین کرد و نکرد — داد بر کل خلایق فرد فرد
بعد از اینکه بداوند اختیار — مختلف گشتند در دین آشکار
بعضشان عن اختیار شد شقی — بعض دیگر با صلاح و متقی
اینکه فرموده شقی در بطن ام — با شقاوت میشود تا خویش کم
میکند در وهر از راه غرور — تا که گردد بدتر از کلب عقور
هر سعیدی هم که میگردد سعید — مطلبش این باشد که گفتم ای وحید
بطن ام است اینجهان پیچ پیچ — جز مرارت نیست در وی هیچ هیچ
ای برادر دل درین دنیا مبند — که دهد بر دین و ایمانت گزند
سر مطلب را جناب مولوی — خوش بیان فرموده اندر مثنوی
چیست دنیا از خدا غافل شدن — نی قماش و نقره و فرزند و زن
وه چه خوش فرموده ما را مصطفی — حب دنیا راس کل هر خطا

بهر خاصان هست دنیا مرتعی — از برای امر عقبا مزرعی
غیر ازین دیگر ندارد حاصلی — سر مطلب بین گر از اهل دلی
خوب در تفسیر آمد این بیان — با اجازه صاحب العصر زمان
گویا کمتر کسی در این زمان — کرده باشد سر مطلب را بیان
این ز الهامات حق راز وان — بود کامد این چنین اندر بیان
ورنه مشکل بود کاین سر نهان — این چنین آسان بیاید در بیان
چونکه واضح گشت این مطلب بما — که بود اشرف ز کل ماسوا
این وجود خاص کاول خلق بود — آنچنانکه پیش از و خلقی نبود
نیست منکر شیعه و سنی در آن — هست این تفصیل در اخبارشان
در ظهور آخرتر از پیغمبران — آمد او با نسل پاکش در جهان
تا رساند خستگان بر کاروان — از زمان خویش تا آخر زمان
یک مثال خوب آمد در نظر — بهر ظاهر گشتن خیر البشر
روح وقتی ظاهر آید در بدن — که شود اعضا تمامی جزو تن
چونکه اعضا جا بجا در جای خود — خلق گشت و روح در وی عرضه شد
عقل در وی بعد از آن ظاهر شود — تا ممیز سازدش از نیک و بد
علت آخر ظهور عقل کل — بود از این باب و شد ختم رسل
یک مثل هم عامیانه آورم — بعد از آن اندر سر مطلب روم

پادشاهی منزلی شایسته داشت — خادمانش صبح و شام و عصر و چاشت

مجلسش را متصل آراسته — مینمودند آنچنان کو خواسته

شاه زان پس اندر آن منزل قرار — میگرفت از بهر رتق و فتق کار

تا نگردید منزل با صفا — شه نمی آمد برون ز خانقا

پس برای منزل سلطان دین — خادمان بایست تا منزل متین

گرد و آنگه ز پس پردهٔ حجاب — اندر آید با هزاران آب و تاب

آن شه والشمس و سلطان قمر — تا نماید نسخ دین تا بو البشر

کیست خادم بهر او پیغمبران — که بدند اندر رهش پاسبان

آنچه آیینی که اندر هر زمان — هر یک آوردند بد ز آیین آن

بهر آن احکامشان منسوخ شد — که از این اصل آن مطالب فرع بد

آب چون آمد تیمم باطل است — حکمهای پیش از آن پس باطل است

حکم حکم او بود من بعد از آن — زانزمان بگرفته تا آخر زمان

زانکه او اصلست با او جمله فرع — همچو ابریق است و کیفیات قرع

مفتیان جاهل ار بحثی کنند — که پس از وی اولیائی آمدند

بایدشان اشرف از وی در نسب — بوده باشند ای محقق زین سبب

چون چنین شد خاتمیت بهر او — منحصر نبود دلیلش را بگو

ورنه مهمل ماند این مطلب چنان — که کشد تا دامن آخر زمان

هین بیا جانا تو قدری گوش دار — تا که سازم بهر گوشت گوشوار

از بیانات لطیف نازکم — چون شدی آگاه منما ناز کم

تا بسازم جان نیاز ناز تو — گردی ز انیاب اهل راز تو

گفتگوی ها در اوصاف نبی — بود نی اندر مقامات ولی

هر ولیّی تابع امر نبی است — ذکر آنرا کرده حق اندر نبی است

از برای هر یک از پیغمبران — یک خلیفه کرد ظاهر از نهان

حقتعالی اندرین نیلی حصار — تا نماید دین او را آشکار

باطن سرّ نبی را آشکار — باید او بنماید اندر روزگار

لیک اندر اولیا هم نکته ایست — که از آن بسیار کس آگاه نیست

اندر ایشان هم کمی از سرّ کار — آگهی داد از ازل پروردگار

تا که این دو با وجود یکدگر — امر حق را برده کم کم پیشتر

پیشو و معلوم زین مطلب دو سرّ — که یکی ظاهر دگر زان مستطر

نکته مهمل آمد اینجا و رقیق — لطف حق شامل باید ای رفیق

تا که این مشکل شود آسان بیان — ورنه کس را نیست قدرت این بدان

که ز عهدهٔ این مطالب تا برون — اندر آید تا الیه راجعون

باز گویم من بتوفیق اله — سرّ مطلب را ولی بی اشتباه

اوّلا میدان دو حالت در بشر — باطن و ظاهر بود از ما صدر

باطن بعضی شریف و خوبتر ظاهراً از ظاهر شخصی دگر
در ولی و یا نبی این قسم دان ظاهراً اما باطنش سازم بیان
باطنی ظاهری کاندر نبی است بی تفاوت آنچنان اندر ولیست
لیک ستر باطن کل ولی هست ز عکس باطن شخص نبی
ظاهرش با ظاهرش دان اینچنین بعد رو آسوده بر جایت نشین
ختم کن پروین که شد مطلب طویل شست و شو کن دست و رو از سلسبیل
باز گو زان پس بیانات دگر که بود از اسرار حق واد گر

فصل سیم از مطلب دویم از قسمت دویم معانی سفلی که

قبل ازین نام بردیم مجهولاً و اگذاردیم فی الجمله هر گاه اشاره بآن نمائیم بدنیست
بدانکه چون یافتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله اشرف مخلوقات است
و بالاتر از همهٔ موجودات است حتی از عقلهای خلایق بالاتر است
و از فئوادهای ایشان برتر است هیچکس را مدرکی از جوزهٔ پیغمبر
صلی الله علیه و آله نیست چراکه از جنس او اگر در مردم بودی حکما
خلق بآن مقام رسیدندی و آخر بعد از نهایت ترقی کردن بمقام رسالت
رسیدندی اینمحالست که رعیت بکثرت ریاضت و عبادت نبی شود
و پیغمبر گردد چون محالست که پیغمبر شود همین دلیل آنست که از جوزهٔ ذات
پیغمبر صلی الله علیه و آله در خلق نیست چنانکه از جوزهٔ ذات خدا

درخلق

در خلق نیست پس چون مقام ایشان بالاتر شد از ادراک خلق بیرون است
پس معرفت آنمقام اصلا برای خلق ممکن نیست هیچکس بآنمقام نتواند رسید
چون ثابت نمودیم پیش که کلاً خلق از شعاع ایشان خلق شده اند اینمطلب هم
واضحست که شعاع هر صاحب شعاع بملاحظی شباهت بآن صاحب
شعاع دارد چنانکه شعاع آفتاب در زردی و گرمی و درخشانی شبیه به
آفتاب است و شعاع ماه در سفیدی و سردی شبیه بماه است پس همچنین
شعاع ایشان هم لامحاله شباهت بایشان دارد و بمضمون آیه شریفه
قل انما انا بشر مثلکم و ایضا در مقام دیگر فرموده اند که شیعهٔ ما بنور
خدا متصل تر است از شعاع آفتاب بآفتاب شیعه را شیعه گفتند
بجهة آنکه از شعاع ایشان خلق شده اند مشایعت و متابعت ایشان نموده اند
در اخلاق و افعال و اقوال ایشان بایشان چون بمقام تشیع رسیدند و
شیعه شدند آینه وجود ایشان آنقدر صاف و لطیف شد که نمانندهٔ آن نور
مقدس شد و آئینه سیمانمای آن بزرگوار شدند لامحاله مطابق
شدند در بعضی صفت بآن بزرگوار لاکن بذات نعوذ بالله مطابق نباشند
نمی بینی که عکس آفتاب در آئینه مطابق است با آفتاب آسمان در صفت
و مخالف است با او در ذات پس شیعه با صاحب شعاع در صفت
شباهت دارد نه در ذات ولی در صفات و اخلاق و احوال

بجائی رسانیده است که مخاطب لسلمان منا اهل البیت خطاب فرمودند
با وجود این با ما او رعیت است و آن بزرگوار ارباب و مولا است و
او بنده لاکن نکته باریکی در نظر آمد از عالم غیب بعرض دوستان
میرسانم اینست که اطلاق لفظ شیعه در حقیقت در حق سیزده نور مقدس
شده است ایشان از ذات مقدس آن بزرگوار قسمت دارند بمضمون
اخبار صحیحه که حضرت ختمی مآب میفرمایند در توصیف خلقت مبارک خودشان
با آن سیزده نور مقدس که اولنا محمد و اوسطنا محمد و آخرنا محمد و بتفسیر
کلام العلماء امتی افضل انبیاء بنی اسرائیل مراد ایشان میباشند
لهذا با ذات مبارک آن بزرگوار ایشان شرکت دارند بلکه یک نور واحدند
تفسیر آنکه خداوند به پیغمبر میفرماید انک لعلی خلق عظیم یعنی اخلاق
تو ای پیغمبر بسیار بزرگ است باری مقصود از این بیان شباهت شیعه
بود به پیغمبر در باب رعیت ولی معناً در حق ائمه صلوات الله علیهم پس
خداوند هم در آئینه وجود شیعیان که رعیت بودند عکس مرتبها
و مقامهای پیغمبر را انداخت تا با آن عکس پیغمبر خود را بشناسند و به
معرفت آن پی برند هرگاه نه این بود که عکس نور آفتاب در آئینه نهاده
بود هرگز آئینه سنگ ظلمانی معرفت آفتاب جهانتاب را حاصل نکردی
پس چون عکس آفتاب در دل آئینه افتاد آفتاب خود را از برای

آئینه

آئینه با آن عکس وصف کرد و آن وصف را آیت خود قرار داد در نزد
آئینه آئینه را ممکن شد شناختن آفتاب بتوسط آفتاب را
شناخت و همچنین هرگاه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله عکس وجه
خود را در دلهای مؤمنین و در آئینه وجود شان نینداخته بود احدی
معرفت او را حاصل نکردی و لاکن حال که انداخته است با آن عکس
میتوانند از اوصاف حمیده ایشان استحضار بهم رسانند و با آن جهت
متحد گردند و متصل بوصال مبارک ایشان برسند از آن عکس شرح
مقامات پیغمبر که باعث اعتقاد و متیقن میشود استنباط کنند با آن
واسطه اعتقاد و معرفتها و مقامهای پیغمبر صلی الله علیه و آله میتوانند
بهم برسانند آنچه اوصافی که در شأن وجود مبارک ایشان در لوح وجود
ایشان نوشته شده است بعلم لدنی عالم میشوند مقصود از معانی سفلی آن
معانیست که در آن عکس صورت پذیر گردیده است در آئینه وجود
شیعه شرح داده شده است شیعه هرچه بگوید و بفهمد از این مقامات
تا مقام توحید و کیفیت مشیت الهی را از لوح وجود خود استنباط میکند
آنچه شایسته فهم اوست از آن عکس مشاهده مینماید این همه
گفتگوها بجهت آنست که ثابت نمائیم تا بفهمی که شخص رعیت با غیر رعیت
که انبیا و اولیا باشد بذات خدا هیچ وجه نمیرسند بلکه بمشیت

آنکه وجود مبارک خاتم النبیین است صلی الله علیه و آله نخواهند
رسید پس شیعه کتاب علینی است که در او ثبت شده است جمیع علوم
و تکلیفها و اعتقادها که در او خواسته اند هر کس آن حروفات عالم
گردید از این مطالب آگاهی هم میرساند لاکن آن حروف را نمیتوان خواند
مگر استاد بالغ کامل که ابتدا از ابجد آن آگاه نماید شخص را و بعد کتاب
آنرا بیاموزد تا آنکه عالم گردد و در این حال شخص سالک حال باید ای برادر
شیعیان ملاحظه بفرمائید و انصاف بدهید در حق این بی انصافان که
دو کلمه علم بکری یاد گرفته اند ادعای مقام چنین پیغمبری که قدری از اوصاف
شریف ایشان را ذکر کرده ایم با دلیل و برهان ثابت نمودیم که محالست
دست رعیت بدامان نبوت یا ولایت ایشان برسد با وجود
این کفرشان بتحدی طلوع کرده است که خود را آبان نذرزه گرفته اند
تمام معجزات پیغمبر از ادّعای پیغمبر آخر الزمان هیچ میدانند و سهل
شمرده اند بقسمی که میگویند این ملا محمد و ملا جعفر این بیانات که آورده اند
نقلی نیست همه کس میتواند این چنین چیزها را بگوید و بیاورد و پیغمبر و
و امام جعفر صادق را خطاب بملا محمد و ملا جعفر میکنند و الله اینجا عجب
مرتد اند آمیزش با ایشان حرامست با رطوبت ملاقات کردن جایز نیست
خدا و رسول و اولیا با جمیع شیعیان و دوستان بر ایشان لعنت میکنند

تا روز

تا روز قیامت همین قدرها هم در بیان معانی کفایت میکند ان شاء الله
تعالی بتوفیق خداوند در نظمش شیرین بیانی خواهم نمود صد هزار مرتبه
شکر مر خداوند را که شان رفعت و منزلت قرآن را بجهة دوستان
قرآن قدری انشا کرده تا آنکه این اشتباه را این منافقین در میان
مسلمانان شایع سازند عوام بیچاره را بشبهه بیندازند

پیش معنی معانی را بذکر ... خواستم آرم بمضمونات بکر
دیدم آنرا پیشوایان بر دو قسم ... ذکر فرمودند همچون روح و جسم
سفلی و علوی بشرح آن قرار ... داده تا معنی و صورت آشکار
کرده اند خلق بهر امتیاز ... ها بعد از امتحان شان باز
شرح مطلب ماند مجهول اندر آن ... زانکه این مطلب بدی بهتر از آن
قدری اینها بدم خاطر آسوده شدم ... یاد آن مجهول معلوم آمدم
گفتم این بهتر که قدری شرح آن ... که بود سفلی بیارم در بیان
تا برون آیند خلق از اشتباه ... راه حق یابند از فضل اله
معنی معنای سفلی بهر شان ... واضح آید همچو خورشید جهان
چونکه فهمیدی پیمبر اشرف است ... از جمیع خلق از اعلا و پست
از جمیع فهمها و عقلها نه ... هست بیرون فرقیاس و نقلها
فرقها و با خلق چون حقیقت او ... کل شیء هالک الا وجهه

هیچکس را مدرکی از جور او / نیست گویم از چه ها لیست ای عمو

جنس او هرگاه در مردم بدی / با ریاضت جمله پیغمبر شدی

این حکایت را در اول ما صدر / گفته ام با شرح و بست آنجا نگر

تا بدانی این محال ممتنع / هست هر کس میکند این را طمع

در رعیت نیست از نسل نبات / ما درا ولی تکلف در خطاست

ذات پیغمبر بود چون ذات هو / نیست اندر خلق کم کن گفتگو

شان او در رفع بود از هر جهات / که بود بیرون ز درک ممکنات

چون یقین کردی که اندر این مقام / هیچ نتواند رسید از خاص و عام

بعد ایشان شیعیان هم قدرشان / در رفع است از سایر خلق جهان

در شرافت جا کمی اوصافشان / قدرشان را میکنند مردم بیان

تا بدانی قدر ایشان را کمی / پنجی از دریای بی پایان همی

خلقشان از نور پاک مصطفی است / کو ز نور قهار حکمتها خداست

زین جهت نوعی شباهت این میسر / در وراز آن ذات پاک مستطر

چون شعاع آفتاب و زر تش / در تموز آید استان گرمیش

بالعرض گردد شبیه آفتاب / لیک ذاتا هست عبد آنذو لباب

تا شعاع شمس تابان اندر اوست / با همه بعضی امور خلق اوست

آیه قل انما شاهد بر این / هست ای سالک برو نیکو ببین

انکه

اینکه میگوید رسول خویش یا م / شیعیان ما بنور لا ینام

متصل تر از شعاع آفتاب / جملگی بر آفتاب این را بیاب

شیعه ما تابع فرمان ما / باشد اندر دهر چون ضوء و ضیا

اینمقام از بهرشان چند است داد / دیده در خود حالت روز فواد

نور ما را کل نماینده شدند / زانکه اندر بنده گی بنده شدند

در صفت موصوف با وصفش یکی است / لیک اندر ذات شخص دیگریست

نیست تشبیهی برای ذاتشان / در جمیع خلق بل قرآنشان

گرچه خلق و خویشان گردد چنان / که شود سلمان و مثل در جهان

با وجود این صفت ارباب نیست / در رعیت لیک او نوعی ولی است

پیش خود نه بلکه با فرمانشان / متصل در رتق و فتق اینجهان

شیعیانی که خبر داده نبی / افضلند از انبیای موسوی

آنده وددا اولیای انتجاب / باشد این تفضیل را نیکو بیاب

زانکه ایشان در ظهور اول شعاع / بوده در باطن بظاهر هم وداع

در زیارت شرح کردم بیشتر / گر بخواهی خوب در آنجا نگر

قبر پیغمبر بود قلب ولی / گرند السنتی چنین پس احولی

در رعیت شیعیانی کامدند / از شعاع شعشعه ایشان بدند

چون در ایشان گشت ثابت این صفات / زین جهت افضل شدند از ممکنات

این ده و دو اولیائی کامدند — جملگی از ذات پیغمبر بدند

این خبر را داد از روی صفا — در ازل بر کل عالم مصطفی

جمله یک نوریم از نور خدا — در حقیقت نیستیم از هم جدا

هر که ما را میکند از هم جدا — او بود مردود درگاه خدا

در حقیقت نسلش از نسل زناست — ما دراو متصل اندر خطاست

التفاتی کز خدا بر شیعیان — شد در اول خلق تا آخر زمان

عکس قدر رتبهٔ پیغمبران — پرتو افکن کرد اندر قلبشان

تا که عالم ساخت اندر قدرشان — از خسوف آمد برون آن بدرشان

زان تجلائی که در آن عکس بود — قلبشان را آنچنان صافی نمود

که مقام رتبهٔ خیر الانام — جلوه کرد در قلبشان شد بالتمام

کرد اول حضرت ختمی مآب — عکس خود را همچو نور آفتاب

می نکندی بقلب شیعیان — هیچکس واقف نبود از سر آن

معرفت در حقشان بودی محال — همچو ذات پاک حی لایزال

قدرشان مجهول ماندی آنچنان — که نیاید وصف آن اندر بیان

شکر کز الطاف رب العالمین — گشت حاصل بر جمیع مؤمنین

این چنین توفیق بیحد و حساب — که ندیده هیچ موجودی بخواب

از معانی معنی سفلی است آن — که از آن عکس صور گردد عیان

اندر

اندر آیینهٔ وجود شیعیان — شرح هر کیفیتی از وی عیان

هر چه گوید شیعه استنباط آن — از وجود خویش کرده این بدان

آنچه شایسته بود در هر مقام — میکند تحقیق از خود لا کلام

زانکه عکس انبیا باشد دلیل — رفته رفته تا کنار سلسبیل

این دلایل در بیان آمد از آن — که بذات پاک خلاق جهان

هیچکس از کل موجود که هست — ره ندارد خواه اعلا خواه پست

اشرف موجود ختم انبیاست — ما عرفنا گفت زان پس عذر خواست

این اشاره بهر این بود ای مهین — قدر خود را دان و جای خود نشین

شیعیان هم یک کتاب معظمند — که دراو ثبت است تکلیفات چند

علمها از اعتقاداتی کز او — خواسته تکلیفش بود نقش اندرو

هر که عالم بر حروفاتش شود — سر مطلب را تواند پی برد

پیش خود آگاهی آن مشکل است — تا که پیر کاملی آرد بدست

ابتدا از ابجد آن با خبر — سازدش زان پیک حق داد کر

بعد اسراری بیاموزد بدو — که بیفتد از جمیع گفت گو

مشکلی دارم ز دانشمند پرس — تحتگانی از برای پند پرس

اینمقاماتی که کردستیم ذکر — بهر ختم انبیا با لفظ بکر

که تماما را خدای لاینام — ذکر فرموده است با القاب تام

در کلام الله با صد احترام — آنچنانکه ثبت کرده خاص و عام
از برای این وجودی کز جلال — در شش آمد مثال ذو الجلال
از چه بعضی مردم از نسل حرام — که نبی داند خود را که امام
منکر آیین پیغمبر شوند — خود مسلمانها شده کافر شوند
نام احمد یا محمد را که حق — بهر ایشان وضع کرد از سبق
این سکان رانید و اسم آنجناب — لفظ ملا ضم کنند اندر خطاب
بعد منکر بر کلام الله شوند — جمله بنمایند استخفاف چند
در مجالس از برای یک دگر — خویش را دانند سر خیل بشر
جان و مال و عرضشان باشد حلال — اینجماعت حق ذات ذوالجلال
با ملاقات رطوبت پس حرام — باشد اندر حق ایشان تا قیام
لعنت حق باد بر آیینشان — رفته رفته تا دم آخر زمان
ختم کن رو پیچ و بگذر زین مقام — منتقم خواهد شد این انتقام
از چنین اشخاص با صدمهٔ زیاد — که بود بدتر ز صدمهٔ قوم عاد

فصل چهارم از مطلب دویم از قسمت دویم مکرر در این
رساله و رسالهٔ پیش عرض کرده‌ام که خداوند عالم غنی مطلق است
یعنی از هر چه غیر ذات مقدس اوست بی‌نیاز است حاجت بهیچ چیز و بهیچکس
ندارد خلق را نه از برای حاجتی آفریده است بلکه محض جود و کرم خلق را خلق کرده

اگر چه اینمطلب هم فهمیدنش از برای بعضی بسیار مشکل است لاکن انشاءالله
در مقامش همینکه بیان شد ایشان هم آگاهی بهم میرسانند بدیهی است که
ایجاد ممکنات را خداوند از برای رفع حاجت خود نکرد از جهتی که محتاج
بایشان هیچ چه نبوده و نیست بلکه خلق محتاج باویند از جملهٔ احتیاج خلق
یکی اسباب است که بی اسباب رفع حاجت خلق نمیشود خداوند عالم از
بابت جود و کرمی که دارد مطلبهای خلق را خواهش بر آورد هر کس هر چه
خواست باو داد اما بقدر قابلیت داد و بطور مسئلت او و از جملهٔ مسئلهای
خلق یکی آنست که هر یک از آنها بزبان قابلیت خود از خداوند اسبابها را
طالب شدند از برای وجود و هستی خود مثلا نظر کنید باین گیاه زمین
آیا نه اینست که اگر حرارت آفتاب زیاده از این باشد یکجا خواهند
سوخت پس خواهش کل گیاه از خداوند متعالی در باب بقای وجودشان آنست که
خدایا حرارت بسیار بر ما مسلط مکن که ما را طاقت آن نیست حقیقت مسئلتشان
اینست که خداوند اسباب فراهم بیاورد که حرارت شدت تو بی حجاب
بر ما نتابد که هر گاه آنی حرارت شدت تو بی حجاب بر ما بتابد ما خواهیم
نابود شد بلکه تمام عالم خواهد سوخت الهی ما [illegible] رفق بعجز ما بقدر استعداد
ما از این حجابها قرار [illegible] ده تا از پس چندین حجاب بر ما بتابد تا ما را
تجدد کمال برساند و همچنین چشم تو میگوید خداوندا مرا طاقت مقدری و معنی

از تجلای نور تستر هرگاه بقدر بال مگسی بیش از آن برطرف تجلّی شود طاقت
نداریم معدوم خواهیم شد پس استدعا داریم که از مشیّت خود را یک
دفعه برطرف نماید که خواهیم کور شد فیما بین طرفین و حجابها قرار ده که پس از
چندین حجاب برطرف نماید تا طرفین باقی بمانیم و از آن نور مستفیض شویم و همچنین
هر چیزی در هر جا که واقع شده است طاقت بقدر قابلیتش دارد و بقدر
همان مقدار فیض را طالب است و آنمقدار فیض نمیشود مگر از پس همان
حجابهای معیّن بجهة آنکه کم و زیاد فیض بواسطه مخلوط بودن با ضد میشود
نمی‌بینی کم شدن حرارت بواسطه آنست که قدری سردی داخل آن میشود
و همچنین برخلاف آن کم شدن نور بواسطه داخل شدن ظلمت میشود و
هکذا هر چیزی که ضد در او کمتر باشد قوّت و وسعت او زیادتر میشود
پس جمیع خلق در هر جا که هستند مقدار معیّنی را از فیض خدا طالب میباشند
و ملتمس آنند که خداوند زیاده از آن از ایشان منع کند چرا که زیاده از آن باعث
هلاکت ایشانست همه کس طالب بقای وجود خود میباشد هرگاه کسی خیال
کند که چرا خداوند عالم جمیع موجودات را چنان خلق ننمود که یکسان باشند
تا همه کس طالب فیض شوند بدون سبب همه طالب فیض خالص باشند
گوئیم منظور چنین خیال کننده آنست که خلقت در محلّ مشیّت باقی
بماند در آنمقام همه کس یکسان بودند بصورت یک چیز بودند بمعنا متعدّد

بجهة

بجهة آنکه اصل فیض خالص خداوند یک چیز است و یک نور است که از برای آن یک
نور نهایتی و حدّی نیست اینکه تعدّد بهم رسانیده از بابت آنست که آن
نور متعدّد بس را چون خداوند بسیار دوست میداشت تفصیلی از جهة وجود مبارک
او بظهور آورد امّا درجه بدرجه آنچه تفصیل بردار بود تفصیل نمود بحدّیکه
دیگر هیچ تفصیل ممکن نبود که ظاهر نماید پس جمیع موجودات هر یک
بحسب مقام خود تفصیل انجناب میباشند بمثل حروف تهجّی که اوّل
آن الف است پس از آن با و بعد تا و هکذا تا باخر میرسد و نه حروف حروفات
بعد الف هر یک بمقام خود وصفی از آن الف اوّل میباشند امّا هر یک
بجای خود موجودات را هم چنین بدان که خداوند عالم هر یک را بجهة
ترجمه آن کلمه تامه بالنّسبه ایجاد فرمود امّا از پرتو وجود او تقصیری از آن
کلمه تامه فی الجمله بعرصه وصفات شاخ از آنجمله ایجاد موجودات که چنین متعدّد
شدند هرگاه این منظور نبود جمیع این تفاسیر مکنون در وجود مشیّت
بود و لهذا خداوند از بابت لطف خاصی که با انجناب داشت اوصاف شریف
ایشان را بتفصیل انداخت تا آنکه محبّتش را بایشان معلوم نماید با نتیجه ایجاد
موجودات را نمود چون موجود است پس از ایجاد در مقام امر بحسب
قابلیات و استعداد اصلی باختیار مختلف الحال شدند لهذا امتیاز
بر یکدیگر بهم رسانیدند انچنانکه در آفاق و انفس شاهد میکنی که آسمان شد

بایجاد

یکی زمین یکی ملک شد یکی فلک یکی عرش شد یکی فرش یکی انسان شد
یکی حیوان یکی نبات شد یکی جماد یکی لطیف شد یکی کثیف یکی شیرین شد
یکی تلخ و همچنین تفاوت کلی بهم رسانیدند چون تفاوت در میانه پیدا شد خواهشها
و هواها و هوسها اختلاف بهم رسانیدند پس از آن هر یک طالب جنس خود
گردیدند هر یک سؤال‌شان از خدا این بود که خداوندا هم جنس ما را بما برسان پس
از آنجهت محتاج باسباب بسیار شدند خداوند هم از بابت فیض خاص بخواهش
هر کس اسبابی بطوری که خواسته بود التفات فرمود چون خداوند قرارش
بر این هست که کاری بی اسباب نکند لهذا اسبابهای بی‌نهایت مختلف
الحال خلق کرد بجهت این موجودات تا با آن رفع حاجت خود نمایند در هر کاری
چنانکه زرگر از برای هر عملی از اعمال اسبابها مهیا کرده است که آن عمل را
با آن بانجام رساند کارهای قوی را با اسباب قوی‌تر کارهای ضعیف را با اسباب
ضعیف‌تر تا عمل بانجام رسد بهر حال خداوند از برای حاجت خلق اسباب متعدد
قرار داده است هر کاری را به سببی میکند پس این اسبابها لباس مشیت
اوست و آلتهای اراده اوست و آستینهای ید قدرت او هستند که ید قدرت
خود را در این آستینها کرده صنایع لطیفهٔ خود را اظهار میکند هر صنعتی را به
آلتی بعمل میآورد همهٔ اینها در حرکت میباشند بحرکت مشیت والله اگر
نه این بود که آن دست از اندرون این آستینها حرکت نمیکرد هیچیک

از اینها حرکت نمیکردند هیچ کاری از این کارها باتمام نمیرسید بلکه هرگاه
سرّ این کیفیات در نظر مردم آشکار نمی‌شد معرکهای عظیم پیدا میشد
هر یک از مخلوق یک اسبابی را سبب از برای خود قرار میداد
توحید بکلّی از میانه میرفت هیچ خداترسی پیدا نمی‌شد با وجود این جماعت
بسیاری در جمیع ملل در سبب مانده‌اند و سبب را علت غائی گرفته‌اند
خاصه مجوسیان هرگاه سرّ سبب در عالم ظاهر نمی‌شد مثل این میماند
که اجنهٔ اسباب زرگر را بردارد و زرگری کند تو می‌بینی که همان حرکت
کرد و بر صفحهٔ نقره مالیده شد آن از اثر شید چکش بلند شد بر صفحه نقره
خورد آن از آهن گردِ دم بحرکت آمد باد دمید کوره را روشن کرد بوته
بحرکت آمد در آتش گذارده شد نقره حرکت کرد داخل بوته شد آتش
روشن شد آن از گداخت بعد نقره گداخته در قالب ریخته شد چیزی ساخته
شد اگر جاهل باشی میگوئی ببین چه اسباب خوبیست این اسباب
که به زرگر در گردش است مغرور میشوی توکل بر اسباب میکنی با اسباب
میگوئی انگشتری بساز از برای من حمد و سپاس اسباب را میکنی اما اگر
دانا باشی میدانی که یک شخص لطیفی مثل جنی مثلاً در پس این اسباب نشسته است
و این اسبابها را بحرکت میآورد و این صنعتهای غریب و عجیب را
بروز میدهد پس چشم از اسباب میپوشی خطاب بآن شخص علیمی میکنی

انکشتر را با و میدهی و از او پس میخواهی این آسمان و زمین هم بهمین طور
در کردش اند و جمیع عالم اسبابند بعضی از برای بعضی آسمانها در کردشند
و زمینها در سکون بادها وزنده آبها جاری صنعتهای کوناکون ازین ساخته
میشود جاهل می پندارد که این اسبابها خود در کردش است بیجهت
امید باسباب دارد و چشم محبت باسباب دوخته است هیهات
هیهات این اسباب حرکت دهنده دارد و این مصنوعات را صانعی هست
که ظاهر میسازد و از کتم عدم اسباب باین عجز و بی شعوری کجا میتوانند این
صنعتهای کوناکون را بعمل آورد آیا نمی بینی که جمیع موجودات که آنها هستند
چکونه متصل در حرکت میباشند اینها یک سبب اند بر یکدیکر مسبب خداوند
عالم است پس لازم است بر هر ذی نفسی که مسبب را پیدا کند تا مشرک نباشد
سبب را با مسبب شریک نکند که عین شرکست باری جمیع این اوضاع که
می بینی آئینهای مشیت خدا هستند و جلوه کاههای او هستند بلکه اکر بعضی
میکوییم همه همان تفصیل مشیت الهی هستند ظهور مشیت الهی در هر عالم
اسباب آن عالم است در عالم معنا اجمالاً بدان که کننده کارها خداوند
عالم است هر امر را بطور خواهش خود موجود میسازد این مقدمه بود
که از این باب مسئلهای بسیار حل میشود هر کاه درست کسی بفهمد این
سببها هر یک بابیست از بابهای فیض خداوند که آن فیض خاص از آن

باب جاری میسازد هر کس که طالب آن فیض خاص باشد از خداوند در حین
طلب باید رو بآن باب خاص کند تا از آن باب فیض یاب شود خداوند هم در کتاب
مبین خود چنین فرموده است آیه شریفه وأتوا البیوت من ابوابها بخوان
و بآن شرایطش عمل نما تا فیوضات رحمانی را مشاهده نمائی بقرار خدائی حرکت
کن از باب خانه داخل شو تا از بستر خانه استحضار بهم برسانی هر کاه بخواهی
از غیر باب در خانه در آئی سالها معطل خواهی شد بعد هم هیچ حاصل از برای
تو نیست بجز تعب از برای تو چیز دیکر معلوم نمیشود چرا که این امریست
محال و عمر ضایع کردنست پس در هر کاری باب آنکار را پیدا کن تا بمطلب
برسی عزیز من روشنی چراغ شعله چراغ را یافتن است اکر تو طالب روشنائی
هستی برو چراغ را پیدا کن خداوند عالم از حکمت خود قرار داده است که روشنائی
از آتش غیبی بخلق برسد بواسطه چراغ از جهتی که چراغ حامل آن نار
غیبی است هر کاه بخواهی این فیض را از دیوار طلب نمائی نخواهد شد
این محالست بلکه تحصیل چیزی را خواسته که مشیت خدا در آن تعلق نکرفته
این محالست چیزی را که خدا خلق نکرده است تو تحصیل کنی و هکذا در جمیع امور
بهمین نحو است که عرض شد جمیع تعب و کلفت مردم از آنست که مطلب
های خود را از غیر باب خودش میجویند از اینست که هرکز بمطلب نمیرسند
هر کاه بخاطرت برسد که کلام شما در اینجا بخلاف سابق شماست چرا که

پیش از این گفتید که چشم از اسباب باید پوشید سبب ساز را باید ملاحظه
کرد میگوئیم بلی آنجا چنین گفتیم و اینجا چنین هیچ منافاتی با یکدیگر ندارد و هر گاه درست
گوش بدهی هر دو یکی میشود در کلام امام علیه السلام اختلافی نیست ولی بجهة
آنانکه آگاهی از اصطلاح ایشان ندارند مختلف مینماید عرض میکنیم که در آنجا گفتیم
که رو بآن در میباید کرد و از آن در باید طلب کرد ولی چشم را باید به سبب ساز
گماشت و حاجت را از او خواست اسباب را مضمحل دانست رو بدر کرده غیر
از آنست که در را مستقل و کارساز بدانی رو بدر بکن ولی در را در خانهٔ کارساز
بدان از بابتی که کارساز این در را بجهة این کار که احتیاج شما ست قرار داده است
در برآورندهٔ حاجت تو همین قدر است که سبب ساز رسانندگان برای مطلب
تو مقرر فرموده که از این باب بتو برسانند شرافت در همین قدر است
با وجود این تو متوسل باین باب میشوی و چشم از سبب ساز میپوشی مثل اگر
حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله باصحاب خاص که اهل صفه بودند بزبان
حال چنین میفرمودند که هر گاه میخواهید موحد شوید کم کم چشم از سببها بپوشانید
منحصر بسازید سبب را با او چون منحصر نمودید بعد پس از آن ما را هم از میانه بیندازید
تا خدای خود را توحید کرده باشید اصل معنی توحید اینست و بس بس در را
مستقل و کارساز نباید دانست همین قدر حرمت از آن در باید داشت که در
خانهٔ کارساز است حرمتش لازم است از باب اینکه باید بامر کارساز بدر این خانه

بالذات نیست

رفت

رفت و از کارساز آنچه میخواهید خواست مثل آنکه شخص کریمی خانه ساخت و چندین
در برای آن قرار داد و از هر دری یکنوع بخشش و انعام میفرمود از دری پول
میداد و از دری دیگر گندم و از دری دیگر برنج و هکذا هر کس هر چه
میخواست از آن دری که مقرر شده بود بآن در میرفت و میطلبید آنهم اجابت
مینمود پس فی الحقیقه درها عطائی ندارند عطا همه از آن صاحب خانه میباشد
ولی از این در بیرون میدهد و همچنین خداوند عالم اینها درهای بسیار را که
می بینی بسوی خزینهای رحمت خود باز کرده است از هر بابی یکجور فیض بیرون
میدهد پس قرار این ده عزیز من طالب هر جور فیض که هستی بدر آن
فیض برو تا آن فیض را دریابی هر گاه میخواهی گرم شوی پیش آتش رو و هر گاه
سردی خواهی در یخچال رو تشنه آب بخور گرسنه نان بخور چشم از خانه
بپوش صاحب خانه را ملاحظه کن خانه را شریک با صاحب خانه مکن پس جمیع
مخلوق بلحاظی خزینهای فیض خداانید هر یک از برای دیگری و خزینه
و واسطه رحمت خداانید از اندرون اینها رحمتهای خدا بیرون میآید مثل
آنکه روح تو در اندرون تن تو است هر عضوی از اعضای تو جاسوسی
هستند بسوی روح تو آن روح پنهانی از هر عضوی اظهار امری میکنند
همچنین از هر بابی اظهار امری از کمالهای خود میکنند پس این اعضا کل
بابها هستند از برای روح تو هم هر گاه سختی داشته باشی از باب راه

گوش بعرض او میرسانی هرگاه چیزی بخواهی ببینی از باب چشم بعرض او میرسانی هرگاه چیزی بخواهی بدهی از دست با او میرسانی و همچنین جمیع موجودات

وسایلهای خداهند

مطلب آمد چون بفصل چارمین … حالت بیماریم آمد قرین

آنچنان ضعف و نقاهت دست داد … که زمام رشته از دستم فتاد

مدتی در آن مرض بودم خموش … که سر رشتی گفتار از غمیم بگوش

کرد بر من از ره مهر او خطاب … که چرا افسرده‌ای ذولباب

حق برون آورد از افسردگی … قرنها اندر قرن دادت زندگی

تا نمائی شرح حالها بیان … ازبرای شیعیان و دوستان

هین بیا کن مطلب از آنجا که هست … رشته رشته تا به پیمان الست

عرض کردم ای وکیل کائنات … جان نو چون دادیم از التفات

از نقاهت هم ز اکراهت برار … تا که اندر توسن فکرت سوار

کردم و تازم به میدان خیال … بعد گویم شرح تفسیر مثال

آنچنانکه عالمی آرم بوجد … آورمشان خوب و خندان بوی گنجه

شکر از توفیق حق داور … حالتم شد خوب بلکه خوبتر

زانکه اندر پیش صحت داشتم … خوب آنرا پیش خود پنداشتم

حال فهمیدم که آنچه بی بنود … شیء بود و لاشیء لاشیء بود

در وجودم اندرین لطف جدید … صد هزاران نکتها گشته پدید

گر از آن اسرارها بر من عیان … گشت و ماتم کرد چون کرد بیان

گر بگویم ستری از آن سترها … عیشوی واله درین نیلی سرا

لیک نزد جاهلان باشد خطا … ذکر ستر خالق ارض و سما

مولوی هم در بیان مثنوی … بعد یک دفتر سکوت معنوی

کرد و از گفتار گلگا لب ببست … بود ساکت مدتی آن حق پرست

تا که زالهامات غیب لاینام … آمد اندر گفت آن شیرین کلام

عذرخواهی کرد بعد از دوستان … تا مبادا که کنند عجبی گمان

بعد از آن فرمود آن عالیجناب … دفتری دیگر برای فتح باب

مدتی این مثنوی تاخیر شد … صبر بایست تا خون شیر شد

تا نزاید بخت نو فرزند نو … خون نگردد شیر شیرین خوش شنو

بهر من هم این چنین تعبیر شد … خون فاسد در وجودم شیر شد

این زمان با اذن ایشان در مقال … آمدم تا ذکر سازم شرح حال

از ملال آرم برون افسردگان … در مدیح صاحب العصر زمان

اندرین مطلب برای بندگان … ستری از اسرار حق سازم بیان

گوش ده دل داده شو ای اهل خرد … تا شوی آگاه از اسرار هو

پیش ازین گفتم که خلاق جهان … هست مستغنی ز هر چیز این بدان

ذات پاکش بی‌نیاز از هرچه هست ... اندرین عالم چرا علا و چه پست
خلق را از بهر حاجت آفرید ... خواست تا لطفش کند هل من مزید
بلکه اشیا جمله محتاج وی‌اند ... آنچنانکه یکدمی فارغ نیند
بهر هر کاری ضرور اسبابها ... جملگی وارزند تا اربابها
باز کرد در امور از بهرشان ... تا شوند آسوده خاطر در جهان
حقتعالی هم ز راه مرحمت ... حاجت ایشان روا با مکرمت
مینماید تا که عذری بهرشان ... پیش حق باقی نماند این زمان
با زبان حال کل ممکنات ... در سؤال‌اند از بر تا بینات
متصل گویند با آن بی‌مثال ... فضل خود را لطف کن شامل کمال
لیک قدر طاقت آزاد و بال ... تا نگردیم [illegible] اندرین عالم فنا
رش فرما قدر استعداد ما ... در جمیع حال ما ای ذوالعطا
درکشش اندر روی ما چندین لعاب ... تا فزود ذره‌ها زان آفتاب
از تجلای رخ محجوب ما ... قدر وسع و طاقت [illegible] ما
ذره گر بیش کرد یا که کم ... کل ممکن میرود اندر عدم
می‌کنند اعضا تمام این سؤال ... متصل از آن خدای بی‌مثال
شخصی اندر حین تحقیق این سؤال ... کرد از من با هزاران قیل و قال
از چه ره مخلوق را خلاق فرد ... خلقت او را از ازل یکسان نکرد

تا که حق را جملگی طالب شوند ... در صفات ذات قدری پی برند
گفتمش منظور تو از این سؤال ... باشد این کاندر مشیت ذوالجلال
خلقتش را واگذارد تا ابد ... کاندر آنجا هست یکسان نیک و بد
تا نیاید بستر خلقت را کمی ... اندرین مطلب چو دریای نمی
حل نکرد این سؤالات تا قیام ... در ضلالت مانده چون قوم ظلام
باری ار گوش دهی قدری ببین ... گفت سازم ز سر انجمن
اینقدر میدان که خلاق ودود ... خلق کرد از نور پاکش یک وجود
کان وجود آنقدر بد کامل عیار ... که تمام خلق را زو آشکار
کرد اندر بدو خلاق جهان ... تا کند قدرتش در این عالم عیان
علت غائی بفضل ذوالمنن ... گشت زینها بآن نبی مؤتمن
از برای خلقت اشیا تمام ... او بود علت الی روز قیام
از خدا یک فصل سر زد در ازل ... ما بقی از نور آن اعلا مثل
خلق گردیدند با تفصیل تام ... رفته رفته تا الی یوم قیام
پس تمام خلق تفسیر وی است ... خواه اعلا خواه ادنی خواه پست
اصل فیض خاص خالق هم یکیست ... هر که بیند در یقین از اولیت
نیست بالذاته حدود از بهر آن ... منتهای رتبه‌اش باشد بدان
کل اشیا بهر آن عالیجناب ... هست تفسیری بدان ام الکتاب

تا که

گر خدا فرموده اندر وصف او / قایلی نبود بر صفتش غیر هو

چون چنین شد خلق باید مختلف / خلق شد چون یای ابجد تا الف

قاعده تفسیر اینست ای رفیق / رتبه رتبه هست از شرط طریق

چون الف زان بعد با و تا و جیم / تا باخر وصف آن ذات قدیم

جمله اوصافند لیکن جا بجا / نیست در ایشان جوی سهو و خطا

جملگی وصف الف را می کنند / لیک آنقدری کز او فهمیده اند

وصف هر یک در خور افهامشان / هست اندر حق موصوف این بدان

هر که اندر هر مقامی واقفست / حمد او شایسته قدر وی است

بیشتر زان هم نخواهد هیچ کس / هست در تکلیف او این قدر بس

گر چه هر وصفی که بهر او کنند / همچو کرم پیله گرد خود تنند

آنچه اوصافیکه هر کس میکند / مثل تحدیدات انجو پان بود

و آن صفتی که قابل اندر وصف اوست / ذات پاک مرتضی با ذات هوست

بعد از اینکه چنین شد ای رفیق / مختلف شرط است اندر این طریق

اختلاف مذهبی در امر شد / ورنه اندر ذاتشان نقصی نبد

طیب و طاهر تمامی را وجود / داد حق از بهر لطف و فضل و جود

گر بخواهی فهم مطلب بیشتر / رو بآفاق و بانفس در نگر

پس یکی شد آسمان و یک زمین / یک ملک شد دیگری عرش برین

دیگری

دیگری انسان شد و حیوان دگر / آن دگر آمد نبات خوش ثمر

آن یکی در طبع و خو آمد لطیف / آن یکی از بی تمیزی شد کثیف

بالتبع شیرین و تلخ اندر ازل / گشت اشیا زان تعدد شد ملل

در بیاناتی که گفتم پیشتر / گر بخواهی جذب آنجا در نگر

تا بیابی بسته مطلب را کمی / چینی از دریای بی پایان نمی

چونکه ثابت شد که باید اختلاف / باشد اندر خلق اشیا بخلاف

چون چنین شد کل اشیا با تمام / با تفاوت خلقتشان شد لا کلام

چون تفاوت در میانشان اوفتاد / هر یکی بهر یکی کاری نهاد

هر یکی طالب بجنس خویشتن / گشته اند اندر سؤال ذوالمنن

که بالطاف کن اسباب کار / تا سبب شد بر مدار روزگار

مسئلت شانرا اجابت کردگار / کرد و فارغ ساخت از آن انتظار

چون خدا هم کار با اسبابها / میکند از بهر فتح بابها

آنچه اسبابیکه حق ایجاد کرد / بهر ذات پاک آن یکتای فرد

بود ورنه فعل او مشد اختلاف / شرح این مطلب بودی اختلاف

اینهمه اسباب بهر آنجناب / هر یکی یک آیتی بد بیحساب

ز اصطلاح دیگر از بهرش لباس / بود ای سالک ازین منها اساس

خلق کلا آستین آن ید اند / جنبش از آن جنبش ید میکنند

گر نیاید بجنبش آستین | کی تواند کرد جنبش ای حسین
پس در این صورت سبب شد آستین | بر سببها مسبب را قرین
با مسبب باش بگذر از سبب | تا در این بحث کنی توحید رب
چون مجوسان بر سبب قائل مشو | بلکه هرگز اندر او مایل مشو
هیچ عاقل اینچنین کاری کند | که سبب را بهر خود سازد سند
جمله اشیا سر بسر بر یکدگر | هست یک نوعی سببها را نهاگذر
رو مسبب را در این مطلب بیاب | تا شوی از جام فیضش کامیاب
صانعی از بهر مصنوعات هست | کاو رود در گردش از روز الست
جمله موجودات آلات ویند | بی اجازهٔ وی کجا جنبش کنند
هر سبب بهر مسبب آلتی است | لیک در وی زان مسبب حالتیست
این سببها جلوهٔ آن حضرت اند | دل بر این اسبابها سالکا مبند
وان سند در کارها باشد خدا | این خبر را مخبر صادق بما
داد و فرمود آنکه خداوند احد | آنچه خواهد میشود کس را چه حد
که بکارش آورد چون و چرا | زانکه باشد او برون از فهم ما
پس سببها هر یکی بابی جدا | باشد از بهر فیوضات خدا
لیک از هر باب یک فیضی عطا | مینماید در خور حاجات ما
طالب هر فیض هر کس میشود | باید البته سوی آن در رود

تا شوی از فیض آن در کامیاب | وجه این ذکر است در ام الکتاب
که خدا فرموده بهر مصطفی | رو تو در هر خانه من ابوابها
تا بیابی ستر ستر خانه را | کن عمل بشکن تو این پیمانه را
پس بهر کاری خدا بابی قرار | داده وز ابواب آرزویت را برار
غیر این اسباب حیرانی بود | از برایت گر بجانی تا ابد
روشنی خواهی چراغی را بیاب | تا شوی از ضوء نورش کامیاب
خواهش از دیوار اندر روشنی | گر کنی آدم نهٔ تو روشنی
در جمیع مورد این شرط از خدا | شد مقرر بر جمیع ما سوی
انبیا و اولیا را کردگار | کرده مامور از برای این قرار
جمله بر تعلیم این امر آمدند | رهنما از جانب داور شدند
رنج محنتهای خلق ای ذو لباب | هست زین بابت که رو بر غیر باب
کرده اند و خویش را اندر تعب | جملگی انداختند از این سبب
هر که بر باب حقیقی کرد رو | نزد حق پیدا نموده آب رو
پس تو هم جانا گر اینجانه مکن | روی خود با صدق بر این باب کن
تا که نعمتهای حق بر تو حلال | گردد آن فتحی که گفته ذوالجلال
کیست بابت آن ولی امر خدا | که بود او صاحبش اندر والضحی
نام پاکش اندرین عالم علی است | غیر ازین هر کس بداند احولی است

باب حاجات جمیع ممکنات / اوست بیشک از زبر تا تحتیات
حق حق ایندر در خانه خداست / منکرش ز آیین پیغمبر جداست
بر مدینه علم او بابست و بس / اندر آن انگاره ندارد هیچکس
این نه من گویم خدا فرموده است / زانکه وصفش جملگی ز دوی است
کس نداند قدر او را جز خدا / آنچه ممکن بود پیغمبر ادا
کرد از بهر تخمین آشکار / مابقی بنهفته زد کرد نکار
زانکه آن بیرون بد از فهم ناس / زاستماعش کل عالم در هراس
اوفتادندی اگر قدری بیان / میشد از قدرش درین عالم عیان
با وجود اینکه قدرش را نهان / کرد از این خلق خلاق جهان
خلق بسیاری خدایش خواندند / جملگی اندر ضلالت ماندند
گر بگفتندی از آن ناگفتها / می ندانم چه میشد ای مها
هیچکس نشناخت او را جز خدا / بعد از آن پیغمبر نیکو لقا
چون چنین شد وصف او را جز احد / کس نباشد تا بتعریف آورد
ختم کن بر وی و بگذر زین مقام / زانکه این شد منحصر بر لانام
مدح ایشان را خدا باید کند / لفظ پیغمبر ادا باید کند

فصل پنجم از مطلب سیم در مقصد چهارم

بدانکه انسان مرکب است از ده قبضه اوّل آن خاک است که بآن

ظاهر تن آن خلق شده است دویم قبضه از فلک قمر است که از آن روح
او خلق شده است سیم قبضه از فلک عطارد است که از آن فکر او خلق شده
چهارم قبضه از فلک زهره است که از آن خیال او خلق شده است پنجم قبضه
از فلک شمس است که از آن مادهٔ او خلق شده است ششم قبضه از فلک
مرّیخ است که از آن واهمهٔ او خلق شده است هفتم قبضه از فلک مشتریست
که از آن علم او خلق شده است هشتم قبضه از فلک زحل است که
از آن عقل او آفریده شده است نهم قبضه از کرسی است که از آن سینه
او خلق شده است دهم قبضه از عرش است که از آن دل او آفریده
شده است چون این مسئله هم دانسته شد که حضرت پیغمبر بجسم شریف
خود اشرف است از عرش و کرسی و افلاک و زمینها و هر چه در آنهاست
پس آن بزرگوار بجسم شریف خود بلکه بیک ذرّه از ناخنهای خود اشرفست
و اعلم است از جمیع اهل آسمان و زمین قدرت همان ذرّهٔ ناخن
قهر و غلبه و علم و فضل و کمال آن افضل و ارفع است از جمیع موجودات
چراکه جسم مبارک او اشرف از کلّ ما سوی است نمی بینی که یک قطعه از فلک
قمر از جمیع زمین اشرف و اقوی و الطف است و همچنین قطعهٔ از آفتاب
از کل زمین و اهل زمین نورانی تر و لطیف تر و بهتر است و هم چنین
قطعهٔ از عرش از کلّ آسمان و زمین و اهل آنها شریف تر و بهتر است

پس بهمین قانون که خداوند عالم در خلقت موجودات قرار داده ثابت کردیم که
جسم نفیس مبارک ایشان اشرف از جمیع موجودات است چون قدری از
اصطلاح آگاهی یافتی واضح‌تر بگویم تا کامل‌تر شوی بدانکه آنچه عرض میکنیم از اخبار
ائمه صلوات الله علیهم شما خبر میدهم بشرطیکه رم نکنی یک سر موی آن
بزرگوار دارای جمیع آن صفاتهائیکه ذکر شد میباشد از این جهة است که
ایشان سایه نداشتند خواب و بیداری ایشان یکسان بود فضول از بدن
ایشان یافت نمیشد مگر وقتی که عمداً میخواستند یافت شود از این سبب است
که بعد از وفات تا سه روز در قبر بودند و بعد پنهان شدند هرگاه نعوذ بالله
کسی نبش قبر را میکرد نمیدید جسد مبارک ایشانرا از اینست که ایشان را
موت نبود مگر بخواهش خود ایشان از اینست که هیچ سمی و آلتی بر ایشان کارگر
نمی‌شد مگر باذن ایشان این مسئله را حتی شمر ولد الزنا هم فهمیده بود در حین
شهادت حضرت خنجر را که بحنجر مبارک آن بزرگوار نهاد خنجر نبرید فهمید که
میباید از حضرت اذن بگیرد تا ببرد اذن خواست حضرت هم اذن داد بعد خنجر
آن حنجر شریف مبارک را برید چون جسد مبارک ایشان فوق کل رتبه اجسام
بود مدد و فیض جمیع اجسام بواسطه جسم وجود مبارک ایشان بود پس چگونه چیزی
که از پرتو ایشان بهم رسیده بود نسبت بایشان تصرف بهم میرسانید هرگز
جز بمدد بکل نخواهد شد این مسئله واضح است در نزد جمیع عقلا مسئلهٔ

دیگر

دیگر عرض می‌شود که واضح است بر جمیع موجودات موافق کتاب خدا و سنت
رسول و اجماع مسلمین که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله اول ما خلق الله است
چون چنین شد باید در رتبه و مقام پیش از همه مخلوقات باشد در هر
عالم در عالم عقل میبایست عقل ایشان پیشتر از همه عقلها باشد در
عالم روح روح او پیش از همه روحها باشد در عالم نفس نفس او پیش
از همه نفسها باشد در عالم جسم جسم او میباید پیش از همه جسمها باشد
پس باجماع مسلمین خداوند اول جسم شریف ایشانرا خلق کرد بعد از شعاع
جسم ایشان عرش را خلق کرد چنانکه در احادیث بسیار رسیده است
و قرآن هم بآن نازل شده است سنی و شیعه بآن اقرار دارند پس از آن
که این مطلب فهمیده شد بدانکه جمیع موجودات را از پرتو نور مبارک
ایشان خداوند خلق فرمود بعد مطیع و منقاد ایشان ساخت بمثل شعاع
آفتاب که چگونه مطیع و منقاد است بر آفتاب نور چراغ ساکن است بسکون
او در حرکت است بحرکت او بحرکات معنوی وجود آن برپا است
بالتفات و پس چون جمیع موجودات خلقشانرا خداوند عالم از شعاع
آن وجود مبارک فرموده است و منیر بر همه آنها هست چگونه احدی با ایشان
مقابله تواند کرد و یا افضل تواند بود چگونه کسی را چیزی باشد که از ایشان
باو نرسیده باشد چگونه کسی را چیزی باشد که از ملکیت ایشان بیرون

رفته باشد آنچه چیز که کلّ موجود دارند از ایشان است و خود شان مملوک ایشانند
مالک کلّ اند چه در حین عطا چه بعد از عطا قدری تأمّل کن و متوحّش مشو چون
ایجاد شان از ایشان شد چگونه خواهد بود نسبت مردم بایشان آیا نه اینست
که همهٔ مردم غلام و کنیز ایشان خواهند بود آیا نه اینست که ایشان بهمه چیز اولی
بتصرّف میباشند از مردم آه آه هرگاه مردم همین قدر مقام رسالت را
تمکین میکردند هیچ فضیلتی را انکار نمیکردند هرگاه تراحوصله بود مرا فراقتی
قلیلی از بسیار و کمی از بیشمار فضیلتهای ایشانرا بعرض دوستان میرسانیدم
تا بدانند که منکرین فضایل منکر مقام رسالت اند هرگاه بعضی بشنوند فروع
ابواب و معانی و بایز از دایره بیرون خواهند رفت طاقت شنیدن بیانی
شان ندارند چه جای قبول کردن هرگاه اقرار کنی که ایشان منیر میباشند
مردم پرتو نورا ویس از آن نبایست تعجّب کنی بلکه این مسئله فهمیدنش
برشما آسان میشود که ایشان در همه جا حاضر و از همه جا مطّلع و بهمه چیز عالم
حیات همه چیز بسته بوجود ایشان ممات همه چیز بدست قوام و ثبات
همه چیز بتوجّه ایشان حرکت و سکون همه اشیا با جازهٔ ایشان حدیث
صحیح از قول امام علیه السّلام اینست که میفرماید هر نفسی که فرو میرود
بجمیع وجوه و هر ذی حیاتی ملکی فرو میبرد بجهت برآوردن ملکی دیگر مأمور است
که برمیآورد آیند و ملک از برای هر ذی نفسی باذن ما درون می برند و بیرون

می آورند از این حدیث شریف حلّ جمیع مطالب که عرض کردم میشود و هیچ
شبهه باقی نمیماند در نظمش انشاء الله بتوفیق ائمهٔ طاهرین شیرین بیانی
خواهم نمود التماس دعا دارم

نظم

فصل پنجم مطلب ستیم ادا — بنماید والا امر خدا
مقصدش را از برای دوستان — سهل و آسان کرد تفصیلا بیان
گوید از قول خداوند وحید — که زده قبضه وجودات آفرید
اوّل آن قبضه از خاک بود — زان تن هر شیٔ را خلقت نمود
از برای روح زافلاک قمر — قبضه برداشت حیّ داد کر
روح وی زان خلق نمود از کرم — تا شود زانبات نفس محترم
از عطارد قبضهٔ من بعد از آن — برگرفت و کرد خلقت فکر آن
قبضهٔ زافلاک زهره بی مثال — برگرفت و کرد ایجاد خیال
زآسمان شمس با ضوء و ضیا — قبضهٔ برداشت اندر ابتدا
مادّهٔ مخلوق را ایجاد کرد — بعد قسمت کرد بر کل فرد فرد
هر که هر چه قابلیت داشت داد — با عدالت شیٔ در موضع نهاد
بعد از آن زافلاک مرّیخ آن وحید — قبضهٔ برداشت زانو هم آفرید
قبضهٔ دیگر برای خلق علم — برگرفت از مشتری امّا بحلم
علم را زان قبضه چون ایجاد کرد — از برای دین خود میعاد کرد

قبضهٔ دیگر ز افلاک زحل
عقل را ایجاد کرد اندر ازل

قبضهٔ ز افلاک کرسی کرد کار
برگرفت و صدر زان کرد آشکار

در دهم هم یک قبضه از عرش مجید
برگرفت و قلب عالم آفرید

خلق انسان را ازین ده قبضه کرد
در ازل با حکمت آن خلّاق فرد

با هزاران فکر ز الهام امام
حلّ مشکل شد ز لطف لاینام

ورنه کس را بی مدد اینقوّه نیست
که بگوید سرّ خلقت را که چیست

باز با این سهل و آسانی ای فتی
کی شود این مطلب مشکل ادا

تا نباشد لطف یزدان راهبر
زین مطالبها ندارد کس خبر

تا که ننمائی بر ایشان التجا
کی شوی آگه ز سرّ ماسوا

اینقدر میدان تو ای نیکو لقا
این بیاناتی که من کردم ادا

جمله تفسیری بود از گفتشان
پیش خود چیزی نگفتم این بدان

چون چنین شد قول ما را گوش دار
بعد از آن کن بهر گوشت گوشوار

تا شوی از جام وحدت باده خوار
آنچنان تا حشر باشی در خمار

مست و مدهوش اوفتی در این جهان
همچو مست افتادن کرّوبیان

مست و مدهوش اند از روز الست
می ندانند آنکه در عالم چه هست

این نتیجه سرّ وحدت یافتی
هست اما سوی آن بشتافتن

شرطها باشد که ناید در بیان
زانکه در آنجا ندارد ره زبان

عالم معنی نه حرف است و کلام
می نگنجد این بود قول امام

هر کلامی رشته اش اینجا گسیخت
آبروی لفظها کلاً بریخت

گفتگوشان جمله از خورد و کلان
هست بر قانون اشراق این بدان

گر نخواهی سرّ آن آموختن
سلب باید کرد این اجزای تن

تا مجرّد گردی ای نیکو نهاد
هیچ اندر خود نه بینی جز مواد

آن زمان از اهل آنخوری و شان
میشوی در کهف گردی شلشان

گفتگوتان بی زبان گردد بیان
همچو افلاطون و عیسی بعد از آن

رشتهٔ مطلب که در کف داشتم
هیچ دانه از چه ره بگذاشتم

از چه باب آمدم در این بیان
که نمایم کشف اسرار نهان

در تفکّر بودم و در این خیال
که ز الهامات غیبی لایزال

داد بر قلبم خبر در آن زمان
رشته ات را ما گسستیم این بدان

بعد از آنکه این مطالب ها بیان
میشود کمتر خصوصاً سرّ آن

خواستم زین سرّها هم با خبر
گردد اندر دهر این سنخ بشر

آنچه گفتی اندرین مطلب بس است
گرچه اندر کلّ عالم یک کس است

این زمان از رشتهٔ اول بیان
کن بتفضیل از برای شیعیان

چون رسید از حق بقلبم این خطاب
گفته سمعاً طاعةً اندر جواب

بعد از آن بر شرح مطلب تافتم
لیک بهتر سرّ مطلب یافتم

از برایم زین سفر فیضی جدید / در رسید از حق و شد بل من مزید

سالکا باز آمدم اندر بیان / تا نمایم شرح سرّ بر تو عیان

گوش دل وا ده بیا مطلب بیاب / تا شوی از جام وحدت کامیاب

بعد ازین مطلب شود باریک تر / گوش خر بفروش دیگر گوش خر

تا بیابی سرّ مطلب را کمی / مینی ازاین بحر بیپایان نمی

سرّ مطلب زین مثل دانسته شد / که رسول الله در جسمی که بد

اشرفیت داشت بر کل وجود / زانکه در خلقت وی اوّل خلق بود

بلکه یکذرّه ز موی آنجناب / اشرف است از عرش و فرش و ز آفتاب

قدر و لطف و علم و فضلش در کمال / هست بی مثل همچو ذات ذوالجلال

ذات پاک او محیط عالم است / یک ولیعهدش بعالم آدم است

غیر حق کس نیست تا وصفش ادا / سازد اندر ما سوی جز مرتضی

چونکه از وحدت بکثرت پا گذاشت / غیر سایهٔ حق دیگر سایه نداشت

این صفت مخصوص آن اعلاشش / بود از آن پس نسل پاکش از ازل

خواب و بیداری و یکسان بدی / زانکه ارکانش همه میزان بدی

هیچ سمّ و آلت و حربه دگر / در تن ایشان نکشتی کارگر

تا نبودی اذنشان در عقد و حل / فاعلان بودند منفک از عمل

آنقدر این مسئله واضح بدست / که از آن شمر لعین واقف شدست

چونکه خنجر را بآن حنجر گذاشت / خنجر از آن امر چون اذنی نداشت

حلق آنشه را نبرید آنچه کرد / آن پلید و بعد گفتا ای شاه فرد

خنجرم حلقت نمی‌بّرد از آن / که ندارد اذن ای شاه جهان

خنجرم را اذن ده ای مقتدا / تا بریزم خونت ای خون خدا

چونکه استدعا نمود از انتجاب / حاجتش اکرد فوراً مستجاب

بعد از آن ببرید راسش از قفا / زد به نیزه از ره جور و جفا

بعد ازین هر جنبشی اندر جهان / مینی آن از جنبش ایشان بدان

زانکه او والی بکل امر هوست / پس بهر جنبش بدان جنبنده اوست

غیر او در خلق حق جنبنده نیست / گر تو میدانی بگو واضح که کیست

ور نمیدانی ز گفتن لب ببند / تا نیابد وین آئینت گزند

جسم و نفس و روح و عقل انتجاب / زان منیر است و شعاع آفتاب

از برای خلقت اشیا تمام / ز اوّل خلقت الی روز قیام

مالک الملک است در ملک وجود / زانکه خلق از پرتو او گشته بود

نیست کس تا در مقابل ایستد / ادّعای فضل با ایشان کند

زانکه اشیا پیششان مستهلکند / کی توانند از فضیلت دم زنند

علم و فضل و دانش هر ذی حیات / باشد از ایشان ز بدو تا ثبات

با وجود این گر از بهره بود / فضل خود در نزدشان افشا کند

جمله عالم از اشارات ذکور / عبد ایشانند کل تا نفخ صور

زانکه اولا در تصرف بوده‌اند / قابل هر چیز هر کس آن دهند

عادلند و شیئ در موضع قرار / میدهند اما باذن کردگار

در قیامت هم ازین باب انبیا / دستشان از بهر رتق و فتق کار

دوزخی و جنتی هر کس که هست / حکم ایشان در حق او جاریست

مستحق هر کجا گردد روان / میکنند ایشان چه دوزخ چه جنان

گر همین قدر از مقام انبیا / خلق واقف میشدند از اولیا

در فضایلشان کسی منکر نبود / میوه‌ها خوردندی از آن نخل جود

عیشها کردندی اندر اینجهان / شاد و خرم جمله با اهل زمان

متصل بودند در نشو و نوا / چشم پوشیده ز کل ماسوا

فکرشان و ذکرشان در وصل یار / کان بدی محبوب خاص کردگار

از معانی و بیان ابوابها / میشدی باز و از آن پس رازها

منکشف میگشت هر دم بهرشان / حالشان چون نخالت گرد و بیان

کز ازل هستند لایعقل خیان / که نیاید وصفشان اندر بیان

آنچنان ایشان بدیدندی جلال / کز برای غیر حق بود آن محال

حاضر و ناظر چو کون و چه مکان / جمله میدیدند ایشان را عیان

برحیات و بر ممات ممکنات / اذنشان شرط آمد اندر هر جهات

امر

امر ممکن را بهر قسمی قوام / میدهند ایشان لا روز قیام

حیف کز این فیض عظمی اهل حال / کرده غفلت مانده در تیه ضلال

شرح و بسط این مطالب بیشتر / ذکر شد اینجا از آن شد مختصر

ختم کن پروین شب از نیمه گذشت / وقت دیگر ذکر بنما سرگذشت

مطلب چهارم در بیان حقیقت معراج است

این مسئله ایست بسیار مشکل که عقلهای حکما و علما در آن حیران مانده است اختلافات زیاد در این مسئله واقع شده است هر یک بطرقی و طریقی بیان کرده اند که درست فهمیده نمی‌شود خودشان هم بتحقیقت آن باقرار خودشان نرسیده‌اند بعضی انکار طریقه معروف میان مسلمین را کرده و بعضی نفهمیده تسلیم و تصدیق کرده‌اند باز خانهٔ اینها آباد ان قلیلی از حکما هم بکنهٔ آن برخورده خاموش شدند خلاصه بطوریکه بر همهٔ عوام و خواص در حقیقت معرفت آن معلوم شود تا الی الآن نشده است سر آن اینست که این مسئلهٔ شریف محتاج بعلمهای بسیار است که تا آن علمها را نداشته باشند ممکن نیست این مسئله را بطور حقیقت بفهمند و بکنهٔ آن برسند اگرچه بعضی از این جماعت که در این دور زمان واقع شده اند بسیار شایسته است برای اینکه این نوع گفتگوها را گوش بدهند آنقدر حوصله ندارند که دقت و مواظبت در این کیفیت داشته باشند که تحصیل مراتب را باین تفصیل

نمایند پس با قتضای حکمت میبایست بطریق اجمال اشارهٔ ازین مطلب شود
تا آنکه استحضاری فی الجمله بهم برسانند تا آنکه بعضی انشاء الله قبول
این مطالب را نمایند و تصدیق کنند در هر صورت با دلیلهای عامیانه
سر مطلب را میبایست بیان کرد تا آهسته آهسته صیت اسلام بگوش شان
بخورد و قدری از جهل ظاهری بیرون آیند اول با دلیل حکمت طبیعی ذکر مطلب را
بنمایم بعد انشاء الله بتوفیق الله بدلیل حکمت معنوی بیان میکنیم تا اهل صورت
و معنی هر دو مستفیض شوند و بهره ور گردند اما آنقدر را بدانید که همین مختصر را
که عرض کردم باید انشا بشود تا بتوجه چهار روح نور مقدس نباشد
محالست که یک کلمهٔ آن برشتهٔ تحریر در آید خداوندا در باب بیان این
مطالب اول استعانت از تو میجویم بعد از انبیا و اولیای تو که مرا
یاری کنند با الهام غیبی لاریبی خود تا آنکه از عهدهٔ این مطلب عظما بقانون
شریعت غرا بر آییم از جهتیکه این مطلب که بسیاری از علما را متحیر
ساخته بقسمی که سالها در اثبات آن سعیها نموده اند آخر حل مسئله را ننموده
این ضعیف بینوا بی مدد و تفضل شما چگونه میتواند که از عهدهٔ این مطلب
بر آید مور ضعیف کوه عظیم را چگونه تواند بی مدد شما از جا برکند بی مدد
شما کی تواند با سلیمان ع مسئله رد و بدل نماید چیزی که در باب استجابت
دعایمان باعث اطمینان قلب شده آیهٔ وافی هدایهٔ ادعونی استجب لکم است

که مارا بشوق معنوی در آورده و دادارش بر عیان نموده است عرض
میشود که این مسئله را پیش ذکر نمودیم که محتاج بعلومات چند است که بسیار
ضرورت دارد و مدخلیت تام از آن جمله اول علم هندسه میباشد دویم
علم هیئت سیم علم [illegible] طبایع است
[illegible]
و امثال اینها هر گاه انسان این علمها را بحقیقت نداند از این مسئله
بطور حقیقت بهره نبرده است و بعد در علوماتی که عرض کردم باید شخص
سالک گاهی بهم برساند تا بهره از مسئله ببرد و از آن جمله یکی علم طب طبیعی
بود کیفیت آنرا اجمالا بعرض دوستان میرسانم تا بدانند که مطلب
همعنی عرض کرده ایم باقی علوم را هر گاه مایل باشند بروند در نزد عالم
آنها تحصیل نمایند چون این رساله گنجایش شرح آنها را ندارد و هر گاه
ذکرش شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود عذر دیگر اینکه سالک هم میبایست
فی الجمله جنبشی و کوششی نماید تا آن علم از برای وی پس از فهمیدن لذت
بدهد مثل تن پروران بخور و بخواب نباشد مثل مرد میراثی که قدر مال را
نمیدانند و هم قدر این علومات را ندانند پس بدانکه حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله در هر عالمی از عالمها قطب است و آیت یگانگی حق سبحانه
و تعالی است در آن رتبه در رتبهٔ دیگر در عالم صورت بمنزلهٔ دل است

که خلاصه بدن است بقسمی که لطیف تر از جمیع اجزای بدن است اما مراد ما از دل
نه آن تکه گوشت است که در وسط سینه انسان واقع شده است زیرا
که آن گوشت غلیظ تر و سخت تر از گوشتهای دیگر بدنست چنانکه گاهی از حیوانات را
دیده بلکه مراد ما از دل آن روح بخاریست که در میان این دل ظاهری واقع
شده است بلکه آن روح بخاری نیز جسم است چرا که بخار است مانند بخاری که
از آب گرم بر میخیزد بخار هم جسم است پس روح بخاری جسم است
که از بخار خون در میان دل ظاهری جاری میشود و لطافت آن مانند لطافت
فلک میشود بد نیست که شرح این معنی را بیشتر ذکر کنیم چرا که مقصود ما در این
کتاب معرفت کامل یافتن است لهذا آن حاصل نمیشود مگر آنکه بتحقیق آن
برخوری پس عرض میشود که غذائیکه انسان بدهان میکند اول آنرا با دندان
های خود آس و آب دهان خود آنرا خمیر میکند که صالح شود از برای فرو
بردن این در مرتبهٔ اول یک حل و هضم است از برای غذا این طبخ در مرتبه
اعراض است در این دنیا بواسطهٔ رطوبت دهن متولد است در بدن انسان
شباهتی با جزای بدن پیدا میکند مناسب بدن انسان میشود پس چون
وارد معده شود حرارت معده آنرا فرو میگیرد آنرا در معده طبخ میدهد
تا آنکه همچون کشکاب میشود این را هضم دوم گویند این طبخ بمنزلهٔ
جماد و معادن است که در این دنیاست پس جگر با آن رگهای نازک که بمعده

دارد میکشد آب صاف آن کشکاب را بمثل صافه آن کشکاب را صاف
میکند ثفل آن در معده میماند از مجرای خودش دفع میشود آب صاف
آن که همه جوهر و روح و نفس لطیف غذا را بجز ذکر شده است بجگر میرود
در جگر باز طبخ میشود در مرتبهٔ سیم این طبخ بمنزلهٔ نباتست در دنیا در اینجا
نیز این آب طبخ میگردد و جوهر خالص آن از غیر خالص جدا میگردد غیر خالص
آنرا کرده بجزو میکشد از مجرای بول دفع میشود جوهر خالص آن در همانجا چهار
قسمت میشود چهار خلط بدن آنجا پیدا میشود که آن صفرا و بلغم و خون
و سودا باشد از آنجا خون خالص لطیف صاف بدل میرود صفرا بزهره میرود
سودا بطحال که سپرز باشد مجملاً آن خون خالص لطیف که بدل رفت در آنجا
طبخی دیگر میگیرد این طبخ چهارم است این طبخ در دنیا مقام حیوان دارد پس در
این طبخ آنخون صاف لطیف بخاری میشود روحانی که در صفا و لطافت مانند
جسد افلاک باشد تصور و تفکر کن ببین چه کیفیت خلقتی است این وجه
نوع نظمی است در امر و چه تدبیر است الله اکبر پس آن بخار لطیف مقام
حیوان را بهم میرساند زیرا که مثل لطافت فلک قمر میشود که آسمان اولست
از اینجهة روح حیوانی با آن تعلق میگیرد و بحرکت در میآید و حیوان میشود پس
از آن این بخار را بالا میرود تا در سر انسان میرسد در آنجا پنج موضع است
که این بخار بهر موضعی که میرسد لطیف تر میشود و در هر موضع بلطافت

فلکی میشود روح آن فلک در او و از او آشکار میشود پس در منزل اوّل
بلطافت فلک عطارد میشود روح فکر در آن تعلّق میگیرد در منزل دوّیم
بلطافت فلک زهره شود روح خیال در آن تعلّق گیرد در منزل سیّم به
لطافت فلک مرّیخ شود روح توهّم با آن تعلّق گیرد در منزل چهارم
بلطافت فلک مشتری شود روح علم با آن تعلّق گیرد در منزل پنجم بلطافت فلک
زحل شود روح عاقله با آن تعلّق گیرد و مستولی شود برافلاک وجود در مالک
ادراکهای خود شود در حقیقت این حالتش را از منزلی کسب نمیکند و بطبخ و هضم
تلطیف جسمانی نشود این مقام برای او حاصل میشود بعمل کردن شریعت نبوی
و سنّت او و همچنین چهار مقام دیگر هست که بطبخ و هضم جسمانی نشود دیگر
آنکه محتاج است بحرارت دیگر و آتشی دیگر که آن حرارت غریزیه الهیت
که در بدن انسان حاصل میشود از عمل کردن شرایع این حرارت را طبیبان
جسمانی بعضی نفهمیده اند و معالجات ضعف و قوّت و صحّت و مرض آن را
ندانسته اند از جهتی که اینکار کار طبیبان روحانی و والیان صمدانی و
عالمان ربّانیست و پس بدانکه حرارت آن هفتاد مرتبه قوی تر است
از حرارت طبیعی جسمانی بقسمی که آنچه حرارت طبیعی در عمری میکند آن
حرارت در طرفة العینی میکند با این حرارت دفع جمیع امراض و عرضها
میتوان کرد زیاده ازین در این کتاب عامیانه نمیتوان این حرفها را

نوشت

نوشت چرا که از ادراک بعضی بالاتر میرود اینقدر بدانکه انسان همینکه عمل به
معالجات انبیا و اولیا کرد و بسنّت و روّیه ایشان رفتار کرد و دفع
مرضهای خود را با آن روش کرد آن روح ترقّی میکند و لطیف میگردد بقسمی که
تا منزله فلک منازل میرود روح و طبع عیسی در آن پیدا میشود چون در آن
مرحله عمل را زیاد کرد و سستی ننمود همان روح بآتش اعمال طبخی دیگر گیرد لطیف تر
شود بالواسطه بلطافت فلک بروج گردد پس از آن روح نفس ناطقه در آن
پیدا شود باز چون عمل باقتضای آن نماید و فتوری یعنی سستی بهم نرساند
بآتش اعمال طبخی دیگر گیرد بلطافت کرسی شود روح ملکوتیه با آن تعلّق گیرد باز
چون باعمال شایسته سلوک نمود از آن مقام نیز ترقّی کند و لطیف تر
گردد تا بلطافت عرش رحمن شود پس از آن با آن عقل تعلّق گیرد پس
در آن وقت این شخص در زمره اولوالالباب رسد صاحب دل شود اینست
معنی دلی که شارع مقدّس تعریف کرده است آن نجار و وقتیکه با آن
سرحد رسید قلب و قطب حقیقی میشود اینست که خداوند علی اعلا
میفرماید که صاحب دل همیشه متذکّر است هرگاه منظور از دل این
گوشت پاره باشد زیرا که همه موجود از کافر و مسلم دارد هرگاه
ملاحظه در همین روح حیوانیست آن هم همه کس دارند پس میبایست
همه کس متذکّر باشند عزیز بنده اینقدر را بدان و اهتیار زده

که دل حیوان غیر از دل انسان است و دل انسان بلطافت عرش است
از این جهة است که خداوند علی اعلا میفرماید قلب المؤمن عرش الرحمن یعنی
دل مؤمن عرش رحمن است و این واضح است و وقتی که بلطافت فلک
یازدهم شد عرش میشود همان سرّیکه در عرش است در او ظاهر میشود
و محل استوای رحمن میگردد چنانکه در آیه شریفه میفرماید الرحمن علی العرش
استوی پس در آنحال اسرار رحمن از آن ظاهر میگردد و نور رحمن ظاهر
و باطن او را فرو گیرد و احاطه فرماید بطوریکه او را از خود بیخود کند و او را فانی
فی الله در جنب خود نماید تا باینمقام شخص میتواند بعملهای شرعی خود را
ریاضت دهد و پاک نماید چون از اینمقام بگذرد دیگر تلطیف باعمال شرعیه
نشود حرارت نار شرعی در آن اثر نکند چنانکه نار طبیعی جسمانی
فلکی از مقام عاقله که گذشت دیگر تاثیر در آن نکند و باعث ترقی
آن نشود محتاج باتش دیگر است که آن از تاییدات الهیة و انوار
ربانی که آنرا عارفان آتش محبتش نامند چون آن آتش محبت در آن
یافت شود او را بسوی بالا بکشاند تا بقرب محبوبش برد اما این آتش محبت
از اثر جذبه محبوبست دخلی باتش عمل و سعی و کوشش ندارد اگر چه حاصل
نشود آتش محبت مگر بعد از آتش سعی و کوشش از جهتیکه تا بمقام عرش
نرسد از آنجا نمیتواند در گذرد و ممکن نیست که خاک بواسطه نار محبت بمافوق

عرش رود و این منزلها را طی کند پس از اینکه بنابراین شد که این
منزلها را طی کند از برای هر منزل آلات و ادوات و زاد و راحله آنمنزل
حرکت کند نان و پنیر باتش محبت خون نشود چون در منزل اولست هاضم
میخواهد نار طبیعی میخواهد که آش شود کیلوس و کیموس شود در معده
و جگر تا خون شود و همچنین باتش که آتش نباتیست ممکن نیست که روح
حیوانی شود هر چه آتش نباتی با آن کار کند دیگر طبخ زیاده نگیرد مثلا طلا
که چون بر حد اعتدال رسید دیگر آتش در آن کارگر نشود و او را از هم نپاشد
پس تدبیر دیگر میخواهد تا او را از هم بپاشاند باصطلاح بعضی مکلّس شود بفهم
چه میگوییم پس حرارت فلکی میخواهد تا روح شود و آن در قلب است و سیر
چون کار فلکیش بانجام رسید آتشی دیگر میخواهد درجه بدرجه بنحویکه ذکرش را
کردیم آن آتش محبتی که عرض شد از جانب خداوند جلّ شانه است
همینکه حقیقت آن آتش در کسی پیدا شد او را از مقام انسانی بالاتر برد
بمقام ولایت میرساند بمضمون آنکه خداوند میفرماید هنالک الولایة
لله الحق یعنی آنجا ولایت از برای خداوند حق است پس در جرگه اولیا
داخل گردد ولی و مستولی و فرمانروا گردد بر عرش دل خود آنمقام
مخصوص انبیا و اوصیا است غیر را در آنجا راهی نیست ابداً زیرا
که آنمقام مقام وصال و اتصال است مقامیست که محبت هم از میان

حبیب و محبوب برداشته میشود چراکه محبت هم یک نوع حجابیست اما
بمحض همین گفتار خواهی گفت که بنده خدا میشود نعوذ بالله چراکه این قول
قول اهل ضلالت است چنانکه پیش ذکر کرده ایم مقصود ما آنست که
بمقام فؤاد خود میرسد مقام فؤاد مرتبه ایست از مراتب مخلوق نهایت
آنمقام آیت خدا و صفت خدا و نور خداست بآیت خدا میتوان رسید
اما بذات خدا نمیتوان رسید محالست این ترقیهای که ذکر شد معراج جسمت
از برای این مشت خاک ولی معراج تدریجی است بجهت رعیت دخل بارباب
ندارد غرض ازین مقدمه این بود که بدانی این مشت خاک بود که چنان
لطیف شد که باعلای عرش رسید هرگاه بخواهی خاک کثیف را برتبه هوا
ببری و بداری نه ایستد هوا را هرگاه بخواهی برتبه افلاک برسانی نرسد
افلاک را هرگاه بخواهی برتبه عرش و کرسی برسانی نرسد مگر آنکه رتبه پیغمبر
واعجاز او این کیفیتها که ذکر شد دخلی بوجود مبارک عقل کل ندارد از
بابیکه کم و کیف جمیع موجودات از هر باب از کم و کیف بظهور وجود مبارک
ایشان بظهور رسیده است ایشان مالک الملک جمیع عالم کون و امکان
میباشند چنان مختاریتی در عمل از جانب حق دارند که بهر نحویکه ایشان
تعلق گیرد چنان کنند از بابیکه تعلق ایشان تعلق حقست از خود تعلقی بهیچ
وجه ندارند دیگر آنکه جمیع وجود مبارک ایشان از جسم و جسد و روح و سایر

اعضا

اعضا کلاً هر یک بمناسبتی در جای خود بکیفیتی است که مربوبش جمیع آن
اشیائیست که مناسبت بآن دارد چون چنین شد پس هیچ جزئی از
اعضای ایشان در هیچ عالم نبایست خلع شود بلکه با همان جسم و جسد مبارک
تشریف فرما بعالم اعلا شدند و هیچ مقام خلع لباس نفرمودند از جهتی
که بهر عالمی که رسیدند محیط بر آن عالم بودند آن عالم محاط ایشان محاط
جزء محیط است از جهت جزء از کل حالتش متغیر نشود این فرض را کرده اند که هر
جزو خاکی ایشان که رب النوع خاک بود هرگاه واگذار میشد اجزای
خاک فوراً متلاشی میشد و معدوم در جمیع صفات ایشان یعنی خلقت وجود
مبارک ایشان نسبت بموجودات همین نحو است وجود هر شیئی بمناسبت
از پرتو وجود ایشانست بلکه بسته بوجود مبارک ایشانست بقسمی است که اگر
آنی آن جزئی که توجه باعضای مناسب خود توجه دارد منفک شود آنجزء
از جمیع اجزای ممکنات از هم میپاشد بعد معدوم صرف میشود تفصیل
زیاده ازین من بعد ازین بمناسبت بعرض دوستان خواهم رسانید
تعجب است از بعضی حضراتیکه منکر معراج جسمانی میباشند این ملاحظه را
نکرده اند که جمیع اجزای ممکنات از پرتو جزء وجود ایشان موجود شده اند درین
صورت هرگاه یک جزء از وجود مبارک ایشان خلع شود جزء مناسب
آن کلاً معدوم میشود چه آنجزء ظاهر باشد چه باطن از جهتی وجود جمیع

اجزا قایم بقیام وجود ایشان است در جمیع حالات وجودشان موجود بلکه تیش
بسته بوجود مبارک ایشانست معلوم مند بمعلومیت ایشان با وجود اینکه لایل
واضحه هیچکس نبایست قایل شود که معراج ایشان با این جسم و جسد
شده است اینقدر بدانید که هر گاه یک سر موئی را قایل شوید از وجود مبارک
ایشان خلع شده است شیرازه ایجاد ممکنات را برهم زده اید در نظمش
انشاء الله بیاری خداوند مطلب شیرین تر بیان خواهد شد بتوجه ولایت
از کسالت بیرونت خواهم آورد بعون الله حکمت الهی را هم درین مبحث
قدری اشاره کردم بحسب اقتضا تا اینکه کلام جائی بهم برساند همین صورت
محض باشد

ذکر مطلب چون بکارکان رسید ۞ شرح معراج پیمبر شد پدید

این لفاصیلی که ذکرش با مرور ۞ شد بمعراج پیمبر بر ضرور

ستر معراجست جانا گوش کن ۞ همچو شهد روح افزا نوش کن

تا که آگه گردی از معنای آن ۞ لیک در ضمن مثل سازم بیان

از برای اهل ظاهر که مثال ۞ تا وری ملنماند او اندر ضلال

این مثالاتیکه آمد در بیان ۞ از برای اهل ظاهر بد بدان

این زمان بر اصطلاح عارفان ۞ ستر معراج آورم اندر میان

تا شوی آگاه از مطلب کمی ۞ بگذر از انجم چو پیمایان نمی

عارفانرا

عارفانرا چون مذاقی دیگرست ۞ طرز شان از طمطراقی دیگرست

کیفه حالاتیست در احوالشان ۞ که نبینند آگاه بعضی مردمان

ذکر معراجست جانا گوش دار ۞ بر مذاق عارفان هوشیار

تا به بینی نکتهای بس دقیق ۞ کاندران اندر جدا لند هر فریق

هر طرق چون بر طریقی رفته اند ۞ بعضی دیگر با فریقی رفته اند

جمع بسیاری در اینره مانده مات ۞ قدرتش نی بهر اظهار حیات

بعض دیگر کرده تصدیق آنچنان ۞ که نبوذند آگه از اسرار آن

کل تصدیقاتشان الا عشعشور ۞ باشد آن چون امتیاز مرد کور

کور تصدیقی که در اشیا کند ۞ بهر او ایقوف ملیا شد سند

با قیافه میکند تصدیق هنر ۞ لیک در واقع نداند هیچ چیز

فرقهٔ دیگر ازین ستر با خبر ۞ کشته از ایشان ندارد کس خبر

جز نقیبان و نجیبان زمان ۞ با خبر نبود ازین ستر نهان

ستر آن اینست کاین علم شریف ۞ هست محتاج علوم بس لطیف

باشد از آنجاب مخفی آنچنان ۞ که کس آگه نیست از اسرار آن

زانجهته هر کس نگشاید مر آن ۞ میکنند تفصیل اینمطلب بیان

رشتهٔ تحقیق چون در دستشان ۞ نیست مهمل مانده اینمطلب بدان

زانکه این ستری ز اسرار نبی است ۞ رشتهٔ آن امر هم دست ولیست

غ لسعور

پیش هر ناکس نباشد سر آن   زانکه در صندوق حق باشد نهان
غرق تحقیقات بودم ناگهان   یادم آمد حال بعضی مردمان
گر شده واقع درین دور زمان   کم کسی در بند فهم این بیان
باشد از آنرو که غفلت یارشان   گشته پس گرم است زان بازارشان
پس درین صورت هر آنچه اقتضا   میکند با بیت گفت از ما بعضی
رمز رمزک شرح مطلب را بیان   می بباید کرد بهر جمله شان
تا ز تحقیقات سر آگه شوند   کم کمک از بهر معنی پی برند
اول از علم طبیعی بهرشان   ذکر باید کرد تا با فهمشان
قدر کی تا نرسی در تحقیق ما   گردد و بجهد ازین چون و چرا
بعد از آن ظاهر بمعناهی بریم   لیک از توفیق خلاق کریم
رمز رمزک بر سبیل اختصار   تا که ننمایند زان بعضی فرار
گرچه در این مختصر هم در بیان   توها خواهد ز خلاق جهان
تا که گردد با قواعد ذکر آن   از برای جمله اهل زمان
در بیانش استعانت از خدا   بعد از پیغمبر نیکو لقا
خواست باید تا ز الهامات خویش   گردد الهامی برین قلب پریش
تا ز عهدهٔ این مطالب در بیان   اندر آئیم همچو خاصان زمان
زانکه مطلب صعب بل مستصعب است   اندرو حیران شده خلقی که هست

سعیها کردند در تحقیق آن   سالها آخر بزده پا در آن
حل این مطلب بجز لطف اله   می نگردد رو مدد از وی بخواه
مور بی توفیق خلاق احد   با سلیمان گفتگو نتوان کند
ای خدا ما را مدد ده آنچنان   که بشرح آریم این سر نهان
کان بود وصفی ز وصف انبیا   بعد از آن نوبت ایشان اوصیا
این بیان لفظا دعوی چنان   داده اطمینان بما که وصف آن
در نیاید آن درین شرح و بیان   گر بگفت آید الی آخر زمان
آمدیم اینک بتفصیل علوم   کاولین آن بود علم نجوم
دوم آن علم علم کیمیاست   سیمین زان بعد علم سیمیاست
علم هیئت در مقام چارم است   پنجم آن هندسه واقع شدست
در ششم علم معانی و بیان   بعد از آن ابواب باشد این بدان
در نهم علمی است در جر و ثقیل   که ندارد زان جز الا قلیل
در دهم علم طبایع هرچه هست   شرط در تحقیق معراج آمدست
هر که از این علمها آگاه نیست   او نداند معنی معراج چیست
شرح تفصیل علوماتی که ذکر   کرده شد اما بمضمونات بکر
گر بخواهی نیست ممکن این بدان   از برای آنکه اهل این زمان
نیست در تحصیل قوه درکشان   علم آن از آن جهت باشد نهان

زین علوماتیکه آمد در بیان
علم طبی در میان مردمان

هست اما بهر بعضی‌ها تمام
بر بعضی دیگر آن باشد تمام

زانکه آگه میشوند از سرّ آن
در عمل عامل بقدر فهمشان

شرح مطلب را بنوع اختصار
مینمایم ذکر قدری هوشدار

تا بیابی سرّ مکنونات آن
بعد از آن گردی حکیم نکته‌دان

علم طب را باطنی و ظاهریست
هر که آگه شد حکیم ماهریست

شرح ظاهر را بعرض دوستان
میرسانم [illegible] منبعد ترا آن

میکنم تحقیق با ظاهر چنان
که شوند آگاه از اسرار آن

بعد از آن از روی علم حق پسند
رفع امراض خلایق را کنند

یک حدیث جانفزا یادم فتاد
شاهد خوبیست بر مطلب زیاد

اینحدیث جانفزا را گوش کن
بعد شهد مطلبم را نوش کن

اینقدر میدان نبی مستطاب
قطب عالم باشد آن ختمی مآب

آیت حق عالم اعلای وست
زانکه او با حقتعالی هست دوست

چون بصورت آمد آن فرخنده خو
قلب عالم گشت نام پاک او

قلب ز اجزای بدن باشد لطیف
با بقیه نسبت بدو باشد کثیف

چونکه الطف بود آن ز اجزای تن
شد مشبه روی آن دُرّ عدن

ذکر نامش گشت چون تشبیه قلب
آن نه این قلبست ای [illegible]

نیست آن قلبی که اندر سینه است
زانکه آن لحمی بود با پیچ و پست

پس مراد ما در آن نبود بدان
تو سخن فکرت ازین بحث بدان

وان مراد ما بیان آن دلست
از برای آن بخار این منزلست

آن بخار هم جسم باشد این بدان
چون بخار آب گرم ای خوش روان

آن بخاری روح را هم جسم دان
کز بخار خون میگردد عیان

در میان قلب آن جاری بود
تا که کم کم با فلک مقرون شود

شرح و بستی خواهم از لطف آله
اندرین مطلب دهم بی اشتباه

تا شود واضح برای سالکان
زانهمشان گردد بمطلب رایگان

زانکه مقصودم بود در این بیان
که شوند عارف گروه مردمان

نیست ممکن از برای فهمشان
تا کنند این شرح بستی اندر آن

بشنو اینرا هم عزیزم ای نیکو روان
این غذائی را که انسان در دهان

میگذارد باید از دندانها
آسیا باید که گردد طوطیا

بعد از آن ز آب دهن آنرا خمیر
سازد و زان پس وان اندر ضمیر

مینماید از برای تربیت
تا که یابد جمله اعضا تقویت

حلّ هضم اول از بهر غذا
باشد این جا با در اول ابتدا

طبخ این در مرتبهٔ اعراض بد
کز رطوبات دهن ابرار شد

چونکه وارد گشت شان اندر بدن
گردد آن تشبیه بر اجزای تن

کم کمک وارد شود در معده آن
معده میگیرد غذا او را چو جان

طبخ دیگر میدهد او را چنان
که شود کشکاب گون احوال آن

حکمتاً میباشد این هضم دویم
هضم اول گشت در این هضم کم

منزله این هضم مقرون با جماد
باشد از اقوال استادان راد

بعد رگهای رقیق اندر جگر
هست چون انبیق اندر معده در

صاف آن کشکاب گون را میکشند
همچو اطفالی که پستان می مکند

ثفل آن در معده میماند که تا
دفع گردد از ممر شش بعد ها

در جگر آبی که وارد شد در آن
اندر آنجا طبخ دیگر گیرد آن

این سیم طبخ اندرین مطلب بود
منزله او چون نباتی میشود

اندرین دنیا بخوا اقتضا
در بطون هر که واقع شد غذا

در جگر میاید آن طبخ دگر
صاف و دردش شد جدا از یکدگر

در دو آن زا میکشد گرده بخود
از ممر بول جاری میکند

خالص آن چار قسمت میشود
چار خلط اندر بدن ظاهر کند

کان بود صفرا و سودا بعد خون
بلغمی باهم ظاهر آرد در درون

میرود صفرا ز زهره بعد از آن
در سپرز اندم شود سودا روان

خون صاف خالص اندر دل رود
طبخ دیگر اندر آنجا می شود

این بود طبخ چهارم در حساب
در مقام رتبه گردیده دواب

اندرین طبخی که آمد در بیان
طبع روحانی ز خون گردد عیان

در صفا مانند افلاک آن زمان
گردد و یابد جسد مانند آن

رو تصور کن تفکر کن به بین
خلق خلقت را چسان خلق آفرین

کرده با این نظم و اسلوبیکه ذکر
کرده ام بهر تو با مضمون بکر

از لطافت همچو افلاک قمر
میشود جسمش بحالات دگر

روح حیوانی تعلق اندر آن
گیرد و در جنبش آرد همچنان

که رود بالا وزان پس آن بکار
تا که گیرد در سر انسان قرار

اندر آنجا نیز موضع کرد کار
کرده خلقت از برای آن بکار

با ریاضت چون بهر منزل رسد
در لطافت شبهه افلاکی شود

روح آن افلاک در وی آشکار
میشود زان بعد معنی برقرار

گردد از بهر شش خود اختصار
تا که گردد شخصی اندر روزگار

موضع اول عطارد باشد آن
روح فکرش میشود از وی عیان

دویم از زهره باشد تا خیال
گیرد اندر وی تعلق بی ملال

سیمین مریخ و چارم مشتریست
روح وهم و علم زیشان منجلیست

پنجمین باشد زحل من بعد از آن
عاقله روحش ز وی گردد عیان

این منازل را چه کم کم طی نمود
از زمان نوا بجمله شد صاحب وجود

میرود زان بعد تا افلاک شمس
زانکه در هر طبخ خود را داده دس

تا که روح ماده در وی ظهور
کرد و خود را دید چون ماه ظهور

اندکی بر حالت خود بنگریست
خویش را بشناخت فی الجمله که کیست

این بطبخ هضم جسمانی نشد
جز بتاییدات سبحانی نشد

هرکه تکلیفات شرعیرا عمل
کرد عقد این مراحل کرد حل

میرسد من بعد الا اندر آن مقام
که فرستد حق برای وی سلام

وهیئه کلبی شود اندر زمان
یا که لقمان حکیم نکته دان

اینچنین اشخاص اندر هر زمان
هست پیش هر که باشد شرح آن

نیست لازم ذکر آن بار دگر
زانکه نبود اندران چندان ثمر

چار تفصیل دگر من بعد ازین
هست فوق آن بود عرش برین

طبخ و هضم آن بود نوعی دیگر
که ندارد زان وقایع این خبر

آتش این طبخ باشد ای عزیز
دمبدم از آن حرارات عزیز

کز وجود هر کسی حاصل شود
که بود اعمال شرعش مستند

این طبیبان طبیعی بعضشان
مینشد آگه ازین مطلب بدان

پیش ایشان ستر این امراض نیست
ضعف و قوت را نمیدانند علیت

این بود کار طبیبان آگه
عالمان و الهیان حق پناه

اینحرارت سر علتش هفتاد بار
زانحرارت هست بالازین قرار

آنحرارت آنچه در عمری کند
این بآنی میکند با این سند

زین حرارت دفع امراض آنچه هست
میشود آن خواه اعلا خواه پست

شخص انسان بهر امراضش رجوع
کرد چون اندر اصول و در فروع

کانبیا و اولیا آورده اند
کان نبود بر کل عالم دلپسند

آن بود از بهر هر دردی علاج
گرچه باشد اختلاف اندر مزاج

کرد چون رفع مرضها را تمام
زین ریاضت روح او گیرد قوام

تا بافلاک منازل میرود
روح غیبی اندرو ظاهر شود

چون در آنجا از عمل سستی نکرد
طبخ دیگر ز آتش اعمال کرد

میرود در روحش افلاک بروج
بعد از آن اما چه با قسم عروج

روح نفس ناطقه پیدا شود
از برای او چو در آنجا رود

اندر آنجا هم عمل با اقتضا
چون کند اندر قضا از اهل رضا

گردد و شوری فتد اندر سرش
که شود جام جهان این دلبرش

طبخ دیگر ز آتش اعمال خویش
گردد و الطف شود ز الطاف پیش

بعد بافلاک کرسی میرسد
روح او روح ملکوتی شود

ستر آن افلاک هر لحظه زوی
سر زند زان پس سلوکش گشت طی

در لطافت عرش رحمانی شود
عقل او انگاه روحانی شود

اندر آنجا آن ضعیف بینوا
متصف گردد بوصف اولیا

گویدش هر دم نبی مستطاب
خوش خوش السلمان منا در خطاب

صاحب دل این بود جانا بدان
آندلی که گفت خلاق جهان

قلب مؤمن عرش اعلای منست
اندر آنجا جاو ماوای منست

بعد از آن عقلی تعلق اندرو
گیرد آنقسمی که جای گفت گو

نبود اندر حق آن عالیجناب
زانکه قدرش هست بیرون از حساب

سورهٔ مخصوص بهر آنجناب
در نبی بهر نبی مستطاب

حق بیان فرموده با القاب چند
که از آن پیغمبران گیرند پند

کیست آنکس هست لقمان حکیم
که بود در هر علومی بس علیم

وصف ایندل را نموده کردگار
اینچنین دل اندرین بازار آر

شخص انسان چون باین سرحد رسید
سرها از قلب او گردد پدید

متصل اندر تذکر باشد او
چیز دیگر غیر ذکر از وی مجوی

آنچه تعریفی که حق از بهر دل
کرده منظورش بود ایندل نه گل

غیر ایندل هست گل این را بدان
توسن فکرت از اینره باز ران

بهر ایندل خالق ارض و سما
گفت الرحمن علی العرش استوا

سر رحمانی از ایندل آشکار
میشود زان پس باهل روزگار

نور حق او را فرو گیرد چنان
که شود مدهوش چون گرد بیان

آنچنان گردد فنا فی الله هو
که ندارد در نظر جز وجه او

چون ز تکلیفات حق لانیام
با عمل سالک رسد در اینمقام

زین ریاضت

زین ریاضت آنچنان گردیده پاک
کاندرو ستهالک آمد جز خاک

نار شرعی گشت زین پس بی ثمر
زانکه نبود زین مقام او را خبر

سر لطیفش بود قسمی دگر
زانکه دارد هر مکان رسم دگر

همچو آن نار طبیعتها که هست
از مقام عاقله چو پا گذشت

افتد از تاثیر اندر هر عمل
قدرتش نبود که این عقد حل

پس در اینجا آتش دیگر ضرور
هست چون موسی و تیه و نخل طور

کان ز تائیدات ربانی بود
نورش از انوار سبحانی بود

نام پاک آن به پیش عارفان
هست مصداقش محبت این بدان

چونکه آن آتش بهر جا شعله در
گشت هستی را کند زیر و زبر

جذبهٔ محبوب چون آتش فروخت
جسم عاشق را دمادم زان بسوخت

این اثرها جمله از محبوب ماست
سوزشش آن دم بدم مطلوب ماست

ناخوش و خوش بود بر جان ما
جان فدای یار دل رنجان ما

ای محب ما و ای محبوب ما
ای ز جمع کل تویی مطلوب ما

آنچه رای تو بحق ما قرار
گیرد آنرا کن ز سختیم بر آر

پیش رایت رای ما باشد فنا
رای رای تو بود با صد نوا

قادری در حق ما با اختیار
هر چه خواهی کن درین ما را چکار

زانکه کارت جمله با عدلت و داد
منکرین از فعل تو دارند داد

خواه در جنت ببر یا در سقر / ما نپیچیم از فرمانت سر
نار تو نور است اندر جان ما / جان فدای یار دلرنجان ما
پیش حکمت حین جریان قضا / نیست در ما غیر تسلیم رضا
این محبت گشت ظاهر هر کجا / باشد آن از جذبهٔ خاص خدا
سالکان را جذبه‌اش مجذوب ساخت / بهر مجنون لیلی محبوب ساخت
آتش عشقش به هر جائی که زد / مست و مدهوش او فتاد و تا ابد
ماضی و مستقبل اندر پیش او / نیست گشت و ماند باقی وجه هو
اینقدر دان ای حکیم نکته‌سنج / گنج حاصل می نگردد جز برنج
جذبهٔ حق شامل آنکس شود / کو در اطاعت سعی و کوششها کند
کوشش قسمی که کردستیم ذکر / اندرین مبحث بمضمونات بکر
پیر یاضت شخص اندر اینمقام / کی رسد زان یابتیکه هست خام
پختگی ز آتش علم و عمل / تا نباشد کی شود این عقد حل
این منازل را چه با ترتیب وی / کرد با تفصیل با قانون طی
میرسد جائیکه جای گفت گو / نیست غیر محو موهومات او
میرود رسم محبت از میان / زانکه آن نوعی حجابست این بدان
همچو معلوم از براهین آشکار / میشود از جلوهٔ رخسار یار
میرسد اندر فواد خویشتن / کان بُد او را از ازل اصل وطن

این

این مراتب کاین چنین اندر بیان / آمد از بهر حقیقت بُد بدان
مال ربابان طریقی دیگر است / کان طریق از ذهن عالم برتر است
آنچه کیفیت که اندر اینمقام / ذکر شد آن هست معراج عوام
بهر خاصان اینچنین معراج نیست / هیچکس سرش نمیداند که چیست
زانکه اینمطلب ز اسرار خفیست / سر آن در نزد حقیقت ولیست
لیک از آن اسرار قدری را بیان / کرده از بهر خواص دوستان
تا که از معنا کمی آگه شوند / اندکی اندر حقیقت پی برند
گفت با سلمان جناب مصطفی / که خداوند از ازل ز انوار ما
خلق کرده جملهٔ مخلوق را / زانجهت کرده مطیع امر ما
مالک الملکیم در کون و مکان / نیست غیر حق تعالی فوق مان
جمله مختاریم از روز ازل / در حق مخلوق کل اندر عمل
رای ما هر چه تعلق گیرد آن / میکنیم اندر حق کل جهان
زانکه رای ما بود رای خدا / نیستیم از ابد از وی جدا
جسمها از عکس جسم ما عیان / گشته اندر بدو تا آخر زمان
آنچه ذی روحی که در عالم در است / عکس روح ما در او ظاهر شده است
همچنین در کل اعضا بالتمام / باشد این قسمی که گفتیم لا کلام
جمله مخلوقات را از ضور ما / خلق کرده خالق ارض و سما

ما چو ربیم و همه مربوب ما / چون چنین شد ای خدیو خوش نما
پیش مربوبش ز چه خلع لباس / می باید کرد مرد حق شناس
جزئی از اجزای ما گر خلع شد / نظم عالم جمله بر هم میخورد
این عوالم را که در معراج طی / کرده ایم از عکس ما بودند حیّ
پیش عکس عاکس چرا خلع لباس / مینماید ای خدیو حق شناس
گر بگوئی جزئی از ما خلع شد / در حضور آنجز رئیس ما نبُد
اندرین صورت باعضای تمام / در حضور حق نرفتیم ای عوام
شخص با اعضای ناقص زن دو دست / گر رود پرسم ز تو آیا نکوست
شخص با معراج حیّ لاینام / بارها کرده است با اعضای تمام
شخص ناقص قابل این نقلها / نیست قائل هست از بی عقلها
از برای هر مقامی جزء ما / هست ربّ النوع اندر ابتدا
ما باین نعلین و این جسم و ردا / رفته ایم اندر حضور کبریا
چون رسیدم در مقام احبون / خواستم نعلین را آرم برون
حق ندا در داد کی محبوب ما / اندرین وادی به نعلینت درا
که بود نعلینت اندر پای ما / گر چه ظاهر هست در پای شما
ما رمیت اذ رمیت است این بیان / فرق نبود در میان این و آن
گر نمایم شرح تا روز قیام / سرّ مطلب باز ماند ناتمام

این معما حقه سربسته بود / بهر مطلب حق از آن رمزی گشود
تا نماید رفع بعضی اشتباه / سالکان را باز آرد سوی راه
ختم کن پروین و بگذر زین مقام / که گذشته قدری از فهم عوام
از برای انجاعت لا کلام / مختصر اولی است از طول کلام
از برای دوستان بی مثال / این زمان خواهم نمایم شرح حال
تا شوند آگاه ز احوالم کمی / سلب سازند از دلم شاید غمی
سالها در زاویهٔ فکر و خیال / مانده بودم مات و حیران زین خیال
که چه سان توحید خلاق جهان / می باید کرد اندر این زمان
با وجود این خلافاتی که هست / در میان ناس از روز الست
متصل با یکدیگر در بحثها / عالمانشان خاصه اندر درسها
با وجود این مات و حیران مانده ام / رخش همعنی در اینره رانده اند
بلکه حیران مانده موجودات کل / اندرین مطلب بجز شاه رسل
تا که شور آن خیالاتم ز سر / زد چنانکه گشتم از خود بی خبر
چونکه بیخود گشتم و مست و خراب / اینچنان آمد بچشمم چون سراب
اندر آن بیهوشی و دل برده گی / که بدیع الابتر از مرده گی
هاتفم گفتا اگر حیناکری / غور کن تا پی باین مطلب بری
سیر بسیار اندرین ره بایدت / تا که گردد سر مطلب عایدت

اولین سیرت بود توحید حق ... تا شوی آگه ز سرّ ما سبق
دومین سیرت مقام انبیاست ... بعد از آن سیر مقام اولیاست
چارمین سیر مقام شیعیان ... که نموده وصف خلّاق جهان
در کلام الله بهر مصطفی ... رو بخوان و قلب خود را ده صفا
این سفرها را تو چون طی ساختی ... رخش کثرت سوی وحدت تاختی
سرّ حکمت را بیابی لیک کم ... که مثالش هست چون دریا و نم
اینخبر را داده شخصی با خبر ... سالکا آنرا بدقّت در نگر
در سفرها مرد کی خسرو شود ... بی سفرها مرد کی خسرو شود
سفر اول را بتوفیق خدا ... طی نمودم لیک با خوف و رجا
سیرها کردم در آن عالم بسی ... که ندید آن سیرها را هر کسی
دیدم عالمها اگر سازم بیان ... میرود هوش از سر گرد و بیان
از برایم سترهای مستتر ... کشف شد از لطف حیّ دادگر
رستم از قید تعلّقها چنان ... که ندیدم جز خدا اندر عیان
سیرها کردم بارض زعفران ... مست گشتم آنچنان از عطر آن
که ندیدم حالتی زان خوب تر ... رفت جانم زین عالم سفلی بدر
مست و مدهوش اوفتادم آنچنان ... که بدیدم برزخ کل جهان
سیرها کردم بحال هر کسی ... دیدم احوالات گوناگون بسی

طبع و خوشان مختلف از یکدیگر ... آنچنانکه منیت این را زا خبر
هر یکی بر طینت خود می تنید ... شیعه و سنّی ابا کبر پلید
دیدمشان دیدم ز یکدیگر جدا ... را ایشان در نزد بعضیشان خدا
و مبدم از بهر خود در روز کار ... صورتی در ذهن دادندی قرار
گاه موسی گاه عیسی که ولی ... میشوند اندر جهان ز احولی
بعضشان کوس انا اللهی زدند ... با وجودیکه ز حیوان کم بدند
شغلشان دایم پی آزار خلق ... تا بجدیکه زوی برند حلق
ظلمها و جبرهای ناپسند ... تا توانند آنچه باید میکنند
در حق این بندگان بی نوا ... همچو شیطان هر یکی در یک نوا
متصل با یکدیگر اندر نفاق ... گوئیا در ذاتشان بد این سیاق
کاندر اینعالم دمادم شد ظهور ... همچو موسی که فرعون غیور
یکدیگر را گاه ملحد میکنند ... اندرین کون و فسادی کاندرند
شکر کز توفیق خلّاق سما ... سفر اول را که توحید خدا
بود با تفصیلها کردم ادا ... از برای سالک بی ابتدا
بعد در نعت نبی راز دان ... برگشا اینطوطی طبعم زبان
در فشانیها بوصف آنجناب ... کرد القدری که بیرون از حساب
بود ای عاقل تعقّل کن به بین ... که چسان توصیف آن آید متین

وصفها کردم ثنایش آنچنان / که نیاید آن بتعریف بیان
آنچه غیر ذات حق هم گفته‌ام / گوهر معنی بمعنی سفته‌ام
با وجود این ز هزاران در هزار / یک نگفتم سالکا این را گوش دار
وصف ایشان منحصر باشد به هو / لب ببایدبست ازاین گفت گو
وصف موصوف هر کس وصف اوست / کز حالاتش تماما واقف است
کیست واقف غیر حق از ذات او / نیست واقف وجه هو را غیر هو
بعد از آن در وصف شاه اولیا / کرد تعلیم خدیو انبیا
داد بر قلبم صفات آنچنان / که نمودم ثبت چون کرد بیان
اندر آن مبهوتیم اسرارها / کرد آگاهم ز سر ماسوا
آمدم چون بعد از آن مستی بهوش / در رسید آواز لاریبی بگوش
کن بیان مداح ما اوصاف ما / شرح و بسطی ده تو در الطاف ما
بعد از آن در وصفشان اندر بیان / آمدم قسمی که شور اندر جهان
اندر افکندم ز لطف آنجناب / که نمودم قلب دشمن را کباب
مبغضینشان را نشاندم بغم / مبتلا کردم بصد درد و الم
ملحدینشان را بتوفیق خدا / کردم از تیغ ملامت سر جدا
لعنت حق باد بر اجدادشان / بعد نسلا بعد نسل اولادشان
ختم کن پروین که ختم اشقیا / بس نکرد و تا بود باقی خدا

بازگو اوصاف شاه کربلا / ده قلوب شیعیانش را ضیا

بسم الله الرحمن الرحیم

آغاز دفتر سیم پس از تفصیل در نبوت که در دفتر دویم ذکر شد بانیم در شرح
ولایت رسید ندای لاریبی بگوش قلبم رسید که در باب منقبت ولایت شروع
در اوصاف سید و سرور عالم نمایم که زبدهٔ بنی آدم خاصه و خلاصهٔ موجودات
خلق کنندهٔ ارض و سما از جانب خداوند یکتا است در حقیقت معنی حقیقت
انا اعطیناست برازندهٔ تاج قل انماست طرازندهٔ قاب قوسین او
ادنی است مسندنشین مسند صمدیت است چهره گشای مظهر احدیت است
مسلم کل وجود در عبودیت است اشرف کل موجود در شرافت است الطف
کل لطیف در لطافت است مظهر و مُظهر کل اسما حسنا است از امر حق بزورق
ایجاد ناخدا است مدد دهنده بجزو و کل اشیا است والی ولایت مطلق
احدیت است فرمانفرمای اوامر و نواهی صمدیت است شاهد شواهد سبحان
الذی اسری است محبوب جان نثار خالق یکتا است شاهباز قرب و
منزلت او ادنی است تمشیت دهنده جمیع طارم اعلا است ندای خداوند را
در مصدر جلال او شنو است گوشوارهٔ عرش برین است امین حضرت

امین حضرت رب العالمین است و والی نبوت خاتم النبیین است حکمران اقلیم
دنی جمیع انبیاست باوجودیکه نفس نفیسش از سلالهٔ انبیاست منبع حقیقت
جود و سخا اعنی جناب سید الشهدا اند اباب ولایت را مظهر منقبت
ایشان نمودم اما بعد دو یاری ایشان انشاء الله الرحمن بقسمی شرح منقبت آن
بزرگوار را برشتهٔ نظم و نثر درآوردم که هوش از سر کاینات بیرم کلاه را
تا روز قیامت مات و متحیر سازم بتوفیق الله تا بدانند که جلالت شان
آن بزرگوار نه اینست که ایشان فهمیده اند بلکه اینهم که بنده بعرض دوستان
میرسانم شمهٔ از قدر آن بزرگوار است ذره ایست از تجلی انوار مقدس
او قطره ایست از بحر بی نهایت او و ذره ایست از دریای بی پایان او و لی
محتاج بچند مقدمه و تفصیل است که گم گشتگان وادی حیرت از تیه ضلالت
برآمده بسر چشمهٔ آب حیات زندگانی برسند و با دلیل برهان از فرمایش
آن بزرگواران بجادهٔ شریعت و طریقت و حقیقت بیندازم شان
انشاء الله الرحمن مقدمهٔ اول اینست که میبایست در باب معانی
و بیان شرحی گرشود تا در اینباب رشتهٔ مطلب بدست آید اگرچه
در بیان نبوت اجمالاً تعبیر معانی و بیان شده است در اینمقام
چنان اقتضا نموده که قدری بیشتر از پیشتر تفصیل داده شود تا سر
آن بر شیعیان معلوم شود باز آمدیم بعون الله بر سر آن مطلب

که بودیم از معرفت معانی بیان بدانکه مقام معانی مقام عقل امامت
و مقام نورانیت ایشان از آنچه پیش ذکر شد معلوم نمودیم در اینمقام
هم تفصیل زیاده از آن ذکر مینمائیم تا واضح تر باشد بدانکه ایشان
صفات کلیهٔ خدا هستند بلکه عین وجود حقیقت علم خدایند که محیط بر همه
چیز است قدرت قاهرهٔ اویند که مقهور کرده اند هر چیز را گوش خدایند
که شنوای هر صوت است دیدهٔ اویند که بینای هر چیز است دارای
سلطنت اویند که مستولی بر هر چیز است عرش اعلای اویند که قرار داده
هر چیز را نور منور اویند که روشن کرده است هر چیز را بجمال با کمال
وجه اویند که جلوه کرده است در هر چیزی دست قدرت اویند که
توانا است بر هر چیز دارای جمیع اسمهای خدایند که بر کرده است
جمیع ملک را چنان در امر اویند که بیرون نیست از آن هیچ چیز بجز
اینکه مطیع ایشانست هر چیز و همچنین سایر صفات کلیهٔ خدا که از
تحت ایشان بیرون نیست پس صفتی از صفات خدا نیست مگر آنکه در
ایشان ظاهر است پس ایشانند صفات نیکوی خدا اینست خدا را
اسمی بالاتر و عظیم تر از ایشان هرگاه انصاف داشته باشی و بفهمی
چه گفته ام و چه میگویم خواهی فهمید که ایشانند اسم اعظم خدا
هر کس ایشان را بشناسد صاحب اسم اعظم است و دانا است بر آن هرگاه

خدا را بر آن بخواند جمیع حاجات دنیا و آخرتش بر آید شناختن اینهمان
عبادت بزرگ خداست بلکه اصل جمیع عبادتهاست دعا کرده است بهمه
دعاها جمیع قرآن و توراة و انجیل و زبور را خوانده است بجمیع اقسام
خواندنها و سجود گرفته است بهمه صفتهای نیکو را عمل کرده است
بجمیع نیکیهای عالم است بهمه عملها آیا نخوانده در زیارت جامعه که اگر
خیر می ذکر شود شما باشند اول آن و اصل و فرع و معدن و مأوای آن و
منتهای آن نمیدانم هرکس این را ندارد و چه دارد و هر کسی دارای اینست
چه ندارد و حال هرگاه انصاف دهی قدر این رساله ما را قدری خواهی
دانست چه منتها خدا بر خلق محکم میگذارد و ازین بیانات که باین بنده
ضعیف عطا فرمود الحمد لله که این نعمت عظمی را از کلک این شیئ
لاشیئ بروز داده و پذیرفته و پسند حضرتش افتاده ان شاء الله تعالی
پس هرکس اینمقام را شناخت صاحب توحید صفات شده است
چنانکه در قسمت اول ذکر شده است از جهتیکه مظهر توحید صفات
در معاینت از آنروکه مقام معانی مقام ظهور حقیقت جل شانه
این را از مقدمه پیش یافتی که مقام عقل اول مقام ظهور است و قبل
از آن هیچ مقام ظهوری نبوده و پیدائی از برای خود آنجا مقام
غیب الغیوب حقیقت مقام بی اسمی و بی رسمیت مثال آینه تا اندک غلظتی بهم

زرساند

زرساند صورترا نماید چرا که نور خدا خود غیب الغیوب است بخودی خود پیدا نیست
هرگاه آینه را بجهة معلومیتش در برابر رو نگذاری نور او ظهور بهم نمیرساند پس باید
در آینه قدرت و توانائی نماید که باشد تا آنکه آن نور پنهان را از آن قدرتیکه در او
هویداست کشف کند تا قابل دیدن شود و باین واسطه دیده شود آیا نمی بینی که بقرص آفتاب
نمیتوان نگاه کرد ولی هرگاه آینه سبزی غلیظی در برابر آفتاب بداری میتوانی در آن آینه
نظر بآفتاب کنی واضح تر آنکه هوا وقتی غبار آلوده شود یا رطوبات ارضی بعضی گردی روی
افق را تیره کند میتوانی نظر در آفتاب کنی حتی آنکه مانند ماه نماید تا هر چه غبار بخارات بیشتر
نظر کردن در آن رواست پس پیدائی آفتاب ازین بخار آنیست که متصاعد شده است
ولی خود آفتاب از دیدار خلق برتر است همچنین ذات نور خداوند عالم را که از دیدار
برتر است و مخفی است اول مقام پیدائی او در عقلست اما در آن وقتی که قدرتی
در او ظلمت اینقدر هست از برای صورت و هویدائی هست بنحوی که ممکن الوجود
است آن نور لطیف پس از کدورت آن صورت جلوه گری در او کرده تا باعث
ظهور میشود از اینجهة گفته اند اول چیزیکه بعرصهٔ ظهور آمد عقل بود و مجملا هرکس اینمقام را
چنانکه باید شناخت بمقام معانی رسیده است والا فلا در قسمت دویم مقام
بیان و معانی را از مقامات پیغمبر صلی الله علیه و آله بیان آورده ایم بجهة انس
گرفتن و رام کردن ذهنها والا در حقیقت مقام حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
از تعریف و توصیف در جمیع ملک خدا افزونست زیرا که او مظهر خداست
جل شانه پس از او در نزد ما ذکری نه و هیچ چیزی نیست نه آنکه هرچه میگوئیم
وصفست و نه آنکه نهایتش تا مقام پیداست و نه آنکه آن بزرگوار است

نا پیداست خداست و آیت نفی صفات و آیت احدیت و غیب بودن خداست و اگر
او آیت اینهاست پس کجا آیت اینها است البته آیت بی اسمی و رسمی از آیت اسم
و رسم میباید بالاتر باشد بالاتر از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله کسی نیست پس او
آیت کبریائی خداست که از اسم و رسم و ادراک و شعور اهل ملک بیرون است پس از او
خبری نیست مگر خبرها همه از حضرت ولایتمآب حضرت امیر مؤمنان است
از این است که ما کوشش در مدح و ذکر فضایل آن بزرگوار مینمائیم در مجالس و محافل
شیعیان ذکر مناقب آن بزرگوار را بیشتر و مشهورتر می نمائیم از فضایل
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از جهتی که اوصاف حمیده آن جناب از ادراک
جمیع موجودات بیرون است ولی این نه از باب آنست که حضرت امیر
فضائلش بیشتر است بلکه از جهة فزونی قدر پیغمبر است چون فهم آن از حد درک ما
بیرون است و شناسائی آن از برای جمیع ممکن محال لهذا بفضایل آن بزرگوار میپردازیم
حضرت سید الشهدا علیه السلام فرموده‌اند که معرفت امام معرفت خداست
در فقره زیارت است که میفرماید هر کس حضرات ائمه را شناخت خدا را شناخته است
هر که نشناخت ایشانرا خدا را نشناخته است در حدیث سلمان است که حضرت
امیر فرمودند معرفت ما معرفت خدای عز و جل است پس از آنچه خواستیم
بشما بفهمانم که معرفت خدا و رسول معرفت امام است هیچکدام از آن دو شناخته
نشود بدون معرفت امام منکر امام منکر ایشان است عارف با امام عارف
به ایشان است آنچه درباره حضرت امیر گفته میشود درباره سایر ائمه هم
جاری است چراکه از یک نورند و از یک طینت پس جمیعاً صاحب آن مقام و رتبه

مرتبه

میباشند نسبت ایشان در نزد خودشان تفاوتی ندارد اما در نظر خلق از برای خودشان
در این باب مصلحت تفاوتی قرار داده‌اند ولی ما را حد آن نیست که در باب معرفت ایشان
دخل و تصرف کنیم که کدام بر کدام افضلیت دارد آنانیکه در امتیاز دادن مقام و رتبه
ایشان ادعا می‌کنند احمق‌ترین عالمند یا من دل علی ذاته بذاته درک این مطلب از حوصله
جمیع پیغمبران و رعیت بیرون است زاید بر این آنست که خود آن بزرگوار فرموده
بجمیع موجودات که ما را از رتبه خدائی فرود آورید بعد در فضیلت ما آنچه میخواهید
بگوئید و حال آنکه هر چه بگوئید در معنی هیچ نگفته اید در بیان دیگر فرموده است که بشما
نرسیده است از ما از حروفات علمیه ما مگر یک الف ناتمامی یعنی از کتاب
فضایل ما بشما نرسیده مگر یک الف نیمه تمامی بعد از آنکه نسبت ایشان با ما چنین است
چگونه میتوانیم تفاوت در میان ایشان بگذاریم و حال آنکه خود میفرمایند اول
ما محمد اوسط ما محمد آخر ما محمد چون مقام مقام معاینت قدری شرح احوال
روح القدس را که بهمراهی ایشانست مینمائیم زیرا که مقامی در این کتاب مناسب تر
از اینجا نمی بینم لهذا فصلی دیگر ان شاء الله در این باب عنوان مینمائیم پس از نظم ابیاتی بمختصری
که ذکر کرده‌ام

بازشور دیگر آمد بر سرم	زانکه اندر خواب روی دلبرم
دیدم و دیوانه گشتم آنچنان	که نیاید وصف آن اندر بیان
عاقلا باز آ مرا زنجیر کن	جسم بیمار مرا تعمیر کن
مولوی در حق این دیوانگان	خوش بیان فرموده با آه و فغان

خیز آن زنجیر زلف دلبرم | گر دو صد زنجیر آری بگسلم

چون شنیدی زاهدا یکبارگی | کن ز من در رنج بود دیوانگی

تا نیفتی از شر و شورم بشر | کافرم خوانی تو در خیل بشر

چونکه در آغاز این دفتر بدم | در خیال مدح مولانا شدم

که ندا از غیب بر جانم رسید | ذکر کن وصف شهنشاه شهید

گوهر دردانه گوش بتول | مرکبش تا چند بد دوش رسول

او بود محبوب خلاق احد | مظهر شأن الله الصمد

نور پاکش خالق ارض و سما است | زورق ایجاد را او ناخدا است

بارها فرمود فخر عالمین | که حسین از من بود من از حسین

جزء و کل ممکنات از وی مدد | دم بدم گیرند تا صبح ابد

امر و نهی خلق تا صبح ابد | از ازل با حکم او جاری شود

تمشیت بر دین و آئین نبی | مید هد از بدو تا ختم آن ولی

در حقیقت ورنه مهمل دین وی | مانده بد تا کم کمک میگشت طی

آنچنان مردانگی کرد انتخاب | در رواج دین آن ختمی مآب

کاقربایش را تمامی ریز ریز | کرد از شمشیر قوم بد ستیز

بعد از آن اصحاب خواصش را تمام | داد تا گیرد دین او قوام

رأس پر نورش بنیزه استوار | کرد تا حق را نماید آشکار

بعد از آن آل تبارش را اسیر | داد هر یک را بدستی دستگیر

بردشان

بردشان تا شام با خواری چنین | که بد آن بر آن لعینان دل پسند

اندر آنجا در خرابه جایشان | داد آن قسمیکه شد ما وایشان

چند روزی بعد در نزد یزید | برد با زنجیر با زجر شدید

در حضور آن لعین بدشعار | کرد خادم جملگی را استوار

بود سر خیل اسیران عابدین | ایستاده در حضور آن لعین

رأس پر نورش بطشت زرنگار | گفت بنهادند قوم بدشعار

دم بدم میزد ز چوب خیزران | بر لب آن شاه اوادنی مکان

آنچو بشکر ده هر دم زهر مار | در دآن پیکر دبر آن سر نثار

گفتگوها آن لعین با انتخاب | کرد آن قسمی که دلها شد کباب

گفتگویش را اگر آرم بگفت | هیچکس طاقت نیارد در شنفت

طعنها آنقدر زد آن بدشعار | که جمیع خلق از خورد و کبار

اشکشان زان طعنه‌ها بی اختیار | گشت جاری همچو سیل کوهسار

گفتهایش را کمی اندر بیان | آورم سربسته بهر شیعیان

تا بسوز آرم جگرهاشان چنان | که رود دودش بهفتم آسمان

از سر قهر آن لعین بدشعار | گفت دیدی حق بهر کز شد قرار

حق اگر با ما نبودی عابدین | دستگیر ما نمی گشتی چنین

با اولوالامر جهان هر کس فتاد | خویش و نسل خویش بر کشتن بداد

طعنه‌ها و کفرهای بیشمار | زد که تا که آن علیل غمگسار

در بیان اندر جواب آن پلید / آمد آن قسمی که شایسته بدید
گفت حق ما عیان چون آفتاب / باشد آن قسمی که در اول کتاب
حق بیان فرموده بهر مصطفی / رو بخوان دیگر مکن این ادعا
جد من پیغامبر یا جد تو / جد ما جد خدا یا جد تو
باب من باشد حسین ابن علی / گر بدانی غیر این بس احولی
اینکه کردی بچه او را شهید / حق ولی الله خواندش ای پلید
جده ام نوباده باغ نبی است / زوجه ابن عمش یعنی علی است
عقد شانرا حق تعالی در الست / با ملایک بر فراز عرش بست
باب من دوش نبی گشته سوار / یا که باب تو ز جدم شرم دار
ما بروز ذات حق اندر الست / داده ایم آن قسم که او خواسته است
پس نماینده خدای لایزال / ما بدیم وزان شدیم اعلا مثال
ما خزینه راز حقیم آنچنان / که نباشد سر حق از ما نهان
باعث ایجاد کل ممکنات / عکس روی ما ز بر تا پنهات
روزی کل خلایق دست ماست / زانکه پشتک دست ما دست خداست
ما دهیم احیاء عالم را حیات / بعد از آن بدهیم تلخی ممات
امر حق کل را چو عرش شد بجا / از ازل یکرقعه تا روز جزا
در شرافت ما شریف عالمیم / در لطافت ما لطیف عالمیم
جد من باشد علی مرتضی / که بود دامادش چو ذات مصطفی

با خشیت

میدهیم داده ایم اندر سبق / با خشیت تمشیت در امر حق
گوشوار عرش حق باب من است / یا که باب تو بگو ای بت پرست
آیت الله ما بدیم اندر ازل / زانکه بالذاته نبد در ما خلل
ما بروز ذات حق را داده ایم / زانکه بودیم از ازل اول ندیم
وصف ما پایان ندارد این بدان / منکر آن در سقر دارد مکان
در حضور خود خداوند احد / شرط امرش طاعت ما را سند
کرد بر کل خلایق بر ملا / بعد از آن آمد ندای الصلا
شرح احوالات زین العابدین / پیش ذکرش بتفصیل مبین
فرصتی گر باشدت او باز خوان / تا شوی آگه کمی ز احوالشان
شرح و بسطی دارد این مطلب ضرور / تا شود آگاه سالک با مرور
ذکر ما زان این زمان بدهیم فصل / در مقامش چون رسد بدهیم وصل
این بیاناتی که اجمالا بیان / شد بود محتاج تمثالات آن
تا که واضح گردد این مطلب تمام / بر خلایق از خواص و وز عوام
اولا شرحی بباید در بیان / از معانی آوریم و وز بیان
تا که سالک کم کمک آید براه / بعد بدهیم اقیاز از راه و چاه
گرچه در باب نبوت پیشتر / ذکر شد آنها بنحو مختصر
اندر اینجا طول و بسطی بیشتر / میدهیم با اقتضا از پیشتر

تا که رشتهٔ مطلبم آید بدست
بعد بدهم شرح منظور آنچه هست

سرّ سرّش را برای شیعیان
حکمتانه آورم اندر بیان

باز از توفیق خلاق قدیم
در بیان شرح مطلب میرویم

اینقدر میدان معانی را مقام
گر بخواهی باشد آن عقل امام

که بود آن از مقامات فؤاد
کاندر ایشان گشت ظاهر در ولاد

عالم علم خدائی جملهٔ شان
از ازل گشتند تا آخر زمان

علمشان یکسر محیط عالم است
یک ولیعهد زمانشان آدم است

قدرت آنهند از بدو وجود
آن زمانکه هیچ موجودی نبود

جمله موجودات حق مقهورشان
در اطاعت جملگی مأمورشان

گوش ایشان بشنود صوت خدا
هر سخن بعد بنماید ادا

صوت محکن با خداوند جهان
بشنود از گوش ایشان هر زمان

دیدشان دید خدا باشد جهان
که خدا زان دید بیند هر جهان

کل اشیا را بهر قسمتی که هست
تا ابد میبیند از روز الست

عرش رحمان خداوند جهان
گر شود هر چیز عالم زو عیان

در حقیقت قلب ایشانست و بس
اندر آنجا ره ندارد هیچکس

جز خدای لایزال لا ینام
مخبر صادق بماداد این پیام

نور حق زیشان دمادم در ظهور
آنچنان که در زمان نخل طور

نخل
پرده دار و پرده
جز

جلوه گر

جلوه گر گردید در عالم تمام
خوف از او واضح بود در خاص و عام

روی ایشان روی حق را جلوه گر
شد بعالم خاصه بر شیخ بشر

دستشان را دست خود خوانده خدا
گر بتیغ منکرش منما جدا

پس صفاتی از صفات کردگار
نیست الا آنچه ایشان آشکار

مینماید کرده اندر هر زمان
از ازل بگرفته تا آخر زمان

کل اوصاف خدا از شانشان
نیست بیرون ای حکیم نکته دان

اسم اعظم هست کنز نامشان
عرش اعظم ظرفی از الطافشان

هر که ایشان را باین مضمون شناخت
کار خود را با خدای خویش ساخت

جمله حاجاتش روا گردد چنان
که نماند آرزوی هیچ آن

شان او اندر جهان گردد چنان
گر شود عالم باسرار نهان

معنی تورات و انجیل و زبور
منکشف گردد براو چون نخل طور

آنچنان عالم شود بر کل آن
که نباشد نکته از وی نهان

زانکه اصل خیر ایشان بروز
کرده در عالم چو شمع و لمعه وز

منتهاد هر بدرو میعادشان
فرع ایشان باشد ای نیکو روان

هر که او دارای این مطلب شود
در جهان فعل خدائی میکند

آنکه او اندر جهان هیچ هیچ
این ندارد پس چه دارد هیچ هیچ

هر کسی عالم باین اسرار گشت
از جهان و هر چه در وی بدگذشت

بر علامات دگر عالم چنان   گشت آن قسمی که ناید در بیان

حق چه بشناسند ازین بیان   گر نمودم بر جمیع سیفیان

ولیپسندد حضرتش افتاد چون   گفت این وصفی بود از رهنمون

التفاتی که باین بندهٔ ضعیف   حق عطا فرمود با طبع لطیف

خواست حجت با تمام خاص عام   اندرین عالم نماید با تمام

کز چنین لاشی شیٔ آشکار   گردد بی تحصیل اندر روزگار

تا نماید عذر رفع هر سلل   عقدهٔ اشان را کند از بندهٔ حل

هر که در هر کار حجت میکند   رفع حجت حق ز هم جنبش کند

تا نگویند علم تحصیلش محال   بهر بعضی باشد ای نیکو خصال

یا که بشنود در جهان علم لدن   این بود از اصطلاحات بدن

درمیان قوم بعضی قائلند   بعض ایشان زین قواعد باطلند

منکر این علم بعضی احمقان   گشته اند از بی تمیزی در جهان

بند کاهنه اکه حق توفیق داد   اشرقت فی الارض از قلبش مراد

میکند تعریف ایشان در بنی   با دو صد الطاف از بهر بنی

گوید او صافی که از این بندگان   بهر شأنت میشود هر دم بیان

از خلوص نیت و حب شماست   ورنه او را اینچنین قدرت کجاست

تا بگوید وصف حالات شما   زانکه هست آن در خزینهٔ راز ما

راز ما را هیچکس آگاه نیست   جز علی کز جانب ما او ولی است

بر خلایق از ازل تا ابد و امر   زان اولوا الامر آمده در زید و عمر

مبدء این علمها علم لدن   هست ذکرش کرده حق در لم یکن

گر معنی عالمی رو باز خوان   تا بیابی آنچه کردیم بیان

سالکان پس جمله طعنه مزن   آن محقق را که کرده رفع ظن

اندر اوصاف ولی مؤمنن   شاکر بود مرآت ذات ذوالمنن

شکر ایزد را که این نعمت عطا   کرد بر من از ره لطف و سخا

تا نمایم شرح حال اولیا   آنچنانکه بشنود اندر وی خطا

زین شعف سوزی فتاد اندر سرم   که بسوزانید جسم و پیکرم

سوزشش آنقدر بودی دلنواز   که نمودی کشف بهرم سر راز

آنچنان بودم در آن مبهوت و مات   که گذشتم از جهان و از جهات

کل اشیا را بدیدم بی وجود   غیر حق و وصف او چیزی نبود

هیچ موجودی نیامد در نظر   غیر حق و حضرت خیر البشر

کس ندیدم غیر ذات و وصف او   کل شیٔ هالک الا وجهه

مدتی این شور بود اندر سرم   ناگهان از در درآمد در برم

سرخوشش از صهبای عشق لایزال   نی چو مستان اندر و سکر و ملال

لطفها فرمود بر من از کرم   دلبر فرخ رخ مه پیکرم

گفت اندر وصف ما جز ذات هو | هرچه میخواهی دل تنگت بگو

با فصاحت وصف ما در نظم آر | که بهر نعتش خدا امتی قرار

داده بهرت در بهشت جاودان | که ندید و هیچ دیده مثل آن

آنچه القایت نمایم کن بیان | تا نماند کور چشم دشمنان

منکرین فضل های سنگ دل ریب | وانکه اندر نطفه اش بوده است عیب

نطفهٔ او بسته از نسل زنا است | مادر او مستقل اندر حظات

از خبائث چون پدید آن حدید | علمها ز علم من هم سان من برید

گشت آن وصفی که وصفش در بیان | نامد ار گویم الی آخر زمان

آنچنان از لطف او طبعم روان | گشت کامد باز نطقم در بیان

تا که معنی معانیرا تمام | ذکر کردم بهر خاص و بهر عام

گرچه اجمالا بگفتم بیشتر | شرح معنی را بنوع مختصر

چون رسیدم اندرین لطف جدید | شد بعلم علمها مال من پدید

از معانی مظهر حق در ظهور | آمد از روز ازل تا نفخ صور

از برای عشق اول آن مقام | گشت ز اول خلق تا روز قیام

گر معانی می نگشتی مستفاد | هیچ پیدائی نبد بهر فواد

گر معانی ماندی اندر نهان | وصف حق در پرده بودستی نهان

در عدم بودند یکسر کاینات | با وجود هیچ نی بودند مات

این بود ستری از آن غیب الغیوب | کو مبرا باشد از کل عیوب

چون معانی شرح شد اندر بیان | مظهر اسرار حسنی شد عیان

ورنه اندر پرده بودستی نهان | کل اوصاف خداوند جهان

این مقاماتی که آمد در بیان | شرح بی استی ز یزدان بدان

اندرین جا شاهدی دارد ضرور | بهر سالک همچو نور نخل طور

شاهد رخسار خوبان آینه است | وانماید همچنانکه بوده هست

لیک با آن غلظتی کاندر وی است | می نماید خواه اعلی خواه پست

ورنه از وی صورتی اندر ظهور | ماندی از بدو تا روز نشور

ز حق هم بی وسایط بد محال | خود بخود ظاهر شود آنچه خصال

آینه از بهر پیدائی صور | دارد او تا سازد اندر وی ظهور

پس بباید آینه که قدرتش | وانماید نور او در فطرتش

تا که قدرش ز آن بدید ممکنات | اندر آید از زبر تا بینات

یک مثال دیگر آرم در مقال | از زبانت تا نمانی در ضلال

این بیان جان تعظیرا گوش کن | بعد فکرت سهو را از اوش کن

هین نمی بینی که قرص آفتاب | در نظر کردن فتد حشمت بتاب

تا که آینه در رو برو | اندر آری بینی او را اندر او

یا که گردد در هوا ظاهر غبار | آنچنانکه سازد آن انوار تار

قرص خورشید آن زمان اندر نظر | آید اندر دیده کل بشر

پس بود پیدائی اندر آفتاب / از سحاب آنکه ساطع گشت از آب
همچنین دان نور حق را در ظهور / تا شوی آگاه از صد ربط صد در
چیست آن آئینه ذات مصطفی / کاز آن حق داده عالم را صفا
این سبب را آن سبب بر فراز / کرد بر اظهار خود در روزگار
زانکه این قوه بُد در هیچکس / منحصر در فطرت او بود و بس
جز ولی والی والاجناب / پس در آنجا ره ندارد این جناب
در بنی اوصاف او را حق خبر / در ازل داده است بر کل بشر
گر بخواهی کن در آنجا تو نظر / تا بیابی شان آن والاگهر
قدری اندر قسمت دویم بیان / شرح معنی کرده ام رو باز خوان
در مقام خاتم پیغمبران / بهر تأنیست اهل زمان
تا کشم نزدیک مطلب ز ذهنشان / بعد سازم اصل مطلب را بیان
شان پیغمبر بود برتر از آن / که بگفت ما بیاید در بیان
وصف او شایسته خلاق جهان / وصف ما نسبت باو وصف شان
کی معرف وصف این معروف را / می تواند زین زبان آرد بجا
وصف او از درک فهم ممکنات / هست بیرون زنجته از شش جهات
او بری اسمی در سمی خدا / شاه است از ابتدا تا انتها
چون چنین شد ذکر او در نزد ما / هست باشد منحصر آن بر خدا
آیت نفی صفات را زدان / در نیاید در خیال بندگان

عجز از دارای این منصب کمین / ای محقق تنیت کم کن وارسی
این مراتب منحصر باشد در او / زانکه او عکسی بود از ذات هو
آیت بی اسمی در سمی حق / گشت جز او اندرین شیئی بطلق
آیت کبرای خلاق سماست / قدر درک او فزون از فهم ماست
او برون از درک فهم ممکن است / ذات او را ذات حق داند چه است
این خبر آنکه ربا از خدا / میرسد هر دم ازین شیئی مرا
زاد بیش باشد امیر المؤمنین / گو بود نایب بجمیع المرسلین
زنجته ما کوششش اندر مدح او / می کنیم از التفات امر هو
این بگفتم بهر آنکه مدح او / هست بیرون از خیال و گفتگو
بهر فخر و نی قدر انتخاب / گفته ام الضیا بگویم از چه باب
اینقدر میدان حدیر راستان / هست در هر مطلبم صد داستان
از بیانم بحجت معنای رم / زانکه باشد جمله وصف دلبرم
هم از آنکه بخواهی گوش باش / همین ذکرش بگوید می باهوش باش
تا بیابی نکته های بس دقیق / بهر سالک این بود شرط طریق
وانکه حق را ذات پیغمبر بود / واو در عالم چو شمع دلفروز
وصف احمد را بورزش را علی / واو در عالم تا و از جلی
گر بنو ندای این دو در کون و مکان / ذات حق در پرده بود و هستی نهان

آشکارا این دو حق را آشکار | کرده با تفضیل در لیل و نهار
ختم کن پروین کم کن گر از پیش | تا کنم زو مستمع را زر و پرسش
گر بخواهی کشف در مفصل بگو | مدح مولا را نگو زین پس بیشتر
قول شان را الحکمه کردم قبول | تا که بستم زان زبان بوالفضول
بعد ازین طرز دگر خواهم بیان | ساز هم اندر مدح آن شاه زمان
نوع دیگر مطلبم انشا کنم | بلبلم هر دم ثنا هی جا کنم

زانکه دارد هر گلی بوی دگر
چشم هر کس هست بر سوی دگر
کلک از توفیق حق داد دگر
بعد از آن از نعمت خیر البشر

چون بنا بر این لهذا پس از این معنا که گذشت کیفیت تعلق و عظمت و جلالت ذریت روح الله تسبیرا العرض [illegible] برخوردم بحدیث شریف دلپذیر از آنجمله از شرح آن بگویم چنان حدیث ربیع الفراخنانست که روزی یکی از جناب ختمی مرتبت جبرئیل از جانب ملک علام نازل شد پس از ادای پیغام حضرت با ایشان در آن زمان برآمد فرمود یا اخا جبرئیل آیا از عمرت این مدت که گذشته است هیچ میدانی چه قدر است عرض کرد یا رسول الله در بهشت بوده‌ام ولیکن نمیدانم مگر ستاره‌ایست

هر سی هزار

هر سی هزار سال یکمرتبه از بالای عرش طلوع میکند من سی هزار مرتبه آن ستاره را دیده‌ام بعد از آن فرمود از او قدیمتر کیست عرض کرد [illegible] فرمود او را حاضر کنید رفت و بکار او خدمت جناب آورد پس از ادای تحیت و سلام حضرت با او فرمود آیا خبر داری که از ابتدای عمرت چه قدر گذشته است عرض کرد یا رسول الله در بهشت بوده‌ام ولیکن نمیدانم مگر ستاره‌ایست هر هفتاد هزار سال یکمرتبه از بالای عرش طلوع میکند من هفتاد هزار بار آن ستاره را دیده‌ام فرمود از شما قدیمتر هم هست عرض کرد بلی فرمود او را نیز حاضر کنید چون حاضر شد پس سلام و درود حضرت از او پرسیدند که از ابتدای عمرت چه گذشته است عرض کرد در بهشت بوده‌ام ولیکن نمیدانم مگر ستاره‌ایست که هر نود هزار سال یکمرتبه از بالای عرش طلوع میکند من نود هزار بار آن ستاره را دیده‌ام فرمود از شما بزرگتر کیست عرض کرد جبرئیل فرمود او را نیز حاضر کنید پس از حضور و تعظیم و تکریم بسیار بجناب پیغمبر آن حضرت از او نیز همین سؤال کرد عرض کرد در بهشت بوده‌ام ولیکن نمیدانم مگر ستاره‌ایست که هر صد و هشت هزار سال یکمرتبه از بالای عرش طلوع میکند من صد و هشت هزار مرتبه آن ستاره را دیده‌ام آن حضرت فرمود آیا آن ستاره را ببینید میشناسید عرض کرد یا رسول الله [illegible] میشناسم حضرت مولای کاینات [illegible] فرمود [illegible] بالا [illegible] که از [illegible] ستاره طلوع [illegible] درخشید [illegible] سر [illegible] عرض کرد [illegible] این ستاره همان ستاره است که [illegible] هزار بار در بالای عرش [illegible]

ولی بتمیز مرتبه و مطلب نرسیدم هر روز این جدلت رشته ادار ازدیاد چه فقیر جدلت و رتبت جرا
در نظر ما آمد مبارک آنکه احسن القصص این چه نیست باتح الف بزرگوار شریف و نفیس
حایت مطلب از صد هزار یک مطلب او کمتر است قدر و منزلت او را اجر خیر و جند لعنه عالمیان
کسی بنداند پس از آن ملائکه را حضرت فرستاده بجهت چون رسید این دره بود از شاق شیخ
آن بزرگوار کتاب قصص تواب عجم کاغذ نیست در ترکستان نهشته و صفحه طواز
خدا اندک قصص در اشتر بلای فرهنگ ذات آن بزرگوار مرا داده و جلد ثلث آیات کرایم
چشم آنکس را که شیدا نند بکتاب منقبت او نگاه کنند گرامی کرش انجمه تعلایسه معنا آیات الله
بشنوند هزار لعنت حق بر روان آن کس را که اولیای خدا را به و بینه الله
اثنا عشر را که شغل سی پس از مطلب الف لعنت طلب کشیده کمرم در پیش بر بوس فرود او گرفت
این رباعی از مصنف الکتاب بجهت آن در روز دانش عرض کرده قسمت لالا کرز ازشم زخمت

از صد او از که یک شکر نعمت — این نعمتی که عطا در بیان من
در حیرتم چگونه کشم بار منت — بعد از عرض رباعی شروع مطلب کرده

چون رسیدم در مقام اتحاد — یک حدیث جانفزا با دم قباد
خدمت پیغمبر نیکو لقا — جبرئیل آورد پیغام خدا
بعد پیغام آن رسول دین پناه — گفت با جبریل کای پیک اله
از گذشت عمر گر داری خبر — کن مرا مستحضر ای نیکو سیر

عرض کرد ای علت خلق بشر — نیستم آگه ولی دارم خبر
اختری از ساق عرش ذوالجلال — میشود طالع بسالی یکبار ل
از طلوعش تا طلوعش سی هزار — بگذرد از سالهای روزگار
سی هزاران مرتبه او را تمام — دیده ام ای سید عالیمقام
گفت بالاتر زتو آیا دگر — هست در مخلوق ای نیکو سیر
گر بود او را ببین در نزد ما — تا شوم جویا چو جویا از شما
تا کهان آورد از فوق فلک — همنشش عالیجنابی یک ملک
عرض کرد ایشان زمن بالاترند — در مقام قرب حق والاترند
گفت بادی ان ولی مستطاب — گر ز عمرت چه گذشت ای ذولباب
عرض کرد از عمرم ار خواهی خبر — شرحش این باشد بنوع مختصر
هر بهر شصت الف یک اختر چو زر — میکشید از ساق عرش حق ظهور
شصت هزاران بار او را دیده ام — قدر او را پیش خود سنجیده ام
باز فرمودند ایشان از من — هست برتر از شما در انجمن
عرض کرد ای منبع جود و کرم — وی بذاته چون خدای محترم
هست اندر سلک ما برتر ز ما — جای او باشد بفوق هر سما
گفت آریدش درین دم نزد من — ای امینان خدای ذوالمنن
حاضر آوردند او را باشتاب — همچو ملکی اندر حضور انجناب

قدر عمرت گفت کای محترم — چیست گفتا ای خداوند کرم
انقدر دانم که در عرش مجید — میشود اندر نود الف ای وحید
اختری طالع بحکم کردگار — من ورا دیدم نود الف از شمار
گفت برتر از سما آیا کسی — هست تا از وی نشانیم داری
جمله گفتندش که ای نیکوسیر — هست اندر گل ما شخصی دگر
گفت او را هم بیارید ای مهان — بعد استفسار ما را میهمان
کرد او تا فیض خود را بیشتر — قسمتش سازیم بیش از بیشتر
با دو صد اکرام او را در حضور — جمله آوردند پس رفتند دور
گفت او را ایشه والا مقام — قدر عمرت کو چه هست ای خوش پیام
عرض کرد ای شاه اولاد مکان — عمر من بالاتر است از هر زمان
اختری از عرش سر کرد و عیان — سر بهر صد الف عرشی الف آن
هست الف یک صد او را دیده ام — شاه را در جوانی بود و دیده ام
گفت با ایشان رسول خوش بیان — گر ببینیدش شناسید این زمان
اختر را کانقدر را دیده اید — هر یکی قدرش جدا سنجیده اید
عرض کردند آری ای فخر بشر — آنچه دیدیم باشد در نظر
گفت با حضار آن صدر وحید — در حضورم مرتضی را آورید
تا که ستر از اسرار نهان — ظاهر آرم از برای شیعیان

ناگهان

ناگهان آمد شه مالک رقاب — با حضور آمد حضور انجناب
گفت با وی آن نبی حق پسند — یا علی عمامه را قدری بلند
کن که تا اسرار حق را آشکار — سازی ای سید هم بهر اهل روزگار
در زمان با حکم آن عالیجناب — گوشه عمامه را با صد شتاب
کرد بالا تا بر سینگاه سو — کل عالم گشت مات وجه او
اختری ظاهر شد از پیشانیش — که همه نظارگان کردند غش
بعد از آنکه هوششان آمد بسر — جملگی گفتند در پاسخ بشر
ما ندیدیم انچنین شان جلیل — جز خدای بی نظیر بی عدیل
این معما را درین عمر دراز — ما ندیدیم ای نبی چاره ساز
چاره ئی بر درد ما کن ای طبیب — زانکه هستی حق تعالی را حبیب
ناگهان از بهر کشف سر راز — حقه سر خدا را کرد باز
در فشان آن نایب پروردگار — بر خلایق گشت از خرد و کبار
گفت این وصفی که از وی شد عیان — هست وصفی از هزاران وصفشان
خلقتش اینچنین بود از خالق من — حق بیان کرده به قرآن مبین
عز من با خالق یکتای فرد — هیچکس از سر او درکی نکرد
زانکه از این خلق بالاتر دگر — هست اندر خلقت ان داد گر
شرط خلقت انچه بد در روی قرآن — داد از روز ازل پروردگار

هیچ حق مجهول گشته آید از آن
آنچه سر در پرده اسرار داشت
مولوی یک فرد خوبی گفته است
چون از او گشتی همه چیز از تو گشت
یک مثل هم بهر تو ای نیکو سیر
کل عالم را بمعنی یک وجود
بعد از آن اجزای عالم را عیان
تا که عارف گردی اندر حقشان
جمله عالم صورت جز و تنه
وصف ایشان ز جمیع ممکنات
وصفشان ز او صفتش حقیقت و بس
جبرئیلا گر بگویم با لمعات ام
با ملایک رو بنزل گاه خویش
بعد از این ای پیک خلاق جهان
ختم کن پرده بگو زین بیشتر
باشد از بهر شنیدن حاصلی
تا ترا اندر سر کشف آورد

که بگرده حسن زدی اکبری بهان
در وجود پاک آن سرور گذاشت
در معنی را بمعنی سفته است
چون از دگشتی همه چیز از تو گشت
آدم موشت دمی آور به پر
در نظر آور چو خلاق ودود
جز و جز و از عضوان سر در بدان
معترف گردی بوصف شانشان
لیک در معنا چو شیئی لا شیئ
در نیاید الی روز ممات
اندر انجا ره ندارد هیچکس
وصفشان تا حشر ماند ناتمام
دور کن از خود خیالات پریش
تا شوی عالم اندر حق آن
مستمع از این خبرها بی‌خبر
رد بجو از بهر خود صاحب دلی
بعد از آن بر گو سرت بعت آورد

این خبرها پیش اهل این زمان
قدر شان این اولوا الامر این دین

چون شتر باشد بر بوی زر دبان
نزد شان مخفی چو خلاق مبین

قلبشان را زیجه اندر ازل
مهر کرده است آن چنه ای لم یزل
مختصر اولی است از طول کلام
ختم خوشتر باشد اندر این مقام

چون در فصل سیزدهم وعده داده بودم که شرح حال مختصری در باب شأن روح القدس خلاف
روح القدس بعرض برسانم مطلبی بیان آید و بتعطیل واقع شد اکنون از عهده ادای
آن مطلب بطریق اختصار بر آیم و بعد بتوفیق خداوند کریم بنا بر بیان آن مطلب شریف
که داشتیم بطریق خلاصه در باب سیزدهم بعرض جناب تان رسانیده ام و الشیخ بشارت که بعد از الله
فصل بدانکه روح القدس مخلوقیست عظیم تر از جمیع ملائکه حتی میکائیل و اسرافیل و عزرائیل
و جبرئیل چنانکه حضرت علی گفته است و در حقیقت که محمد از نزد کبیر از روح القدس باشد و حقیقت
حضرت گفته است در رحمت که محجوب تر از او در نزد خدا باشد این را بطریق حصر عرض
کنیم اما ما حصل آن اعتقاد کن و هستی که گفتیم حضرت امام گفته است که عظیم تر از روح القدس
باشد البته نمی تواند در حالت ملائکه ای دیگر که غلط و خلاف ورزید کی ایشان را در نظر آورد
تا بزرگی روح القدس در تعقل بخوانند از آن جمله یکی است که شأن او در زیر قوائم عرش الهی است او

در زمین هفتم سر او از عرش بر رفته اطرافش از اطراف آسمان و زمین بیرون رفته
عنبر از ازدواج ملکهای دیگر هستند هر که تمام آسمانها و زمینها در دهان او که ازند مانند خردلی
باشد در بیابان وسیع افتاده باشد بتحقیق که تو سپید است و او معلم ثابت و همچنین ملائکه دیگر
هستند اگر بگویم عقول عقلا حیران شود و احادیث کذب نسبت دهند الامر اعظم اعظم از نهایت
پس جمیع ملائکه در نزد روح القدس کم کم و حقیر و تابع و مطیع و منقاد او باشند چهار ملک معروف
که در کتب شریعه هر کدام بصورت امر الله خدا علاقه شده اند و لا کمال خدا الا نمودار است
با بزرگی و جبه از دیدن ایشان از زور هیبت او الا صیحه زنند و بیهوش شوند پس آن
چهار ملک مقرب با بزرگی هزار فرشته در زیر دست هر یکی از اینها است و آنچه خدا خلقت
کرده است از ذره ذره ریگها و قطره قطره دریاها و حبه حبه زمین آسمانها و زمینها
و اصناف اصناف چندین هزار هزار برابر اینها ملائکه هستند که همه را بیک چشم زدن
حکم دهند و نگاه دهند و بهم بسته اند و اینها هم آن خدمت را بیک چشم زدن
بانجام رسانند سابقاً گذشت امحله اختلاف این چهار ملک عظیم الشان که در پیش روح القدس
و حقیر و منقاد و کوچک و مطیع فرمان او هستند بی اذن او از جای خود حرکت نمیکنند بلکه نفس نمیکشند
و چشم بهم زدن نتوانند خاشع و خاضع او باشند مثل عبد ذلیل در پیش روح القدس ایستاده اند
نظر از او بر نمیدارند محو جمال او باشند هر گاه روح القدس بصورت اصلی خود رو باشان
جلوه کند او را خدا دانند و صیحه زنند و بمیرند همین مقام روح القدس بوده در شب
معراج جبرئیل همینجا از آنجا که پیشتر بود گامی زدن در جای خود که تمام شده است

حضرت فرمود یا اخا جبرئیل از اینجا برتر راهی طی نشده است چرا وا ماندی جواب گفت که ای
آیت اعظم خدا ای علت غائی کل ما سوا اگر یک سر انگشت قاب قوسین او ادنی از صدر نشین
مسند کبریائی اگر دو نزدیک شوند طلب و جواب کمال آگاهی هر گاه از این مقام تجاوز کنم بسوزم
آنست بالا تر ای حبیب خدا نخواهم رفت اگر پر زنم بسوزم از عرصه جلال
و جبروت و عظمت روح القدس که هیچ ملک در آن عرصه محرم نباشد
[illegible] حوصله عوام بیشتر وفا نمیکند عظمت آن
بزرگوار را از پایه عقل من کمتر و کیفیت عدد سرها و زبانهای آن بزرگوار را از رشته تحریر آوردن
بطور اختصار است که عدد و کیفیت ملائکه خدا آنچه عرض کنم بعدد اینها از زبانهای آن بزرگوار
سرهاست در هر سر زبانها از زبانهای هر زبانی بلغتی غیر لغت دیگری هر گاه بخواهم شرح
نوع السنه زبانها و لغتها را بنویسم و تفصیلها بیان کنم تطویل انجامد لهذا از اشاره و رمز
عقل پی میبرند پس با جمیع این زبانها در ذکر و عبودیت و بندگی است مقام این بزرگوار
مقام اول اینجا خلقت رفعت است سالک باید هیچ مخفی نماند در حقیقت خلق نشده است
هیچ چیز در رفعت از او نزدیکتر بخدا در عالم نباشد این جناب همان جنابست
که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که روح الله سره در شان ایشان فرموده
در بهشت بالا از بهشتهای ما زیاده خورده است عجب کلامیست هر که معنی او فهمیده
الله تعالی خلقها هر گاه معنی آن زیاده از درجه در بهشتها باشد با اینها که دارای بهشت ها
درجه جات مقام قرب و منزلت الهی رسیده است از این باید در کیفیت ملائکه اشاره

مزد و با لعنهم بعضی از علما در آید و مستفیض شوند و من میگویم که حضرت روح الله سره

هرچه باشد از جنس ملائکه است نهایت عظیم‌تر و مقرب‌تر از سایر ملائکه نزد خداوند تعالی

یکی ملکی است که نشنیده‌ام که با جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] ملائکه همیشه با خدام ائمه علیهم السلام باشند

پس روح الله سره خاصی است از ایشان و امر و نهی از آنک [illegible] از جانب خدا بر ایشان

نازل می‌شود چنانچه خداوند میفرماید تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم پس روح الله سره

که است که خداوند او را مطیع و منقاد آل محمد صلی الله علیهم فرموده است از روز دیگر [illegible] حضرت

خاتم الانبیاء در صحیفه ملکی حضرت روح الله سره [illegible] زمین [illegible] مشغول بخدمت

آنجناب بود تا مدت حیات ایشان و بعد از وفات آن بزرگوار در خدمت ذریه

ایشان بود و الان در خدمت جناب قائم آل محمد عجل الله فرجه می‌باشد

آنچه اخبار و حادثه و تغییرات که در عالم واقع شود به جهت با ذن آنجناب صادر

میشود کیفیت اخبار را بعرض آنجناب میرسانند و [illegible] که ایشان [illegible] باشند و

و تایید روح الله سره جاری میباشد چنانکه حضرت پیغمبر [illegible] و آنچه میگفتند [illegible]

از خداوند بایشان میرسید چنانکه خداوند در قرآن مجید میفرماید و ما ینطق عن الهوی

ان هو الا وحی یوحی یعنی پیغمبر سخن [illegible] نمیگوید مگر آنچه وحی الهی باو برسد ائمه

طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین هم بمجرد اشاره روح الله سره [illegible] کاری [illegible]

از جهت آنکه هرگز سهو و نسیان و خطا از او سر نزده است [illegible] شیعه [illegible]

باشند به جهت آنکه این احادیث در هر باب بحد تواتر رسیده است و هیچ [illegible]

[illegible]

پس [illegible] والطاف [illegible] که قادر مطلق [illegible] خداوند ایشان سهو و نسیان

چرا در حق این بزرگواران [illegible] خطا [illegible] و بعصمت ایشان اقرار [illegible]

[illegible] آنکه گفتیم از روح الله سره [illegible] سر نزده [illegible]

او معصوم است بلکه جمیع ملائکه معصوم و سهو و نسیان و خطا از ایشان واقع نشده

چنانکه حضرت امیرالمؤمنین در وصف ملائکه میفرماید یسبحون اللیل والنهار لا یفترون لا یغشیهم نوم العیون

ولا سهو العقول ولا فترة الابدان ولا غفلة النسیان تا آخر خطبه [illegible] ملائکه

تسبیح خدا را میکنند [illegible] چشم ایشان [illegible] و در عبادت [illegible]

سهو و غفلت [illegible] ملائکه سهو و نسیان [illegible] اولی در روح الله سره

[illegible] روح الله سره [illegible] ایشان است چگونه سهو و نسیان و خطا [illegible]

[illegible] روح الله سره بر زمین فرود آمده است [illegible]

وقتیکه جناب [illegible] صلی الله علیه [illegible] از زمین [illegible] روح الله

[illegible] از زمین [illegible] مقام روح الله سره در عالم جبروت است [illegible]

[illegible] صاحب وجود [illegible] علم جمیع

موجودات [illegible]

در عالم جبروت [illegible] آل محمد است [illegible]

[illegible] آل محمد است چراکه [illegible]

[illegible] آن بزرگواران است روح الله سره از ایشان [illegible] زیاده [illegible]

که اول میوه و پیشتر از آن هیچ میوه درست نیامده است و زیاده از آن غذا زیاده وجود کامل است

و از درخت مثبت حذر است درخت مثبت آن درختی است که خداوند تعالی میفرماید

و مثل کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء یعنی صفت کلمه پاکیزه مثل درخت

پاکیزه است که ریشه آن محکم است در زمین و شاخهای آن در آسمان است و بعضی از مفسرین چنین

تفسیر کرده‌اند که ریشه آن درخت در زمین ثابت است و شاخهای آن در آسمان است و حالا این

حضرت امیر میفرماید که درخت بهشت ریشه اش بالا است و شاخهای آنها پایین و لیکن از روی

آورده‌اند که خداوند میفرماید و قطوفها دانیة یعنی خوشهای آن نزدیک است به پایین بهر حال

پس ریشه درخت مثبت ثابت است در عالم اسما و میوه‌های آن که همیشه لا مقطوعة و لا ممنوعة است

میوه درخت مثبت وجود هستی است و از آن حاصل شده وجود جمیع مخلوقات و لیکن اول وجود

و لیکن آنچه است بزبان حکمت آن را وجود مطلق میگویند یعنی وجودی که نسبت به میوه است پیشتر از آن

بوجود آمده و اول وجودی که از مشیت الهی پیدا شد عقل بود چنانچه احادیث بسیار رسیده است

و اول چیزی که خدا خلق کرد عقل بود پس عقل اول میوه است و در شأن او چه بسیار گفته است

و قابلیت آن اندازه است که فیض وجود بی‌واسطه رسیده است چون میوه وجود

اول عقل خورده است پس از آنجهت فرموده روح القدس در بهشتهای الهی بهشت جبروت

باغ آن را بهشت رضوان میگویند اول کسی که تنها زده از آن باغ خورده است

حضرت روح القدس است الحمدلله و لیکن در باره ثابت بفهم که آن بزرگواران

هستند و معنی حقیقت آن باغها صفت و اسما خداوند است میباشند الحمدلله و الحمد بالله

ثابت بفهم

ثابت بفهم و سیاه پیکر در خلقت پیش تر از ایشان برگذشته است پس از این مسئله هم بر جمیع علما و حکما

و عرفا و مشایخ عظام واضح است و هر کسی در بارگاه خدا در خلقت مقدم بر رتبت

فیض وجود زودتر و بیشتر به او میرسد همگی پس از آن هر کسی اقرب باشد پس از آن است

از دیگران تا آخر زمان هر کس فروتر است هستی و تابع آن است

که برتر است چون ثابت شد نسبت مشکلی که برتر به ایشان پیشتر از دیگران است مانند

روز چراغ روشن ... در پیشتر آورده‌ام پس فرحات ربیع

کما از سیه فیض ایشان است هر مطلب بسیار طولانی کشید

مقصود اصلی همین بود که ثابت نمایم که حضرت

ربیع القدس تابع در غیبت و خلقی از خدام

ایشان است خداوند در ...

حضرت و حاجت

رنجیده ایشان کمک کند

والسلام

باز از فیض حق راز دان با زبان سهل و آسان الحان الغدر سید آن که آن عالیمقام	وصفی از روح القدس سازم بیان که خلایق بهره در گیرند از آن خلقتش برتر بود از خاص و عام

هیچ خلقی در رعیت بیشتر / نیست در خلقت از آن بنگر بسر
هیچکس زو کمتر از وی بحق / نیست زانکه خلقتش در ما سبق
داشت پیشی بر جمیع ممکنات / ز نخبهٔ عالم بشأنش گشته مات
در حریم کبریا آن ذو الکرم / گشت زین باب عزیز و محترم
مخبر از انبیا و اولیا / اوست در پیغام خلاق سما
از اطاعت گشت محبوب احد / آنچنانکه شد امین و معتمد
بر جمیع اولیا و انبیا / از ازل بگرفته تا روز جزا
سهو و نسیان نیست اصلا بهر او / زانکه هیچ از حق نکرد اندیشه رو
در بزرگی خلقتی زان پاک ذات / نیست بالاتر بکل ممکنات
زین مثلهایی که آرم و نشست / کن تصور خود او اعلا خواه است
تا بیابی سر مطلب را کمی / بینی از آن بحر بیپایان نمی
در بزرگی آنچه تا فوق که هست / در خیال آور تو از روز الست
غور کن در عرش آن آفاق هست / آنقدر که راه گردد بر تو بست
بعد از آن بنگر چه حق فرموده است / در حق آن مثل از حق پرست
کعبه موجودات از اعلا و پست / قطره باشد او چو بحر قلزم است
یک ملک را وصفش آرم در بیان / کان بود از دیگری قدری کلان
تا شوی آگاه زین سر نهان / رشته اندر دست آید بعد از آن

سالها من را تا دم آخر زمان / همچنین دانی تو ای سکردوان
یک ملک زو روح باشد آن حقیر / متصل در حکم او فرمان پذیر
این بیان ذکرش بطور اختصار / گشت گر تفصیل خواهی گوش دار
هست در خیل ملایک یک ملک / شاه نشش در زیر عرش و تا سمک
رأس او بیرون بود از فوق عرش / هیکلش بیرون ز حد فرش و عرش
غیر از او چندین هزار اندر هزار / هست از جنس ملایک بیشمار
هیکل ایشان زوی باشد فزون / آنقدر کز فهمها باشد برون
گر بگویم میشود مطلب طویل / عقلها حیران شود والا قلیل
احتمال کذب هم بعضی دهند / زانکه از این رمزها آگه نیند
طفل با بالغ کجا سازد جماع / واندر آن گوئی بوی گردد صداع
باری از این شرحها منظور ما / هست اثبات اولوالامر ای فتی
باخبر باش از کلامم رم مکن / تا نیوشی جام فیض من لدن
گر همی خواهی رسی آگه شدن / هوش و گوشت را بکلی ده بمن
این مثلهائیکه آید در بیان / هست تلفیقش در این مطلب بدان
این بزرگیها که کردم شرح آن / جزوی از روح القدس باشد بدان
با وجود این بزرگیهای چند / پیش آن سلطان خوبان کوچکند
از ازل کلا مطیع امر او / غفلت اندر امر او زیشان مجو

جملگی در نزد او عبد ذلیل / همچو موری نزد سلطان جلیل
آنقدر اندر عمل قادر نیند / چشم خود بی اذن او بر هم زنند
نیست جنبش بهرشان بی اذن او / زانکه جسم از روح گیرد جنبشو
روح اگر جنبش دهد جنبش کند / ورنه بی جنبش بماند تا ابد
بلکه نتوانند بی اذنش نفس / برکشند از این تن همچون قفس
جملگی در خدمت آن پیشوا / ایستاده بهر فرمایش بپا
چشمشان اندر ره فرمان او / آنچنان کز وی نگردانند رو
بر جمال دلربایش جمله محو / نیست اندر محوشان یک ذره سهو
آنچه احکامی که حق صادر کند / از ازل بگرفته تا صبح ابد
میرسد اول بجمع انبیا / بعد از وی بر جمیع اولیا
ز اولیا هم جملگی از بعد آن / حمل بر روح القدس گردد بدان
بعد از او جاری شود بر ممکنات / از ازل بگرفته تا روز ممات
پس جمیع امر زو صادر شود / زانکه او باشد ولی بر معتمد
در شب معراج ختم المرسلین / رفت تا جایی که جبریل امین
عرض کرد ای مظهر ذات اله / بهر من دیگر درین ره نیست راه
زین مقام ار ذره‌ای برتر روم / هم پرم میسوزد و هم پیکرم
گفت بادی آن دلیل کاینات / از چه واماندی شدی مبهوت و مات

اینقدر ره طی نکردیم ای ندیم / خیز تا بر نیل این مقصد رسیم
عرض کرد ای والی امر خدا / نیست این عرصه جلال کبریا
نیست قدرم قابل آن جایگاه / زانکه آنجا نیست جز قرب اله
من کجا و قرب آن عرصه جلال / که ز وصفش واصفان گردند لال
اندر آنجا هیچ شخصی گامزن / جز جنابت نیست ای فخر زمن
عالم قدس است آن روضه جنان / اندر او روح القدس دارد مکان
نیست محرم غیر از او در آن حرم / زانکه در آن باب او شد محترم
باغ رضوان است آنجا دلگشا / اگه از آنجا نشاید رد خدا
میوه‌های روح افزا دارد آن / خورد زان روح القدس اول زمان
پیش از آنکه هیچکس از آن نخورد / کی گرفت از خوردن او ببرد
در حق روح القدس آنچه صفات / ذکر کردیم از زبر تا بینات
با وجود این خادمی از خاندان / باشد از بهر رسول راز دان
بعد از آن بر اولیای آنجناب / ذکر آن حق کرده در ام الکتاب
این نه من گویم امیر المومنین / گفت بالتفصیل بهر مومنین
بارها فرمود فخر انبیا / بر جمیع امت خود بر ملا
که ملایک جملگی خدام ماست / بلکه خادم بهر خاصان شماست
شیعیانی کز شعاع نور ماست / ذاتشان از پرتو نور خداست

شکر کز الطاف حق رازدان / قدر ایشان را کمی کردم بیان

همچنین اخبار با چندین هزار / هست اندر حق ایشان بیشمار

گر بگویم جملگی را با تمام / صد قیامت بگذرد آن نا تمام

ما بقی زین را ز روی استنباط کن / بحث بیجا بعد ازین با ما مکن

روز مولود شهنشاه مبین / حضرت روح القدس آمد زمین

بهر خدمت از مقام خویشتن / بود اندر خدمت فخر زمن

تا که آن سرور ازین دنیای دون / کرد رحلت نزد حق شد راجعون

بعد از آن سرور عالیمقام / بود اندر خدمت هر یک امام

تا زمان حضرت قائم رسید / گشت مشغول امور آن وحید

رتق و فتق کارهایش را تمام / می‌نماید او الی روز قیام

آنچه واقع میشود از خیر و شر / در جهان او میدهد بر وی خبر

با وجود یکه هست در هر امور / از ولی حق نشود تا نفخ صور

یک عنایه با بر کردگار / حکم ایشان را کند روح آشکار

شان ایشان هست زین بابت اجل / گر شوند ایشان مباشر در عمل

بهر ایشان زین جهت باب قرار / داده تا زیشان بدارند کار

بگذرد بر وفق امر ذو المنن / همچو حکم روح بر اجزای تن

همچنانکه امر خلاق احد / جزو و کل صادر از ایشان میشود

کار ایشان هم ز ما فیها تمام / میشود صادر الی روز قیام

پیش ذکر این نمودیم ای کیا / می‌نخواهند ز روح هر گز خطا

سهو و نسیان نیست بهر انجناب / زانکه بر اولیا نائب مناب

گشت با اذن خداوند احد / آن قوی بنیاد نیکو معتمد

چون چنین شد ای حکیم نکته دان / سهو و نسیان بهر آقایان نمان

میشوی قایل بکو دیوانهٔ / همچو جغد شوم در ویرانهٔ

عاقل ار هستی چرا مصحف نهٔ / نزد ایشان همچو شیئی لاشیئی

حد تو کی میرسد در آن مقام / گر کنی تصدیق بر سهو امام

بعد از آنکه سهو در خداشان / نبود از چه سهو در ایشان گمان

میبری ای جاهل عالم نما / گر دلیل داری از آن گو بما

ورنه از این گفته‌ها لب بند / کان دهد بر دین و آیینت گزند

ناصبی قایل بر این قولست و بس / زانکه بی انصاف چون او نیست کس

گر خطا قایل شوی در اولیا / گشتهٔ قایل به نسیان خدا

زانکه قول و فعل ایشان از ازل / هست با وحی خدای لم یزل

هرچه میگویند وحی داورست / شاهد آن در کلام الله دراست

آیهٔ ما ینطق باشد گواه / این خبر را از ازل داده اله

اولیا را اسم چنین دان در عمل / مطلب مشکل چه آسان گشت حل

بهر ما زالطاف حق داد گر / بعد از پیغمبر بگو سیر
محتشم هر کس بحق اولیا / غش بپرورد او بود نسل زنا
علم موجودات عالم هرچه هست / جملگی در سینهٔ پیغمبر است
زان بروح القدس او مداراز آن / آن نبی خاص بهر حل و عقد
در امور خلق از اعلا و پست / الفقد رکر قابل آن بوده است
زانکه یک شرط از عدالت این بود / عادل است او شیء در موضع نهد
باب ختم اولیای مؤمنین / پس چه خوش فرمود آن فخر زمن
در حق روح القدس آن معتمد / کو چو روح است و همه عالم جسد
خورد او تا بود از باغ ما / پیش از آنکه خلق گردد ماسوا
آنچنان زان خورده شد صاحب جلال / که رسید او تا بقرب ذوالجلال
با وجود این خادم درگاه است / کشتی فرمان ما را ناخدا است
خلقتش از نور شمس والضحی است / والضحی عکس ضمیر مصطفی است
بعضی از باده را یک مخلصی / خواست از من گفتمش یک مخلصی
باید از تو ار بیم اندر بیان / تا شوی آگاه از اسرار آن
بعد از آن فی الجمله از بهر شان / گردم از تو شرح مطلب را بیان
گفتمش تا باده ای پیکر وان / این وجود هستیت باشد بدان
رسته از شاخ مشیت در ازل / لیک با اذن خدای لم یزل

در کلام الله حق داد گر / این شجر را داد بر فخر بشر
آیهٔ مخصوص اندر انتقال / گر ندانی لیک در ضمن مثال
این مثل را بر شجرها زد خدا / کاصلها ثابت و فرع فی السما
آن درختی کز مشیت رسته است / و شیّت حق در ارض سر بگشته است
میوهٔ آن این وجود هستی است / حاصلش ایجاد ممکن هرچه هست
اولین خلقی کزان اندر وجود / آمد از فرمودهٔ حق ودود
شد مقید نام پاک آن وجود / کز عدم ز الطاف حق گردیده بود
معنی آن زاصطلاح عارفان / وصلتی اندر مشیت باشد آن
اولین خلقی که حق ایجاد کرد / عقل اول بود خود یکتای فرد
عقل اول میوه از باغ وجود / خورد و پیدا گشتش از لطف ودود
گشت پس در قابلیت بعد از آن / فیض یاب اندر وجود آمد بدان
زانچه گردید او صاحب مقام / نقد را که گشت تو آب امام
چونکه اول میوه از باغ وجود / خورد و شد روح القدس جبرئیل درود
شکر لله کز تفضلهای هو / شرح مطلب را نمودم مو بمو

انجا که حل مشکل بالتمام
شد بتوفیق خدای لاینام

	چشم کن پر زین که مطلب بس طویل گشت بیرون شه فرعون در یای نیل همچو موسی با جمیع سبطیان زانکه آمد وقت غرق قبطیان	

پس از آنکه مدت سی سال در ذکر منقبت بزرگان دین مبین رنج کشیده ام تا دو رساله نگارش شد و در منقبت آن بزرگواران رشته تحریر در آورده ام در ضمن زیارت همه مشاهد متبرکه [illegible] رسیده و دانشم تسییر در آفاق و انفس جمیع مرجحات حقیقیه تا آنکه از توجه باطنی ولایت تحریر رسیده ام که از زمان التصنیف بعضی از غلات از هر سلسله آگاهی یافته ام تحقیق از کیفیت حالات ایشان و کشف الغطا نمودم و دانستم یقیناً که همه اعتقادات بعضی از ایشان لا یلیق به بزرگان دین مبین اعنی ائمه طاهرین خیانت شده و بعضی را اعتقاد سنیان هم نحو عقیدهم [illegible] از حالات ایشان لهذا [illegible] شده و بعضی از اعتقادات و حالات سنیان دیگر لازم آمد که خلفای ثلثه باشد رشته تحریر در آوردم تا بر ایشان مسلم شود و بعد سنیان هم اعتقاد در حق بزرگان دین [illegible] تا آنکه [illegible] بعصب [illegible] ظرفه هلاک شان در حرکت آیه [illegible] از خود شان شرمنده که بهم [illegible] هم پریشان شده

تا آنچه در حق ایشان برتری و فرقیت [illegible] کیفیت حالات سنیان و نحبه است و ایشان قائل با امامت ائمه هستند [illegible] بر زبان [illegible] بمعنی ثبوت ایشان ائمه ما را امام و پیشوا میدانند در جمیع علوم هر عالمی که در ان تعالم است او را اعرب امام الزمان علم میدانند ایشان [illegible] در جمیع علوم وحید عصر میدانند بجهت دوستی ایشان تقرب بخدا میجویند بجهت آنکه نص آیه شریفه قرآن است که محبت ذوی القربی اجر رسالت است حتی آنکه ابن ابی الحدید که از روسای سنیان است [illegible] در ابیات [illegible] الاعتزال [illegible] لیکن از کلام خاطر تو [illegible] جمیع [illegible] از کلام ذات تو شریعت است و از کلام قبر تو تعظیم و از کلام رخسار تو تمجید [illegible] قدر تو بزرگ که ما فوق [illegible] کار [illegible] خدائی [illegible] نیست [illegible] درجه ای [illegible] در خصائص علی [illegible] نظیر [illegible] خدا [illegible] کفر با وجود بودن تو واضحاً در جای دیگر میگوید در شان آن بزرگوار علیه السلام [illegible] الاله و وارث [illegible] امیر ولایت اسرار [illegible] آلهی [illegible] علت غائی [illegible] افلاک [illegible] باز میگوید الا [illegible] میگوید صفات [illegible] جوهر ربی [illegible]

والكيف والاين وتكييف عن تشبيهه بالبشر يعنى صفات تو ايمه‌هاى حيرت ذات تو
جوهريست كه مبرّا است از صفات جواهر و اعراض و چگونگى و وقت از ورا تشبيه با بشر
نيستيهن كه باز ميكيرد از بهاى نهار زالهى است استا منها المرى والظلام كلمات نفى توان
آنكه ميسند شرطور ازان ازكلام صادق درست ما رو همچنين ازوى چنانچه مشهور است
مشهور است كه گفته رمات ان فى البسر مرارى ع ربه ام ربة له يعنى شاعرى
گفته وذا النت كه حق حدا اى اوست باخذ اجرا او هنا مناسب است كه خطبه ابوبكر سلا
ورينجا ذكر كنيم كه درشان حضرت امير المؤمنين گفته از قائم مقامى واز عزو دارين سپس از زبر
على مرويست كه بعد از آنكه كشته شد ابوبكر بر عثمان گرفته ميكرد من كان خليفة كرب ارزداوكر
چون انحضرت شنيد رجانت وخطبه جلاى زير كرد بيتا ع فى البسر وقال الدين ولاتحب
برعاية ولا بر عوى لولاية اظهر الايات ذلة وانهر التنافق علته هو لا رعصية الشيطان
وجمع الطغيان يزعمون اناقلك انا خير من على وكيف اقلك ذلك وما لى تعه
ولا قرابة ولاخصوصية وحق اليه ولا مجده وعنده وقرابة النسبه ودولة الرسل
ولا سعد وه وستعزلحاحب لتقطعه الكت شاد ده ولم اقطع عنا را ان ابن ابيطالب
فازوا الهم اليه بحيته ومن الرسل لقربته ومن الايات برتبته لوجد الاولين الآخرين
الا النبيين لم يبلغوا درجته ولم يسلكوا محجته بذل فيه مهجته ولا زعمه مو ده كاشف الكرب
ودافع الريب وقاطع النسب الاسباب الزاكر وقامع الشرك ومظهر ماتحت سرادق حقيقة
الثقات بحقيه هو الامام حق ان يلحق ورزقه ان يتبع جمع العلم والحلم والفهم

فاز

فكان فى جميع الجبرات كان لقلبه كنز الما يدخر منها منقالت ورزه الا النفقة في آية
فين وانعيب اين بناك درجة رفعه جعله الله ورسوله للمؤمنين وليا وللنبى صلى الله عليه
واله وصيا وللخلافة وحيا وبالامامة قائما فيغتر الجاهل بمقام قيمه اذ اطعه اذ امرته
سمعت رسول الله يقول الحق مع على وعلى مع الحق من اطاع عليا ارشد
ومن عصى عليا فسد ومن احبه سعد ومن ابغضه شقى والله لو لم نحب
لابن ابيطالب الا لاجل انه لم يواقع الله محرما ولا عبد من دونه صنما
ولحاجة الناس اليه بعد نبيهم لكان فى ذلك ما يجب فكيف الاثبات اقلها موجب
واهو نها مرغب له الرحم الماسة بالرسول والعلم بالدقيق والجليل والرضا
في الكثير بالقليل وخلال لا يبلغ عدها ولا يدرك مجدها ود المتمنون ان لو كانوا تراب
ابن ابيطالب اليس هو صاحب لواء الحمد وساقى يوم الورود وجامع كل كرم وعالم كل
علم والوسيلة الى الله والى رسوله صلى الله عليه وآله حاصل سخن آنكه كلام سكينه حكم سكوت
اقصى از عنهم حكيه اين يلام منقولم عليكم رجال آنكه بنا بقه اورا والله رنه قرابت اورا
ونه خصوصيتى او رحا را او حمية كه رفع محجه لهم كه حضرا را پرستيد پيش از آنكه هر سيتم
اوحرمت داشت رسول بعد رفع وحى مسعد اعتم ازوى گرفت رفع ودر آن ما سيكه فى نهايت اورا
بيدا نم پسر ابوطالب فايز شد از خدا الحجب و از رسول بقرابت واز زبانات
برتبه كه اولين واخرين با جميع سفرا ان كلف بان ميرسند جان خود را در راه خدا
داد ودر دوستى پيغمبر خود بر طرف كننده سرگشان است ظاهر كننده نفاق منافقان است

از نمایش عالم است همچنین از وحی شود همچنین از شیر بیشه حق جمع گفته است همه علم و حلم و فهم را
معصومی چون هیچ فردی گذاشت گفته است و میلاد آوردی رسیده او را که خداوند رسالت او را دلی
محرمان که گفته‌اند از برای نسبی صبری بود از تقلبی خلافت و حق را امامت قائم است جای مقام مسعود در
هیچ بار نشستن پیغمبر صلی الله علیه و آله که گفت حق همیشه با علی و علی همیشه با حق است هر کس او را دوست
کند را اشاره است هر کس او را عصیان کند فانه هر که او را دوست دارد سعید است هر که
او را دشمن دارد شقی والله و علی هرگز معصیت نکند و غیر خدا را نپرستیده و هیچ گاه گناه نکند
باد همین کافی است در وجوب خلافت او و حالت آنکه صفات دارد که کمتر از سبب لازم است
دیگر چیست از اسباب رغبت کرده است با آن بزرگوار رحم رسالت است در عالم بخیر و صاحب صبر
در مراتب صفتها دارد که از شماره بیرون است دارا و درک افسرده ون آرزو کننده کا
حرمت سید است و خاک راه او باشند لا آیه این است و او صاحب علم سینه و آیت
رشاد و مرض حب است دارای هر کرامت و دانای هر علم ساقی حوض کوثر است و وسیله نور خدا
در رسالت تا آخر خطبه او و در آن گفته که بین چه قضایا و راهها با آن رحمة الله بین
چه قدر هیچ منقبت ایشان ظاهر بود و چیزها و معانی شد الفته اند منکر انها نکند انچه
ابن ابی الحدید که از اجله علمای ایشان است در کتاب مطبوع نهج البلاغه در شرح آنکه حضرت امیر
علیه السلام میفرماید نحن صنایع الله والخلق بعد صنایع لنا مطلق آن کلام است و ایشان
میگویند چه امید وصل عجیب لهذا از این جهت قضایای بسیار گفته‌اند چون در شرح کتاب از ثواب
عالم است هر که با ایشان از ابوبکر و عمر و عثمان دیگر اتباع ایشان در قضای آل محمد

و از ایشان ظاهر شده است بعرض جماعت رسانم از طور روشن کتاب مرقوم
چند کلمه هم از کتاب تفسیر و از تفاسیر آنها فارسی بعرض جماعت میرسانم بعد از مطلب
میرزا در حق حضرت امیر مؤمنان نوشته‌اند و آنحضرت خواست تا بدیهی ولایت و رغبت
بوجهی که هیچ کس از فاتحین شک نیست و مقتضای کتاب و بیعت بر دین نباشد بنابر عقیده تعیین
و طهارت ذات مصالح امارت السلطنه و ظاهر دین و ملت مرجع ذات خاص
بیت المال را در محل استحقاق صرف میکرد در میان خویش و بیگانه تسویه نگاه میداشت تا آنکه گشته
و علی مرتضی در علم به درجه‌ای بود که گفت لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا در باب جود و سخا
بحری بود که مجموع دنیا و ما فیها در سخاء عطا نسبت بهمت او حقیر بود در قوت
و قوت نفس بمثابه‌ای که در غایت تیغ بدست دشمن دادی چون از ادای عبادت و جهات
حلق فارغ شدی بکار کهن خویش و قوت خود از اجرت آن فهم آوردی گرسنه
چهار صد سنه از کسب دست خود بخرید و آزاد کرد و صدقه کرد سنه و این است
که چنانچه سفیان و در معرفت شرایان شان نزد سفیان همیشه همسری نبوت
علیه منکر آن ایشان شده اند خطا کردند علیه نهایت نقص است در حق آن ایمن و لای
و ذکر کنم شاهد بر مطلب است والله از اینجا علی و بتشیع را نخواسته اند و خود از کتب شیعه
و انکار فضایل ما در حق آن بزرگوار بعرض جماعت میرسانم میکنند ظلم نکنید گفته اند
علیه ظلم با آل محمد کنید بدین سبب فضایل و دشمنی بالنسبت از انکار کنند ایشان
منکر شده اند علتش این است که کسب معرفت ایشان نکرده اند سعی و کوشش در آن باب برای

این مطلب عظیم را بسیار سهل شمرده از صد مرتبه شکر حمد الله که سینهای ما مخزن اسرار
قضایای آل محمد صلوات الله علیهم است شب و روز همت ما در نشر قضایای ایشان است جمیع
از فیوضات ایشان ... و از احادیث و اخبار ایشان بیرون می آوریم در حرز دین ... گشته
با احادیث ایشان ... معکوسات آیات و اخبار را ... طاقت ... مقصد ... که
برای ان ... بعضی از جماعت ... بعقد قضایای ... الله
... الحمد لله ... ایشان است همین قدر هم
کافی است در خانه اگر کس است
یک حرف بس است
والسلام

مطلبم چون اندرین مبحث فتاد — بعد از آن کز بحثشان بود مراد
خورده چون روح القدس شیر از زبان — عقده ها را حل نمودم بعد از آن
اندر اوصافی که اندر شانشان — ذکر کردم از برای دوستان
بوده ام یک قرن مشغول آنچنان — یا ریاضت اندرین دار جهان
که بوصف اندر نیاید ای پسر — در جهان جان نداردان نظیر
اندر آن ایام سه ماه تمام — بوده ام از صبح صائم تا بشام
مدحها کردم که از انعام شهر — هست بیرون رو بدقت در نگر

در حق این پیشوایانی که حق — مدحشان فرموده اندر ما سبق
اندرین ضمن سیاحت سیرها — مینمودم در رجب و ما سوا
تا که از ما فی الضمیر هر وجود — یا فشم رمزی و اسراری که بود
اندر ایشان اعتقادات غریب — دیدم ان قسمی که کس نادیده عجیب
بر صفات انبیا و اولیا — معتقد فی هیچ سنی ان دغا
چون رسیدم من بقول شیعیان — دیدم ایشان خوبتر کرده بیان
وصف ایشان زانکه ما لابد چنان — که بحثش بر او آرم قدری از آن
تا شود معلوم بر بعضی عوام — که شنیده اگر چو سنی از امام
هست منظور من از این اهتمام — آنکه شاید و شیان را زین قوام
اندکی بد هستند اندر این جهان — زین مشقتی که آرم در بیان
نشنیده اندم مقال سنیان — در حق این پیشوایان زمان
پس چه گفتند از سر صدق و صفا — وصف ایشان را چو شمس و الضحی
چون شنیدی در روایات صحیح — بعد منصف شو ز اسنادم صریح
سالکا این پندها را گوش کن — همچو شهد جان نفرانش نوش کن
بعد از این دیگر که اینجانی مکن — تا بنوشی جام فیض من لدن
رو مزیت جو تو بر این سنیان — خویش را زین سرزنشها وا رهان
شأن مولا را ز قدر سنیان — گر بجستی قدر کی برتر بدان

این سخن بشنو ز قول شافعیه
شافعی گفتا باصحاب ملل
که علی پروردگار او بود
راوی دیگر بود ابن الحدید
گوید ارچه سنیم من ای علی
دوست دارم دوستانت را تمام
باز گوید بهر ذات ای علی
بهر حارث تعظیمی دگر
هست در قدرت بزرگی بعدتر
القدر رکار خدای از توسر
کو بجو ایم عذر خواهم از کسان
قوم عیسی خوانده عیسی را خدا
ورنه این اسنادرا در حق وی
باوجود بودنت ای راز دان
پیشتر تقصیرشان از هیچ جهت
حدشان سیرفت کر اندر سما
باز گوید عالم اسرار غیب

اندر اینجا خوش مثال نامی است
شافعی مردود نیست از ازل
یا خدائی اشتباهست این سند
گر اجله مستینانت ان وحید
لیک بهر خاطر تو ای ولی
از ازل بگرفته تا روز قیام
هست سنی فزون از هر دلی
بهر قربت هست کرمی دگر
که نباید آن با جهام بشره
میزند اندر عوالم هشر
در خدائی تو اندر شکر شان
بیخبر بودند از ذات شما
می نکردندی ادا ای نیک پی
کفر باشد این صفت بر دیگران
در حق ذات الله الصمد
می شدندی ز خوف اندر جا
هستی ارزور از ازل منکر رب

در وجودت علیها را حق نهان
علت غائی ایجاد زمان
بهر اظهار تو شد خلق زمان
این فلک با حکم تو گردنده شد
سالکان اگه شنیدند این خبر
باز میگوید صفات اسمها
ذات پاک تو یگانه گوهر است
هیچ اعراضی در انجا راه نیست
کم و کیفی نیست اندر ذات تو
هیچ تشبیه عناصر اندران
باز میگوید که نور نخل طور
در شب تاریک ان نور عیان
که جهان را گر در وش همچو روز
گر ورا دش منصب حضرتی
رهنمای بر تمام خاص و عام
خطبهٔ بو بکر اندر این محل
راوی ان عامر شعبی بود

گر ده سر اله گفتست بعد ازان
همچنین تو بی از بدو تا آخر زمان
تا که قدرت در جهان گردد عیان
تا که او صانع زمان پاینده شد
که قضا باشد بدست با قدر
بهر ذات حق بود بی انتها
که مبرا از صفات جوهر است
نیست جز اوصاف حق داور
ز نخبت کردید عالم مات تو
راهبر نی ملکه تقدیر و بیان
ز آتش عشق تو آمد در طور
گشت روشن بهر موسی آن چنان
بعد از ان اسرارها از وی دو
گفت تو بر جمله ممکن رهبری
لیک از فرمان حق لاینام
بین چه خوش واقع شد از بهر مثل
بعد از ان ابن زبیر از خوش صفت

راوی دیگر ز پیر پر غرام
گفته روزی بر سر منبر عوام

گفتگوئی هست در بعضی کسان
در حق بوبکر صدیق زمان

او تعالیش در خلافت هست این
کز علی من بیشتر هستم بدین

در خلافت من سزاوارم زوی
من بهارستانم و بیم او چو دی

چونکه صدیق این خبر زیشان شنید
شد دگرگون حالتی در وی پدید

رفت بر منبر در آندم با شتاب
خطبه در حق آن عالیجناب

ذکر کرد و بعد گفت ای مردمان
اشتباهی گشته پیدا بهرتان

باز گفتم از علی من برترم
در خلافت گر بگویم کافرم

من کجا پیشی کرم هم بر علی
گر بگویم این سخن را احولی

افضلیت من ندارم بر علی
این زمان گویم آیا از جلی

او چو بحر و من چو ابر بی مطار
او گلستان من زمین شوره زار

من چگونه میتوانم این سخن
گویم اندر حق آن شاه زمن

سبقت او را بدین مصطفی
من ندارم هست واضح رهنما

من ندارم آن قرابت را که وی
دارد اندر مصطفای نیک پی

آن خصوصیت که او با مصطفی
دارد آن هو بحق ماسوی

او خدا را کرد توحید از زمان
که بدم من ملحد اما در نهان

در پرستش دارد او پیشی ز من
در حق حق اندرین دور زمن

دوست بود او با نبی در آن زمان
که بدم من دشمن او در نهان

بیعت او بود از من پیشتر
با رسول آن پیک حی دادگر

در جهان ابن ابیطالب چنان
گشت فایق از خداوند جهان

که نداند قدر را از جز خدا
این خبر را داد بر ما مصطفی

رتبه او نزد حق باشد چنان
کاندرو ماندند حیران انس و جان

جان خود را کرده در راه خدا
او فدا اندر پی جمع ماسوا

او ز هر چیزی بعالم با خبر
باشد آن گر خیر باشد یا که شر

او هدایت را پذیرفته چنان
که بود در هر سبل ما را دیان

هم دعاها بر طرف کرد و زوی
چون گلستان گو برون آید زوی

رفع شک و شبهه‌ها سازد چنان
که نماند شک بر شکاکیان

شرک مشرک را کند او بر طرف
با چه با تعلیم علم من عرف

از نمایش بر جمیع عالم است
او بود لب جمله عالم قشر و پوست

جمع کرده کل فهم و علم را
بعد از آنکه یافت کل علم را

آرزوی رتبه‌اش را هیچکس
هین نکرده خواه پیش و خواه پس

زانکه او را حق ولی مؤمنان
کرده از روز ازل آشنا بدان

هیچکس پیشی بوی نگرفته است
او خصوصیت بدان آنچه برست

او وصی هر نبی و هر ولی است
گاه بر تخت و گهی جلی است

جاهلان اندر مقام پند گول / خورده اند اندر فروع و در اصول
پیروی قول مارا زان کنند / که ازین اسرار ما واقف نیند
کل موجودات محتاج وی‌اند / زانکه نزد او چو شیء لاشی‌اند
صاحب صبر و مواسات از الست / در حقیقت هیکل او بوده است
آرزو دارند کل دوستان / خاک راه او شوند انا فقین
بر امامت کمترین وصفش گواه / هست رد از دید معنی کن نگاه
گر بگویم وصف آن عالیمقام / صد قیامت بگذرد آن ناتمام
وصفش افزون است از درک بشر / جز نبی و حق ندارد زان خبر
از خدا هم آنچه وصفی شامل است / در وجود آن وجود کامل است
آنچه وصفی در خدا و در نبی است / در حقیقت وصف خاص این ولی است
وصف او را در حقیقت جز خدا / بعد از آن پیغمبر نکرده ادا
می نداند این خبر را مصطفی / داده بر مخلوق اندر ابتدا
وصف او بر ذات هو آمد علم / تا بآن حدی که حق جف القلم
گفت اندر وصف آن عالیجناب / این خبر را داده در ام الکتاب
زین قبیل اخبار اندر فضلشان / هست مروی از جمیع سنیان
گر بگویم مثنوی چندین کتاب / بگذرد تعدادش از حد حساب
مستمع زین گفتها گردد خجل / پیش نفس خویش زان پس منفعل

بود

مشو د لیلة القدر کان اندر بیان / ناید از ذکرش شود با صد زبان
باز میگوید ز وصف آن وحید / لیک در شرح حقایق ابن الحدید
خلقت ایشان بود صنع خدا / صنع ایشانست کل ماسوا
عبد ایشان خلق ایشان عبد حق / بوده و بودند ز اول ماسبق
سالکا قدری تفکر کن درین / تا شوی آگه ز دین مضعفین
حاصل اندر این کلام این ابدان / شیعه بباید عزت ایشان
داشته باشد ز دین سنیان / که نباید شرح آن اندر بیان
ورنه محشر بی نشته از بهرشان / نیت آن واضح بود بر سنیان
سالکا القدر اندر قدرشان / معتقد شو خود ز تهمت وارهان
در شریعت از ازل پروردگار / از برای قدرشان هدیه قرار
داد از بهر جمیع ممکنات / تا که زان آئینشان یابد ثبات
امر فرموده که ایشان را خدا / کس نداند در جمیع ماسوی
زانکه او وصفی بود مخصوص من / زهره‌ای کس را که گوید این سخن
غیر ذاتم نیست زانجا خبر / سالکا ازاین تصور درگذر
هرچه خواهی گو ولی بعد ازان / که بود شایسته اندر حقشان
مستند اخبارها از جزو و کل / هست از فرمایش ختم رسل
قدر طاقت حل مطلب را تمام / میکنیم از همت خیر الانام

مشکلاتش را بات فی بیان
تا شوند آگاه از احوالشان
گر بجویم وصف ایشان را تمام

مینمایم از برای دوستان
معتقد گردند بر اقوالشان
ذکر سازم بگذرد چندین قیام

خوشتر آن باشد که سازم مختصر
برندارم پرده شان زین بیشتر
ختم کن پردین و بگذر زین مقام
که فزون گردد ز افهام عوام

چون بیان تحقیقاتم درین مقام رسید هاتف غیبی از عالم لاریب ندا در گوشم جانم داد که ای عزلت سیر محبت وای متفکر در مقام حیرت چه احصا در باب سر محبت رشته تحریر در میان آوری تا سرگشتگان وادی حیرت رمانیده و الجمله از کیفیت سر محبت آگاهی بهم رسانیده عالم را محبت شوند تا به چه ادعای محبت نمیکنند پس از آنکه سر محبت حقیقی را بهم رسانیده شاید محبت مجازی قطره محبت حقیقی فهمیده تا آنکه محبت را با حضرات و ملک و اولاد و اطوار رعنا محبت نمیبیند همیشه باشد و هم به محض هلاک جان خود از محبوب حضرت رحمن نمایند تا آنکه

باین دلیل برهان از خلف ائمه طاهرین ذکر نموده شرایط محبت است خود را آزمایش نمایند تا به بینند چه جمیع ایشان از ارباب محبت بوده اند اسم محبت بخود گذاشته رسم بجا نیاورده اند چون بینند چه چیزی از ارباب محبت نفهمیده اند شاید هم از پی ما بجستجوی سر محبت بشتابند تا آنکه کم از ارباب محبت شوند تبرک قیس الله تعالی این همه بسیار و دشمنان را در میان محبوب بی بهره هرگاه درست ملاحظه کنند عین نفاق است چه محبت که بی سکینه همه را از پسر بینند همه بیند کل است با وجود این مقصود شغل فرد یکدیگر هرگاه در حقیقت ملاحظه نمایند چه دوستی چه دشمنی چیزی را مایه نداشته باشد با آن میان هم در عالم خیال خانه از هر طرف با چندین از دفاع اصلی سر محبت این است حضرت امام جعفر صادق علیه السلام میفرمایند اذا اشرق نور المعرفة ... اح بریح المحبة واستانس فی ظلال المحبوب و باشر امره و اجتنب نواهیه یعنی از محبت در دل هر کس تابیده شناخت محبوب برای حسنهای او دارد هوای محبت احد بحرکت در می آید از آن بابت که هر حسن بنفسه کمالیت دارد مانند آهن ربا ... سلیم را نیز بایه جا بند که آهن ربا آهن را پس چون دل بحسن رجوع کرد حرارت آن حسن دل را جذب مسکنه پس از جای خود کنده میشود و در محبوب میرسد در هر جا که باشد پس دل چون رو بمحبوب روش حیفه رجوع ایشان همه رو بانجا حرکت مسکینه پس چون همه جا سیرد بهمراهی دل تا آنکه در زیر سایه محبوب خود قرار میگیرد

همیشه چشمش بحسن او باز باشد و گوشش بصدای دلربای او حفظ و دیدنش بروی او مصادر
باشد تو جهت سریع الاتصال بجناب او باشد زبانش مصدق نام او را ذکر خود کرده است
دلش همه سوی او و بسیار او حرکت کند، هر چیز بیند از کمال جمال محبوب خود بیند
هر چه کند از کمال خاطر او کند، هر چه بگوید از کمال خاطر او بگوید چون دائم رو بسوی او شد
منجذب بسوی او گشت و لست ما سوی الله از هر چه غیر او است اعراض کند پس
با عراض از کثرت مصدق در نفی ما سوی است در ضمن اقبال اثبات محبوب خود کند
پس دائم مصدق نفی و اثبات است هرگاه محبوبش حق باشد اعراض و اقبالش
لا اله الا الله باشد و شهادت در ایمان و توحید است پس زبان حال او
ذکر لا اله الا الله باشد کثیر الذکر باشد در بیداری و خواب چون خیالش به
تجلیات محبوب است و تعالیش به تلطف او است دائم در معنی در ذکر و شمار او
ذکر شمار غیر او هیچ ملتفت نیست پس زبان ذکر او مر محبوب را الحمد لله باشد
پس لا اله الا الله هر روز ذکر لا اله الا الله باشد چون غیر از محبوب چیزی دیگر نمی بیند همین حالت
از کمال او الله اکبر باشد چون دائم محبوب را از جهات پاک می بیند همین حالت او
عین سبحان الله باشد پس معلوم شد که محب دائم در ذکر سبحان الله و الحمد لله
و لا اله الا الله و الله اکبر می باشد حقیقتاً بطور حقیقت و حقی از این بهتر متصور
نیست این چهار کلمه ارکان اسلام است چنانکه در حدیث وارد شده است که این چهار کلمه
ارکان اسلام است پس هر کس که کلمات مقام ... به یقین و آمین خدا رسیده

صراحة

صراحة او را بشنیده و قلب و آگاه خود فهمیده چون قطب و مرکز جمیع اعمال محبت است
او در جمیع اعمال شرعیه واقع شده است چون قطب و مرکز جمیع علما معرفت است
او هم عارف بکمال محبوبش شده است و بس پس او دارای کمال حکمتها شده به معنی
هیچ حکمی را فرو گذاشت نکرده است چون جمیع اخلاق حسنه از آثار تجلی بصفات
محبوب است و از جهت محبت مناسب و مشاکل او شده است پس بحقیقت یقین در رضا و توکل
و تسلیم رسیده است چون در وجود خود از محبوب است همه را در راه او داد
و دارای حقیقت کرم و سخا گشته آه آه بنده انم چه بگویم و بکلامی که بگویم لابد مختصر نمایم امر را
بیشتر از این در ... و در حیرت را الحیرت این بیشتر لا انه درجه ضلالت
ما هر ولا نمیشد از آن بار ... ابیات نصیحت و موعظه حسنه از کلام ائمه
عرض مینمایم تا ان شاء الله توفیق معرفت را دریابند ای برادران عزیز من
هرگاه خیر دنیا و آخرت را طلبید سعی و کوشش در محبت پیغمبر صلی الله علیه و آله
کنید و محبت آل محمد محبت اولیای او است پس قطب اعمال محبت ایشان است
و قطب علما معرفت ایشان است هرگاه این دو راه در حقیقت یکی است
تحصیل کنید محبت علم و عمل صاحب جمیع کمالات رسیده اید ... با
در بقیه نزول با پایید تا اشارت هم شاید بهتر از این هدیه را بعرض رسانیده
از قول امام جعفر صادق علیه السلام عرض میکنم میفرمایند محبت ما اهل بیت و تعاشر بحد است
و حج کنید ثواب جمیع حاجیان از کمال او در هر سال میفرستند تا زمانیکه منقطع شده

و حال آنکه کفر و نفاق اینها از همه بیشتر است و همچنین علم فقه و اصول و کلام و حکمت و ریاضیات
و سایر علوم غریبه که هیچ یک به غیر تحصیل محبت [illegible] پس معلوم شد که علم محبت علی و ذریات
می‌بایست آن علم را آموخت که مخصوص شیعه همان علم است که محبت را می‌افزاید
و آن هیئت که می‌باید علم بحسنات صفات آل محمد علیهم السلام و علم فضائل و مقامات و احوال
و اخلاق و آداب و ادب ایشان کلا تحصیل نماید و تدبر و تفکر در نیکی‌های ایشان کند
از جهت آنکه انسان چون بر حسن و جمال محبوب اطلاع یافت صاحب طبع مستقیم
و طینت پاک شد به محبت او منجذب شود و دلش به سوی نیکی‌های آن محبوب و هوای محبوب در دلش می‌افتد
خورده خورده چون به او رسید هر که صفات او تفکر در جمال او نماید کامل‌تر
که پرتو محبت جمیع دل او را فرا گیرد و یاد غیر از دل او بیرون رود سر تا پا دلش متعلق
به محبوب شود پس از آن کم کم [illegible] بسموات [illegible] و خیال و احوال
ظاهر و باطن او که جمیع وجود او را به تصرف محبوب در آورد در همه وجود او به غیر محبوب
چیزی دیگر باقی نماند چون به این مقام رسید هر چه بود و هر چه نظر کند محبوب را بیند و نام محبوب را
شنود و ذکر محبوب را استماع کند پس چون از این مقام بالا رفت شعاع محبت لطافت او
افتد و جمیع اعضا و جوارح او مشغول [illegible] و صورت محبوب [illegible]
[illegible] که آن شعاع را اثر کرده شد [illegible] و با الضرورت در [illegible] او باشد
و او را در منظر خود در آورد چون حب ظاهر و باطن در او کم یافت بطوری که عوض شد
او را محبت حقیقی [illegible] پس برکت این محبت جمیع چیزها و چیزهای دنیا و آخرت

در [illegible] نظر [illegible]

هنگامی که مستطیع شد و رفت ثواب که نوشته اند از برای او نوشته تمام ما را بحج برد
از برای او می‌نویسند و همچنین در جمیع اعمال حسنه از خمس و زکوة و روزه و نماز و جهاد
هر گاه حسرت داشته باشد ثواب حسن نیت که از جهت او می‌نویسند و همچنین زکوة
و همچنین روزه هر گاه عذری در گذشتن نماز بهم رساند و همچنین جمیع خیرات [illegible]
استمرار از برای او می‌نویسند اگر چه قوه و [illegible] انصاف [illegible]
چنین که هر که را [illegible] می‌بایست تحصیل کرد باید راه تحصیل آن هم بجز
همین [illegible] گرامی مشغولیم و می‌گوییم که جمیع بندگان خدا دوستان
آل محمد علیهم السلام هست هر گاه می‌گوید راه تحصیل معرفت شأن غیر از این است
عرض میکنم قدری انصاف کنید و تدبر نمایند و ببینند که محبت حضرات [illegible]
از چه حاصل شد و غیر از این نیست همان [illegible] دیگر [illegible] تا محبت زایل نشود
هر گاه تصور کنید که از این امورات دنیا که جمیع گرفتار مشغولند از این محبت [illegible]
نشود و اگر نه [illegible] اینها همه مایه [illegible] و خود را فریب دادن [illegible]
از اینها سبب محبت نشود هر گاه چنین بود که این اسباب دنیا از ضیاعات و غیره سبب
محبت نشد می‌بایستی که اهل هر یک از آن محبت را پیدا کرده باشند چرا همه ایشان
صاحب [illegible] چند بیایند که عالم را بحیرت انداخته اند و هیچ از محبت
چیزی [illegible] پس معلوم شد که از اینها فایده نیست و همچنین از علم عربیت هم محبت حاصل
نشود هر گاه چنین بود باید که جمیع اعراب و لغت [illegible] اهل محبت باشند

و هر گاه

از نظار او مستفید نتیجه اینکه محجوب او در جمیع چیز دیگر و جلالت است اینهم بصورت
محجوب خود در آینه بسر او در ارای جمیع چیز را کشف کرده است بفهم چه گفتم و چه نوشتم هرگاه کسی
غلاه این علم را تحقیق کند در نزد عشیر باطل اینها است این حرف در چه خوب مناسب این مقام است

شکر از هند است و شکر از خطات	هست در شکر ازین بیشتر خطات
هر متاعی را از اشارات شرط طلب	ورنه محروم میگردد ایم در تعب

هرگاه در فنون علمهای کبیر نظر کنی میدانی که در کدام علم اسامی ایشان مذکور شده
و کدام علم حد وصف ایشان شده فضایل ایشان است و کدام علم است که بر حجت می‌افتد
حال به بینید که بعضی گروه با چه قدر ظلم میکنند بعضی که از نادانی اعتراض میکنند چون میدانند
که قدر این کتاب چیست و چه قدر باید این کتاب را عزیز بدارند و همیشه مدارا کنند
لهذا امید که نه جز فهمای پایه برسند الحمد لله الذی من علی عبده الضعیف بهذه
العلم الشریف والحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا
ان هدانا الله همین قدر هم در این مطلب و در شرح مقامات اولیا
کفایت میکند سخن را دری رجا عبدالات
لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم

هاتفم از غیب گفتا ای عشق	چون که شستم من ازین فصل ورتق

اندرین بحر محبت چون جلیل	که بدی مبهوت در وصف جلیل
قدری از شرح محبت کن بیان	رهنما شو از برای گمرهان
دوستان را کن ز ذکرت شادمان	ده بجانشان از حیات تازه جان
بهر منکر کور لیک بسیار کم	تا بدزد در ره صبرش زهم
مولوی آن نیکمرد خوش خصال	گفته یک فردی برای این مقال
موسیا در بزم فرعون زمن	زم زنگ گوی تو لا لیسنا
شاید از بحر محبت بیش و کم	ملتفت گردند چون دریا و یم
گفت بعضی از ایشان در بیان	بلکه باید در محبت بعد از آن
چون شوند آگاه از اسرار آن	رفع گردد بیهده گفتارشان
حاصل آید بهرشان عشق مجاز	که بود قنطر بسر اهل راز
بعد از آن آهسته از پیر و جوان	رفته اند از خدمت روشندلان
اندر آنجا بهر اثبات شهود	لازما گفتن تا بپاید نمود
تا که زان اسرار آگاهش کنند	فیض خود را مشعل راهش کنند
رمزی از اسرار حال سالکان	باشد این سری که آمد در بیان
بیش ازین مامور گفتن نیستم	می‌نباید اندر اینجا بیستم
مولوی با آنکه کرده کشف سر	گفته باید باشد این سر مستتر
منت جایز بهر اهل انیز مان	بیش ازین گفتن که دارد بس زیان

جای پا تا بر لب دریا بجاست
لیک در دریا سراغ پا کجاست

خوشتر آن باشد نمایم مختصر
شرح مطلب را کنم طرز دگر

طرز دیگر میکنم افشای راز
تا کمی آگه شوند اهل مجاز

شرح با تفصیل از قول امام
در بیان آرم ز بهر خاص و عام

جعفر صادق امام راستان
پس در این مطلب چه خوش کرده بیان

آنچنان شرح محبت کرده است
کاندر و ارواح حیران مانده است

گفته نور معرفت در هر دلی
تا فتد قلبش را نماید صیقلی

آنچنان کاندر صفا آئینه دار
جلوه گر گردد در آن رخسار یار

خویش را بنماید از پا تا بسر
اندر آن دل همچو شمس و القمر

مینماید جذب دل را اینچنان
که دمی منفک نمیگردد از آن

حُسن جذبیت ببخش هر نفوس
حق نهاده همچو داماد و عروس

جذبهٔ هر حسن میباشد جدا
بهر هر کشتی جدا لنگ ناخدا

نکته باریکیست اینجا ای عما
گم مکن جانا تو سوراخ دعا

ذکر استنشاق را ای نکته دان
عالما در حین استنجا مخوان

کُل عالم جاذب و مجذوب هم
با مناسب طالب و مطلوب هم

از ازل بگرفته تا روز قیام
در جمیع خلق عالم بالتمام

شاهد ار خواهی نگاه دگرها
کن نظر فارغ شو از چون و چرا

شاهد دیگر بود آن سر ربا
که بود واضح بکل ما سوا

بعد از آن بر طفل حیوان و بشر
پس چنان مجذوب مانند پدر

حالت جذبیت اندر هر وجود
در نهاده در ازل رب ودود

نکته باریکیست اینجا ای پسر
هوش خود بر من سپار و فیض بر

گوش قلب و سر بگشا رم بدار
تا شوی اندر دو عالم کامکار

ایندم از شرح محبت دم زنم
پیش اگر ممکن نباشد کم زنم

میکنم شرح محبت را بیان
تا شوی آگاه از سر نهان

این بیان را با توجه گوش کن
بعد شهد جانفزایش نوش کن

حسن رهبر قلب کآمد جلوه گر
از حرارت قلب را زیر و زبر

میکند زان بعد مجذوبش چنان
مینماید چون زلیخای زمان

میرود دل بعد از آن بی اختیار
سوی محبوبش بهر شهر و دیار

دل چو عازم گشت سوی دلبرش
جمله اعضا بالتمامی همرهش

میرود وقتی که روح از بدن
نیست منفک هر کجا خواهد شدن

چون محبت بر کوی محبوبش رسید
رفته زیر سایهٔ نخل امید

هوش و گوش و چشم و اعضای او
میشود چون گوش و چشم و هوش او

در اطاعت مثل او گردد چنان
که بیان فرموده خلاق جهان

چشم او دایم براه اوست باز
در مثل مانند محمود و ایاز

گوش او دایم بگفتش منتظر
روی او و جهت دو جهی بجهان
متصل اندر زبانش نام دوست
نام دلبر دل بر او بس دلرباست
دست دامانش دائما با میل او
او بهر جمعیتی از بهر دوست
غیر محبوب اعتراض از کاینات
پس با عتراضی که اندر این مقام
متصل مشغول نفی است و ثبات
کرد محبوب او حق احد
بعد الا الله باشد ورد او
نفی و اثبات است این شیرین کلام
چون خیالش با حیات دلربا
ذکر او سن بعد مر محبوب را
افکند در ذکر و بکتر بدام
حب محبوب هر که را شد دلنشت
ذکر او تسبیح اربع شد مدام

آنچه فرماید ز سر مستتر
که نباشد بخطه منکف از آن
زانکه نیتش از همه چیز آن نکوست
این صفت مخصوص خاصان خداست
مینماید در زمانه جنب وجو
می نشینند زانکه او منظور اوست
دارد اندر این جهان بی ثبات
کرده در اثبات و نفیت او مدام
آن قوی بنیاد اندر هر جهات
لا اله ذکر او دایم بود
زانکه با وی هست دایم روبرو
طرفه مجذوبیت بهر خاص و عام
شد قرین گوید شدستی مثل ما
حمد لله است هر مجذوب را
بعد از آن الله اکبر تا قیام
متصل در عین سبحان الله است
نفی از کعبش کند الا کلام

زانکه این اندر حقیقت اصل دین
در تصور نیست بالاتر از این
رکن اسلامست با نص صحیح
در جهان هر کس رسد تا این مقام
که پسندیدم ترا در بندگیت
پس محبت مرکز و قطب عمل
آمده بلکه بهر علمی که هست
طالب و مطلوب را در تربیت
بر جمال دوست عارف بعد از آن
غیر محبوبش کسی را در نظر
کل حکمت را شود او را چنان
خلق خویش را بیارامد چنان
پس حقیقتا برای او یقین
با توکل در رضا تسلیم جو
جان خود داد اندر ره جانان فدا
که بدشت مینوا با صد نوا
مال و اولاد و زن و اقوام و خویش

باشد از فرموده حق همچنین
زانکه باشد در حقیقت رکن دین
این کلامی که چنین باشد فصیح
سوی او هر دم رسد از حق پیام
خاصه از آن حالت شرمندگیت
که ترا ده در جهان از هر ملل
از ازل او مصدر کل آمده است
میکند تا گردد اهل معرفت
میشود قسمی که ناید در بیان
ناورد اندر جمیع ما صدر
که نباشد لحظه‌ای از وی نهان
که شود محبوب خلاق جهان
میشود در دهر چون ما رمعتین
میشود هر لحظه آن خوشخلق و خو
مینماید همچو خاصان خدا
کرده اندر راه جانان جان فدا
داده اندر راه شاه فرد خویش

در عبودیت بدان هم اکتفا / حسین نکرد ان شهسوار لافتی
انچنان جسم شریفش را دریغ / کرد اندر راه ان شاه بلیغ
که ز وصفش واصفان گشته کال / زانکه وصف او نیاید در مقال
انقدر بر جسم پاک انجناب / صدمه وارد گشت عالم را اکباب
گرد اندر عالم کون و فساد / بلکه در کل عوالم تا فؤاد
خویشتن را بعد بر روی تراب / او فکند ان سید عالیجناب
حلق سیمینهای خود را از قفا / داد تا ببرند ان قوم دغا
باز با ان هم نکرد او اکتفا / جسم خود در زیر سم اسبها
کرد باعث شهیدان پایمال / زان لطیف جسمش ذره ناید ملال
طفل شیری را در ان دشت بلا / کرد اندر راه محبوبش فدا
بعد از ان اهل و عیالش را اسیر / داد اندر دست دشمن دستگیر
راس پر نور خود و فرزند خویش / بر سنان زد در ره جانان خویش
بعد از ان بر اشتران بیمهار / کرد مجموع اسیران را سوار
شهرها گرداندشان تا شهر شام / اندر انجا کرد وارد وقت شام
در خرابه داد منزلگاهشان / انچنان کز سوز اشک اهشان
در فغان امد همه ممکنات / انبیا و اولیا را کرد مات
منقلب گرداند افلاک و زمین / رفته رفته تا الی عرش برین

زان نمود

زان نمود افشای سران نامدار / تا کند این سر را اشکار
بعد قانون اطاعت را چنان / وانماید بر تمام انس و جان
در مجالس بعد از ان بار دیگر باز / بسته اندر ریسمانهای دراز
بردشان همچون اسیران فرنگ / در شریعت بود این افعال ننگ
جملگی را در حضور ان پلید / که بد از نسل زنا یعنی یزید
جمله را در نزد او بر پای داشت / از طلوع صبح تا هنگام چاشت
سر زنها و اوشان بیش از هزار / اندر ان مجلس یزید نابکار
طعنهای بیشمار از دیگران / زد که تا ظاهر نماید کینشان
بر سر طفل صغیرش از عناد / یک بیک نام کنیزی را نهاد
از مصیبتهای ان صدر صدور / گر بگویم مفصل تا نفخ صور
یک بگفتم از هزار اندر هزار / زانکه ممکن نیست اید در شمار
زانمحبت لابد نمودم مختصر / زانکه شرحش بیشتر زد بشر
نیست گر باشد قلیلی بیش از این / هست اندر نزد سلطان دین
در محبت سرها باشد نهان / که از ان جمله یکی گردد بیان
خورده جامی از محبت در الست / تا ابد زان جام مدهوشند و مست
بسته دیگر کل اوضاع جهان / از محبت گشته ظاهر این ان
از محبت انجهان برپا شده / حسن و قبحی اندرو پیدا شده

در هوا این آسمان بی‌ستون
از محبت ایستاده واز کون

منشاء کل ز رزات جهان
از محبت باشد ای سنکر روان

از محبت میوها شیرین شود
کاسخنش خنرود سیرین شود

از محبت سشمه بود این بیان
که بود صد عداوت ایقلان

گر بگویم سترها را سر بسر
بکذرد از فهم افهام بشر

از محبت گر بگویم بیش ازین
دور می افتیم ز مطلب ای مهین

خوشتران باشد نمایم مختصر
سازمت از ستر دیگر باخبر

در عبودیت چو آن عالی تبار
آنچه بد منظور حق کرد آشکار

حق تعالی در عوض اکرامها
کرد بروی بعد ازان انعامها

داد بروی القدر کاندر مثال
ناید ار گویم هزاران ماه و سال

لیک از بهر سر در عارفان
شمه زانها بیارم در بیان

تا کنم معلوم قدر انتخاب
که خدا فرموده در ام الکتاب

اولین خلعت که دادش ذوالجلال
گفت محبوب منی ای خوش خصال

بعد فرمود اینکه فخر عاقلین
گفت حین ازش بود من از حین

در حقیقت این کلام از قول ها
بود لیک از لفظ او کردم ادا

این قدر دان ای شفیع المذنبین
تا زمین هستی من از تو ای مهین

اسم تو باشد دوای دردها
ذکر تو باشد شفای دردها

تران

ستران در تربت قربت قرار
دادم و بر خلق کردم آشکار

تربت قربت شفای دردهاست
حرمت قربت دوای دردهاست

معنی اکسیر اعظم باشد آن
روح بخش و جانفزای انس و جان

رهنما از بهر تو دادم قرار
اندرین عالم الی روز شمار

که ندارد هیچکس آن رتبه را
از ازل بگرفته تا روز جزا

هیچکس از انبیا و اولیا
نیست در این رتبه همشان شما

منحصر باشد بتو این شان و بس
راه بر نبود در آنجا هیچکس

اول آن زایر تربت را تمام
هر یکی را از ملک دادم غلام

از برای حفظ ایشان بیشمار
تا رسد بر قبر تو بعد از جوار

چون کند طوف ضریحت با حضور
بر سرش جمع ملک ریزند نور

معصیتهایش شود کلاً تمام
همچو طفلی کو تولد شد ز مام

زایر قبر تو اندر کربلا
زایر من هست در عرش علا

دو بیین رتبه که از بهرت قرار
دادم دیگر دم بعالم آشکار

استجابت را تحت قبه ات
منحصر کردم برای رتبه ات

لیک هر قبه بس تفصیلهاست
عارفا گویم برای توجهات

سالکا این قبه دان آن قبه نیست
معنی آن قبه را گویم که چیست

قبه دان قبه ولایت بود و هست
که خدا فرموده در روز الست

هر که در فرمان او فرمانبر است / زیر این بقعه همیشه بوده است
هر که سر پیچیده از فرمانشان / زیر این قبه نباشد او بدان
گوش هوشت را بمن ده یکدمی / سالکا تا سرّ مطلب را کمی
از برایت آورم اندر بیان / تا که عارف گردی اندر حقشان
بود یک وقتی که این قبه نبود / استجابت لیک در آن قبه بود
بعد از آنی هم که این قبه بنا / شد بآن تعمیر اندر ابتدا
هر بهر دوری بنا تعمیر یافت / در بلندی و کوتهی تغییر یافت
گشت ثابت قبه پس آن قبه نیست / لیک بهر اهل ظاهر قبه است
قطع از بهر حقیقت باشد این / حرمت این هم بود از رکن دین
سحت این هم هر دعای مستجاب / میشود زان کوست عکس آفتاب
قدر تربت را کمی کردم بیان / زانکه شرح قبه آمد در میان
اینزمان تفصیل آنرا بیشتر / ذکر سازم بهر تو از پیشتر
تا که واقف گردی از اسرار آن / بینی اندر خاک نور روح روان
حرمتش را بعد از آن دانی که چیست / بهر مطلب این قوی چاره گریست
از بهر دمی و هر خوفی امان / هست زانکه اسم اعظم باشد آن
درد ظاهر را و باطن را دواست / بهر هر کشتی بنوعی ناخداست
چون طوفان ورزه زان ناخدا / افکند در بحر طوفان بلا

میشود فی الفور آرام آنچنان / که بجنبد ذره‌ای من بعد از آن
این اثر را کل ملت دیده‌اند / چون طوفان جملگی سنجیده‌اند
معتقد باشند بر این آنچنان / که نباشد اشتباه از بهرشان
سرّ این خاصیت اندر روی جهان / باشد ای نیکو صفات خوش روان
چون بخون و لحم آل بوتراب / گشت مخلوط اندر آن دم آن تراب
زین شرافت یافت ورنه خاک بود / هیچکس بر وی نمیکردی سجود
جلوه گر شد چون در آن خاک شریف / خاک شد زان پس شفای هر ضعیف
سجده بر آن خاک زین شد مستحب / کاندر او گردیده حلول آن خاص رب
سرّ دیگر میکنم افشا بیا / که دریدم پرده شرم و حیا
آنچه میبایدنگفت آرم بگفت / غنچه قلبت از آن بدهم شکفت
آنچه قلبم دیده میتوانم نهفت / زانکه گوشم زمزمه شورش شنفت
آنچنان شوری فتاده در سرم / که ندیدم غیر دلبر در برم
باز دیوانه شدم من ای طبیب / زانکه دیدم جلوه روی حبیب
عاقلا از من نما بیگانگی / که فتاد اندر سرم دیوانگی
تا نفهمی از شرر سوزم بشر / کافرم خوانی تو در خیل بشر
عاقلا باز آ مرا زنجیر کن / جسم ویران مرا تعمیر کن
سوی دل در شور عشقش من چه گفت / در معنی را در این مطلب بسفت

عنبران زنجیر زلف دلبرم
گرد و صد زنجیر آری بکلم

سر دیگر را که گفتم پیش ازین
بکنم افشا برایت ای مهین

بکنم این دم برای تو بیان
تا شوی آگه ز اسرار نهان

مظهر قرآن ز هر اشیا برون
بکنمت هر دم چو شمع دلفزون

او بهر عالم بشکلی جلوه گر
میشود تا قدر خود را سر بسر

وانماید در تمام ممکنات
از ازل بگرفته تا روز ممات

همچو نوری که بتابد ز آفتاب
روی الوان شیشهای خوش لعاب

شکلها و رنگهای مختلف
میشود هر لحظه از وی منکشف

در حروف ابجدی چون جلوه گر
گشت قول حق از آن شد منتشر

جلوه‌اش در مؤمن کامل عیار
بیشتر شد زانکه این نیکو شعار

بود اشرف زان مراد در آن قلم
که محرر زد بهر صفحه رقم

این روایت را خبار مجلسی
ذکر فرموده است اندر صحبتی

که بود تعریف وصف مؤمنان
منکر او در بیانش نخوان

اشرف از کعبه است گفته مؤمنین
بلکه هست اشرف ز قرآن مبین

جلوه گر در مرسلین انبیا
گشت زان پس بر امیر اولیا

گر بدی در نام همنام خدا
آن ولی اعنی علی مرتضی

زانکه حق را کلام ناطقست
نص آن اندر کلام لاحق است

چون

چون بخاک کربلا شد جلوه گر
خاک شد مشکل کش در بحر و بر

بهر مؤمن آن شفا و رحمت است
بر منافق صد هزاران نقمت است

اینچنین وان بر جمیع ممکنات
با تفاوت از زبر تا بینات

گر بگویم زین مطالب بیش ازین
دور مانم از بیان پیش ازین

از کرامتی که حق کرده عطا
از بهشتش قطعه‌ای در کربلا

وضع کرده داد اگر آمد در او
گفت هرکس میشود مدفون در او

او مخلد در بهشت است آنچنان
که برون رفتن نباشد بهر آن

بهر ایشان مالک نقاله نیست
او نمی‌فهمد فشار قبر چیست

از برای او سؤال قبر نیست
حال مرده را نمی‌فهمد که چیست

داخل حصن حصینی هرکه شد
با وحشتی می نماید تا ابد

زانکه در خانه سلامت آمده
فارغ از خوف و ملامت آمده

داخل وجه عنایات حسین
یک خواصش این بود در نشاتین

هرکه دارد آرزو در کربلا
دفن گردد بعد موتش خوش لقا

حمل نعشش گر بتعجیل او شود
ظاهرا در باطن او را حق برد

دفن سازند اندر آنجا بی‌حساب
بهر فعل زشت او نبود عقاب

ارض کعبه بر زمین کربلا
افتخاری کرد نزد کبریا

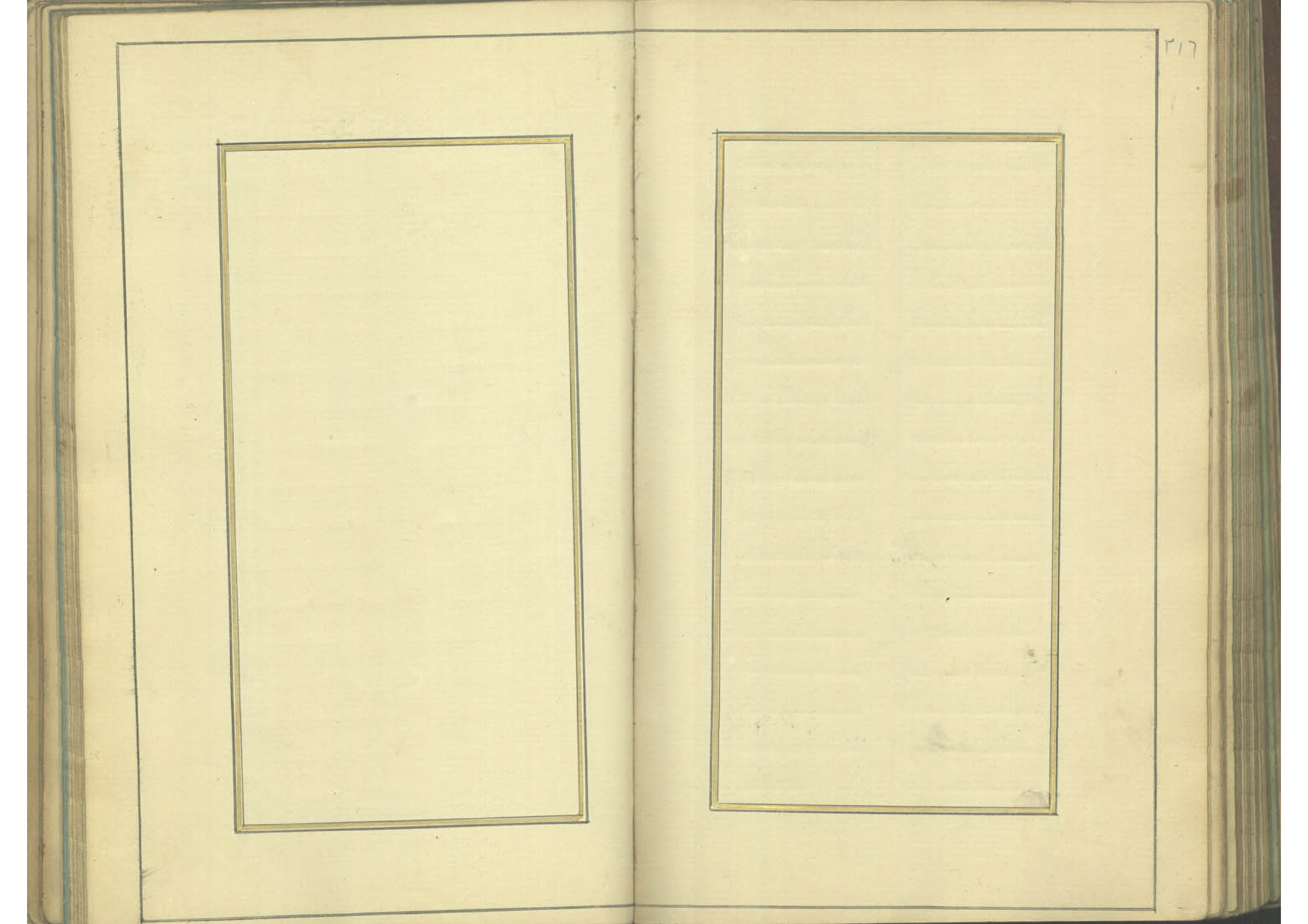
گفت من از کل ارض اکرمم
زین جهت از کربلا افضل ترم

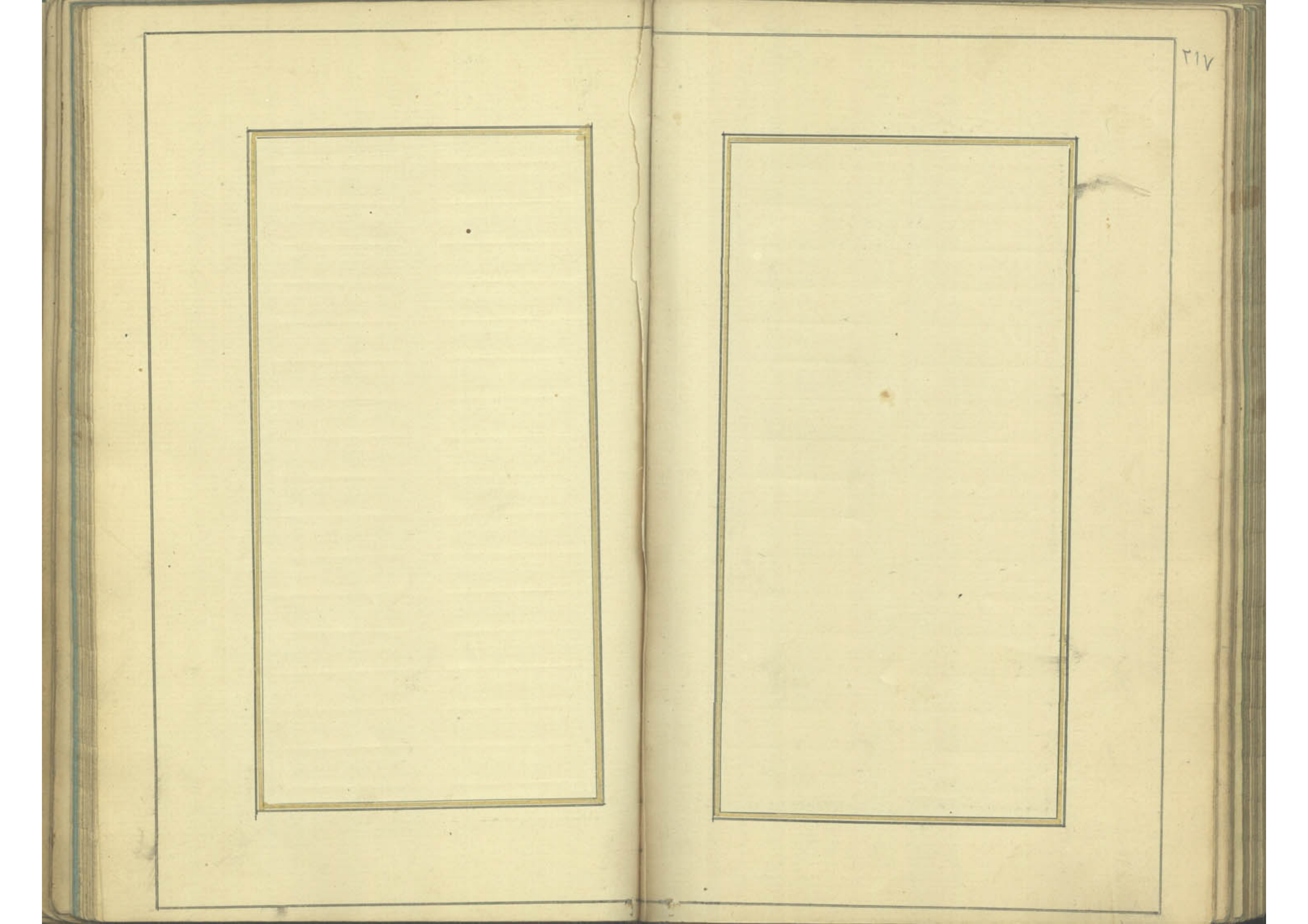
کل عالم دور سر هر دم طواف | میکنند و در جلالم اعتراف
کرده اندر دهر از اعلا و پست | بهر فضلم کل عالمش پابست
ناگهان پیغام خلاق مبین | در رسید و گفت جای خود نشین
فضل تو از فضل خاکی کاندر اوست | کان چه مغفرت است و همه عالم جزو اوست
فضل تو از خاک قبرش در ره است | این سخن شایسته قدر تو نیست
گر بگوئی این سخن را بعد ازین | میکنم معزولت از قرب چنین
خویشتن را پیش خاک کربلا | کن ذلیل از نه بسفتی در بلا
گو چکین آن بلا نار و جحیم | باشد از بهرت چو شیطان رجیم
آب زمزم فخر زآب فرات | گر دحق گشاید گین ترهات
از چه با بت برزبان آری بگو | تو چو شیئی لاشیئی در نزد او
آب چشمه صبر را اصل در او | گرد چون زهر هلاهل طعم او
گشت و از گفتار خود شد منفعل | تا قیامت از فرات آید خجل
از جلال قدر او هم باشد این | گوئیت زامر حق بشفیع المذنبین
منحصر امر شفاعت را بدو | گرد تا بر خلق ظاهر قدر او
کرده اندر این جهان و آن جهان | شافع آید بر جمیع گمرهان
هست مروی از امام انس و جان | هست پیغمبر آخر زمان
روز محشر در حضور کردگار | چون که صف بندند میگرد هزار

هفصد

هفصد و نه آید از آن با نود | در قیامت او شفاعت میکند
ماند باقی یک صف از آن عاصیان | اولیا در نزد خلاق جهان
بار چون او شفاعت گر شوند | عرضشان هم نزد حق گردد پسند
از گرامی که حق داده بوی | گر بگویم صد هزاران در طی
میشود با زان بماند ناتمام | ختم کن پروین و بگذر زین مقام

گین مقام از حد ممکن شد برون
خوشتر آن گردیم الیه راجعون
تمت الکتاب المستطاب
فی شهر سنه ۱۲۹۱
م







بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش بی آغاز و انجام مر خداوندی را سزاست جلّت عظمته که منزه از چند
و چونست سپاس بیحد پروردگاری را رواست که از ادراک خلق
برونست و بعد درود نامعدود پیام آوری را لایق است جلّ شانه
که حق را آیینه سر تا پا نماست صلوات بلا غایات پیغمبری را شایق است
که مظهر حق و مظهر ماسواست سلام نامتناهی ائمه اطهاری را تعالت
اقدارهم که نبی را خلفا و مرآت سر تا پا نمایند تحیت و اکرام اولیای ابراری را
سزاست تقدست اسرارهم که خلق را وسیله با اعلام و هدایت بسوی حق‌اند
تعظیم با تسلیم ساداتی را شایست که ائمه هدی را نماینده و دلیلند و موالیان را
داعی و کفیل تولای بری از شائبه ریب و ریا اخوانی را بایست کثّر الله
امثالهم که پرورنده خود را متعهّدند و با یکدیگر متحد و تبرای بلا احسان وصیی را
بجاست افنی الله آثارهم که اولیای دین و اتباع ایشان را آزار زنند

اما بعد چنین گوید کمترین بنده عاصی اقل الحاج ابوالقاسم تاجر طهرانی
المتخلّص به پروین که چون در سنه هزار و دویست و شصت و چهار هجری
از زیارت بیت الله و مدینه منوّره که در معنی مشعر نبوّت و ولایت است
مراجعت نمودم چنان توفیق استفاضه فیض روح القدس از تفضّل خدا و ائمه
سلام الله علیهم یافتم که بر تحقیق حقیقت اشیا پرداختم با قتضای مشیّت
الهی بعلم لدنّی بشرح خطبات حضرت ولایت مآب متوجه شدم امورات
کلیه که در توحید و نبوت و ولایت بیان فرموده بود با متعلقاتش
که هر یک فرد آن سرّ خلقت جمیع موجودات است از زبر تا بیّنات
بر ضمیر قلبم منکشف گردید چنانکه از آن استخراج جمیع مسایل مشکله
شرعیه را بقانون شریعت و طریقت از روی حقیقت تا کنون که قریب
چهارده سالست نموده ام بعشق چهارده نور مقدّس تخمیناً بیست
هزار بیت بر رشته نظم در آوردم چندین رشحه کرده ام با الهام غیبی اسم
این رساله را مسمّی بآمال العارفین نمودم آن گوهر که اینها از برای
دیده نابینایان کحل الجواهر است مرتّب فرمودم در خرمن نقشی که هیچ
رطب و یابسی نیست که حقیقتش و کم و کیفش در آن ذکر نشده باشد از ابتداء
خلقت تا انتهاء آنچه سرنوشتی که آن ناخدای زورق امکان از خدا
بیان فرموده بود از روی تحقیق حقیقت شرح اینها را در این منظومات

نگارش داشته‌ام هرگاه کسی از روی توجه متوجه شود چنان حیرتی بوی
دست دهد که تا ابد الدهر مبهوت ماند پس از توصیف بیان توحید
و نبوت و ولایت و رعیت و جماد و نبات
و حیوان و انسان و جن و ملک و فلک و آنچه موجود که از ابتدای ازل
تا انتهای ابد موجود گشته اند رسیدم از آن جمله بعضی از جماعت
مؤمنین و اخوان صفا را دیدم بخدمت ایشان رسیدم چون
ایشان از اهل مواسات دیدم توصیف ایشان از آیین مذهب
خویش که آیین اهل بیت سلام الله علیه است شرح نموده‌ام بقانون
مواسات که از شرایط اسلام است در چند فصل و مقصد از قول جناب
سیدابرار از روی اختیار که شرط امر الست آحوالات هر یک را
مرتبه بمرتبه و مقام بمقام بحسب حال قرار داده‌ام چنان
موشکافی کرده‌ام که سالکان راه شریعت و طریقت چون در
آن از روی حقیقت بنگرند چنان آگاهی یابند که توده متصرفه بهر ساحت
بحدیکه گم گشتگان وادی حیرت و نادانی را بقانون اعتدال
شرعی بجادهٔ طریقت از روی حقیقت کشند و جامی از این بادهٔ محبتی که
سمت نگارش یافته بایشان نوشانند چون باده نوش جرعهٔ محبت
گردیدند چنان مست و مدهوش شوند که در عالم بیهوشی هر یک بطور

سینای محبت از روی اخلاص و ارادت بی اختیار رب ارنی گویان
بجواب لن ترانی در آن حالت محو الموهوم و صحو المعلوم آگاه
گردند در عالم ملک تمام عالم ملکوت و جبروت و لاهوت را بدیدهٔ حقیقت
سیر نمایند پردهٔ حجاب از روی نوعروسان حقیقت اشیا با مهر و وفا بردارند
هیچ ستری از اسرار غیبی بر ایشان پوشیده نماند و واقف سر لو کشف
الغطا ما ازددت یقینا گردند جناب خواجه علیه الرحمه خوب میفرماید

پرده بردار که بیگانه خود از روی نه بیند تو بزرگی و در آیینهٔ کوچک ننمائی

والله التوفیق و به نستعین مقصد اول در معرفت احوال نقبا و نجبا
و شرح فضایل و مقامات ایشان و لزوم معرفت و طاعت ایشان
بر زمرهٔ موالیان مقصد دویم در معرفت اخوان صفا و فضایل ایشان
و مقامات ایشان و طاعت ایشان و لزوم تولا و خلوص محبت و یکانگی
با ایشان و ادای حقوق آنها مقصد سیم در معرفت اعدای ایشان و لزوم
تبرا و منافقت از ایشان و شرح قبایح اعمال و بیفاید که افعال ایشان
چرا که مؤمن تا ایشان را نشناسد و اعمال ایشان را نداند اجتناب از ایشان
و اعمال ایشان نتواند کرد و تبرا از متممات تولاست مقصد اول
در احوال معرفت نقبا و نجبا و شرح فضایل و مقامات ایشان و لزوم
معرفت و محبت و طاعت ایشان بر زمرهٔ موالیان درین باب سه مقام است

مقام اول در اثبات لزوم وجود ایشان در هر عصری از اعصار بجهة
انکه مدار عالم ونظم عیش بنی آدم بر وجود شریف ایشان بسته مقام
دوم در شناختن فضل و مقامات ایشان و بیان رتبه نقبا و نجبا و عداد
ایشان در هر عصری مقام سیم در اثبات لزوم طاعت و معرفت و محبت
ایشان و اینکه معرفت ایشان از ارکان دین و قوایم شرع مبین است
و در میثاق عهد بولایت وطاعت ایشان گرفته شده است مقام اول
در اینکه اثبات لزوم وجود ایشان در هر عصری مبنی است بر ده مطلب
مطلب اول در اثبات لزوم وجود ایشان با دلهٔ حکم ظاهره که
کاشف از حکم باطنه میباشد مطلب دویم در اثبات لزوم وجود ایشان
با دلهٔ مجادله بالتی هی احسن که شان اهل بیت و اهل علوم شرعیه است
مطلب سیم در اثبات لزوم وجود ایشان با دلهٔ موعظه حسنه که شان اهل
طریقت و متوسطین است و خواص مطلب چهارم در اثبات لزوم وجود
ایشان با دلهٔ حکمت که شان بالغین و کاملین است مطلب پنجم در اثبات
لزوم وجود ایشان بایات عدیدهٔ محکمه کتاب و سنت مطلب ششم
در اثبات لزوم وجود ایشان چنانچه باخبار صحیحهٔ متواتره اهل عصمت و طهارت
علیه السلام مطلب هفتم در اثبات لزوم وجود ایشان بآیات آفاق که
خداوند عالم حق را در آنها ارائه کرده است مطلب هشتم در اثبات لزوم

وجود ایشان بآیات انفس که خداوند تبارک و تعالی آنرا مرآت حق قرار
داده است مطلب نهم در اثبات وجود ایشان باجماع شیعه و سنی مطلب
دهم در اثبات لزوم وجود ایشان باتفاق عقلا حیف صد حیف که این امر
عظیم خدا را باین زبان سهل و آسان از برای بعضی خلق منکوس از خدا
بیخبر از قول امام علیه السلام استخراج کرده عرض نمائیم آه آه چه فایده که از
راه نادانی و جهالت قدر این گوگرد احمر را نمیدانند [illegible]

[illegible]

[illegible] حیرت از خود دارم که این چه توقعی است
[illegible] از کسانیکه از خدا و رسول او غفلت دارند
و احکام ایشان را بطاق نسیان گذارده اند هزار و دویست و نود سال است
که در تیه ضلالت و گمراهی کوس جهالت میزنند و بهوای نفس حرکت
میکنند ابداً ملتفت ناموس الهی که شریعت جناب محمدیست نمیشوند
و بالمره از قواعد دین بری و از لباس شریعت و طریقت عاری اند
مزخرفات و بسیاری اشعار خود ساخته بلکه احسن طاعات دانسته و
موجب تفاخر و تمسخر اصحاب خرد و دانش و بینش را بر خود فرض نموده

بعضی

و حال آنکه راهی بخیر خورد و خواب نیافته اند در اسم نیافته اند
که جنیت همیشه میخورد مگر از درخت زقوم و طیب میخورد مگر از
درخت طوبی بخاطرم رسید فرمایش حضرت رضا علیه التحیة
والثنا که روزی با مامون در یک ظرف و خوان طعام میخوردند
همین مسئله را از حجت زمین و آسمان سؤال کرد که هرگاه امام
علیه السلام هرچه فرمایش کنند من با ایشان شریک هستم بد نخواهد
بود و بهمین جهة در نظر خلق صاحب رتبه و منزلت خواهم گردید
حضرت پرده حجاب را فرمود حجاب داران غیبی برداشتند
مامون دید در کاسه که با حضرت طعام میخورد سمت طرف
او شاخه از درخت زقوم آویخته آنچه میخورد از زقوم است و
سمت دیگر که طرف امام است شاخه از درخت طوبی آویخته تناول
میفرمایند مامون منفعل و شرمنده گشت و حیرت بر او دست
داد پس غافلان خبر ندارند که چه میخورند اگرچه با عاقلان قوة
جان از یک خان میخورند باری آنچه میخورند قوت جان است عجب
حال هریک هرچه میگویم بیهوده است چرا که پیغمبران با همه جلالت
قدر و عظمت شان و انفاس قدسی نتوانستند که انیگروه
ضلالت و جهالت را براه راست هدایت و دعوت کنند این

نمیدانم چه میگویم

بنده

بنده چگونه میتوانم که این امر عظیم را که از فیوضات حضرت
ربانیست و بودیعت باین عاصم رسیده بایشان حالی کنم
یک دهن خواهم به پهنای فلک   تا بگویم وصف آن رشک ملک
هرگاه بجهة بعضی از اخوان با صفا و دوستان با وفا سعادت
یافتگانی که عنایت الهی متعلق بایشان گشته و محتاج بمعنی در عالم
کثرت از قیود ماسوی رسته و رشتهٔ الفت دنیا را گسسته در
خلوت سرای خاص حق باخلاص نشسته توفیق استعانت و یاری
حضرت ذو الجلال جسته و از گرداب جاهلیت رسته نبود ابدا
اظهار معنی نمیکردم محض خاطر دوستان جوهر زده باین شریعت آئین
شرحی و مقدماتی برشتهٔ نظم و نثر درآورده از آداب و
سلوک بقانون شریعت مقدماتی چند سمت نگارش داشتم انشاء الله
بیاری ائمه صلوات الله و سلامه علیهم صاحب نظر نورانی در بصر
و سروری در قلب حاصل آید که از آن طی مراحل و منازل نموده
پی بحقیقت برند سخن را روی با صاحب ولایت و من لم یجعل الله نورا
فما له من نور مقصد اول در اثبات لزوم وجود ایشان با دله
حکم ظاهره که کاشف از حکم باطنه است در اینمطلب چند مقدمه است
که در چند رشحه از منظومات که عرض کرده ام تفصیل شرح شده است

لیکن در اینمقام نیز قدری عرض میشود تا مطلب وکلام از ترتیب
نیفتد بدانکه چون چشم بصیرت خود را بگشائی و در گوشهٔ فکرت
بنشینی و بعبرت در اینعالم نظر کنی بالبداهه خواهی یافت که این صنعت
صنعت حکیم است بطوریکه شبهه نخواهی کرد و تفصیل کیفیت نظر را
در اوّل باب توحید ذکر کرده ام اگر خواهی رجوع کن که مدخلیّت
تامی دارد و از جهة ملالت از اطوار اینجماعت منکوس حال اعادهٔ
ندارم پس چون درین عالم نظر کنی خواهی یافت که این عالم از صنع
حکیم است و جمع اجزای او بر وفق قاعدهٔ حکمت است و بدان قسم
منتظم گشته است که عقول حکما و افهام علما در اتّفاق این صنع و انضباط
این ملک حیران گشته اند سابقاً امور چند در اتفاق صنع ذکر یافته
در منظومات پیش از آنجمله خلقت بنی آدم است که خداوند ایشانرا
مدنی الطبع آفریده است چراکه ایشان نزدیک ترند بخداوند از سایر
موجودات و یگانگی خدا بیشتر در ایشان جلوه کرده مثل سایر خلق
که غیر انسان باشند فرد فرد جدا جدا نتوانند زیست کرد پس باید
همه مجتمع باشند و مهما امکان متّحد گردند چراکه حامل نور احدّیت
میباشند از اینجهة است که هر جماعتی که با یکدیگر نفاق دارند
برادر و شفیق نباشند البتّه حیوانیّت در ایشان غالب است و مظهر

خدایان

خدایان متعدّد میباشند هر جماعت که متّحد و برادر و متّفق باشند آنها مظهر
واحد خدای فرد واحدند انوار مقدّس احدیّت در آنها جلوه گر شده است
آیا نمی بینی اگر هزار نفر یک چیز نگرند همه رفیق باشند در نظر بدان
جهة و از همه قصد یک جهة پیداست چون هر یک بچیزی نگرند جهة هر یک
خلاف جهة دیگر است البتّه از این جهة مختلف شوند پس مؤمنان
همیشه متّحدند در حقیقت همیشه مخالفان مختلفند جناب مولوی معنوی قدّس
سرّه فردی بمناسب اینمقام میفرماید جان گرگان و سگان از هم جداست
متّحد جانهای شیران خداست بدیهی است که از اختلاف در بلاد عناد
پیدا میشود و سبب تفرقهٔ تمدّن گردد و تفرقهٔ ایشان سبب هلاکت ایشانست
چراکه مدنی الطبع هستند مثل حیوانات متفرّق نمیتوانند بود و از اجتماع
ایشان ایمنی و رفاهیّت حاصل میشود آنچه در کینونیّت انسان مجبولست
خواهد بظهور پیوست پس اختلاف و نفاق ایشان خلاف غرض الهی است
اجتماع ایشان باتّفاق موافق غرض حضرت ربّ العزّة است و غرض
او همه رحمت و فیض و دوام بقاست بالجمله بدیهی است که انسان
مدنی الطبع میباشند تا باهم زیست کنند درین مطلب شبهه نیست سبب
اینکه باید زیست باهم کنند ارتباط ایشانست بعضی ببعضی و آن
ارتباط افتقار بعضی است ببعض چراکه انسان در وجود خود حوائج زیاد

زیاد دارد بجهة بسیاری جامعیت او جمع حوایج خود را به تنهائی نتواند به
عمل آورد پس در کینونیت لابد باشند که هر یک رفع حاجتی از دیگری
نمایند یکی قناة جاری کند و دیگری کشت و زرع نماید یکی بدرود و دیگری خرمن
کند و آن دیگر حمل و نقل کند و همچنین یکی آرد کند و دیگری نان پخته نماید اصنا
یکی برید و یکی ریسی و دیگری بیافد یکی بدوزد یکی آلات آهن سازد و دیگری
آلات چوب و هکذا جمعی مانند قوه جاذبه باشند در بدن که از اطراف
بیاورند این طایفه تاجران و حاملان و کشتی بانان باشند جمعی مانند قوه
ماسکه در بدن باشند مانند ذخیره کنان و انبارداران و امثال آنها
جمعی مانند قوه هاضمه باشند مانند طباخان و متغیران که ارباب
صنایع باشند که آنچه از خارج آمده صاحبان ماسکه نگاه داشته تغییر میدهند
آن را بشاکل حال مردمان کنند جمعی مانند قوه دافعه باشند که تنظیف
ولایت کنند و اوساخ بیرون برند و دفع ضرر دشمنان خارجی نمایند مانند
کناسان و جاروب کشان و غازیان و لشکریان چنانچه امر بدن باین
چهار قوه منضبط گردد و بنیادش برقرار ماند امر مدینه هم باینچهار طایفه
نظم گیرد و برقرار ماند هر گاه خللی در اینطوایف حاصل شود خلل در
بنیاد مدینه افتد و امرش فاسد شود دیگر مدانکه در بدن قوه پنجم هم هست
علاوه بر اینچهار قوه که قوه مرتبه علیا باشد سبب تربیت همه اعضا اوست

باعث نمایش آنها است این قوه خلیفه و جانشین و وزیر نفس نباتی است در
انسان و نفس نباتی مهیمن است بر کل میباید در مدینه سلطانی هم باشد
بمنزله نفس نباتی و در تحت او وزیری باشد بمنزله قوه مربیه که حق هر صاحب
حقی را باو میرساند و رزق هر عضوی را ایصال میکند و دست مباشر صنایع
اربعه که ذکر شد باید در اینعالم مدینه هم وزیری و والی باشد که مباشر
اصناف باشد و حق هر کس را برساند احکام نفس نباتیه که سلطان
کلست باعضا بهمین نوع است چون سلطان بنفسه مباشر امر نتواند بود
چراکه قوم از او نخواهند شنید و از او نخواهند فهمید از جهة اینکه مشاکلت
بایشان ندارد پس وزیری باید که از حیثیت وحدانیت ذات با نفس نباتیه
مرتبط باشد و از جهة اسفل با قوی متشابه باشد تا احکام پادشاه اعظم را
باین اعضا برساند حال چنین است امر در بدن اعظم پس باید لیل
بنی نوع انسان در عالم ملک بحاکم بطریق ولی نتوانند زیست کرد چرا
که این اصناف مختلف الطبعند اگر مختلف الطبع نباشند شئون مختلفه
از ایشان پدید نیاید مثل آنکه هر گاه طبع حار یابس نباشد جذب محقق
نشود و هر گاه بارد و یابس نباشد امساک صورت نبندد و هر گاه گرم و تر
نباشد هاضمه موجود نشود و هر گاه بارد و رطب نباشد دافعه پیدا
نشود و هکذا چون شهوات مختلفه در طبایع بهم رسید حکما حکم ان ضرور

دارد هرگاه این خلق ابدان مختلف نبودند شهوت مختلفه نداشتند چون
شهوات مختلفه نداشتند اعمال مختلف نکردند آیا نمی‌بینی که هرگاه دو نفر
هم طبع باشند یکنوع عمل را پسندند از آنچه دیگری استنکاف کند
او هم استنکاف کند پس چون خلق مدنی ذات مختلف الطّبع شدند
البتّه باهم آغاز نزاع کنند چرا که طبع جاذبان ضدّ دافعانست
و طبع هاضمان ضدّ طبع ماسکانست پس بواسطه نزاع شدید
و قتال بعیدی در عالم پیدا شود در اینصورت لابدّ ابیابیست که
در میان ایشان واحدی پیدا شود که طبع کل جماعت در تحت تصرّف
او باشد بقسمی که در نفس خود خاصیت آن واحد را بیابند و همه
محتاج و مضطرّ او باشند همیشه در جمیع موردات رو بآن کنند
تا او حفظ ایشانرا نماید و سبب بقای هر یک از ایشان بشود تا هر کدام
در حفظ افتقاری برای آن واحد از خود ببینند همه ناچار رو بآن
کنند و در رو کردن بآن واحد همه متّفق باشند بعد از کیفیّت
این وسایط دیگر از آن واحد نمیتوانند امیدشانرا ببرند لهذا مجتمع
نمایند تا اجل معلوم لاکن چون جماعت مختلف الحال شدند خداوند
در میان آنجماعت مختلفه واحدی آفرید و قرار داد که همه ناچار
از روی اضطرار رو باو کنند پس از آنکه بالطّبع فهمیدند لابد

احتیاج بآن واحد دارند هرگاه بدیده بصیرت ملاحظه کنند در عناصر
اربعه خود و جمیع افراد بنی آدم را می‌بینند که در طبع خود حاجت
بیک کس دارند با اقتضای طبیعت میخواهند که خود را همیشه بیک کسی
ارفع تر از خود ببینند بذاته می فهمند که یک کس غیر از خودشان
میباید صاحب قرب و منزلت باشد که او مقهور در تحت او باشد
احدی از آحاد نیست که این معنی در نفس او مخفی باشد حتّی پادشاه زمان
بلکه یاغیان و طاغیان چون طغیان خود را بسبب طغیان از اعتدال
شرعی بیرون برده اند برای خود مرجعهای خلاف پیدا کرده اند
از مرجع حق روگردانیده مرجع بیجا اصل را ملجأ خود دانسته از باب
اعوجاج طبیعی که در ایشان بهم رسیده بعادات خلاف و کثرت
شهوات بنای بی انصافی و بیمروّتی را در عالم گذارده آنچه حرکت میکنند
کل از روی عناد و غرض است سخن در کیفیّت پرستش خلق بود
مجبولاً هرگاه در طبعشان چنین میل را نگذارده بودند چه لازم کرده
بود مردم را که لابد باید یک کسی را پیدا کرده بپرستند حتّی آنکه بعضی
از اعوجاج طبیعت از برای پرستش خود بت پیدا کرده اند بعضی از گل
بعضی از سنگ بعضی از چوب و برخی از ذهب و فضّه و براو
سجده کرده اند البتّه خلق مضطرّ بعبادتند و عبودیّت در طبعشان

مجهول است لاکن اختلافاتشان در خدا پرستی از بابتی است که خودرا
بغرض انداخته اند وطبیعت اعتدالیه را بکثرت شهوات معوج کرده اند
لهذا سوراخ و غار الکم کرده خدایان برای خود اختراع کرده اند و عبادت
میکنند مجبولاً مثل شخص گرسنه همینکه ناچار شد لابدّا خاک
میخورد هرگاه قدری تفکر کنید می فهمید که اگر چنین نبود چه لازم بود
که حکماً شخص باید کبیرا پرستد حتی رفته رفته از بی اعتدالی تبررا
پرستند والله جمیع موجودات می توانند کبیرا پرستند و دروغ نیارست
کنند چراکه فطرت ایشان بی معبود نمیتواند قرار گیرد بحسب اقتضای
که خداوند در ازل در جبلّت ایشان گذارده مثل جوع و عطش و شهوت
و همچنین نکته دیگر اینکه بعد از اینفقره صفت دیگر در فطرت ایشانست
بالذّات که طبابیت در میان ایشان همیشه یک بزرگی باشد که
در اطاعت او باشند از حکم او بیرون نروند از بابت حفظ مراتب
کسبی مثل گوسفند و شبان حتی آنکه این صفت بالطبع در بعضی
از حیوانات هم متداول است مثل زنبور عسل و غیره تا آنکه کسی
بر ایشان غلبه نکند چه خداوند اینصفت را در طبع ایشان در ازل
قرار داد لهذا در هر عصری بحسب اقتضا از برای هر جماعت پادشاهان
قرار داد و خلق مطیع و منقاد ایشان شدند حتی آنکه صد هزار لک

خلق بلکه بیشتر تمکین یک زن مجرب کرده اند بالطوع والرغبه و همچنین
بعد از وفات او مثل او رفته رفته تا دم آخر زمان خلاصه اینمعنی بر خرد
مندان پوشیده نیست که جبلّت اینمردم طالب بزرگی میباشند صانع
قدیم ازلی هم صلاح خلق را در ازل چنین دیده باقتضای حکمت اینمعنی را
در فطرت ایشان گذارده مانند جوع و عطش پس از آن میل نکاح که
شهوت را هم در جبلّت آنها قرار داد تا بالفطره و اضطرار ناچار اقدام
بآنها کنند تا بنیه ایشان از هم نریزد و نوع ایشان منقرض نشود پس بنظر
جرات ملاحظه کن که از برای بدن انسان و سایر موجودات خداوند غنی
بالذّات چه نشانهای حکمت گذارده میل اکل و شرب در طبیعتشان قرار
داده غذای مناسب هم در خور حال هر کس آفریده تا بدن وا ز بدل
ما یتحلل باقی و برقرار ماند میل کند در حال اعتدال مزاج مگر بغذای
مناسب شرعی که صلاح آنست حتی در حالت مرض هم تا انحراف در
اعتدال طبیعت هم نرسد حاکم عادل ناصح مشفق که طبیعت باشد
بعادت خود دفع آن مرض را بکند بقضائی که مطبوع است هرگاه اندک
انحرافی هم پیدا کند ولی نه بحدّ اعوجاج کلّی باز خود طبیعت
معالجه حاذقانه با غذا یا دوای مناسب مینماید امّا در بدن
هرگاه اخلاط فاسد زیاده از حد فاسد شد و طبیعت را

ضعیف نمود اخلاط فاسده با مجاورت طبیعت ناقصه از تابش
شعاع روح در حرکت میآید و شایبه پیدا میکند خواهش بخوردن
گل بهم رساند چون در اعضای بدن خلط مخالف با اخلاط صحیحه متولد
شد غالب آید او را میخواند بخوردن گل بقسمی که از خوردن گل ضعف
پیدا میکند بقدری بدان که آن دیگر دل حقیقی او نیست آن دل خلط
فاسد هست لاکن چون مخالط با اخلاط صحیحهٔ او شده هست در
رگ و پوست او رفته او شیطانیست از شیاطین که انسان را
بخوردن گل میخواند هرگاه طبع اصلی دعوت بخیر میکند طبع منحرف
هم دعوت بخلاف میکند این خلط پس از پیدائی در بدن وسوسه
مینماید در باطن آنگاه می بینی در نفس خود دیگر میگوید انکار را مکن یکی
میگوید بکن اگر دعاوی مساوی باشد تردید حاصل شود و اگر یکی
غالب باشد میل بآنجهة پیدا شود و اگر یکی منحنی باشد یا سکون و
اطمینان یک جهة در او پیدا کرده و هماره پسندد و اینها همه حکمت
الهی است که برای تو مثال آوردم خداوند عالم جل شانه عادل است
و مشیت او هم عدلست آنچه او خلق میکند همه عدلست پس انسان
هرگاه بر فطرت الهی باشد اعتدال طبع او آنچه را که محبوب خداست
می پسندد و بالفطره آنرا دوست دارد و چون اعوجاج در طبع او

بجای غالب باید
باشد یا طبع اصلی

بهم رسید

بهم رسید مثل اعراض غریبه و عادات عجیبه و شهوات غریضیه طبیعت
منحرفه در آن پیدا شود و دواعی باطله از آنها بظهور رسد که خلاف شریعت
و طریقت است و حال آنکه از نوع دواعی حق حرکت اعراض باطله حیاتی را ز
خود ندارد و بحیات طبع اصلی حی شده است اما چون قلب زراندود
بوی آن اصل امید هد و لی اظهار حیات بالعرض میکند اینجاست که بر مردم
مشتبه شده است اعراض معترضه که در بدن تولید شده از بابت
شهوت طبع است با جمیع شهواتی که در قوی حکمتاً گذارده شده است
از بابت حرکت نوعیه در هر فعل مشارکت بهم میرساند در حین صدور
فعل میل را از اعتدال شرعی باز میدارد و بعمل خلاف شرعش مرتکب میسازد
از اینجهة اشتباه در افهام و شعورات بهم میرسد و الا طبیعتی که مشوب
بخلط فاسد نشده باشد خلاف شرع از او نخواهد سر زد پس جمیع نقایص
و عیوب که در وجود موجودات بهم میرسد و بفعل میآید از بابت
اعراض فاسده میباشد این تحقیق تحقیق حالت است هر کس بالنسبه
بحال خود پس از تدبر و تفکر امتیاز نمیدهد بنقل و قول اکتفا میکنند با وجود
این باز مثال ضرور دارد و از آنجمله تصور در سرکه کنند هنگامیکه اعراض
داخل آن شد فاسد میشود داخل شیره که شد شیره فاسد میشود داخل
شهوت قضا که شد غذا فاسد میشود و خبیثی که از جهة نطفه خبیث

شده از این ثابت است و همچنین داخل قوهٔ گفتار که شد گفتار فاسد
میشود و داخل اراده و خیال که شد و سایر قوه‌ها چه روحانی و چه جسمانی آنها را
فاسد میکند تصرف در جمیع حواس ظاهر و باطن دارد که بحرکت خلاف
اندازد عقل را از اول بنموده در زمرهٔ جهال در آورد و شعورش بقسمی کم شود
که می‌بینند زید سخن میگوید و عمر هم سخن میگوید یکی از حکمت بیان
میکند و دیگری هذیان میگوید چون ممیزهٔ حق و باطل او مشوب گردیده
لهذا امر بر او مشتبه شود و امتیاز ندهد محل لغزش خلق یکی هم اینجا است
که تمیزشان که معوج شد حق و باطل را بطریق معکوس تفسیر میکنند علت
نقص را نعوذ بالله پرورش دهنده خود میدهند خلاصه اینها همه مثل آتش است
تا بکجا برخورد بخت بد تا بکجا می‌برد آتش خرمن ما پس برویم بر سر مطلب
چون دانستی که خداوند عالم بدن انسان را چنان آفریده که در طبع خود
معبودی تراشی می‌بیند و از آن گریزی ندارد و بناچار معبودی میخواهد
پس اگر طبع او اعتدال دارد و معبود واقعی حقیقی را میخواهد و مییابد
هرگاه طبعش اعوجاج پیدا کرده و اعراض در آن راه یافته اعوجاج طالب
معبود شده معبود او بتهای متعدده است بحسب حالش بتبع توجهش بسوی
ایشانست بفهم چه میگویم قدری هوش دار و سخنان بنده را گوش
دار که مطلب باریک است و راه تاریک تا پرتو نور شریعت قلب تیره است را

روشن

روشن نماید راه باین نکات رقیقه نخواهی یافت در حقیقت معنی نعیف الله
فی قلبه ایمنت باری برویم بر سر مطلب پس از آنکه تحصیل توحید انسان
معتدل الطبع فهمید بعد در طبع خود رجوع و توجه دیگر میکند بذاته حاجت
بسلطان عادلی را هم در او می‌بیند خضوع و خشوع خود را هم نسبت بر او
می‌بیند بشعور اعتدالی در طبیعت خود مشاهده میکند که خودش نه خداوند
مالک نفس خود نیست نمیتواند از مصیبت و بلایا آناً فآناً این عالم خود را
حفظ نماید بناچار بزرگ مهیمنی میباید که او را از بلا و مصیبتهای این عالم نگاه
دارد و در رفع اذیت خلق را از او کند همه کس این کیفیت را در نفس خود
مشاهده میکند چون عجز و فقر و ناتوانی را در خود می‌بیند طالب
نگاهت میشود و این جبلی است چون طبع از اعتدال بیرون رفت بکلی این
امر منصنّع کرد و اعوجاج طالب بزرگی شود نوعاً از بزرگ حقیقی حق اعراض
کرده خود را بپای کاری یا کدخدائی یا حاکمی بند و در خود بیند که بدون
این زیست نتواند کرد مثل شخص گل خواری که بدون گل زیست نتواند کرد
چون این مطلب را بطریق انکشاف فهمیدی بدیدهٔ معنوی می‌بینی
که جمیع عالم در جمیع امور گل خوارند همه اعوجاج بهم رسانیده اند و همچنین
در سایر امور از آنجمله محل سخن نیست از بابت حکمت بالغه باید برای
هر خلقی بالنسبه بمذهب و ملت هر ملل پادشاهی از جنس و صورت

وهیولای ایشان تعیین نماید که صولت آن پادشاه حافظ نوع ایشان باشد لزوماً
پس از آن وزیری که معاشر و مباشر امر ناس باشد از جانب پادشاه
ضروریست که چون رعایا و برایا حاجتی بهم رسانند بایشان عرض و اظهار نموده
ایشان بحضرت سلطان برسانند اجابت حاجات ایشانرا از جانب
پادشاه پناه نمایند پس از برای سلاطین این عمل از ضروریاتست زیرا که سلطان
اعظم هرگاه خود بنفس مبارکش مباشر بعضی از امورات شود صولتی
برای او نماند چون صولت او نماند و هیبت و وقار او از دلها برود نمیتواند
بعظمت و شوکت خود حفظ نوع نماید از فساد پس بجهة پادشاهان وجود
وزیر لازم است فصل هرگاه کسی اعتدال شرعیش فاسد شده
باشد و دیدهٔ طبعش مرسوم حاجت خود را بحاکم ظاهر نفهماند و
بگوید همان خداوند عالم حاکم علی الاطلاق از برای ما بس و کافیست دیگر
حاکمی یا عالمی ضرور نداریم جواب آنرا بدلیل و برهان در بیانات
پیش که بحث توحید است ذکر کرده ایم مکرر الحال اجمال آنرا بجهة دوستان
عرض مینمایم اینقدر را بدان که خداوند عالم از دیده و ادراک خلق بالاتر است
دیدهٔ خلایق از درک دیدار او کور و گوششان از شنیدن آواز او
کر است ممکن نیست از برای ایشان دیدن و شنیدن بجهة نقص ایشان
در باب رؤیت ذات جمع موجودات از زبر تا بینات چه اعلی

وچه ادنی شققاً یکحالت دارند بجهة ایشان محالست تعرض خلق چون چنین شد
پس وجود کامل اشرف که مشیت کبرای خداست و برتری از سایر
موجودات وارد ما عرفناک حق معرفتک فرموده و بعد عرض میشود که
چون از ذات واجب که گذشتی مقام صفات و کیفیت آنست
بدانکه بروز جمیع صفات خود را خداوند احد در صمدیت ذات واحد
یکتا که خود لم یلد و لم یولد است در ازل قرار داده که آن باصطلاح
عارفان مشیت اولست پس در باب ندای حق که یکی از اوصاف صفات
حق است همچنین بدان خداوند در ابتداء خلق ندای خود را در حقیقت مشیت
خود بلا واسطه خلق نمود و بعد از صوت ظاهر او بما سوی شنوانید
لاکن با واسطهای چند از بابتیکه قابلیتشان طاقت بلا واسطه نداشت حتی
جناب موسی علی نبینا و علیه السلام با آن رتبه و مقام آواز حق را در طور سینا
بواسطهٔ شجر شنود منظور از شجر اینجا رده نور مقدس نبی ما بنی در
دعاهای مبارک شعبان میفرماید و شجرة النبوة اخذ فیض الهی را بلا
واسطه از مبدء نمود و بعد بهر کس رسید بجز از ایشان از دیگری
رسید آنهم با وسایطهای چند ولی هر که اعراضش کمتر بود واسطه اش
کمتر بود و هر که اعراضش بیشتر بود واسطه اش بیشتر بود این همه
آوازها از شجر بود گر چه از حلقوم عبد الله بود گر چه قرآن

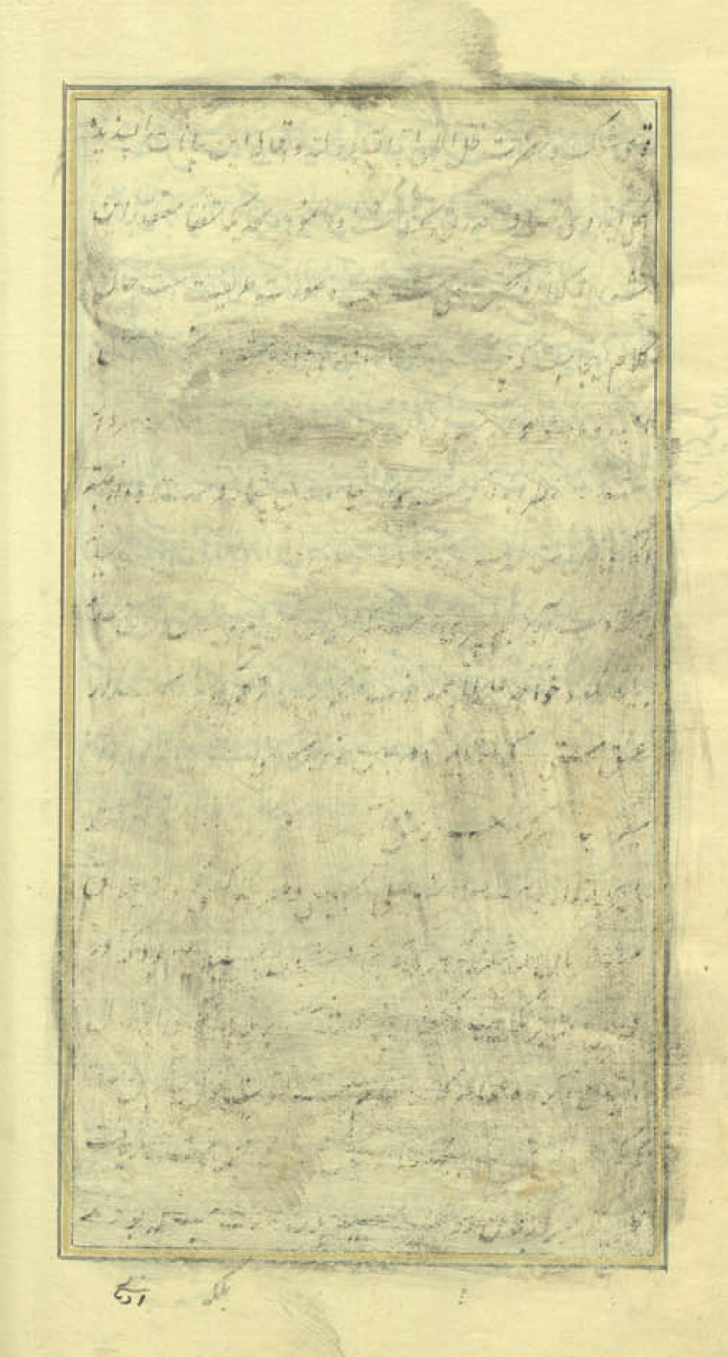
از لب پیغمبر است   هر که گوید حق گفته کافر است   تحقیقات مولوی بسیار
بجا واقع میشود در بعضی مقام پس انمیزه مان ناقص تماماً واسطه در هر عالمی
منزور داشته شده هم واسطه باطن وهم ظاهر در باب اوامر ونواهی الهی
هر گاه چنین نبود ذات واجب علیا بایستی از مقام قدم خود بحدوث آید و
تغییر صوری بهم رساند محسوس شود تا با دراک خلق درآید بعد مخلوق
از او منتفع شوند وحال آنکه این امریست محال لعلة آنکه بهیچوجه تغییر ذات
ممکن نیست همچنانکه حضرت امام همام علی بن الحسین علیه السلام میفرمایند
که ما ئیم ظاهر خدا در میان خلق خدا ما را اختراع کرده است از نور
ذات خود ورجوع کرده است امر بندگان را بما تفصیل هر گاه بخواهی در
خطبهٔ غدیر وجمعه شرح این ذکر است بنده هم در شرح خطبات
عرض کرده ام بنظم در آمال العارفین حدیث دیگر از حضرت امیر صلوة الله
علیه مرویست که در صفت پیغمبر میفرماید که خداوند در مقام خود در
تمام عوالم خود را وا گردن امرهای ایجادی آن بزرگوار او داشت
که تکوینی وتدوینی وتشریعیست زیرا که خداوند را الصبیر تنها ادراک نمیکرد
اوهام واقطار احاطه باو پیدا نکرده ونمیکنند هیچکس نتوانست ذات
مقدس او را متمثل سازد پس خداوند او را مظاهر خود قرار داده است
در همه عالم وحجت حجت کننده را منقطع باو فرموده عذر معتذر را زا

باد

باد ورفع فرموده تا روز قیامت نگویند خدایا ما ها دلیل بسوی تو ندیدیم از این
جهة توحید ترا نفهمیدیم امر بر ما پوشیده ماند اینست که آن بزرگوار
میفرماید من رآنی فقد رأی الحق پس باقی نماند عذری برای معتذران
آنچه میخواهند بگویند وآنچه میجویند بجویند تا بیابند بدون عذر
من گنگ خواب دیده وعالم تمام کر   من عاجزم ز گفتن وخلق از شنیدنش
واللّه محمد مصطفی صلی الله علیه واله عبدیست مخلوق ورقیت
مرزوق ولی سخن را روی با صاحبدلانست صاحبان دل آگاه میدانند
که بنده چه میگویم آه آه از دست بعضی رجاعت اهل اینعالم   عالمی خواهم
از اینعالم بدر   تا بکام دل کنم یک ناله سر فصل از مضمونات فقرات
پیش چون دانستی که وجود اینعالم در هر عصری بعدالت ولی عادلی
از جانب حق برپاست هر گاه کسی تعرض نماید که این بیانی که نمودید
اید صحیح حافظ حقیقی که وجود امام علیه السلام است بجهة دوام وقوام
عالم کونست قبول لاکن چه میفرمائید در این اوان که وجود امام علیه
السلام غیبت دارد قرار دوام وقوام عالم بچه چیز برپاست این مسئله را
در بیانات پیش عرض واظهار کرده ام در رشحات نظمیه در اینمقام هم
قدری اجمالاً هم خدمت دوستان عرض میشود که خلق در عالم محتاجند
بشخصی که عالم بما کان وما یکون باشد بدیدهٔ بصیرت او را مشاهده نمایند

درهنگام حاجت درد دل خود را باو بگویند و شهادت خود را باو
عرض نمایند و جواب شافی و کافی بشنوند ازین بیانات چنین ظاهر
میشود که حکما بایست امام علیه السلام در میان خلق ظاهر باشد تا مردم
رفع حاجات خود را بفرمایش او نمایند عزیز بنده بدانکه الآن از جانب
ایشان نوابها هستند که علما و فقها و مجتهدین میباشند جمیع احکام
این بزرگوار را که صادر فرموده اند پس از تحقیق آن از روی علم بجمیع
خلق میرسانند تا از تیه ضلالت نجات یافته اقدام براه هدایت نمایند
نکته درانمقام از قول امام علیه الصلوة والسلام هست که رفع جمیع اقوال را
میکند بدانکه غیبت آن بزرگوار بعلت چند لازم گردیده و لهذا اعوان
و انصار که علمای ربانی باشند از برای رفع حاجات خلق در هر
عصری لزوما در میان خلق گذارده اند و ظاهر ساخته اند تا اتمام حجت
حق نسبت بخلق از ایشان بشود یک علة از علتهای که مصلحت در ظهور
آن بزرگوار نیست اینست که او محل اعتنای عدهست چون ظهور
نور نفی ظلمات است لهذا در این اعصار بحسب اقتضای شایسته
غیبت ظهور ایشان لابد باید تا ظلمت بحسب اقتضا باقیست جناب
ایشان از دیدهای خلق پنهان باشند تا الی مدت معلوم اما وکلای
ایشان که علما و فضلا و حکما و عرفا ربانی ذوی العز و الاحترام

هستند محل اعتنای عدا نیستند با آنطور دیانت شدت که درصدد اذیت
ایشان برآیند از جهتیکه بدنیای ایشان از آنها چندان ضرری نمیرسد
از اینجهة اعتنای تام بآنها ندارند آنها فی الجمله بفراغت اظهار دین خدا را
میکنند اگرچه در این زمان در حق ایشان هم محل حرفست از انجمله بعضی از دنیای
ترقی از بابت پستی همت و ظنیت ریاست جزئیه ناقابل خود که
نزد علمای دینیه و فقهای اثنا عشریه از قباحت چقدر کند ید آنکم آن
عداوتها با آن بزرگواران ورزیده با وجودیکه بریاست ناقابل
خود نرسیده حتی اینکه بعضی مواظب گشته اند که شب خواب و روز
آرام ندارند که مبادا یک نفر از حضرات آقایان مرجعیتشان بروز کند
نقصی در ریاست باطل ایشان بهم رسد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]



وحال اکثر نمی‌دانند که این طایفه بقدر جوی رغبت بجمیع متاع عالم
کون ندارند بلکه در هیچ شیٔ هرگاه در آورند به نیم جو نخرند هر کس که
بمشام او رایحهٔ توحید رسید میل بجیفه کند دیدهٔ زبون اینها نکند
غرض از نوشتن این اسرار آنست که شاید از اتفاقات بعضی از ایشان را
توفیق رفیق شود بقبح عملشان بر خورند شاید منفعل گشته از عمل شنیع
خود دست بکشند ولی چنان حیرت مستولی ایشان شده است که نمی
فهمند که چه میکنند و نمیدانند که هیچ ثمری ندارد و بجز اینکه مغضوب
درگاه کبریائی میشوند خداوند جزای ایشان را هم در دنیا و هم در آخرت
میدهد چنانکه حضرت امیرالمومنین ع و یعسوب الدین میفرماید آنکسیکه جمیع
امور عالم را زیر و رو کرده که باشد حیلهٔ آنها را هم بداند ای اصحاب
در عمل ما تعیش بحسب اقتضاء و مصلحت است ای حریفان مجلس روحانیان بحریصان
مجلس جسمانیان بگوئید مطمئن باشید از اینکه دنیا و ما فیها و آنچه در دست شماست
بلکه تیول شما و ذریهٔ شما قطعاً خاطر پریشان جمع دارید که کسی طمع بآنها و منصب

شما ندارد توقعی که از شما دارند اینست که بگذارید مردمانیکه حق برایشان
ظاهر شده است از هر جهة بروند جائی که از خدا طلبیده اند بیابند اگر
چه با وجود اینحالست که بگذارند بجهة آنکه بیشتر شنده که مردمان نادان
درمیان راه سرگردان غفلتاً بواسطه شوری پیدا گروه صاحب فهم
شوند آگاهی از بعضی مطالب و حکایات بهم رسانند آنچه در گوش ایشان
از جهل و نادانی ریخته شده بریزند و از غفلت بیرون آیند و دیگر گوششانرا
نگذارند بعضی قطاع الطریق از بیخ ببرند والله العلی الغالب که مدعیان
حق طالب گوش بری خلق خدا نیستند بلکه همیشه درصدد این میباشند
که بمردم گوش بدهند او ناجود ایشان ملک قیصر است بلکه دنیا و ما فیها
که از آن آبائی گذشته اند و زید و زنده چشم باین ریاست گزیده اند دنیا
والله که از دنیا ابقوی که از آسمان میآید قانعند تا منتهای اجل خود
فی الجمله جوششی بود در سینه قدری لبریز شد فرمایش جناب مولوی
معنوی است نیم جوشی کرده ام من نیم خام رو تو از خاصان حق
بشنو تمام فصل در کیفیت معرفت احوال اخوان صفا و فضایل
ایشان در لزوم تولا و خلوص محبت و یگانگی با ایشان و ادای حقوقی
که شایسته ایشانست بدانکه این باب شکننده پشتهاست و باطل کننده
عملهاست و اظهار کننده نفاقهاست و فاش کننده کفرهاست

وجدائی

وجدائی اندازنده میان مجتمعانست و جمع کننده میان متفرقانست خراب
کننده آبادیها و آباد کننده خرابیهاست بابیست که زیر آن نرفته است مگر
مخصوصین اگر نه این بود که فی الجمله آبادی در عالم پیدا شده است و بوی
ایمان بمشام بعضی رسیده ذکر اینمطلب را مطلقا نمیکردم چون فی الجمله
استعدادی در بعضی مردم پیدا شده لهذا قدری باین اشاره نمودم
بدانکه مضامین این باب مشکله مثل جمیع اصول دین و فروع و نیست
و از نمایش جناب حجت است غرض از کل هستی دیگر خدا را حاجتی
بخلق و اعمال خلق نیست جز این بدانکه مضامین اینباب فضلش از اقرار
توحید است و همچنین فضلش از اقرار نبوت و امامت و حج و نماز و روزه
و زکوة و خمس است در راه خدا بمال و جان و عیال پس عمل کننده باین
باب امریست و حسنه ایست که هیچ گناه با آن ضرر ندارد و ترک آن
سیئه ایست که هیچ ثواب با آن منفعت ندارد و علت غائی ایجاد است
سبب تعمیر بلاد و معاش و معاد عبادت است و عمل کننده با آن از کبریت
احمر کمتر است می بینیم جمیع اهل زمانرا که اتفاق کرده اند بر ترک اینفریضه
بزرگ از اینجهة زده است خدا ایشانرا ابتلای عظیمه گرفتار کرده
و بریده است از ایشان برکات آسمان و زمین را خالی نگذارده است
هیچ امری از ایشان و هیچ بقعه از بقعهای ایشانرا مگر آنکه برکت را

از آن گرفته است و بلاها بر آنها نازل کرده است مطلقا راحتی میل با نفس لطیفه
در وجود ایشان نیست و حال آنکه اعظم فرایض جناب کبریائیت رسول
فرستاده نشد و کتاب نازل نگردید مگر برای این چون این عمل را ترک
نموده‌اند هیچ عمل از اعمال ایشان قبول نمیشود و خصوص هیچ دعا
از دعاهای ایشان مستجاب نمیشود و بلایا احاطه کرده است ایشان را ثمر هیچ
طاعتی را در دنیا و آخرت بجز در نمییابند از اینجهة کار بجائی رسیده است
که گمان میکنند هیچ عمل فایده ندارد و واحدی از ایشان بواسطه سایر عملها
ترقی نمیکنند بخیال ایشان نمیرسد ثمر اعمال خود را نمیخورند اشهد بالله
میخورند گمان میکنند اگر اینجا ثمر نکرد در آخرت ثمر نخواهد کرد چیز
نه چنین است چیزیکه ثمر در دنیا ندارد و ثمر آخرت هم ندارد وهی هی
چه غلط فهمیده‌اند یکدانه ارزن را که میکارند صد دانه حاصل
میدهد این امر عظیم که فرایض جناب احدیت است بی‌نتیجه و خاصیت
میشود اخلال در جزئیات مذهب اخلال در دین خداوند باری است
و مؤاخذه دارد و حال آنکه این از جمله فرایض اعظم الهی است
و است مؤاخذه در اوست تصور کن اگر کسی ترک نماز را نماید و تهاون
بآن کند چگونه از روزه بهره خواهد برد و هم چنین در جمیع
اعمال نعوذ بالله این امر عظیم مثل نماز را چنان ترک کرده‌اند

که در

که در کتب بعضی هیچ مشهود و مذکور نیست [illegible] در کتاب فرایض
فروع آنرا ننوشته‌اند این امر عظیم را ترک کرده‌اند خلاصه چون میل
مردم مایل بفهمیدن شد واجب دانسته‌ام که شمه از این به
عون الله برشته نظم کشیده شود پس از این چند کلمه بدانکه اینعالم
که عالم شهادت است مطابق با عالم غیب است هر مطلب که در آنجا
مخفی است در اینجا آشکار است شخص هر مطلب از مطالب غیب که براو
مشکل شود رجوع بعالم شهاده میکند که شرح و افتتاح عالم غیب است
پس چون در اینعالم نظر کردیم دیدیم که این افراد بنی آدم را پدریست
و مادری و مردمیکه هستند بعضی برادرند با هم قرابت دارند
بعضی بیگانه‌اند با هم قرابتی ندارند از اینجهة مردم طوایف بیشمارند
بعضی ارحام هستند بعضی ارحام نیستند آنها که برادرند کسانی
میباشند که از یک پدر و مادرند و یا از یک پدر و دو مادر و یا یک
مادر و دو پدرند بعضی دیگر قرابت نسبتی دارند بلکه سببی دارند
از آنجمله برادر رضاعی‌اند که آن سببی است که طفل بیگانه بدان واسطه
فرزند شده برای آن مادر و آن پدر و با اولاد آن پدر و مادر برادر
شده بجهة آنکه از شیر ایشان خورده گوشت و پوستش که مناط
امر این دنیاست از آن شیر رسته پس در این دنیای جسمانی

این فرزند از اولاد آنها در آن پدر محسوب میشود و منسوب
و مضاف بایشان میشود اگر چه در آخرت فرزند ایشان نشود حال
عالم غیب هم بر نهج همین عالم شهادة است چنانکه بدن ترا پدریست و
مادری روح الایمان و روح النفاق ترا هم پدری و مادریست
عقل تو که روح الایمان تست پدری و مادری دارد نفس امّاره تو
که روح الکفر و نفاق تست آنهم پدری و مادری دارد و هر کس از پدر و مادر
عقلانی تو متولد شده است برادر عقلانی و ایمانی تست هر کس از
پدر و مادر نفسانی تو متولد شده است برادر نفسانی تست چنانکه در این
جسم بر ربط تولّد سبب نسبت میشود و سبب قرابت و خویشی میگردد
در روح ذائب و لطیف که منشأ کل اجزاست این امر بطریق اولا
سبب نسبت بهم میرساند پس بدیدهٔ بصیرت مشاهده کن که اجزاء هوا
بیشتر شباهت و نسبت دارد با اجزاء خاک اجزاء آسمان
بیشتر شباهت و نسبت دارد با اجزاء هوا اینها بدلیل اجزاء روح
شباهت بهم بیشتر دارد و نسبتش اعظم است از نسبت جسم هفتاد
بل هفتصد بلکه هفتصد هزار مرتبه اگر تو در این دنیا متولد از پدر و
مادری پسر ایشان میشوی بسبب تولّد از پدر و مادر روحانی بیشتر
فرزند میشود و مشاکلت بیشتر پیدا میکنی با فرزندان ایمانی

بیشتر

بیشتر برادر میشوی بلکه عرض میکنم که این دنیا دار اعراض است چیزهای
مخالف باهم بواسطهٔ عرض بهم پیوند دکه در حقیقت منافاتست کلّا باهم
دارند چنانچه بحکم اصلا از نفس هر کسی و طینت هر کسی خدا زنی اصلا
برای او خلق کرده پس مرد مؤمن زن از نفس او باید بشود پس
زن اصلی او لامحاله باید مؤمن باشد زن اصلی کافر باید حتماً کافر
باشد همچنانکه حدیث لا ینکح الزانی الا الزان دلالت بر این مطلب دارد
پس اینکه پیغمبران در این دنیا زنان کافر داشته و کفّار در این دنیا زنان
مؤمن داشتند اقتضای اینجهان بوده پس در این دنیا میشود پسر
کافر باشد و والدین مؤمن پسر مؤمن باشد و والدین کافر پس
از اینجا یافت میشود که نسبت این دنیا چندان اتصال بل اعتباری
ندارد پسر نوح در حقیقت پسر نوح نبوده پسر ابابکر در حقیقت پسر
ابابکر نبوده زن حضرت لوط علی نبیّنا و علیه السلام در حقیقت زن
لوط نبوده و هکذا زن فرعون چون این دنیا دار مکافات و عرض است
این نسبتهای عرضی در آن پیدا میشود در عالم غیب این اعراض نیست
فرزند آنجا فرزند حقیقی است برادر آنجا برادر حقیقی است زن
آنجا زن حقیقی است اتّصالات آنجا اتّصالات حقیقی است قرابت
و نسبت آنجا قرابت و نسبت حقیقی است اتّصال و نسبت و شباهت

آنجا هفتاد مرتبه اعظم است از اینجا این اتصالات در اینجا بموت
و فنای این عالم فانی میشود اما اتصالات غیبی مخلد است زوال برای
آن نیست اولاد این عالم اجزای پدر و مادر خود هستند جزء مومن کافر
نمیشود جزء کافر مومن نمیشود بر خلاف عالم شهادة در آخرت
حکما پدر فرزند مومن مومنست پدر فرزند کافر کافر است پس
پدر و مادر عقل باید هر دو مومن باشند پدر و مادر نفس باید هر دو کافر
باشند بکتاب و سنت ثابت شده است که پدران ایمانی مومنان
محمد صلی الله علیه و آله و حضرت علی علیه السلام است چنانچه خداوند
در قرآن مجید میفرماید النبی اولی بالمومنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم
پس معلوم شد که پیغمبر پدر مومنانست و حضرت امیر هم پدر مومنانست
بروح الایمانش چنانکه حضرت پیغمبر فرموده اند که انا و علی ابوا هذه الامة
پس مومنان از فرزندان ایشانند نه کافران اما کافران هم پدران
دیگر است آنها باید هر دو کافر باشند و پدران آنها اولی و دومی است
جمیع کفار از نسل ایشانست بحکم مقابله کافر کافر نیست مگر بواسطه
روح الکفر روح الکفر هم در حقیقت نفس اماره است چون روح الکفر
بر کسی مستولی شد او را کافر میگویند چون روح الایمان بر کسی مستولی شد
او را مومن میگویند اولاد ایند و خبیث و طیب متصل ترند با این

اولادهای

اولادهای ظاهری پدر ایشان البته برادران کفر اشهند
بلکه بکفر از ایمانی چنانکه در این دنیا برادر رضاعی هست بعضی بعضی را شیر میدهند
و در آن برادر ظاهری ایشان تاثیر میکند گوشت و پوست که صورت
ظاهر ایشانست از آن شیر میروید همچنین در باطن هم رضاعی
هست آن بانطور است که فرزندی از فرزندان مومنان رجوع به
پدر و مادر کفر نموده از پستان خبیث او شیر کفر و نفاق و علوم خبیثه
خورده بحدیکه صورت خود را العلوم ایشان را آراسته که مقام گوشت
و پوست ظاهر نیست یا اینکه یکی از اولاد کفر رجوع به پدر و مادر ایمانی کرده
از پستان او شیر خورده علوم طیبه و اخلاق حسنه ایشان را کسب کرده
اند و طایفه اولاد رضاعی خواهند بود و پس کافریکه ولد رضاعی والدین
ایمانی شد بظاهر در زمره مومنان در آید برای حرمت ظاهری
عارضی پیدا شود مومنی که ولد رضاعی والدین کفر شده بظاهر در
زمره کفار در آید مستحق اهانت و مشقت و خواری گردد البته پس از
اینجا معلوم شد که برادران مومنان سه قسمند پدری و مادری و رضاعی
هر سه را حقیقت اما برادران اصلی حق ذاتی دارند برادران رضاعی
حق عرضی حق برادران ذاتی را نهایتی و مقداری نیست آن
مانند جان نیست اما برادر رضاعی حقش بقدر شیر است اگر بسیار

خورده حقش بیشتر اگر کمتر خورده حقش کمتر است برادر ذاتی نیز دو
قسم است یکی شیر کفار را نخورده بر ذاتیت خود باقیست از والدین
ایمانی تولد شده بشیر ایشان پرورش یافته پس او مؤمن محض است کمتر از
کوکرد سرخ است دویم برادریست که شرحش پیش شد باز هم در
مقامش عرض میشود و جناب موسی بن جعفر علیه السلام فرمودند هر کس
قایل بولایت ماست مؤمنست بلکه تمیز اخذ ابجة الس مؤمنین افریده
است پس معلوم شد که ادای حقوق ایشان واجبست اخوان
سه جوره اند برادر مؤمن خالص و برادر مؤمن آلوده و برادر رضاعی
اما هر یکی را جداگانه حقی است که باید ادای حقوق او شود والا انسان
قاطع رحم است و قاطع رحم در سه جای قرآن ذکر است که ملعون
است وقتیکه قطع رحم دنیا سبب لعنت و کوتاهی عمر شود و سبب
خراب شدن بلاد و عباد گردد رحم باطنی هم شاد در مرتبه اولی اصیله
باشد حضرت باقر علیه السلام فرمودند که شخصی در بصره بخدمت
جناب امیر مؤمنان ع عرض کرد که یا امیر المؤمنین ع خبر ده ما را از
حال اخوان فرمودند اخوان دو جوره اند اخوان ثقه و اخوان
مکاشره اما اخوان ثقه ایشانند که در مال و عیال و جانشان محبت
و دخل و تصرفشان در جمیع آنها یکی است دوستی میکنند با هر کسی که با آنها

دشمنی میکنند با کسی که با او دشمن است بپوشش سر او و عیب او را اظهار
نمی‌کنند ولی ایشان کمترند از کوگرد احمر اما اخوان مکاشره که برادر
خوانده باشد تو میرسد از آنها لذت و اینرا قطع مکن از ایشان
و زیاده ازین هم تمنا مکن از باطن ایشان برای ایشان بذل کن
هر قدر که ایشان بذل کنند برای تو از طلاقة وجه و حلاوت لسان
تمام شد حدیث شریف انشاالله در اخر من حیلم شرح خواهم داد از
یمن همت ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین پس ازین معلوم شد
که فرزند جزء پدر است مؤمن اصلی خالص جزء پدر لستت ظاهرا
و باطنا واجب است بر تو که حرمت آنها را بداری و حقوق آنها را
رد کنی حرمت جزء پدر و بضعه پدر خود را نگاه داری پس حرمت
تو بر میگردد بمحمد و علی صلی الله علیه و آله حرمت آنها هم بر میگردد بحرمت
خدا چرا که مظاهر نمای خدا اند در ملک و نور خدا اند در حقیقت پس
حرمت برادر مؤمن حرمت حضرت سبحانه و تعالی است و تضییع حق
او تضییع حق خداست بلاشک اما برادران دیگر هم اگر ذریت ایشان از محمد
و علی است بهمین طریقست برادران رضاعی اهر کاه حرمت بداری
حرمت گوشت و پوست ایشان زاکه از شیر مادرت داشتی
بس بر میگردد به پدر و مادرت و بخدا اگر تضییع حق ایشان کنی تضییع

حق شیر مادر خود را کرده باز آنهم تضییع حق خدا است پس در هر حال
احترام ایشان احترام خدا است امّا مردم دیگر احترام شیطان را
بهوای نفس خود کرده اند همین است فرق میان مؤمن و کافر پس اگر
فهمیدی چه گفتم معلوم میشود جماعتی که متهاون‌اند بحقوق اخوان متهاون‌اند
بحقوق خدا هر کس بخدا تهاون کند خدا هم او را خوار میکند چنانچه
کرده است جمیع مردم را عزّت این نیست که مردم در این زمان برای
خود قرار داده اند خدا میفرماید العزّة لله ولرسوله وللمؤمنین یعنی
عزّت برای خدا و رسول او و آل رسول و مؤمنین است پس چه عزّتی
است که سگی با سگی در سر جیفه نزاع کند و غالب آید و جیفه بیشتر
خورد و حال آنکه خوردن جیفه ذلّت و بیشتر خوردن آن ذلّتش
بیشتر است پس مردم هنوز ندانسته اند که عزّت چیست و ذلّت چه
و البته بنسبت بر دانستند همیشه ذلیلند و خوار بجز مؤمنان برا[ی] پس
مردم خدا را خوار شمردند خدا هم ایشان را خوار شمرده باشد ذلّتها
ذلیل نمود این تعزّزها و تفاخرها همان تعزّز و تفاخر کلب و جیفه
است بر کلب دیگر و عین کلبیّت آن ذلیّت مستقل و بیشتر جیفه خوردنش
ذلّتی است بر ذلّت والله عزّت تو در نوکریست نوکری این آقای
افتخارش سرمایهٔ حیات جاودان از ما کان الی ما یکون است باری

ذلّتها برای مردم حاصل نشده است مگر بجهة تهاون یعنی اغماض از ادای
حقوق اخوان که عین حقوق خدا است خدا را حقّی دیگر جز همین حقوق اخوان
نیست اخوان هم حقّی جز حق خدا نیست مؤمن هر چه تن نبی است
و نبی نور عظمت و جلال کبریائی خدا است پس مؤمن در حقیقت مخلوق
از نور عظمت و جلال و کبریائی خدا چنانکه بعد از اشاراتی که در نظم
بیان شده خواهی فهمید والله التوفیق والیه التکلان نظم

سرّ دیگر باز عشق ابراز کرد خویش را با سالکان انباز کرد
شأنشان را اندرین نیلی حصار کرد انقدری که میشد آشکار
بهر ایشان رتبهای بیشمار داد اندر عالم امکان قرار
بعد از آن تابع با مر و نهیشان کرد کل خلق را در هر زمان
فضلشان را انقدر تفضیل داد که گذشت از حد بجز اتحاد
ای برادر انقدر دان در جهان این مناقب کامده اندر بیان
بهر ایشان پشت عالم را شکست نی در اندم بلکه از صبح الست
یا عیان و طاعیان را سر بسر بغض ایشان برد تا قعر سقر
مبطل اعمال خلق از نیک و بد حب ایشان گشته تا شام ابد
اصل دین اندر فروع و در اصول خدمت ایشان بود ای بوالفضول
در حقیقت رکن توحید است این طاعت حق معنیش یعنی همین

نیست حق محتاج بر طاعات ما / طاعت ما راجع اندر ذات ما

گردد از فرمان حق لایزال / غیر ازین نبود حمش کن قیل و قال

آزمایش را خدا بر اینقرار / از ازل داده است تا روز شمار

از برای خلق عالم با التمام / فرع این اصلست باقی والسلام

بود خالق را غرض از کل همین / در عبودیت که از روی یقین

مرتکب گردند در این امر خاص / گر جمیع امر دارد اختصاص

افضلست اقرار این بر سایرین / زانکه این در معنی آمد شرط دین

فضل روزه باز کوته و با نماز / میشود زین امر عظمی امتیاز

احسن افتاده است این امر آنچنان / که نیاید وصف آن اندر بیان

هیچ شیئی در جهان پر خطر / نیست تا بروی زند نوعی ضرر

ترک آن باشد گناهی بس عظیم / که نگردد پاک جز لطف کریم

علت غائی ایجاد است این / میشود ثابت ازین ایمان و دین

این سبب آمد بتعمیر بلاد / از ازل بگرفته تا روز معاد

هر که در دهر این ریاضت را کشید / شد برا و کنه ربوبیت بدید

در میان خلق باشد آن وحید / لیک چون کبریت احمر ناپدید

حیف گر نادانی این اهل زمان / متفق گشتند اندر ترک آن

این فریضهٔ معظم حق را عیان / منهدم کردند این دون همتان

که نباشد اسم و رسمی زو میان / در جمیع سلسلهٔ اهل جهان

آنچه اندر عالم کون و فساد / میرسد بر خلق در کل بلاد

تنگی و سختی و قحط و اضطرار / بجهانهای بیحد و شمار

باشد از اغیاب ای نیکو شعار / گر شریعت خواهی این را پاسدار

در طریقت هم همین باشد سند / دید حق بینان ازین باید رمد

علت کل علال هر ملل / باعث کل ضلال هر ذلل

مبطل کل عمل از نیک و بد / ای حقیقت جو حقیقت این بود

زین جهت رفت است تأثیر دعا / چونکه این بود است شرط مدعا

این بعالم قطع رحمت میکند / عاملش را رفع رحمت میکند

هر که اخلال اندرین امر جلیل / میکند یکسر رود در قعر نیل

با وجود این گشته متروک آنچنان / که ازو نه نام مانده نه نشان

گو بیا پیغمبر با عدل و داد / این خبر ناورد و بر مردم نداد

گرچه اندر بدو خلقت لا ینام / اولین حکمش بد این بر خاص و عام

قائلان بعضی درین دور زمان / گو بیا وقف نیند از داستان

زانکه اندر کل تحقیقاتشان / بلکه اندر کل تصدیقاتشان

نیست زین مبحث بیانی یک کلام / از برای رهنمائی عوام

خرفروشی را بتفصیل زیاد
در کتب شان تا بآخر کرده یاد

اندرین اغماض کرده آنچنان
که از آن ناورده حرفی در بیان

کلی امر از نظر انداخته
جمله بر جزئی قناعت ساخته

آنکه کردم شرح حال قافلان
هست منظور عالمان بینشان

هست اندر چار مذهب این رواج
واسطه در خرفروشی لاعلاج

مستحب است این عمل در دینشان
زانچه گردیده این آئینشان

پیش ازین تفصیل اندر انتقال
گر بگویم مستمع یابد ملال

خوشتر آن باشد که سازم مختصر
سر مطلب را بگویم سر بسر

اینقدر میدانکه اندر اینجهان
آنچه واقع میشود آنگاه آن

شاهدی زانعالم غیبی بود
مظهر اسرار لاریبی بود

مطلبی گر بر تو مشکل گشت زان
با توجه کن نظر در این جهان

تا بیابی بسته مطلب را چنان
که نیابد وصف آن اندر بیان

اینجهان شرحیست بر وجه تمام
زانجهان از بدو تا روز قیام

آنچه مخفی باشد اندر آن دیار
هست محسوسا در اینجا آشکار

با بصیرت چون نظر کردیم ما
اندرین عالم بکل ماسوای

منتخب کردیم زان نسخ بشر
بهر هریک دیده مامی و پدر

بعض دیگر مام زوج و باب فرد
عکس آنرا دیده در هر زن و مرد

بعد

بعد اخوین رضاعی دیده ایم
اقربیتشان هم سنجیده ایم

سایرین یکانه چون خورشید و ماه
نسبتا دیدیم ما بی اشتباه

آنچه وصفی کاندرین مبحث بیان
کرده ام وصفی بود از اینجهان

آنجهان وصفش ازین بالاتر است
گوش منکر از بیانش کر است

زانکه این اسم آن مسما آمده
بهر هر مطلب معما آمده

اندر آنجا بر سبیل مستمر
بهر هر کس هست مامی و پدر

از برای روح روحانی پدر
خلق کرده بعد مام خویش سیر

خالق یکتا برای نظم کار
حکمتش کرد اقتضا از این قرار

کز تناسل میدهد عالم را دوام
تا بگیرد دهر زینجا قوام

هر که تولیدش زباب و مام عقل
گشت اخت است و تو بیحرف و نقل

نفس اماره که روح الکفر نسبت
مام و بابی دارد اما نادرست

هر که از وی زاد اندر هر زمان
اخت نفسانی نسبت اینزمان

اخت روحانی شبیه یکدگر
بیشتر از اخت جسمیت ای پسر

زانکه روح الطف بود از هر لطیف
جسمها نسبت بدو شیئی کثیف

در نسب هم نسبتش اعظم ز جسم
باشد آن بی شبهه چون معنا و اسم

چونکه دنیا دار اعراض آمده
علت غائیش اغماض آمده

این خلافاتی که بینی در جهان
باشد از اغماض این این زمان

چیزهای مختلف با یک دگر | سخت گردیده ازین باب ای پسر

با وجود این خلافات زیاد | میشود هر لحظه از وی استفاد

یک خلافش آورم اندر بیان | با قیاس ناگفته این ترکیب دان

در ازل خلاق حی داورگر | بهر هر یک از بنی نوع بشر

زوجی از طینت او آفرید | تا تناسل گردد از ایشان پدید

مختلف گردید چون وضع زمان | ماند وصلتها برای این جهان

از تعرض وصل اصلی از میان | رفت شد ظاهر بعالم غیر آن

فصل در معرفت اشخاصیکه لایق به برادری حقیقی و اشخاصی که لایق برادری ظاهری هستند پس درین فصل دو بیانست بیان اول در کسی است که لایق به برادری ظاهری نیست بدانکه باید اهتمام تو در احترام پدر و مادر تو باشد هر کس جزء ایشانست احترام داری چراکه پارچه تن ایشانست از آنجمله شیعیان و مخلصین و مؤمنین که بمنزله پرتو اعضا و جوارح رسولند حرمت مسجد و منبر و قبر و ضریح را بر ایشان ترجیح ندهی که این ترجیح بلا مرجح است ایشان سزاوارترند درین حرمت تا سایر اشیا حتی آنکه هر گاه مؤمنی باشد که ایمانش آلوده بغیر شده باشد چون از پستان مادر تو یک هنگام شیر خورده یا آنکه گریه یک کمیده باشد حرمتش بر تو لازم است از آن رو که نظرت

ملیابیت

میبایست همیشه بحرمت داشتن پدر و مادرت باشد هر جا که عکسی از ایشان به بینی لازماً باید حرمت کنی بلکه میباید در جمیع موارد است با ایشان معاشرت نمائی و حاجت ایشانرا روا داری عند القدرة و الاستطاعة در جمیع امورات دنیا و آخرت حقیقت تابعیت از برای کسانیکه اقرار بشهادتین کرده اند در عالم اما کسانی دیگر هستند که علاوه بر این شهادت بولایت هم داده اند حقوق ایشان زیاده از حقوق عامه مسلمین میباشد چراکه شیر مادر حقیقی را بیشتر خورده اند تاثیرش بیشتر بروز کرده پس ایشان با تو بعلاوه حق محبت هم دارند و حق نصرت و یاری هم در ورطات اتفاقیه دارند حرام است بر تو اندازه ایشان بلکه بسیار اظهار محبت و مهربانی و بشاشت و خوشخلقی با ایشان باید بنمائی هر قدر خلطه را زیاد کند تو هم زیاد کنی چون کم کنند تو هم کم کنی هر قدر اظهار خصوصیت با پدر و مادر تو مینمایند تو هم همانقدر بنمائی کم و زیادش بعسر و حرج نرسد ضرر ندارد حضرت صادق علیه السلام فرموده اند آنکس که ظاهر شود از او مثل آنچه تو میگوئی از ایمان دوستی او واجب است و برادری و لازم مگر آنکه کارش مخالف گفته تو بشود بیرون میرود از ولایت و اخوت تو مگر عذر شرعی داشته باشد که تقیه باشد یا عذر دیگر ملاحظه آنمقام را هم میبایست کرد

که در این اختلاف منظورش تقیه بود یا غیر انکارش بجا بوده یا بیجا
مراد از این اخوت اخوت عامه است نه خاصه چنانچه بعد خواهی فهمید
جماعت دیگر هستند که اظهار میکنند اقرار بجمیع شرایط و ارکان
ایمان آنها را حقوق زیاده است از مودت زیاده و نصرت زیاده
در رفع حاجات بیشتر و بهتر و در جمیع حقوق اعتنا بآنجماعت بیشتر
باید کرد از سابقین و اظهار بشاشت و سرور و انبساط با ایشان بیشتر باید
نمود و زیارت ایشان گاه گاه باعتدال بحسب مسافت مکان باید
نمود و خدمات ایشان را بقدر امکان باید بجا آورد و اینگروه اشخاص
که ذکر شد از اخوان عام میباشند اگرچه اخص از سابقین
بوده اند و از ایشان ارفع تر جماعتی هستند که از اهل مودت شده دارای
محبت حقیقی هستند همیشه از روی محبت با اهل جماعت خود در گفت
و شنود و خلطه و آمیزششان از روی میل و محبت است دایم
اظهار محبت خاصی که زیاده از محبت ایمانیست با یکدیگر مینمایند
حقوق ایشان بالنسبه بسایرین زیاده از حد است بقسمی است که
خدمت و محبتی که از ایشان بتو میرسد هر گاه تلافی آنرا بقدر
قوه بعمل بیاوری تهاون بحق رسولخدا صلی الله علیه و آله کرده
مثل آن میماند که رسول خدا صلی الله علیه و آله کسیرا اعزاز کند

واو لال نماید و همچنین خداوند هم در کلام مجید فرموده اذا
حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها یعنی اگر کسی تحیت برای شما نماید
شما هم بهتر از آن تحیت کنید یا آنکه مساوی همان در حقیقت جمیع
تحیات عالم را خدا و رسول صلی الله علیه و آله بتو میفرستند پس باید
خدا و رسول را صلی الله علیه و آله بهتر یا مساوی تحیت نمائی البته
والله اگر باینطور که میگویم مردم سلوک کنند بلاد معمور و عباد مغفور
و مسرور خواهند شد ولی من چه میگویم و بعضی نفوس شقیه منکر
چه می شنوند جناب مولوی معنوی خوب میفرماید گوشت خر
بفروش و دیگر گوشت خر این سخن را در نیابد گوشت خر و امابعد
کیفیت اخوت خاصه است که از برای ایشان در آن شرایط چند است
چنانکه حضرت امام حسن علیه الصلوة والسلام در حدیثی بیان آنرا فرموده
که معنی آن اینست که اگر مضطر بمصاحبت مردم شدی پس مصاحبت
کن کسیرا که زینت برای تو باشد اگر خدمتی برای او کنی ترا حفظ کند
اگر طلب نصرت از او کنی ترا نصرت کند اگر با او سخن گوئی سخن ترا
بپذیرد اگر حمله بر عدو کنی ترا تقویت کند اگر دستی باحسان بسوی
او دراز کنی او هم دستی بسوی تو دراز کند اگر در احوال تو رخنه
پیدا شود سد نماید اگر از او چیزی خواهی بدهد اگر سکوت کنی ابتدا

کند اگر مبتلا ببلائی شوی متأذی نشود و باید کسی باشد که از او مصیبتی بتو
نرسد ترا از حقوق ضروریه وا نگذارد و اگر قسمتی با او منازعه نمائی
ترا بر خود اختیار کند از حضرت صادق سلام الله علیه مرویست
که هر کس معامله کند با مردم ظلم باشان نکند و در سخن گفتن دروغ
نگوید در وعده که کند خلف ننماید این کس از جمله کسانیست که غیبت
او حرامست و مروتش کامل و عدالتش ظاهر و اخوتش واجب
تمام شد حدیث چون وضع اخوت از برای اصلاح دنیا و آخرتست
باید آنکس که با او اخوت خاصه مینماید کسی باشد که آمد و شد
او نزد تو نیک باشد و انتفاع دنیوی و اخروی از او ببری کسیکه
آمدنش نزد تو ترا از آخرت باز دارد و در دنیا ضرر بتو رساند
در دینت منقصتی بهم رسد باید از او بگریزی چنانچه از شیر درنده
میگریزی مصاحبت با او حرامست دیگر شرایطی هست که در حق
اخوان صفا که از اخبارات ائمه سلام الله علیهم بتواتر رسیده
بتفصیل بیان میکنیم بحول و قوهٔ خداوند از جهة اخوان که دارای اختیارند
بر کل جماعت عام و خاص اهل موهبات پس آن شروط چهل شرطست
از قول امام علیه السلام که حق اخوت بآن ثابت میشود اول آنکه
باید کسی نباشد که وصف نکند خدا را بآنچه لایق نیست که مستحق

نزول بلا میشود دویم آنکه منکر هیچ مسئله از شرایع و سنن نباشد
از فحاوی کلام آن انکار حقی بر نیاید سیم آنکه منکر فضایل آل محمد
علیه الصلوة و السلام نباشد بتفصیل هر چه تمامتر چهارم آنکه منکر فضایل
شیعیان و دوستان و محبان و مؤمنان و جلالت قدر ایشان
نباشد پنجم آنکه فتوی دهندهٔ بغیر ما انزل الله نباشند چراکه محل نزول
بلاست خداوند او را کافر و فاسق و فاجر خوانده ششم آنکه
راغب بذکر اعدای آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و تحسین کنندهٔ
ایشان و ذکر کنندهٔ کمالات ایشان نباشند از جهتی که طبع
و از جهت مبادا فاسد شود هفتم آنکه بواسطه شبهات و علوم باطله
خود ایجاد شبهه در خلق ننماید هشتم آنکه عدو شیعیان و ضایع
کنندهٔ ایشان در نظر مردم بذکر عیوب ایشان نباشد چراکه خداوند در
عمل قبیح از سایرین پس از اطلاع ستر خواسته است هر کس باعث
خواری مؤمنان است از او بیزاری لازم است نهم آنکه از اهل
بدعت و اختراع در دین نباشد دهم از اهل شک و شکاک در
مسایل دینی نباشد یازدهم آنکه در نزد مردم متهم نباشد و مردم
در حق او ظن بد نبرند دوازدهم تارک مسجد و جماعت نباشند
سیزدهم آنکه متهاون بامر نماز در اول وقت نباشد چهاردهم

انگه قسمی نباشد که هرگز نیکی به برادران دینی ننماید پانزدهم انگه
کسی نباشد که تو نه از دینش و نه از دنیاش بهره ببری شانزدهم انگه
احمق نباشد که هرگز نتوانی از او مشورتی کنی و نتواند تدبیر در صرف
مصیبت تو کند هفدهم انگه فاجر نباشد که فجورش را برای تو
زینت دهد ترا هم صورت خود کند هیجدهم انگه کذاب نباشد
که هرگز عیش تو گوارا نباشد نوزدهم ناجنس نباشد ناجنس کسی است
که باک ندارد از هرچه بمردم بگوید و مردم باو بگویند بیستم انگه
بخیل نباشد بجهة انگه هر گاه ترا حاجتی باو افتد خواهش ترا
از تو دریغ کند بیست و یکم انگه قاطع رحم نباشد چرا که هر کس
قطع رحم خود کند قطع محبت را هر کس بطریق اولی خواهد کرد قاطع
رحم ملعونست بیست و دویم انگه عبد نباشد چرا که عبید را وفا
نخواهد بود در امانتش خیانت میشاید بیست و سیم انگه اراذل
و اوباش نباشد چرا که ایشان همه مانند عبیدند قدر کس را ندانند
همه را چو نخود پندارند بیست و چهارم انگه جبان نباشد که ترا
همیشه در موردات بوحشت اندازد مدد و یاری ترا در مهلکها نکند
بیست و پنجم انگه از اوباش و خواران نباشد چرا که صحبت آنها
دلا میمیراند بیست و ششم از اغنیای مغرور بمال هم نباشد

که صحبت

که صحبت ایشان باعث دل مرده گیست بیست و هفتم انگه از زنان
نباشد چرا که صحبت ایشان باعث دل مرده گیست و تخلق باخلاق
ردیه نماید بیست و هشتم انگه مجذوم نباشد چرا که جزام سرایت
بیست و نهم انگه ابرص نباشد چرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
نهی از نزدیکی ایشان فرموده است سی و یکم باید مجنون نباشد سی و دوم
ولد الزنا نباشد که در او صفات وفاییت و رحم در دل و یافت
نمیشود و پیوسته در تشنیع و تخفیف دوستانست سی و سیم
انگه از اهل غش و حیله و تزویر نباشد چرا که ایمنی در خلوص و صدق
او نیست سی و چهارم آنکه اعراب و از اهل بادیه نباشد چرا که
ایشان مؤدب باداب شریعت نیستند سی و پنجم انگه از اهل اشرار
نباشد که هر روز نزاعی کند و مردم آزاری نماید سی و ششم انگه
بخصوصه شارب الخمر نباشد که وفا و رحم در شارب الخمر نیست
خدا و بت در پیش ایشان یکی است سی و هفتم انگه صاحب نرد و
شطرنج نباشد چرا که نهی وارد شده است از سلام بر او چه
جای خوت سی و هشتم انگه مخنث نباشد که طبع او مجبول بر بیوفائی
و هرزه گیست سی و نهم انگه شاعر هرزه گو و هجو ساز نباشد
که ناموس مردم را بباد دهد و عشق امردان ورزد چهلم انگه حامل

تماثیل و تصاویر نباشد چراکه ممنوعست سلام بر او چه جای اخوت
انجیل فصل است که اخبار بآنها وارد شده است که با این جماعت
معاشرت و خلطه و اخوت نباید نمود بلکه اجتناب لازمست در
این خصوص بنده کمترین این قاعدهٔ کلیه را از روی قواعد شرعیه بجهة
احبا و دوستان و اخوان عرض میکنم تا باصل حکمت برخورند و در
امر معاشرت حکیم باشند بدانکه چیزهای عالم سه گونه است بعضی
ضعیفند نه از خود خیری دارند و نه شرّی تابع هوایند مانند کاه که
از هر طرف بادی وزد آنها را میبرد خواه شمالی و خواه جنوبی حرکت
مستقلی و رای مستقیمی از خود ندارند بعضی دیگر از خود خیری یا شرّی
دارند ولی همانقدر که خود را از اهل خیر یا شر کرده اند دیگر آنقدر
قوی نیستند که در غیر هم اثر کنند بعضی دیگر صاحب خیر و شر هستند
و بر آن اصرار و ثباتی و عادتی دارند که نمیتوان انسان از آن
خصلت اندرجهت بلکه ضعفا و متوسطین را بجهة اصرار و استعداد
خود میتوانند سرگردان کنند از حالتی که دارند پس رفیق و برادر تو
باید از تو قوی تر باشد تا از او منتفع شوی و از صحبتش مستفیض
گردی هرگاه صاحب خصلتهای بد است اجتناب کنی خواه برادر
اصلی یا عرضی یا رضاعی باشد ثمرهٔ اخوت آنست که تو استکمال امر

دین

دین و دنیا را از او کنی این چنین شخصی با این حقیقت این خاصیتها را
ندارد و هرگاه مؤمن در امر خود فکر کند ابداً حیران نمیشود شخصی
پرسید از حضرت صادق علیه السلام از حق مؤمن جواب
نفرمود تا آنکه آن شخص خواست وداع کند و بشهر خود برود عرض
کرد سؤالی کردم جواب نفرمودید فرمودند میترسم که جواب
دهم کافر شوید یعنی که چنان عمل نکنید بعد فرمود که شدیدتر
واجبات خدا بر خلق سه چیز است انصاف دادن شخص بر نفس
خودش تا آنکه راضی نشود برای برادرش از نفس خودش مگر
بآنچه راضی نیست برای خودش از برادرش و دیگر مواسات
برادر در مال یعنی آنچه دارد نصف کند با برادر خود دیگر در همه
احوال متذکر بذکر خدا باشد مقصود از ذکر سبحان الله و الحمد لله
نیست بلکه یاد خدا کند در جمیع امر و نهی یعنی متذکراً خود را بدارد و باز
دارد و از عمل شر میزان ارادتش را با ولیا بسنجد هرگاه از او
برتری دارد و تصدیق او کند هرگاه کسر دارد خورده خورده
با او به مهربانی بفهماند فصل در بیان آن جماعت که برادران ثقه
اند و صفات و علامات ایشان بدانکه انتقام مقام ابرار و
اولیای کبار است کار هر کس نیست اهل انتقام از کوگرد احمر

کمترند و عزیزتر از جوهر آنها کسانی اند که بعد از اینکه اتفاق این
خلق منکوس بر نفاق و شقاق را دیدند خود را پنهان کردند در پردهٔ
سکوت و حیرانی که بنظر مردم نادان مینمایند تا ایمن شوند از شر
اینجماعت کناس طبیعت تا آلوده بصحبت و آمیزش ایشان نشوند
گوهر گرانبهای وجود خود را در دست گرگسان ندهند
حدیث صحیح است که مؤمن خالص تنها انسانست و باقی مردم
بهایم از برای حاجات مؤمنین آفریده شده اند آنها را
مؤمن نمیگویند بلکه آنها مسلمند چرا که مؤمن کسیکه بگوید و عمل کند
مسلم کسیکه بگوید و عمل نکند پس عصاة قاطبهٔ مسلمانند و مطیعان
مؤمنین میباشند پس مسلمانان با هم برادرند و مؤمنان با هم
برادر اما آنها اخوان ثقه میباشند و آنها اخوان مکاثره اخوت
خود را بجهة عصیان بانجام نرسانند بخلاف مؤمنان که اخوت
ایشان مخلد است مؤمنانرا صفات عدیده ایست که بآن شناخته
میشوند اگر هیچ یکدیگر را ندیده باشند حضرت باقر علیه السلام
فرموده اند که مؤمن کسی است که مؤمنان او را امین جان و مال
خود دانند مسلم کسی است که مسلمانان از زبان و دست او
سالم باشند اگر انصاف دهی ما در این زمان مسلم کم پیدا میشود

چه جای

چه جای مؤمن که معنی صداقت است حضرت صادق علیه السلام
میفرماید که صداقت را حدودی است که هر کس داخل آنحدود است
از اهل صداقت است اول آنکه ظاهر و باطنش با تو یکی باشد
دویم خوبی ترا خوبی خود داند بدی ترا بدی خود سیم آنکه احوالش نسبت بتو
تغییر نکند بواسطهٔ ولایتی یا مالی چهارم آنکه دریغ نکند از تو چیزی را
که مقدورش باشد پنجم آنکه سر آمد همه اینهاست در مهلکها ترا وانگذارد
جامع همهٔ این صفات همانکلام حضرت امیر است که در حق ایشان فرموده
که وثوق داشتن بایشان مطلقا کفایت است و لاینید بر نفست و مالت
و اهل و اولادت حضرت صادق علیه السلام فرمودند که مؤمنون
اولاد یک پدر و یک مادرند هر گاه بر یکی از آنها نیشتری بخورد
باقی رگها متألم و بیدار میشوند مؤمنان هستند نفس واحد حضرت
باقر علیه السلام فرمود که خدا خلق کرد مؤمنانرا از طینت
بهشت و جاری کرد در ایشان از روح خود بانجهة مؤمن برادر
مؤمن است از پدر و مادر اصلی پس اگر مصیبتی بیکی از آنروحها
برسد در شهری از شهرها این روح محزون میشود بجهة اینکه
این از آنست حضرت صادق علیه السلام فرمود مؤمن برادر
مؤمنست مثل یک جسدی که اگر عضوی بدرد آید همه جسد الم

ازآدر یابد و ارواح ایشان از یکدیگر جداست جان گرگان و سگان از
هم جداست متحد جانهای شیران خداست و روح مومن
متصل تر است بروح خدا از شعاع آفتاب بآفتاب تمام شد حدیث
شریف هر کس در نفس خود میباید بداند که نفس خودش از شر خودش
ایمن نیست پس دیگری بطریق اولی از او ایمن نخواهد بود لهذا
مومنان از او ایمن نباشند با او اخوت نکنند و از و هراسان
و ترسان باشند پس تمنای صحبت و اخوت مومنان نکند با
امثال و اقران خود اخوت کند این تفصیل را در فصلهای پیش
بنظم شرح کرده ام رجوع بآنجا نمائید که بسیار شیرین بیان شده است
چون انسان مدنی الطبع مخلوق شده است باید با هم متفقترن باشند
پس هر صنف با صناف خود هم باید قرین و برادر باشند از اینجهة تحریص
بگرفتن برادران شده است حتی آنکه فرموده اند بسیار بگیرید لیکن از صدیق الیقین
که آنها نفع میدهند در دنیا و آخرت حضرت صادق سلام الله
علیها فرمود که هر کس پیدا کند برادری در راه خدا خانه در بهشت
پیدا کرده است فصل بدانکه چو نخواهی که برادری از برادران را
شناسی که آیا این از پدر و مادر تست یا شیر مادر تو را
خورده است ولی اولاد غیر است نگاه بدل خود کن که او را بجه

خصلتها دوست میداری هر گاه بلاجهة بلا غرض و بملاحظه حقیقتا او را
دوست میداری بدانکه او جسدش از جسد تست و روحش از
روح تو پس لامحاله او هم جزو پدر و مادر تست و سبب این امتحان
آنست که هر چیزی مجانس خود را دوست میدارد هر گاه او را
بجهة خصلتها دوست میدارد یعنی علم یا کرم یا رفق یا خلق پس این
دوستی حقیقت است این شخص از شیر مادرت خورده است
و همشیر تست ولی میشود بالذات او را بد داری طبیعت مکره باشد
از او با وجود این اکراه ذات او ترا منع از حرمت صفات او نکند
انکار مشکل است مبادا بعداوت ذات او که از ابو بکر است اکراه
از صفات او کنی که نور حضرت امیر است و باین واسطه هلاک شوی مومن
نباید اکراه یکسر موئی بنور مولای خود کند که باین واسطه ناصبی نشود
بفهم چه میگویم لاکن این میزان وقتی معتبر است که نفس خود را به
میزانهای یقین آزموده باشی یعنی در خود ولایت اولیای یقینی را
پس در این هنگام این میزان معتبر است و اگر نعوذ بالله در نفس
خود اکراه از بعضی اولیا هم یعنی میزانت معوج است حکمش
درست نیست هر گاه بالتمام اولیا را نعوذا بالله بطریق خطشه
یعنی آنگاه نفس تو میزان با شقیاست پس هر کس را بالذات

دوست نداری و شقی بالذات است یقیناً هر کس را بصورت عمل دوست
داری البته او شقی عارضی است و شقاوت رضاعی دارد پس معلوم
شد که معرفت اخوان بواسطهٔ قلب میشود نه بادّعا علامت دیگر
هم در بشره ندارد چرا که راست و دروغ این دنیا مخلوط بهم است حقّ و
باطلش مشوب بیکدیگر و معلوم نمیشود مگر بمیزان از اینجهة است
که قلب را شاهد در اینمقام گرفته اند و اصطلاح القلب یهدی الی
القلب در میان ناس مشهور است عجمی در مثال بمناسبت حال‌ها همیشه
میآورد که دل بدل راه دارد و این کلامیست بسیار متین پس اگر
خواهی مؤمن و مسلم را بشناسی و تمیز دهی ما بین برادر پدری و مادری
خود و میان آنکه اخوی تو شیر از پستان غیر خورده و اصلش از
تست و میان آنکه اصلش از تو نیست لیکن شیر مادر ترا خورده
پس اول قلب را امتحان کن بدوستی آل محمّد اگر آل محمّد را بلا جهة
دوست میداری و ملاحظهٔ هیچ چیز در دوستی خود نمیکنی بدانکه اولاد
ایشانی و از طینت عکس و روح ایشانی بلا شک دیگر شبهه درین
مکن مگر آنکه العیاذ بالله ایشانرا بجهة غرضی دوست داری آنوقت
دلالت میکند بر آنکه از طینت ایشان نیستی ولی فرزند رضاعی ایشانی
چون دوستی بمناسبت است و انی را با عالی چندان مناسبت نیست

حضرت

حضرت باقر علیه السّلام فرمودند که خدا ما را از اعلا علیّین خلق
کرده و خلق کرده دلهای شیعیان ما را از آنچه ما را از آن خلق کرده
و بدنهای ایشانرا خلق کرده از پست تر از آن و دلهای ایشان بما
میل دارند چرا که خلق شده اند از آنچه ما از آن خلق شده ایم
پس خواندند کلّا انّ کتاب الابرار لفی علیّین تا مقرّبون و خلق کرد
عدوّ ما را از سجّین و خلق کرد قلوب شیعهٔ ایشانرا از آنچه آنها را از آن
خلق کرد و بدنهاشانرا از دون آن پس دلهاشان میل میکند بسوی
ایشان چرا که ایشان خلق شده اند از آنچه آنها خلق شده اند پس
خواندند کلّا انّ کتاب الفجّار تا مکذّبین از این حدیث شریف معلوم شد
که دل مؤمنان مایل بآل محمّد صلّی الله علیه و آله است بالطبع و همین دلیل
آنست که از عکس طینت ایشان آفریده شده است البتّه و بازگشتن
بسوی ایشانست البتّه بطور وضوح می آزماید دل خود را بدوستی دوستان
یقینی ایشان چنانچه از حضرت امیر مؤمنان علیه السّلام مرویست
که فرمودند هر کس میخواهد بداند که دوست است یا دشمن با دل خود را
آزمایش کند اگر دوست میدارد دوستان ما را او دوست
حقیقی ماست اگر نعوذ بالله دشمن میدارد یک دوست ما را البتّه
دوست ما نیست خدمت رسول الله صلّی الله علیه و آله عرض کردند

چه طور میشود که ما شمارا دشمن داریم بعد از اینکه شناختیم فرمودند
با اینکه دشمن دارید دوستان ما را و دوست دارید دشمنان ما را پس چون
بمحبت اولیا قلب خود را آزمودی و دیدی که بسبب ظاهری ایشانرا
دوست میداری و نیست دوستی تو از بابت حاجتی یا طمعی یا خلقی یا
علمی یا غیر اینها پس یقین کن که تو از دوستانی و از جنت آمده
و بجنت برمیگردی البته یقین که از نسل رسول خدا و امیرالمؤمنین علیه السلام
و فاطمه هستی بلا شک و بلاریب سیدی هستی محمدی و علوی و فاطمی
و حسنی و حسینی تا الی قایم بدون شک و شبهه از ایشانی و با ایشان
بدانکه مثل تو درین دنیا مثل سیدی میماند که از نسل فاطمه است حنای
از غیر سادات گرفته باشد دست خود را خضاب کرده این خضاب
هیچ ضرر بسیادت او ندارد و از و هیچ ضرر بسیادت ذاتی او ندارد
و از و چیزی نمیکاهد در نزد صاحبان بصیرت محل اعتنا نیست
بر خلاف آن مثلاً کسی حنائی از سادات گرفته بدست خود خضاب
کرده آن خضاب بحال او هیچ نفع نمیکند از زمرهٔ سادات بواسطه
نشود این خضاب مثل این جسم عرضی است کسیکه روحش از
سادات عالی درجات باشد و بدنش نباشد ضرری باو نخواهد
داشت از زمرهٔ سادات بواسطه بیرون نرود بلکه هیچ محل

اعتنا نباشد مانند محمد بن ابی بکر که روایت شده است از حضرت
امیر صلوات الله و سلامه علیه که فرموده اند پسر من است از صلب
ابوبکر اگر روح از سادات نباشد و بدن باشد هیچ نفع ندارد و
محل اعتنا نیست مانند پسر نوح که خداوند فرموده انه لیس من اهلک
انه عمل غیر صالح باری هرگاه ولایت اهل بیت را و ولایت
اولیای ایشانرا در خود علانیه دیدی بدون غرض و مرض یقین کن
که از نسل ایشانی و از پرتو نور ایشانی از پرتو طینت ایشانی
مصداق دل تست که میزان عدلست چراکه امام علیه السلام میزان
عدلست مقارن حق واقع شد مطلب ثابت است و بعد هرگاه دیدی
که بیغرض از جماعت رعیت دوست داری اعمال و افعال و اخلاق آل
محمد صلی الله علیه و آله است آن شخص برادر پدری و مادری تست
بشیر مادر تو پرورش یافته است اگر خود او را دوست میداری ولی بعضی
اعمال ناشایسته در او هست بد میداری برادر پدری و مادری
تست ولی شیر از پستان غیر خورده پس و طیب لذات است و خبیث
العمل است باید بنحو التقرب جوئی بدوستی ذات و دشمنی اعمال ناشایسته
و سعی کن که مبادا بدوستی ذاتش اعمالش را دوست داری یا بدشمنی
اعمال ذات او را دشمن داری مع ذالک دلایل و شواهد زیاد

از برای اینکه دل گواه عدل است داریم از انجمله احادیثی چند است از
قول ائمه علیه السلام که بعضی از آنها اینست که شخصی از حضرت
صادق علیه السلام پرسید که هرگاه کسی دعا کند که بنده شما را
دوست میدارم چگونه بدانیم که او ما را دوست میدارد فرمودند
که امتحان کن قلب خود را اگر تو او را دوست میداری او هم ترا
دوست میدارد شخصی خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض
کرد که من والله ترا دوست میدارم حضرت سر مبارک را بزیر انداخت
پس سر خود را بلند کرده فرمود راست گفتی از دل خود بپرس
که تو در دل من چونی یعنی چه قدر ترا دوست میدارم زیرا که دل
من بمن خبر داد که من در دل تو چونم یعنی که تو چه قدر مرا دوست
میداری حاصل مطلب اینکه اگر بخواهی بدانی که من ترا چه قدر دوست
میدارم رجوع بقلب خودت کن که بچه اندازه دوست میداری
مرا این بشارتی است برای جماعت مومنین که اگر بخواهند بدانند
که امامشان چه قدر ایشان را دوست میدارد و حضرت موسی بن جعفر
علیه السلام بیکی فرمودند که اگر بخواهی بدانی که پیش من چه داری
ملاحظه کن که من در نزد تو چه دارم فصل در بیان حقوق برادران
ثقه است که بسیار مطلب بزرگی است اکابر و اعاظم از نیل آن فرو

مانده و اظهار عجز کرده اند در عظمت و جلالت آن همین بس که جابر
انصاری از حضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسید که یا بن
رسول الله جعلت فداک حق مومن بر برادر مومن چیست فرمود باید
خوشحال شود بجهة خوشحالی او و محزون شود بواسطه حزن او و جمیع امور
برادر را بانجام رساند هیچ چیز از مال دنیا بدست او نیاید مگر با برادرش
تقسیم کند تا در خیر و شر هر دو مساوی باشند جابر عرض کرد ای
سید من و آقای من چگونه اینهمه را برای مومن واجب کرده است
بر برادرش فرمود بجهة انکه مومن برادر پدری و مادری مومن است
بر ولایت جابر عرض کرد سبحان الله که میتواند اینکار را کند فرمودند
هر کس بخواهد بکوبد درهای بهشت را و داخل شود و با حوران معانقه نماید
با ما باشد در دار السلام جابر گفت عرض کردم که والله هلاک شدم
یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله چرا که کوتاهی کردم در حقوق برادرانم
عجز جابر از جهة کمال این معنی ترا کفایت کند چرا که جابر از نقبا بود که از بزرگان
شیعه است باری این امر عظیم است و خطب جسیم و بنیه این
خلق منکوس را طاقت عمل باین احکام نیست ولی چون مقام مناسب
بود فی الجمله متعرض این بیان شدم از هزار یک از آنرا شرح
دادم بدانکه برادران ثقه سه جوره اند بعضی از تو بزرگتر بعضی مساوی

برخی کوچک تر چنانچه برادران دنیا چنین اند بزرگی در دنیا بسن است
و بزرگی در ایمان بقوت ایمان پس اگر ایمان او از تو قوی تر است
از تو بزرگ تر است اگر مساوی تست هم سن تست اگر ضعیف تر است
کوچک تر از تست پس اول برادران بزرگ کند که پیش قدم شد در سرعت
سیر ایشان در صعود از حضیض جهل باوج علم و ایمان بیشتر است و تو
نسبت با ایشان مقامت اسفل است برادر بزرگ تر برای کوچک تر
قایمقام پدر است و وصی پدر است او را فی الجمله ولایتی است بر کوچکتر
اگر چه هر دو جزو پدر اند اما بزرگ تر بمنزلهٔ دستی است و کوچک تر بمنزلهٔ
انگشت پس دست نسبت بانگشت کل است و انگشت نسبت بدست جزو چون
نسبت جزئیت دارد بمنزلهٔ فرزند است بزرگ بمنزلهٔ پدر از اینجهة
استاد را پدر گویند و شاگرد را فرزند ان حق برادر بزرگ تر مانند
حق پدر است در خصوص پدر فرموده اند انت و مالک لابیک
یعنی تو و مالت هر دو مملوک پدر ید خداوند در کلام مجید در صفت
برادران فرموده و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة
یعنی برادر خود را بر جان خود اختیار میکنند اگر چه محتاج باشند به
قسمی که کفاف خود را از خود می برند و به برادر خود میدهند مقام
چیز دادن سه مقام است دادن از زیادتی مال آن انفاق و صدقه است

دادن

و دادن از کفاف یعنی آن مالی که بآن حاجت داری و معاش تو بآن میگذرد
بعضی از آنرا ببرادر خود دهی آن مواسات است هرگاه تمام کفاف را
دهی و خود را محتاج گذاری ایثار است مقام ایثار مقام ایثار پدر است و
برادر بزرگ تر ایثار را خدا بطور مطلق فرموده است اختصاصی
بحال ندارد پس باید ایثار کرد و برادر بزرگ تر را بقسمی که حشمت همیشه
بجانب او باشد و همچنین گوشت و زبانت دست و پایت و عقلت
و روحت جمع در خدمت او باشد اگر چیزی را برای خودت
نگاه داشتی و بکار بردی حق در ابر او ایثار کرده و خود را بر او ترجیح داده
و حال آنکه بایست نسبت باو مانند عبد باشی نسبت بمولا تو و جمیع عقل
و نفس و جسد با تعلق تو همه از او باشد و او اولی بالتصرف باشد
در جمیع آنچه تراست آخر نه ولی بمعنی اولی بالتصرف است و نه آیت
که خدا میفرماید انما ولیکم الله و الذین آمنوا پس خدا اولی است از تو بتو
چرا که رب تست و میفرماید والله ولی المومنین در حق رسول صلی الله
علیه و آله میفرماید النبی اولی بالمومنین من انفسهم پس بمومنین اولی اند
بتو از تو بنفس تو اگر گوئی این مخصوص ائمه است گویم لفظ عموم دارد و آل
بر ایشان واقع میشود ثانی بزرگان در جای دیگر میفرماید المومنون
و المومنات بعضهم اولیاء بعض یعنی بعضی از بعضی بزرگ تر اند

ومقام ولایت را دارند چرا که آیت ولی مطلق در ایشان جلوه کرده و از
ایشان بتو تابیده پس ایشانند اولی بجسم و نفس و روح و مال و جمیع ما یتعلق
بها مگر آنچه را که در شرع و احکام ظاهره نهی از آن فرموده باشند
زن و دلیل بر آنکه برادر بزرگ تر را باید ایثار نمود قول حضرت امیر
صلی الله علیه و آله و سلم است در کیفیت آن طبیب یونانی که اسلام
آورد و حضرت ارکان اسلام را باو تعلیم فرمود بعد از شهادت
فرمودند امر میکنیم ترا که مواسات کنی با برادرانت که مطابقند
با تو در تصدیق محمد صلی الله علیه و آله و تصدیق من و اعتقاد برای او
و برای من در آنچه خدا بتو روزی کرده و تفضیل داده است ترا بر هر کس
که تفضیل داده بجهة حاجات ایشان هر کس از ایشان در درجه پست
در ایمان او را با حال خود مساوی کنی در آنچه داری هر کس فاضلتر
از تو باشد در دین او را ایثار کنی با آنچه داری در نفس خود تا آنکه
خدا بداند که دین او در نزد تو ترجیح دارد بر آنچه داری اولیا کرام ائمه
نزد تو از اهل و عیال تو تا آخر حدیث تدبر و تفکر کن که چگونه اخوان را
بر سه قسم فرموده اند و برای هر یک حقی مقرر فرموده اند
مواسات را در اینمقام بمعنی انفاق و صدقه استعمال فرموده اند
در حق برادر کوچک آنرا جایز دانسته اند اما برادر بزرگ ترا فرموده

باید ترجیح داد بر خود شخصی را که او را ابان مینامیدند با حضرت
صادق علیه السلام مشغول طواف بود شخصی از شیعیان آمد
و اشاره کرد برا و چون خوش نداشت که حضرت را بگذارد گذاشته
برود در اثنای طواف آن شخص اشاره کرد حضرت صادق علیه
السلام او را دید فرمود ای ابان ترا میخواند عرض کرد بلی فرمود
کیست عرض کرد یکی از شیعیان شماست فرمود او مثل
تست عرض کرد بلی فرمود برو بهمراهی او ابان عرض کرد طواف را
بر هم فرمود بلی عرض کرد اگر چه طواف واجب باشد فرمودند بلی
ابان گوید رفتم چون باز گشتم خدمت آنحضرت رسیدم پرسیدم
از حق مؤمن بمؤمن فرمود ای ابان از این سؤال بگذر و مخواه
عرض کردم چرا فدایت شوم اصرار کردم فرمود ای ابان چون
کسی را یافتی با این صفت باید قسمت کنی با او نصف مال خویش را
پس ملاحظه فرمود بمن و دید تعجب کردم فرمود آیا نمیدانی که خدا
در قرآن یاد کرده است کسانی را که ایثار بر جان خود میکنند
عرض کردم چرا که با او قسمت کردی اگر به نصف ایثار نکردی تو
و او مساوی شدید وقتی ایثار کرده که از نصف دیگر با و بدهی
بالجمله اگر مؤمنی باید خود را و جان و مال و جمیع متعلقات خود را

مال خدادادی وایثار نمائی شکر نعمت و رسم عبودیت آنست که جمیع
آنها را در راه مولای خود صرف کنی پس چون در مؤمنی به یقین
که نور مولای تو بیشتر است از آنچه در تست صرف مال خود را و رو
سزاوارتر و اولی از صرف آن در خود است که ظلمت نفس اماره
در تو بیشتر است اگر صرف خود کنی صرف ظلمت نفس اماره کرده
و او را بر نور خدا ترجیح داده و این با عبودیت نمی سازد پس باید
مال مولا را بمصرف او برسانی خود را شریک با او مکنی که در این مقام
مشرک شوی بل کافر که نفس خود را بر نور مولای خود ترجیح داده
بفهم که چه گفتم که مقام خطر است و این سعادت نصیب هر کس
نیست و این عمل کار هر کس نبود حضرت عسکری صلوات الله و سلامه
علیه میفرماید که راه خدا شیعیان ما یند صرف میکنند مال را اگر در راه
مولا ایثار میخواهی باید بذل شیعیان نمائی آنها را احق بجان و مال
خود دانی چرا که خدا احق است بتو از تو آنجا ظاهر تر است حضرت کاظم
علیه السلام میفرماید هر کس نتواند که پیشکشی از برای ما آورد
پیشکش برد برای صالحین اخوان خود تا ثواب پیشکش ما برای او نوشته
شود و فرمود هر کس نتواند بزیارت ما آید زیارت کند برادران
صالح خود را ثواب زیارت ما برای او نوشته شود پس ایثار

مؤمن

مؤمن ایثار خدا است ایثار نفس ایثار شیطان نشنیده که حضرت صادق
علیه السلام فرمود که روح مؤمن متصل تر است بنور خدا از نور شمس
به شمس و فرمود که خدا مؤمن را از نور خود آفریده ایضا فرموده
که خدا مؤمن را از نور عظمت و کبریائی خود آفریده پس هر کس طعن بر
مؤمن زند یا رد کند بر او رد بر خدا کرده و در عرش قلب خود یقین
در ولایت خدا نیست در نطفه او شیطان شریک است و فرمود اگر پرده
برداشته شود و به بینید اتصال مؤمن را بخدا خاضع گردید برای
مؤمن و مطیع او شوید حضرت عسکری علیه الصلوات و السلام فرموده
که دوستان و شیعیان ما از ما یند همه ما مثل یک جسد میمانیم بر ما زکوة
حرام است پس بدانکه مؤمن نور خدا است و متصل بخدا است از شعاع
آفتاب بآفتاب پس چون نور خدا است و متصل بخدا است باید او را بر جمیع
واجبات و مستحبات ترجیح دهی و البته خدمت او اعظم است از نماز
و روزه و حج و جهاد و خمس و زکوة و او نور خدا او جلوه خدا است
چرا که خدا بهتر است از نماز و روزه و خمس و زکوة و حج و جهاد پس اگر
کسی هستی که میخواهی خدا را بر نفس اماره خود که ظل شیطان است ترجیح
دهی در جمیع امور باید مؤمن را بر خود ترجیح دهی چرا که خدا را ترجیح
نمیتوان داد مگر بترجیح مؤمن از جهتی که خدا دست رس بکسی نیست

که او را ترجیح دهند باید بهند معامله با مؤمن معامله با خدا است آیا
نشنیدهٔ آنحدیث را که خدا کسیرا عتاب میکند در روز قیامت
و میفرماید من مریض شدم چرا مرا عیادت نکردی عرض میکند
خدایا تو مریض نمیشوی میفرماید فلان بندهٔ مؤمن مریض شد عیادت
نکردی باز میفرماید من از تو طعام خواستم چرا ندادی باز بهمان
طور میفرماید از تو آب خواستم چرا ندادی پس معلوم شد معاملهٔ با مؤمن
معامله با خداست ایثار او ایثار خداست پس نمیدانم اگر خدا ترا ندا
کند میگوئی میخواهم بروم نماز کنم یا میگوئی میخواهم بروم زکوة
و خمس بهم کار دارم یا جواب ندای او خواهی داد چه بسیار
صلحای دانرا می بینم اوقات خود را صرف دعا و نماز و قرائت
قرآن میکنند عبادت را در همان میدهند مطلقا حقی از مؤمن
ادا نمیکنند عذرشان اینست که من مشغول دعایم یا قرآن چه خوبست
باو بگویم جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو خانه می بینی و
من خانه خدا می بینم بعینه مثل آنست که جائی کسیرا احرامت
داری و بصاحب جا به اهانت نمائی اسب سلطان را خدمت کنی
اگر احضار کند اجابت نمائی گوئی بکاری اشتغال دارم نمی توانم
بیایم مثل آن میماند که تعظیم منبر رسول الله میکنند و اولاد او را متحمل

نمیشوند چه عبادت را بر مؤمن ترجیح میدهند و حال آنکه یک ساعت
با او نشستن ثواب دوازده هزار ختم قرآن را دارد و امام علیه
السلام وقتی را نظر بکعبه کرد و فرمود تو بسیار حرمت داری
اما حرمت مؤمن از تو بیشتر است فرمود مؤمن اشرفست از قرآن
و مؤمن اشرفست از قرآن و کعبه آه آه آه انقدر این امر مخفی ماند که
مطلقا اثرش در میان جماعت نیست بلکه از ذکرش وحشت مینمایند
نقلست از جماعت فرنگیها که گفته شد ما در ولایت خود شورا کردیم
دیدیم نماز نفعی ندارد ترک کردیم حال مردم روز کار هم در اسلام
شوری کردند هر چه از دین ضرری بجائی نداشت و مایهٔ نمیخواست
آنرا گرفته عبادت انگاشته آنچه مایه میخواست از جاه و مال شورای
کرده بالقطع دیدند ضرر دارد ترک کردند انقدر که از خاطرها محو شد
بطوریکه گویا از شریعت نیست و نبوده ابدا باری حق مؤمن آنست
که او را بر جمیع عبادات و طاعات جان و مال و عرض و ناموس و اعضا
و جوارح و اهل و عیال و حرکات و سکنات و شهوات و میلهای خود
ترجیح دهی و همه را در راه او صرف کنی هر گاه غیر از این نمودی صرف
خدا نکردهٔ در راه نفس اماره که ظل شیطانست صرف کردهٔ هر که
خواهد تصدیق کند هر که خواهد تکذیب هر کاری که میخواهی بکن خدا آید

وبدست او برسد باید در راه مومن خرج کنی هرگاه خرج خودت هم میکنی
باید باین نیّت کنی که این قوت را میخورم بجهة قوت یافتن در خدمت
دوستان خدا هرگاه سرمه بچشم کشی نیّت آن کنی که چشم روشن
گردد در ملاحظه کارهای خاصان خدا اگر جامه پوشی نیّت آن کنی که چشم
روشن گردد که خود را از سرما و گرما حفظ مینمایم از برای فرمان
برداری شیعیان هرگاه خانه ابتیاع نمائی قصدت این باشد
که حفظ جان و مال را مینمایم بجهة صرف ایشان هرگاه حیوانی خواهی
بجهة آن خواه که سوار شوی در خدمت ایشان کوشش نمائی هرگاه
غیر از این نیّت باشد نفس خودت را که ظلّ شیطانست بر آنکه نور
رحمن است ترجیح داده و مشرک شده بلکه از شهر و ولایت دور شده
به تیه ضلالت افتاده هرگاه قوّه تحمّل این فقرات را داری این کلمات را
بخوان و الّا بگذار و بگذر که از برای آن اهل دیگریست جدا کانه این
مقام اعظم فرایض خدا است و بزرگتر امتحان اوست درین
دار و نا نکته خوبی بخاطرم رسید که مناسب این مقام است خدمت
اخوان عرض میشود یکی از اسرارها که در زمان ظهور جناب امام
عصر عجّل الله فرجه بایست الظهور برسد و جمیع ناس از اعلی و ادنا
با آن عمل نمایند همین امر ایست که در حقّ مومنان بتفصیل عرض کردم

وتتمه اش را هم انشاء الله عرض میکنم امینت که بزرگان دین که از اعیان
و انصار آن بزرگوار هستند این احکام را که می شنیدند گویند بسیار مشکلست زیرا
این تکلیف رفتن لهذا اقرار میدهند در خدمت آن بزرگوار که علیایت
بطی الارض عالم را طی کنیم به پشتم کسی دیگر غیر از شما هست که این ادعا را کند
گفت و امر او سهل تر باشد یا خیر هرگاه یافت شود مطیع او شویم و الا باز
نموده تعبّداً بزیر این بار میرویم حدیث طولانی است همین قدرش
مناسب حال این مقام بود پس حضرت اذن میدهد ایشان را کیفیت در باب
حقیقت است هرگاه بخواهید در آن رجوع کنید حاصل کلام آنکه
آنقدر بدانکه کمال برای کسی حاصل نشود تا عمل برای خدا نکند و عمل
برای خدا بالتّمام خدمت کردن بموالیان خداست والله خدا اغنی بالذات
است و مبرّا از احتیاج نبیّ خاصش و ولی خاصش هم مستغنی
از احتیاج خلق هستند پس آنچه خدمتی که خداوند از بندگان از
روز ازل خاسته بنسبت بمومنان خواسته و بدین معنی آنکه امام
علیه السّلام میفرماید امر ما صعب است بل مستصعب هیچکس متحمّل
نمی شود مگر نبیّ مرسل یا ملک مقرّب و در ابتداء شرائطش
همین کیفیّت است که ذکر شد پس لازمه خدمت خدا و نبیّ و ولی
خدمت صاحبان و موالیان و شیعیان و دوستان و محبان

ایشان است سخن بطول انجامید و باعث تکسر حال مستمعان گردید
واز همونشی وانیسی طبعًا بسیار ملول گردیده ام بقسمی که دیگر
میل تکرار پیش از این در این مقامات ندارم چنان اهل زمانرا
بی اعتنا [illegible]یم که میل گفتن ندارم بسیار افسرده شدم هرگاه
مطلب باقی نبود در همین جا ختم میکردم از بابت نقصت مطلب
لابدًّا بطور اختصار فی الجمله عرض مینمایم که لامحاله مطلب ناقص نماند
عرض کردم که خدمت خدا خدمت اولیای خدا است خالصًا ومخلصًا
احیانا هرگاه عملی از روی ریا هم باشد بیک لحاظ خوب است چون
خدمت بایشان باعث سرور ایشان میشود سرور ایشان هم سرور
خدا است حضرت صلی الله علیه وآله میفرماید هرکس مؤمنی را
مسرور کند مرا مسرور کرده است هرکس مرا مسرور کند خدا را
مسرور کرده است دیگر حضرت باقر علیه السلام فرموده
هیچ عبادتی بپایان سرور مؤمن نمیرسد وهمچنین حضرت
صادق علیه السلام میفرماید که خدا وحی کرد بداود ع که بنده یک
ثواب میکند من بهشت خود را برای او مباح میکنم راوی عرض کرد
آن حسنه کدامست فرمود مسرور کردن بنده مؤمن منست
اگرچه بیک دانه خرما باشد وفرمود گمان نکنند کسی که مؤمنی را

مسرور کرده تنها همان او را مسرور کرده بلکه والله رسول خدا را
مسرور کرده هرکه رسول را مسرور کرده جناب کبریائی را مسرور
کرده بدیهی است که پس از این حزن خدا ترا نخواهد پس با وجود این
عمل بار با هم خالی از اجر نیست هل جزاء الاحسان الا الاحسان
آیا جزای احسان چیست جز احسان بلکه عرض میکنم که تو مؤمنی را هرگاه
مسرور کنی جمیع اعمال او قبول است که ام ثواب از سرور مؤمن عظیم تر است
حتی آنکه مثل نماز و روزه وجمیع عبادات است چنانکه دانستی شاعر بد گفته
اگر خدای نباشد ز بنده خوشنود شفاعت همه پیغمبران ندارد سود
پس اگر مؤمنی ز تو خوشنود نباشد لا یشفعون الا لمن ارتضی یعنی شفعاء
روز قیامت شفاعت نکنند مگر برای کسیکه خدا از او خوشنود باشد
بفهم چه میگویم تعجب مکن که مؤمن نور خداست و امرا داز اینها اعظم است هرگاه
بعضی از این خلق منکوس متنبه نشوند متحمل این امانت عظمی بشوند می گفتم
چیزهائیکه هیچ گوشی نشنیده باشد جناب مولوی چه خوب میفرماید
گر نبودی سینه‌ها تنگ و ضعیف   ورنه بودی خلق محجوب و کثیف
در مدیحش داد معنی دادمی   غیر ازین منطق لبی بگشادمی   باری بعضی
دیگر از حقوق مؤمن آنست که در اخبار وارد است از حقوق ظاهره
آنها است سؤال بسیار از مؤمن جایز نیست وسبقت بر او در جواب

هرگاه چیزی از ایشان بپرسد الحاح بر او نکنند هرگاه اعراض کند متعرض
ایشان نشوند هرگاه بر او داخل بشوند جمعی باشند سلام بر همه کنند بعد بر
خصوص او را تحیت کند پیش روی او بنشین پشت سرش منشین بچشم
خود بر او اشاره مکن دست خود را در وقت صحبت بسوی او حرکت مده
نزد او بسیار مگو فلان کس چنین گفته و فلان چنان کرده بر خلاف صحبت
او ملول مشو چرا که مثل عالم مثل نخله است که انتظار باید کشید که
کی از او دانه خرما افتد سر او را فاش مکن پیش او کسی را غیبت مکن
حفظ حرمت او را پیش روی او و پشت سر او بدار عیب جوئی او منما
هرگاه او را خدمتی باشد بر سایرین ترجیح ده قول او را برابر او رد مکن
طعن بر او مزن حکم و امر او را مخالفت مکن مشورت او را خلاف
مکن اجلال و اکرام نما او را و امثال اینها ست استاد تو عشق است
چه انجا رسی او خود بزبان حال گوید چون کن در این فصل بهمین قدر
اکتفا کنیم دویم کیفیت برادران هم رتبه و هم مقام تو است
حق ایشان از تو آنست که آنها را با خود مساوی کنی در هر چه داری
تفصیل حقوقشان بسیار است از آنجمله حضرت صادق علیه السلام
فرموده که مسلم برادر مسلم است بمنزله چشم او ست آئینه او و دلیل
او ست هرگز خیانت نمیکند با او گول نمیزند او را ظلم باو نمیکند

دروغ باو نگوید غیبت او را نکند ایضاً فرموده مومنان بعضی
خدمتکار بعضی هستند باز فرمود حق مومن بر برادرش آنست
که گرسنگی او را سیر کند و عورت او را بپوشاند غم او را زایل
کند قرض او را ادا کند اگر بمیرد خلیفه او باشد بر سر اهل و اولادش
کسی از حضرت صادق علیه السلام پرسید که حق مومن بر مسلم چیست
فرمود هفت حق دارد که واجب است که هرگاه یکی از آنها را ضایع
کند از ولایت خدا و طاعت خدا بیرون رفته از فیض خدا بهره
و نصیبی ندارد عرض کردم فدای تو شوم چیست آن هفت
چیز فرمود من بر تو مهربانم می ترسم بگویم ضایع کنی و حفظ
نکنی دانسته عمل نکنی عرض کردم لا حول و لا قوة الا بالله فرمود
آسانتر آنها آنست که دوست داری برای او آنچه برای خود دوست
داری ناخوش داری برای او آنچه برای خود ناخوش داری
حق دوم آنکه از غضب او اجتناب نمائی رضای او را متابعت
کنی و امر او را اطاعت وانی سیم آنکه کمک کنی او را بنفس خود
و زبان و دست و پای خود حق چهارم آنکه چشم او و دلیل او
و آئینه او باشی حق پنجم آنکه تو سیر نباشی او گرسنه
تو سیراب نباشی و او تشنه تو پوشا نباشی و او برهنه

ششم آنکه هرگاه تو خادمی داشته باشی و او نداشته باشد واجب است
که خادم خود را بفرستی که جامهٔ او را بشوید و طعام او را بپزد و جامهٔ
خواب او را بگستراند حق هفتم آنکه قسم او را صادق دانی و تصدیق کنی دعوت
او را اجابت نمائی مریض او را عیادت نمائی بر جنازهٔ او حاضر شوی
اگر فهمیدی حاجت دارد و پیشی بگیری در برآوردن حاجتش قبل از سؤال کنی هرگاه چنین
کنی ولایت خود را متصل بولایت او کرده فصل در فضیلت
ادای حقوق اخوانست و از آنچه از آثار بر آن مترتب میشود بدانکه
خدا ذاتیست احدی از ادراک خلایق برتر چون احد است چیزی
باو نسبت نمیگیرد و او منسوب بچیزی نمیشود و او چون در قدم است
و از حدوث و ادراک و حوادث برتر است هیچ خلقی ادراک
او را نمیتوانند نمود و اشاره باو نمیتوان کرد سابقاً در منظومات
شرح این مقالات شد در اینجا هم اجمالاً بقدر ضرورت عرض
میشود اوّل تجلّی که خداوند فرمود بنور محمّد و آل محمّد صلّی الله علیه و آله نمود
و بدو ایجاد کاینات را قرار داد چنانکه ختم باشان خواهد فرمود
در زیارت مکرر نخوانده بکم فتح الله و بکم یختم یعنی بر شما
خدا افتتاح کرد ایجاد جمیع ممکنات را و بشما ختم کرد و ایضاً فقرات
زیارت است لا یسبقه سابق و لا یلحقه لاحق و لا یطمع در ادراکه تجلّی
ایشان

ایشان اوّل تجلّی خدایند ایشان را خدا هزار دهر قبل
از ایجاد مردم دیگر آفریده پس ایشان هم از ادراک و قرن
خلایق برترند اوّل تجلّی ایشان پیغمبرانند بعد شیعیان ایشان که خدا
از شعاع ایشان آفریده در اینصورت شیعیان ظهور ایشانند چون
ایشان نور خدایند بواسطه دست رسی بایشان ممکن نیست بلکه محالست
پس واسطه فیما بین شیعیان میباشند بجهة اینکه شیعیان در یک مرتبه
و یک عرض واقع شده اند آیا نمی بینی که چشم تو از جمیع ملک هیچ
نمی بیند مگر الوان و اشکال را که در عرض اوست و گوش از جمیع ملک
هیچ ادراک نمیکند مگر اصوات را که از عرض اوست و همچنین است
که حضرت امیر میفرماید انما تحدّ الادوات انفسها و تشیر الآلات الی
نظائرها یعنی ادوات تحدید بنفس خود میکنند و آلات اشاره بنظیر
خود مینمایند و فرموده هرچه تمیز دهید باد قیق اوهام خود در نازک
تر معانی آنها مخلوقست مثل شما برمیگردد بسوی شما پس آنچه
شیعیان ادراک کنند مخلوقیست مثل ایشان و اما الآلات و مظهر
نمایش ایشانند در مقام نظیر چون نظیر ایشانند بجز اینکه
اشاره بایشان بشود بجهة شناسائی چاره نیست و همچنین خدا را
ظهوری جز محمّد و آل او نیست ایشان را ظهوری جز شیعیان هر کس

چیزی کسبی نسبت میدهد آن نسبت راجع بظهور او میشود نه ذات
چنانکه زید آمد راجع ببدن او میشود و گفت راجع بزبان او و دید راجع
بچشم او و تصور کرد بخیال او و فهمید بعقل او و همچنین باقی اضافات
پس اضافه چیزی بذات محالست و چون مطلب واضح شد با دلیل
میرویم بسر صحبت توحید لیکن از مجاز که قنطره حقیقت است
واضح روشن بلا شک و شبهه بدان که آنچه بخدا اضافه میشود راجع
بصفات است و آنچه راجع بصفات شود همان رجوع رجوع بسوی خداست
انا لله و انا الیه راجعون یعنی بازگشت ما بامر خداست و خدا بازگشت بامر را
بازگشت بخود نامیده است چراکه امر او صفت اوست فلما آسفونا
یعنی چون ولی ما را محزون کردند حزن ولی را حزن خود نامید و بفهم
چه میگوییم الی ربها ناظره یعنی بسوی نعمت خدا نظر میکنند خدا
نظر بنعمت را نظر بخود نامیده و همچنین آنچه راجع بخداست راجع بصفت است
و آنچه راجع بصفت است راجع بخداست حضرت امیر علیه السلام میفرماید
رجع من الوصف الی الوصف یعنی برگشت از صفت بسوی صفت است
حضرت صادق علیه السلام الله علیهما میفرماید فلما آسفونا انتقمنا
منه فاغرقناهم اجمعین یعنی چون ما را محزون کردند انتقام کشیدیم
پس همه را غرق کردیم فرمود خدا محزون نمیشود مانند حزن ما

ولکن

ولیکن دوستانی برای خود خلق کرده است که ایشان محزون
میشوند و خوشحال میشوند و ایشان مخلوقند و مربوبند پس قرار داده
است رضای ایشان را رضای خود و سخط ایشان را سخط خود و بعد
فرمود من یطع الرسول فقد اطاع الله یعنی هر کس اطاعت کند رسول
خدا را اطاعت کرده است و هم باز میفرماید ان الذین یبایعونک انما یبایعون
الله یعنی کسانی که با تو ای رسول بیعت میکنند با خدا
بیعت کرده اند و اینها همه چنانست که ذکر کرده ام و همچنین است
رضا و غضب و غیر اینها از چیزهائیکه باینها شباهت دارد
هرگاه قائل شویم که بموجد حزن و ملال نرسد و حال آنکه او احداث
کرده است آن دو را و ایجاد کرده اوست هر آینه جایز گردد برای
گوینده که بگوید موجد هلاک میشود روزی چراکه در او ملال و غضب
بهم رسید و او را تغییر داد پس ایمن از هلاکت نباشد هرگاه چنین
باشد موجد از آنچه ایجاد کرده است تمیز داده نشود و قادر از
مقدور و خالق از مخلوق معلوم نشود تعالی الله عن هذا یقولوا
علواً کبیراً او خالق چیزهاست نه بجهة حاجتی چون بیحاجت
شد حد و کم و کیف در او محالست بفهم این مطلب را تمام شد حدیث
شریف در آن تدبر کن تا از برای تو هزار باب از آن مفتوح شود

پس معلوم شد که جمیع احوالات و صفات مختلفه که اضافه بر خدا میشود
و معنیش اضافه باولیاست چراکه اولیا خود را فانی کرده اند و خدای
خود را آشکار مانند بلوری که خود را نماید مگر پشت سر خود را
چون برابر چشم گذاری گوئی خط را دیدم و حال اینکه ندیدی مگر آنچه
در بلور است چون بلور فانیست اضافهٔ او اضافه بخط است و
هکذا پس معلوم شد که هر کاری که برای مؤمن کنی برای خدا کرده
قطعاً همچنین هر خلاف که با مؤمن کنی خلاف بخداست در حدیث قدسی است
خدا میفرماید که هر مسلمی که مسلمی را زیارت کند او را زیارت نکرده
مرا زیارت کرده است ثواب او بر ذمهٔ من است راضی نمیشوم برای
او ثوابی جز بهشت حضرت صادق علیه السلام فرمود هر کس زیارت
کند برادرش را در خانهٔ او خدا میفرماید مرا زیارت کرده ثواب
او بر ذمهٔ من است راضی نمیشوم برای او ثوابی را جز بهشت حضرت
صادق علیه السلام میفرماید که رسول خدا فرموده که هر کس زیارت
کند برادرش را در خانهٔ او خدا میفرماید او مهمان من است و زایر
من بر ذمهٔ من است طعام او و من واجب کردم برای او بهشت را حضرت
صادق علیه السلام فرموده کسیکه زیارت کند برادر خود را لله
چه در حالت مرض و چه در حالت صحت بدون حیله و مکر خداب

باریتعالی موکل کند هفتاد هزار ملائکه را که از قفای او ندا کنند که طبتی
تو برای تست بهشت طیب شما هستید زوّار خدا و واردان بر خدا
این ندا را میکنند تا وارد منزلش شود حضرت موسی بن جعفر
سلام الله علیهما فرمود کسیکه بیاید برادر مؤمنش نزد او بحاجتی
او رحمت خداست که خدا بسوی او فرستاده است هرگاه اجابت
نماید حاجت او را و اطاعت بفرمایش او کند متصل کرده است
و نفس را بولایت ما که آن متصل است بولایت خدا و اگر رد کند
او را از حاجتش و قادر بر قضای آن باشد خدا مسلط کند بر او ماری
از آتش که او را در قبرش بگزد حضرت صادق علیه السلام میفرماید
خدا مؤمنان را از نور عظمت و جلال و کبریائی خود آفریده پس
هر کس طعنه بر مؤمن زند یا رد کند بر او قول او را به تحقیق که او رد
خدا کرده است در عرش در ولایت خدا نیست لمثل هذا فلیعمل
العاملون اذالک خیر نزلا ام شجرة الزقوم مراد منافقان و کفّار
باشند هرگاه کسی آنها را صله کند خدا را قطع کرده اگر تشنه
ایشان را سیراب کند بخدا عداوت کرده و کفران نموده نعمت منعم را
صرف دشمن او کرده او را قوی کرده و حق خدا را ضعیف نموده
والله احیاء اهمه اسباب وی قتل اولیاست و عطای بایشان مساوی

غضب اولیا است اعزاز ایشان مساوی اذلال اولیا است اکرام ایشان
مساوی اهانت اولیا است حب ایشان مساوی بغض اولیا است شکر
ایشان مساوی بکفر اولیا است سؤال از ایشان مساوی استکبار
بر اولیا است خضوع بر ایشان مساوی تکبر بر اولیا است تشبه
بصورت ایشان مساوی عبوس بصورت اولیا است جمیع آنچه
باولیا شده از نیک و بد راجع بخدا است همین کفایت میکند که حضرت
هادی درحق صوفیه فرموده که هرکس زیارت ایشان رود چنانست
که یاری کرده است یزید بن معاویه را و ابوسفیان را اینقدر را بدانید
که پست ترین طوایف صوفیه اند و همه صوفیه مخالف ما هستند و طریقه
ایشان مخالف طریقه ما است نیستند ایشان مگر نصاری یا مجوس
این امت تا آخر حضرت رضا فرموده کسیکه صوفیه در نزد او ذکر
شود و رد نکند بر ایشان بزبان یا دل خود از ما نیست هرکس انکار
کند ایشان را گویا بکفار پیش رسول خدا جهاد کرده حضرت صادق
علیه السلام فرموده اند که صوفیه اعدای ما هستند هرکس میل کند
با ایشان از ایشان است و با ایشان محشور است هرکس اقوال ایشان را
تاویل کند از ما نیست ما از او بیزاریم فصل در گرفتن در تاکید برادران
و اخوان و تنها از ثمرات و منافع ایشان نیست اگر چه از مخالفت

زبان

زبان طبعم منصرف شده است از اینکه تفصیل زیاد بدهم لهذا از بابت
خالی نبودن عریضه دو سه کلمه عرض مینمایم تا فی الجمله خود با این خیال
بیفتی و فکری در حق خود کنی اینقدر را بدان که در این دار دنیا
جماعت انسانی که هستند مدنی الطبع آفریده شده اند چنانکه مکرر در این
رساله ذکر شده است امر مدینه هم منتظم نشود مگر باجتماع یک نفر
از افراد نوع انسانی نتواند که بجمیع مهام خود برسد لابد باید هر کسی
کاری متحمل شود و محتاج و افتاده را متکفل شده باشد بعد امر معاش
کل منتظم گردد بدیهی است که این امر بطور کمال صورت نبندد
مگر باهتمام تام در آن صورت نگیرد مگر با اخوت که حاصل آن محبت است
پس هرگاه اخوت در میان افراد بنی آدم محقق شود حاجت
یکدیگر را بطور صدق و صفا و بدون مکر و حیله برآورند هر یک از عیش و زندگانی
خود بهره تمام ببرند با سکون نفس و اطمینان قلب و راحت بجهة هر یک
تا ثمره زندگانی را دریابند این فوزی عظیم است که ما فوق ندارد در حقیقت
که گویا از آن ممکن نیست جمیع مردم طالب همین معنی هستند ولی از
بالش داخل نمیشوند از آنجهة باین معنی نمیرسند مانند کلاب و جیفه همه دشمن
یکدیگرند و یکدیگر را میدرند احدی از عداوت احدی از بابت مکر و حیله
که دارد ایمن نیست نهایت بیچیزی دنیا همین است پس معلوم شد که برادر

در دنیا باعث راحت جان و نفس است در جمیع موردات چراکه اگر دروغ نگوید اگر
معامله کند ظلم نکند اگر وعده کند خلف نکند و اگر بخواهی اجابت کند حاضر گردد و معین
و یاور تو گردد و اگر غایب باشی خلیفهٔ تو باشد کدام راحت در دنیا از
صحبت چنین کسی اعظم خواهد بود پس باید سعی در اتحاد اخوان خاصه
و عامه نمود چنانچه حضرت امیر علیه السلام میفرماید هزار دوست بسیار نیست یک
دشمن بسیار است اینست که لقمان حکیم به پسرش فرمود بگیر
هزار دوست که بسیار کم است و مگیر یک دشمن که آن یک بسیار است و
حضرت صادق علیه السلام فرمود بسیار بگیرید در دنیا اخوان صادق
و راست چراکه آنها نفع میدهند در دنیا و آخرت اما در دنیا
حاجتهای دنیا و آخرت را بر می آورند ایضاً فرموده است که هر کس
یک برادر پیدا کند در راه خدا یک خانه در بهشت استفاده کرده است
باری ثمرهٔ دنیائی آن زیاده از شماره است از آنچه عرض شد نوع مطلب
بدست آمد اما ثمرات آخرت آن از حصر و حد بیرون است بعضی از آنها اینست
که برادر در حق برادر دعا میکند و آن دعا حکما مستجاب است چراکه تو از
آن زبان گناهی نکرده زبان برادر تو زبان بیگناهی است پس آن دعا
البته مستجاب است و همچنین است معین و یاور تو در تقوی چراکه اگر
رفیقی که تقوی با [illegible] که [illegible] البته [illegible] تو را مایل آخرت

وزهد در دنیا کند و همچنین شفیع تو خواهد بود در آخرت بلیو داخل
بهشت نشود و این امری عظیم است شک در شفاعت مؤمن
در حق برادرش نیست بلکه اول شفاعت او در حق برادر اوست
بعد در سایرین ثمرهٔ دیگر هر گاه برادری آن صفتها که گفتیم کسی بگیرد
دلیل و هادی معلم اوست با بنو اسطه خیر دنیا و آخرت را دریابد دیگر
آنکه آینهٔ اوست عیوب او را با او میگوید و از آن اجتناب میکند انسان
خود عیب خود را بر نمیخورد دیگر آنکه دوستی برادران با یکدیگر متصل
بدوستی خدا میشود بلکه بعینه همان دوستی خداست و حقیقت
ایمان همان دوستی است چنانکه حدیثی است که در دنیا غیر از دوستی
مگر چیزی دیگر هست که منفعتی داشته باشد هر گاه رفیقی بگیری یا
داشته باشی میدانی بنده چه میگویم هر کس دوستی ندارد در دنیا
حقیقت ایمان را نیافته دیگر آنکه هر کس که معنی دوستی را فهمیده
باشد دوست خدا و دوست خاصان خدا میشود ابداً خاضع
و خاشع و لیّن و سهل و رقیق القلب میشود و هکذا هر گاه بخواهم تفصیل
حال اخوان را شرح دهم از خواص و عوام و معنی اخوّت را با آن شرایط
که پیشوایان دین مبین فرموده اند شرح دهم مثنوی هفتاد من
کاغذ شود باید اجزای چند [illegible] نمایم [illegible] ضایع دیگر بکنیم

تا سالهای دراز باز منتظم نگردد و حال آنکه از جهت امور دنیا و علامت
خاطر حوصله بیشتر از این باز اندارم از آنچه عرض کردم صاحب شعور آیه
استخراج بعضی رموزات دیگر را نماید مجملاً بدانکه هیچ استفاده در دنیا
و آخرت از استفاده اخوان بهتر نیست و لذتی برای انسان جز لذت
محبت اخوان متصور نیست انسان از انسان باین لحاظ لذت میبرد
حیوان با آب و علف همین قدر باین این مبحث کافی نیست فصل در تعداد
عدد برادران که باید هر کس چند نفر برادر گیرد و از عهدهٔ حقوق چند
کس میتواند برآید که عسر و حرج نشود بدانکه اخوان چنانکه فهمیدی
چند طبقه هستند بعضی اخوان معاشرین خاصه از آنها هر چه بیشتر
باشد بهتر است چنانکه حضرت امیر ع فرموده که هزار نفر هم بسیار
نیست بلکه باید خاصه اهل مدینه با هم برادر باشند چون در مدینه فرق
مختلفه بسیار بودند امّا ظاهراً زبان تصدیق حال یکدیگر را میکردند
بقدر همان با ایشان راه رفتن ضرری ندارد از بسیاری آنها عسر و حرج
لازم نمی آید برای تو پس هر چه زیاد باشد تمام دنیا و آخرت
تو بهتر بانجام میرسد و قلیلیت بیشتر در راحت خواهد بود امّا اخوانی
که باید شب و روز مواظب خدمت ایشان باشی و ادای حقوق ایشان را
نمائی و ادای حقوق ولایت ایشان تقرّب بخدا بجوئی آنها دو مرتبه اند

یکی

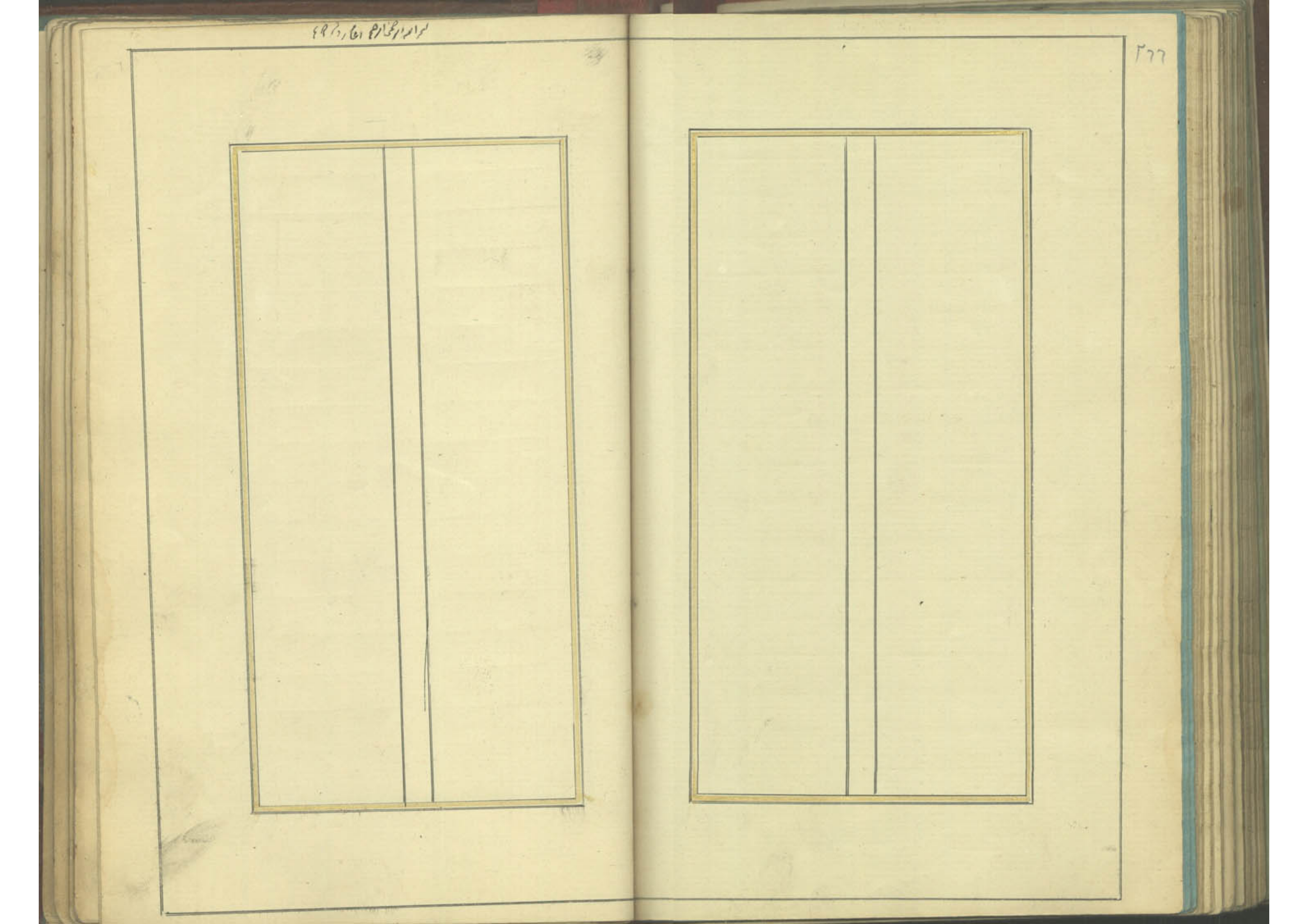
یکی آنکه بزرگتر است جای پدر تو دارد دویمی آنکه رفیق سلوک و
رفتار است مساوی تست یا اندک تفاوتی با تو دارد که چندان باعتبار
نمی آید امّا آن اول که اگر کسی در عمری یکی از آنها را یابد بفیض دنیا
و آخرت فایز شده است و این نعمت همه کس را میسر نباشد
و امّا اخوان طریق حدّ اعتدال ایشان آنست که اقلّ از بابت لابدّی
که ممکن نمیشود از چهار نفر کمتر نباشند چرا که این چهار نفر بمنزلهٔ ارکان
عرش رحمانند و آن برادر بزرگتر آیهٔ رحمن مستوی بر عرش
ایشان که این چهار نفر و جور این چهار هر چه باشد تا صد هزار همه
مطیع و منقاد او بید از امر و نهی و بیرون نمیروند کسیکه بخواهد سلوک
نماید بسوی خدا لابدّ است که باید او را رفیق باشد هر گاه کسی بخواهد
بدون رفیق سلوک نماید البتّه مجنون شود و شیاطین براو مسلّط
گردند عاقبتش بضلالت منتهی شود عادة الله جاری نشده است
بر آنکه کسی بمنزل برسد بجز این چنبر الّا که یکی از آنها اخوی بزرگتر
است که هادی و دلیل و راهنما است و حلّال مشکلات آن برادر است
باقی دیگر برادران سالک موافق شاهد بر این معنی قول رسول صلّی الله
علیه و آله است که فرموده الرّفیق ثمّ الطریق (السّفر) کلام نبی ظاهرش منطبق
بر ظاهر است و باطنش منطبق بر باطن در روایتی الرّفیق ثمّ الطّریق

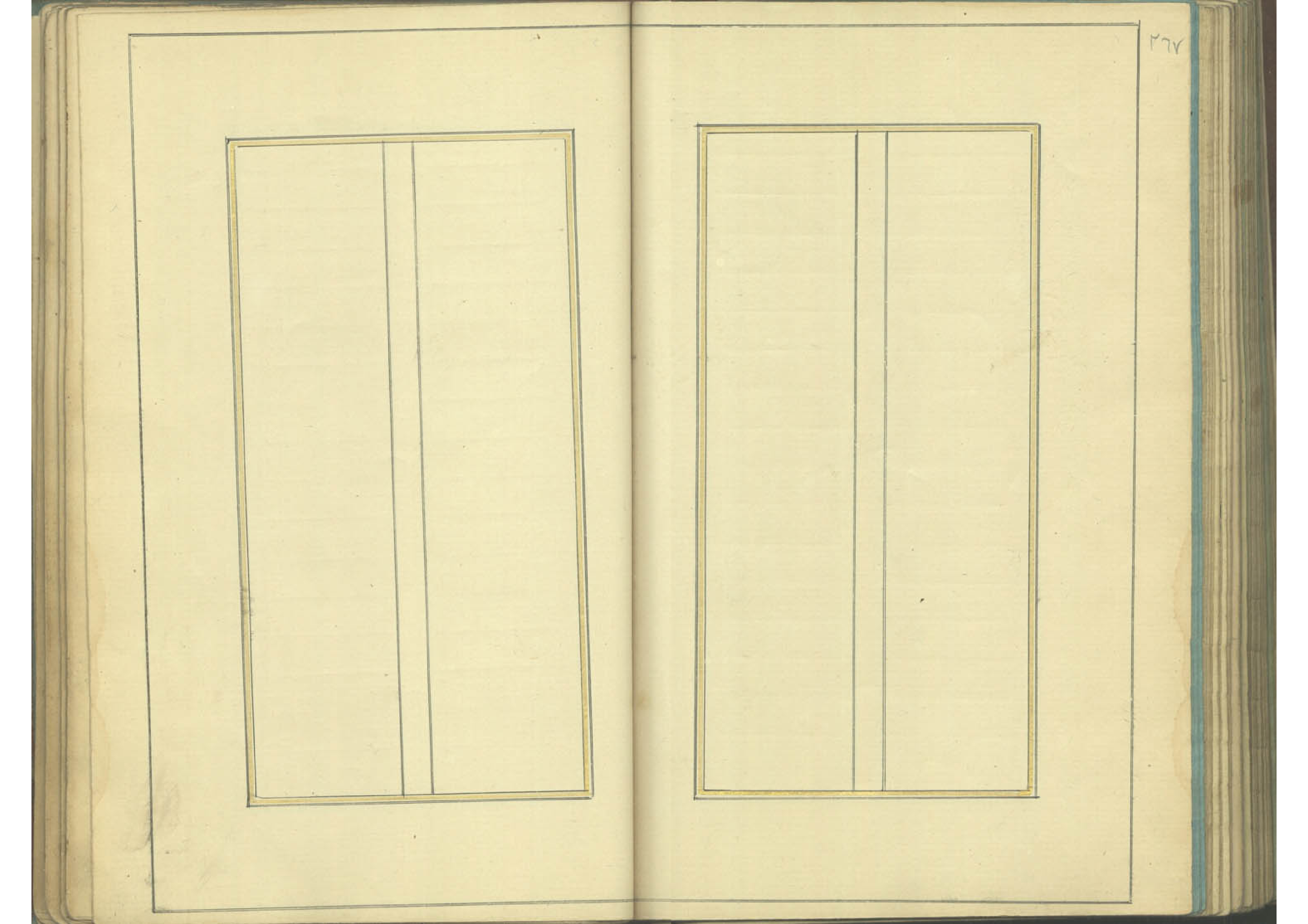
فرموده بهترین صحابه در نزد خدا چهار نفر است و فرموده آیا خبر
ندهم شما را که بدترین مردم کیست عرض کردند چرا فرمود کسیکه
سفر کند تنها و عطای خود را منع کند از ذوالعطا و بنده خود را بزند بیعذر
و فرموده یا علی هرگز سفر مکن تنها چرا که شیطان با شخص
تنهاست و همینکه دو نفر شد دورتر است و فرموده چون یک نفر
سفر کند گمراه است دو نفر گمراهند سه نفر رفقای سفرند و همچنین
اخبار زیاد در اینخصوص هست حاصل آنکه اعتدال تام در چهار است
و بچهار ظاهر و باطن منضبط شود و از آنچه تا بحال در این رساله
نوشته ام دلیل این مطلب ظاهر میشود و ادای حقوق چهار نفر ممکن است
و حق در مسئله که اختلاف شود از چهار نفر رفیق بیرون نرود و
شور چهار نفر خطا نشود و هرگز چهار مؤمن اتفاق بر باطل نکنند و امر
بر چهار مؤمن مشتبه نشود حیف که افسرده شدیم از برودت طبایع
بعضی از جماعت منکوس بحدیکه متمکن برایراد ادله آنها نیستم باری
مجملا باید دانست که سفر بسوی خداوند واجب است و تنها بودن در این
سفر بقانون حکمت ممکن نیست الا میفرماید جمع کن خود را با جماعت
رحمت است تا توانم گفت با تو هر چه هست چنانکه حضرت باقر علیه
السلام میفرماید شیطان در وقت تنهائی بر انسان جری تر است

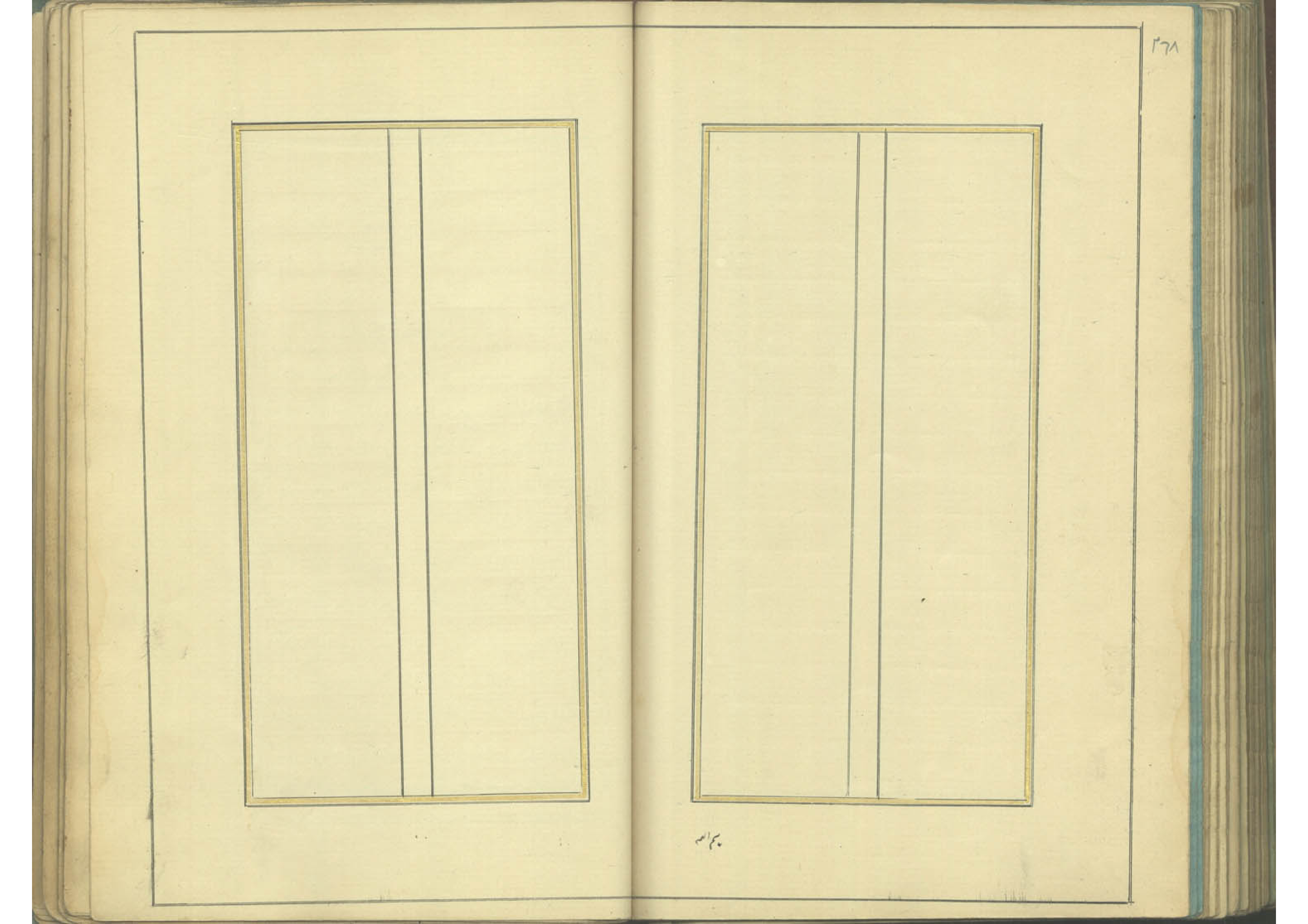
تا در جماعت

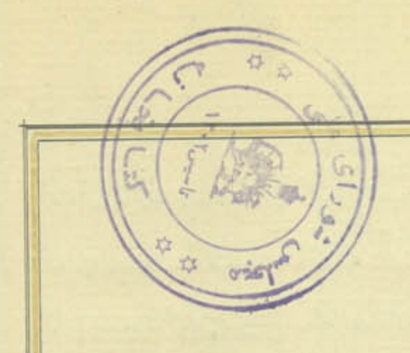
تا در جماعت و فرموده بلائیکه از شیطان به تنهائی بانسان میرسد
مشکل آن بلا دیگر از او مفارقت کند سابق مذکور شد که انسان مدنی
الطبع است صلاحیت تنهائی که از صفات جماد و نبات و حیوان است
مذ خلقت با او ندارد پس اعتزال مشهور که برای انسان در این عالم از
اشرار است نه اعتزال از اخیار و حال آنکه انسانرا حوایجهاست
که بی اجتماع هرگز صورت نمی بندد و مثال بسیار دارد و هرگاه قدری
تدبر کنند می یابند که انسان بالطبع محتاج بدنیا و اصحاب و دین اصحاب است
چگونه میشود که اعتزال نماید با مؤمنان عشرت ننماید هرکس خیال
کند که جایز است در این دین قویم در خانه یا کوهی یا بیابانی بایست
نشست البته از رسم شرایع و احکام الهی و سیاست مدن که
خانه اتحاد است اطلاع ندارد و بدعتی در دین خدا گذارده است این
دین مبین قرارش بر اجتماع و تعاون و تفاهم و تناصر است
ولی از اشرار خلق غالبا اجتناب لازم است چنانچه از درنده اجتناب
میکنی معاشرت لازم نیست با ایشان مگر بقدر ضرورت اما با اخوان
و مؤمنان و علمای صالحین باید معاشرت کرد بنحویکه معاشرت
مهاجرت از ایشان زیاده از سه روز روا نیست هرگاه تفاصیل
این احوال و ادله این مسائل را درست متحمل شویم یک رساله از نو باید

تصنیف نمود لکن چون این مطالب بطول انجامید و داعی را ملال رخ نمود
داو صناع عالم هم تغیر کلّی یافت لهذا مصلحت را در ختم آن دیدم
و عذرخواه از مخادیم عظام که اخوان صفا و سالکان راه وفا نیند شدم
بسبب عامیانه نوشتن این رساله که هیچ ملاحظه انشا و عبارت
پردازی در آن نکردم چون منظور حقیقی از بیان آن فهمیدن عوام
جماعت بود لهذا با انشا نپرداختم مبادا حضرات عامیان بی بهره
مانند پیران طریقت هم اجازه باین طریق را دادند و لی آنچنان عامیانه
بیانیست که عارفان سلسلهٔ طریقت از همین بیان عامیانه مطلبهای
بلند عارفانه استنباط میکنند در بند عبارت پردازی نمیشوند کیفیت
احوالات اینها از جناب مولوی معنوی میفرماید ما برون را ننگریم
قال را ما درون را بنگریم حال را ناظر قلبیم اگر خاشع بود لیک
گفت لفظ نا خاضع بود شخص ما در معنی است اوصاف صورت در نزد
او بی معنیست عاشق چون بمعشوق رسید و طالب بمطلوب دیگر
دلاله ضرور نیست عبارت پردازی در مبحث تحقیق بمنزله دلاله
می باشد ایضاً جناب ملا میفرماید چند صورت آخر ای صورت
پرست جان بی معنیت از صورت برست سبحان ربک رب العزة عما
یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین







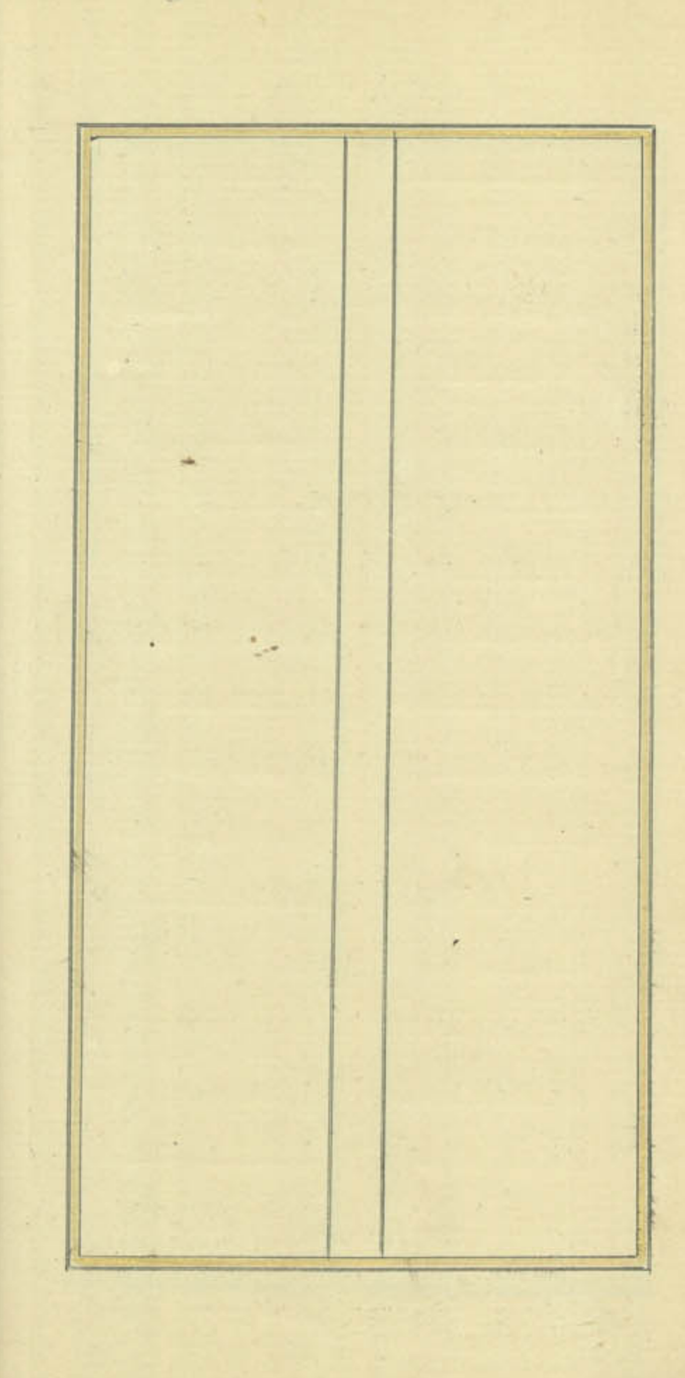


بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی شرح صدور الطالبین لاکتشاف السرائر و الحقایق و نوّر ابصار العارفین
بشرح النکات و الدقایق باستقامة تفسیر الکلام الحرام هذه تمییز الانسان من الانعام و الصلوة و السلام
علی سید البشر المصطفی ابی البشر و البشیر المرتضی مبلغ النواهی و الاوامر قاطع کل کافر و فاجر بیدیهما
مفاتیح الامور فی الاوایل و الاواسط و الاواخر صلوات الله و سلامه علیهما و علی آلهما المزیّنون المحراب و المنابر
و بعد رستهٔ از قید کلفت و متحرک رشتهٔ الفت بندهٔ جانی اقل الحاج ابو القاسم طهرانی چون از رفته
صدر رستم و بر سر زانوی خود سپس نشستم اعانت از غیر برداشتم بصوب حقیقت جوئی شتافتم از مالک
الملک بردیم تا مجذوب سالک گشتم بقدر دانش تیز خرج دماغ دادم تا پا بجلگهٔ که باید نهاد بنهادم

دیدم چو عقد پروین وارسته‌ای نشسته
از هر چه در دو عالم پهلوی هم نشسته

باعتقاد دران عقد مراد پروین تخلص و از لطف جبیدم مزید شوق گشته شور
سری که پابستم داشت از کف خسته پس از آن از زر دیر ختت باذوق معنویت آغاز و فر
پنجم را القصیده سرائی در حق پیران دین پیش نهاد از برای هر یک از ائمهٔ اثناعشر
جدا جدا مخصوصًا قصیده عرض کرده که هیچ یک یکسان بدخلی نزارد و در ضمن استعانت باری



هر قصیده را از صاحب قصیده حالیهم لله الحمد و المنه که چگونه چنان التفات نمایی مقدار ارجمند مرحمتی
که بارین فرزند همواره داشته که بیشترین جمیع مصنفات که ناظمین در حق ائمه اثنی عشر نظم در آورده اند
شده است چنان مطبوع طبع جمیع شیعیان و محبان در هر بستان افتاده مجالس و محافل
و تحسین از آنها بنمایند و جماعت را به ترنم در بیاورند و دست شراب محبت بنمایند پس از ذکر قصاید
بر وزن محتشم هفده بند مرثیه در مصیبت جناب سید الشهدا علیه السلام ساخته و عرض شده و پس از آن
زحمت های تصنیفات مخمس و غیره برشته نظم کشیده ام که چگونه پسند خاطر شیعیان و محبان ایشان گردیده
الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و نحن علی ذلک من الشاهدین و اکثر بعد ختم کلام را
مصافحه که از ارسطاطالیس تحفه ایشان یک پارچه رشحه کرده ام و بنظم در آورده ام و السلام خیر ختام

مدیحه در نعت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله

چو در بدو خلقت خدای احد — خدایش را خواست ظاهر کند
ز نورش عیان نقطه ساخته — جهان را از آن نقطه پرداخته
ز جا خاست آن نقطه با جود — کند حمد خلاق با فضل و جود
الف زان پدیدار شد ناگهان — که باشد الف اول داستان
چو از بهر تعظیم قد خم نمود — از آن خم شدن حای احمد نمود
چو در خم شدن گرد قدری ور — شد آن میم احمد ولی حلقه تنگ
چو برخاست زان خم رفتار شد — وزان دال احمد پدیدار شد
چو آراست آن نقطه خود را چنین — جهان آفرین گفت صد آفرین

وزان

وزان پس بفرمود حق و دود — در اوصاف آن سید با سجود
همین قسم تعظیم کردید خاص — برای تو واجب است اختصاص
حبیب منی مفخر کاینات — خطیب منی بر همه ممکنات
تویی عقل اول در اول وجود — تویی نقش اول ز نقش وجود
ببزم خدایی تو مسند نشین — بجام محبت تویی هم قرین
ز خلقت تو دان اولین خلقتی — برجعت تو دان اولین رجعتی
ظهور وجودات از بدو امر — تویی آنکه خداوند بر زید و عمر
وجود تو از نور خود ساختم — وزان شور در عالم انداختم
ترا نام نامیت احمد بود — بگفتن نشان مهر سرمد بود
کلام الله از لفظت آید پدید — بمعراج جسم تو خواهد رسید
کمیت جلالت ترا داده ام — فصاحت بلفظ تو بنهاده ام
تویی مخزن سر مکتوم من — تویی مظهر ذات بیچون من
بحرف هجی احمد آمد چهار — از آن چار عالم شده آشکار
سه حرف از او از خدای کریم — نمود از ید قدرت آزاد و نیم
بمیمش بپرداخت حی و دود — که آن نقطه قابل بقسمت نبود
بمیمش بدی قدر پیغمبری — نبی از او و آلی دار و این برتری
همین میم هم شرح بسیار داشت — نفهمید بینش عقل انکار داشت

بیان کردنش با چه و چون بود — ولی مطلب از دست بیرون بود

پس از نقش احمد خدای ودود — از آن نقطه نقشی جلی تر نمود

مدیحه در نعت خاتم اولیا و سید سرور اولیا علی مرتضی صلوات الله علیه

مغنی بیا نغمه ساز کن — سر قصهٔ شاه دین باز کن

مغنی بزن نغمه با سرود — که آمد ولی الله اندر وجود

مغنی بزن لحن داود زود — که از پرده آمد برون هر چه بود

بده ساقی از جام وحدت کمی — که دیگر بعالم ندارم غمی

کسی را که ساقیش حیدر بود — چه اندیشه اش روز محشر بود

علی از عدم گر نگشتی وجود — خدائی حق هیچ ظاهر نبود

چو حق خلقت حق نمود آشکار — بحقا که حق شد بمرکز قرار

بشانش خداوند با فضل وجود — در آن لحظه فرمود با صد درود

ولی منی ای شه محترم — وصی بلافصل پیغمبرم

توئی لوح محفوظ و محفوظ لوح — که داده بر آن لوح کلک تو روح

برازنده افسر لافتی — ترا زیبد دیهیم از هل اتی

ز انگشت تو ظاهر آید قلم — وز آن سرنوشت جهان شد رقم

بسازم برای نشیمنت عرش — طرازم پس از وی در آن لحظه فرش

یکی کرسی زر نهم اندرش — نشانم ترا از کرم بر سرش

بسازم حجابات را از حیات — وز آن پس مقامات را از صفات

کنم خلق بهر تو گرد بیان — که کس نشنود از نشانشان بیان

همه ست و هست جمال تو بس — همه هست و هست از وصال تو بس

چو موسی بخواهد پدید آیدش — کمی از جمال تو بنمایدش

عیان ذره سازم از نورتان — که گردد جهان جمله معمورتان

کنم خلق بهر جلالت ملک — ز گرد نعالت برآرم فلک

سماواتیان جملگی بنده ات — دهم عرش را از نور از خنده ات

ز عکس جمالت بسازم نعیم — ز قهرت برآرم شراره جحیم

هوای نعیم نسیمی ز کوت — معطر تر از مشک اذفر بوت

شرار جحیم بود قهر خوت — شراب طهور از عرقهای روت

بجنات و دوزخ تو قسام و بس — گزین رتبه افزون نشد هیچکس

بدان ساقی حوض کوثر توئی — یقین دان که صهر پیمبر توئی

چو خواهی کنی سرنگون لات را — نهی جای دستم کف پات را

ز نعل سمندت چو عکسی بدر — شود زان کنم خلقت ماه و خور

ز بهر شناسائیم ای جمیل — تو بدهی بجبریل پند جلیل

وز آن پس کند از تو اخذ کلام — برد نزد پیغمبر یکتام

زنور تو ظاهر شود اشیا
پس انگاه زان خلقت اولیا
ازان خلق پس سازیم خلق دگر
وزان خلق هم خلقت بی شمر
تسلسل بود تا بروز قیام
که گردد همه آفرینش تمام
صفات ترا جملگی مظهرند
که بر عالمی هر یکی پرورند
بذات شریفت کسی پی برد
بجز من و پیغمبر ساحوزرد
ولیکن صفاتت چو پیدا شود
ببعضی براهین هویدا شود
ازان جمله مخلوق اشیا کنم
عدم از وجود تو احیا کنم
همه شاهد روی نیکوی تو
معطر هم از بوی گیسوی تو
بود ذکر ایشان ز پیر و جوان
که مائیم زین زمین و زمان
همین فخر ما را بست ای کریم
که ما مظهر الله را مظهریم
کنم طاعت عرضه بر کائنات
کزان فرض گردیده بر ممکنات
هر آنکس قبول ولایت کند
اطاعت به تشریف رایت کند
بوی خلعتی از جلالت دهم
نجات از جمیع ضلالت دهم
سرافراز کونین سازم ورا
چو بدر منور بچهر و چهرا
هر آنکس که منکر شد از روی جهل
چو بوجهل رفته است او سوی جهل
بوی کسوتی از شقاوت دهم
ز تلخی نکابش حلاوت دهم
فرستیمش قعر جحیم بقهر
قرار مقرش بود چند دهر

بوجود

بوجود دگر چنین فرض کن
تو ای والی مملکت … ی کن
بلفظ کنت خلق سازم جهان
پس از روی تو جمله را نیز بان
ز موی تو کردی ورا اندم که خاست
بخشم ملک طین آدم بخواست
چو آن ساختن اندک اندک تمام
شد آیینه … زا تو وادی قوام
قوام جهان از وجود شماست
مقرب ملک از سجود شماست
وجودات هر چند موجود شد
وظیفه خور خوان ان جود شد
هر آنکس که موجود شد از عدم
بر ایشان ز شاهنشاه صاحب علم
تو فرمان دهی از ازل تا ابد
بمخلوق جمله تو بد … د
حیات و مماتش بدست شماست
قضا و قدر سرنوشت شماست
بوقت اراده اراد … تقلید
بوقت افاده افاد … تقلید
بوقت مشیت مشیت شما
بوقت حقیقت حقیقت چو ما
بوقت قضا در قضای میفتد
بوقت رضا در رضای میفتد
بوقت قدر سرنوشت میفتد
نصیبن بنده حق پرست میفتد
بحکم شما حاکم ممکنات
ز روز ازل تا بروز ممات
بدست شماست
… زمام اجل ها
از آن رو که آن … عطا … ست مات
کتاب مرا کاتبش دست تا ق
نبوده ست این … تبه بیست تا ف
ازین صفت چیزیست نظم جهان
بشما عیش این صفت ای جان جان

الهی بحق شهنشاه دین — کشا بهر دین تو راه یقین

قصیده در مدح خاتم انبیا محمد مصطفی صلوات الله وسلامه علیه وآله

ای جوهر لطیف که حق را تو مظهری — هم مظهری و هم تو خداوند مظهری

ذات مقدست چو نمود آشکار حق — داد بت پیمبری و چه نیکو پیمبری

بر شانهٔ تو مهر نبوت نهاد و گفت — بر کائنات جمله تو شاهی و سروری

در عالم وجود توئی واجب الوجود — در بحر لطف هو تو فروزنده گوهری

گوهر چه گوهری که ز نور منورت — گشته جهان تیره چو خورشید انوری

ای آنکه حق بشان تو فرمود از ازل — ما را تو دلبری و دلی طرفه دلبری

ای شاهی که شاه دوران بشیادت — اقرار کرده شاه خلاق اکبری

بر مسند جلال خدائی توئی و بس — مسند نشین و ملکه جهاندار داوری

ای سیدی که سید کونینت خواند حق — ای سروری که بر همه آفاق سروری

عالم توئی بعالم امکان دیا کون — زان زو که هست ز تو شئی محقری

موجود گشته بهر وجود تو کائنات — داده دمت حیات بهر جسم لاغری

ای آنکسی که از ره الطاف کرده — ذرات ابعالم وز ذره پروری

پیغمبران اگرچه بدند از تو تحت — نسبت بتو چو قطره تو دریای اخضری

ظاهر شده است عالم امکان ز نور تو — لیکن چو ذو الجلال تو در پرده اندری

گر گویمت خدائی ولیکن نه زانکه — او بی مکدر است تو گاهی مکدری

از دست ظالمان جفا جو که کرده غصب — حق ولیت از ره جور و ستمگری

لیکن ملک چو دید جمال مطهرت — روز الست گفت خداوند اکبری

اقرار کرده بدی خود به بندگیت — کس را چه حد که گفت که از حق تو کمتری

ظاهر بصورت بشریت شدی بخلق — اما بشر نئی تو ندانم چه مظهری

حق داند و علی که چه ذات مقدسی — از درک اصل ذات تو عقل بشر بری

تو با علی و یازده اولاد اطهرش — هستید نفس واحده جسم مطهری

آخر سر شوند ولاشی محض عالم وجود — فرش جلال اگر تو بعالم مکبری

ای جسم پاک و سید لولاک و لو کشف — بادا فدات جان جهان جمله کمتری

نشناخت حق حرمت تو هرکه در جهان — در حق تو نموده جفا و ستمگری

ای آنکه گفت خالق عالم بشان تو — عالم تمام جرم تو گوگرد احمری

تو باغبان عالم امکانی و ولی — در باغ دین حق تو چو سرو صنوبری

رفرف سوار رفعتی و من عرف توئی — در بارگاه قدس تو با حق سخنوری

جائی قدم گذاشته تو که هیچکه — نگذاشته است غیر علی پای دیگری

از بهر تازه کردن میثاق و عهد هم
بوده است دست بلکه زبان دگری

نزدیک حق شدی تو چنانکه ز فاصله
قوسین و قاب بود نداری تو همسری

معراج کرده حق تو خاصه برای آنکه
دانند خلق جمله ز مخلوق برتری

لیکن چه برتری که خداوند برتری
هستی ممکنات تو شاه غضنفری

نسبت بخلق شأن تو شأن خدا بود
نسبت بحق بقول خود از ذره کمتری

ای خلقت لطیف ندانم چه خلقتی
وی جوهر لطیف ندانم چه جوهری

خلقت چه خلقتی که خداوند خلقتی
جوهر چه جوهری که خداوند جوهری

دانم همین قدر که خدا را پیمبری
مخلوق را تو سرور و سالار و رهبری

آن سروری تو که همه آفاق سربسر
مداح گر شوند و بگویند دفتری

دفتر چه دفتری که بپهنای نه سپهر
لیکن نگفته اند ز بسیار کمتری

هر کس که در مدیح تو مدحی بیان نمود
مدح تو فیض کرده نصیبش هنروری

ای آنکه اولین قدم قدر تست عرش
وز عرش هم هزار فزونتر تو برتری

در مجلسی که جمع در آیند انبیا
بر جملگی وجود تو دارد صفدری

قدر ترا خداست شناسا و مدح تو
بردی سزاست زانکه خدا را تو دلبری

تو بحر رحمتی و محیطی لعالمین
کس را چه حد بحر مدیحت شناوری

در مدح تو کسی نتواند که دم زند
جبریل گر زند دم سوزد ورا پری

در عهد دولت شه جمجاه جم حشم
شاه زمانه ناصر دین همسری

روی زمین تمام ز لطفش چو گلستان
شیر فلک بترک کند مهر مادری

شاهی که کرده کسب ضیا از رخ نکوش
در صفحه چهارم خورشید خاوری

تنش جوان و بخت جوانست و عقل پیر
عمرش هزار باد درین چرخ چنبری

یارب بحق قائم آل محمدی
پاینده دارشان تو چو دین پیمبری

شاهی که صولتش جگر شیر آب کرد
وز هیبتش ملک گریزان بکشوری

توفیقش حج و عمره عطا کرد از کرم
خلاق بنده پرور و از بنده پروری

هشتاد و سه بود و بعد هزار و دویست سال
کین ذره شد مشرف قبر پیمبری

من از کجا و خانه حق ای عجب
گر لطف حق نبود مرا یاوری

وارد شدم بصحن سرایی که گوئیا
معماریش نموده خدا یا که حیدری

آتش چو پلپل و لیکن چه پلپل
خاکش عبیر بود و یا آنکه عنبری

صحن سرا چه صحن و سرائی که رشک خلد
رنگش ز عکس روی شده گر نیک بنگری

دیدم در آن هزار فزون آبشار دان
آبی چه آب بلکه به از آب کوثری

بر بقعه مبارکش چون چشم او فتاد
گفتم هزار بار تو از عرش برتری

رفتم بخاک سجده نمودم بذوق و شوق
چون خاستم ز جای شد احوال دیگری

ترکیب بقعه بود دو ترکیب نه سپهر
در ارتفاع داشت ز افلاک برتری

رفتم بعجز تا که رسیدم در حرم
دیدم حرم حرم چه حرم خلد نوری

کردم سلام و خواستم اذن دخول و پس
جائی شدم که عقل بینداخت لنگری

گفتم بعقل جاهل کای پیر روزگار / بهر چه تکیه کرده درین پست محضری
برخیز و اندر آی تو اندر حریم حق / معراج کن بحق تو درین دیر عنبری
گفتا که رو تو جا که من هم همین بود / زین بیشتر گر آیم سوزد مرا پری
گفتم که اولین قدمست این آفت / چندین هزار مانده چرا زار و مضطری
گفتا بجنبش عقل همین قدر راه داشت / رو عشق عقل سوز تو اینجا مظفری
گشتم براق تیز تک عشق را سوار / تا زدم آنچنانکه تو گفتی چو صرصری
تا که بمنزلم رهم ره او هم بصد تعب / گفتا برو که نیست دگر با توام پری
گفتم چرا ایا که بمقصد رسیم تا / بینم روی دوست چو جام سکندری
گفتا مقام عشق همین جای بود و بس / زین پس مقام بخود ولیت آنچه بگذری
قدری بحیرانه شدم من بعد عشق / آنگه رفته رفته رسیدم بیک دری
دانی چه در دری که در خانه خدا / بود از رفعت اضعافش گنبد سنکری
دیدم حجابها و پس هر حجب حجب / در هر حجب هزار معمای دیگری
دیدم مقامها که ندیده است هیچکس / اندر جهان نباشد از آن جای خوشتری
گشتم ز خویش بیخود و رفتم بصد شتاب / در بیخودی رسانده خدا بر معبری
مقبر چه مقبری که در او بود نور حق / مقبر چه مقبری که پر از مشک اذفری
نزدیک مرقدش شدم القدر کو بحق / نزدیک گشته بود بمعراج ظاهری
بر گرد مرقدش دو ضریحی ز سیم خام / دیدم کشیده بود و بسقف مزعفری

قندیلهای نور پر از نور سرمدی / آویزگشته بود چو یاقوت احمری
دیدم مقام حضرت جبریل را که او / نازل شدی بخدمت او همچو چاکری
یک میزی ز مرمر دیدم بگوشه / کاندر جهان ندیده کسی هیچ میزی
قندیل وار کوی مرصع بهر طرف / آویزگشته دیدم از زر جعفری
دیدم مقام تربت زهرا که کعبه بود / در شان او خدای که ناموس اکبری
کردم زیارت همگی را بصد نیاز / زان پس وداع کردم با دیده تری
گفتم بعجز و ناله بآن شهسوار دین / کای منبع سخا بما بنده پروری

پروین بخاکبوسی درگاهت آمده
دارد امید چشم شفاعت که بنگری

قصیده در مدح خاتم اوصیا ولی و جانشین مصطفی اعنی علی مرتضی صلوات الله علیه

هزاران حمد بیحد بر خدای خالق اکبر / که بیمثل است و بیمانند خلاق جهان آور
درود بیعد بر سالکان بزم او ادنی / خصوصا احمد محمود آن سالار دین پرور
پس از نعت نبی سازم بیان وصاف شاه آنکه / که جبریلش بُدی دربان و اسرافیل فرمان بر
شهنشاهی که گر ظاهر نگشتی در جهان ذاتش / نهان بودی بعالم حق و بلکه قدر پیغمبر
چو ظاهر گشت اوصاف خدائی جمله شد ظاهر / نمود از چاکری قدر نبی را در جهان ظاهر

وجودش واجب آمد بر وجود ممکن و واجب
بود نفس مشیت با اراده انشاء والا
قضا جاری ز دست او شود تا بعد قدری
اجل امری است کز امضای او گردد قیامت
نوشت او سرنوشت عالم امکان تا اول
بدارا هم بیان فرمود بعضی با مر حق
ز اول خلقت امر علت غایی بهر اشیا
ز آن پس نفیش کرده بر مخلوق جا
شقی از وی شقی گردید اندر عالم امکان
بشان او حدیث بطن ام و امهات آمد
وجود خیر و شر در کون باشد از وجود او
بود این معنی ختم علی بر قلب و بر سمعی
بدید ممکنات آمد وجودش بی بها ان
وگرنه وید حق ممکن نبود از دین ممکن
کجا مخلوق را یارای بد انچنان جسمی
بتوصیف صفاتش گشته مخلوقات کل اخرس
نظام حفظه امکان شد آزاده غلام او

که آمد در وجود از جمله موجود اولین مقصد
ز جودش گشته موجود عالم امکان پر نور
که فرماید بحکم خالق ان خلاق تحت
وگرنه تا قیامت میت بودی در عمل مضطر
که عالم گشته بود از بدو خلقت تا دم آخر
ولی بنوشت در لوحی که بود آن در یمین فیض
و پیراسته باید برگشته بر عالم ز خشک و تر
رساند ز امر میکائیل روز بیان تا نکس
سعید از وی سعید آمد منغبر بود و تشمنظر
از آن رو گو بدی مام و هم پیر کل کسیر
که بر اخیار آمد خیر و بر اشرار گلا شر
که قدرش جمله دیدند و نام شد کشته کل یکسر
که حق عین الیقین کرد دین جمله سرا سر
که حبش روح روح انبیا و رسل برتر
که گردد منکشف از دیدن او حسن و خاور
که حق فرمود نشناسد و را غیر من و پیغمبر
قوام زمره امکان از او بر پاست تا محشر

لطفش

ز لطفش با دو روزی و زان در صفحه غبرا
ز عشقش عاشقان از بدو خلقت است لایعقل
فروزان از جمال دلفروزش خط ممکن
معظم از جلال رفعتش هم عرش هم کرسی
بمیزان کمالش کاملان و هر انچه خواهان
چو از دریای وحدت گشت ظاهر آن در یکتا
رموز جمله عالم بود رمزی ز اسرارش
بود نفس مشیت ز اول حکمت ان لا
خدا ایش نا خدا خواند از ازل بر زورق امکان
ولی دستش ید اللّه با … و ثبت با اللّه
چنان سعی نمایند می‌نمود اندر عبودیت
… ز آن پس خلعت خلاقی از خالق برای او
وجود آورد آدم از عدم موجود تا بود او
جهان پا گشت اندر جهان جمله امکان
همه عالم که آمد خلق در روز ازل همره
که تا تکمیل سازد خلق را طاعت یزدان
نمودی تا که سنجیت دلیل امر کن آید

ز مهرش آدم آمد سالها گریان چو ابر تر
ز هجرش چشم وصل دوستان شد متصل بر در
بود داوود بهیچ جا بفرمایش حضرت داور
درخشان ماه و خور از پرتوش بر گنبد اخضر
بدیوان قضایش قاضیان گشتند کور و کر
به پیمایش بتصدیق حق گردید پیغمبر
فنون هر فنی باشد ز مکنونات آن سرور
لیکن پیش عارف گویا قدر بیت بالاتر
نبود از همه آن فرق وجود آن فرش لشکر
نذارد همسر او در این مقام از اسلم و کافر
که تا گنبد بوقت رسید آن شاه دین پرور
رسید ز عالم بالا بصد اکرام بصد کیفر
که اندر حصر ناید وصف آن تا عالم دیگر
سخن زان گشت بر تکوین ممکن در جواب در
بدی او لیک نبودی مقتدا و هادی و رهبر
ولی بر اقتضای هر عوالم صورتی ظاهر
والا جبر لازم بود در افعال خیر و شر

به عالم نمودی خویش را تا عالم ناسوت | در اینجا ظاهر آمد شکل آدم آن فلک مسطر
معجزه لابه و فقر و فنا مخلوق را کلی | بخواندی سوی حق آن شهسوار لافتی آخر
جز این کز معجزه‌ای خلق کی تمکین نمودندی | به تکلیف خدا آمین احمد حضرت حیدر
برای مصلحت به عجز و فقر و ذلت ایشان | که ممکن واجب ایشان آمدند اندرین محضر
و الا شان را ولی زین به در همه عالم | که عجز آرند چون مخلوق‌ها دان نزد یکدیگر
به مدحت ای شه خوبان شده مداح گر زین | بامیدی که اندر آتش در لهیب مدفن قسمت کنی ای پیر

کذارم زیر پای خود ایراث خوش آل حرم
نیایم مخزن منصب بکل خلق تا محشر

ایضاً قصیده در مدح خاتم اولیا و سرور اصفیا صلوات الله و سلامه علیه

ای ذات تو سر مصدر ایجاد وجودات | وی از صفت گشته عیان جمله ظهورات
جاری بود از دست تو ای دست خداوند | هر لحظه به موجود و عدم کل فیوضات
یک جلوه ز رخ کردی و جمعی بخدایت | اقرار نمودند درین دار مکافات
گر جلوه دیگر بنمائی چه شوی تو | ای جلوه حق جلوه نما از رخ زیبات
گر خالق یکتا ز ره مصلحت خاص | اوصاف تو اندر نبی آورده بصفات
ان وصف بل نفی صفات است بمعنی | گرچه صفتی از تو بود عالم ذرات

در آ

در آینه دیگر مثلی مثل بشر را | در حق سما کرده بیان واجب بالذات
تفسیر درین مثل بود نفی و الا | از قاعده بیرون برود کل مثالات
زانگه که منزه ز شبه نیست اوی | بنمود به رو حسن تجلی ز کلامات
پس حق ممیز که تمیزی صفت اوست | در جمله مقامات نموده است مراعات
در شکل بشر آمده اندر نظر اما | بوده حقیقت همگی غیب غیوبات
بر غیب کس آگه نشود غیر خداوند | وین نکته بیانش بعوالم شده کرات
با نص صحیحی که بود ثابت و محکم | از قول رسولان براهین دلالات
هرگز بجهان عکس بعاکس نرسیده است | وین مسئله واضح شده چون عکس زمرآت
وصف تو در اوصاف وجودات نگنجد | هرچند برند از حد تقریر بیانات
خواهم که ز تو مطلع دیگر بسرایم | در مدح تو ای نایب حق قاضی حاجات
ای زلف تو لرزان کهی بهر کرامات | که بر رخ زیبای تو حیران شده که مات
افسرده شود گاه چو افعی ز بر دوش | پیچیده شود گاه چو ثعبان ز حرارات
افعی ز لب آورده برون آتش رخسار | وین نیز درخشنده در آینه حجابات
ثعبان بزبان لابه کنان در گه و بیگاه | کی نازکنان خفته به بستر که سیمات
مولود شریفت چو عیان گشت بعالم | عالم ز قدومت شده چون روضه جنات
کشتی چو درون حرم حق متولد | با حضرت حق خانه خدا گشت مباهات
محرم بحریم حرمش آمده از بدو | زینباب از آن خانه برون شد قدر عنات

اندم که وجود آمدی از فاطمه آمد — ساقط قلم از ضبط تکالیف وجودات

بخشید خدا بهر نثار قدم تو — انقدر کنه کار که ناید بخیالات

فرمود که زیور بنما خازن جنت — جنات مرا از حلل و عطر عبیرات

طوبی چو شنید این خبر از خالق بیچون — بالید چنان کز زبر عرش برون تاخت

ارواح مکرم همگی خرم و دلشاد — در عالم بالا شده با اهل سموات

اندم که جمالی ز لقا ضیا بنمودی — بر دیدن ممکن زره لطف و کرامات

منظور از آن دیدن حق بود و والا — بالاتر از آنی که در آئی بعیونات

زانست چو خداوند مبرا ز صفاتست — هر چند که یک وصف تو بر خلق بود ذات

در نام تو همنام خدا آمده لیکن — این وصف بود [illegible] وصفی از آن آیة علامات

ای حضرت مولا علی عالی اعلا — از دین ما و رنما کل حجابات

تا آنکه به پیشم بصفا آن رخ نیکوت — فانی چو حسد ید آیم و کردم همه حجبات

سوزنده شود لعبه وجودم همه از تو — که سر دو سلامت بری از آفت و آفات

پروردن تمنای چنین مرتبه و جاه — کرده است بیان از کرم و لطف تو ابیات

از شوق مدیحت زکفش قافیه شیخی — بیرون شده عفوش بکن ای پیر خرابات

قصیده در مدح صدیقه طاهره جناب فاطمه زهرا (ص)

قصیده در نعت

ای صبح ازل عکسی از آن روی منور — وی شام ابد تیره از آن زلف معنبر

در نرگس فتان تو بس فتنه که مقرون — در سنبل ریحان تو آفاق معطر

زلفت اگر آشفته شود شیفته عالم — در جمع بجمع آمده در حلقه زلفت در

کنون خم زلف تو اسرار خداوند — انقدر که از مصدر امکان شده صادر

مدیون خم زلف تو خلاق جهاندار — در امر قضا هر چه نماید مقدر

تا آنکه شود جاری از آن دست گهربار — ای دست خدا الفن ولی جسم مطهر

ثعبان سر زلف تو که افعی خونخوار — که نافه تر تیر اعظم بود و ش بر

بر معجزه موسی ز عصا آنچه رسیده است — از لطف سر زلف تو بود ای خط مسطر

منظور ز مصدر بود آن صادر اول — گر بود خداوند نمانده مقرر

در مصدر اگر سر خط استاد نباشد — هرگز نشوان کرد در آن نقش مصور

پس سر خط استاد بیان مهر جلالم — خود دست ظهورش بجهان کتف پیمبر

ای نقش وجود آنکه ز نقش تو برابر — وی نقش ولیتن شده از نقش تو با هم

انقدر صحیح آمده این وجه تفصیل — گر خصم تش افتاده برون دیده بینگر

انقدر روح آمده وحجت که بعالم — ذرات ز یک ذره حجت شده ظاهر

انقدر جلیل آمده قدرت که یکی زان — ناموس خدا بود و دیم بنت پیمبر

در رتبه سوم اگر اظهار نمایم … باید بشود در رتبه اولات مکرر
لاکن نه بنقصی که بود ثابت بالذات … بل بالعرض این اکبر بالذات ذوی اکبر
نسبت بخداوند علا آمده ممکن … لیکن بوجودات بدی واجب داور
گر شبه خداوند عیان نامدی از بد … گفتی ز برای تو بنودای مه اطهر
تکمیل تو مهجوری و مجوبی و ذلت … افسرده گهی فقره و گهی صدمه عمر
زابن عطنابی که بعقبه ان سنگ بدرگ … انداخته بر گردن ان شافع محشر
کز غصه ان صدمه عظمات زغنین … بر روی چو مه ریخته هر دم دو صد اختر

پروین زنو دارد نجد اچشم شفاعت
محروم مسازش تحی ساقی کوثر

قصیده در مدح حضرت امام حسن مجتبی علیه الصلوة

هرکه در حلقه زلف تو گرفتار نشد … دل سودازده اش محرم اسرار نشد
سرنگون زلف تو گاه نتیجه از بند ارفیض … سرنگون دیده و تمارش نگونسار نشد
گرد رخسار تو هر کس که طوافی ننمود … در سر کوی صفا منکر زنار نشد
گرچه با هروله گرد و بسوی دو ابروان … واقف از معنی ان قشن و زنهار نشد
از منا گرچه دوزان لعد رود در عرفات … عارف از ان سروان کوه دربار نشد

نیز بود
نشانه طواف
صح

خال هیچون حجرت هر که ببوسید زشوق … اگه از مصدر یک نقطه پرگار نشد
چشم بیمار تو شد علت بیماری دل … بیدلست انکه در بیمر حله بیمار نشد
تیر مژگان تو از صفحه امکان بگذشت … سخت دل انکه چو منصور سر دار نشد
بر سر تیر فناجز هدف تیر بلا … چاره درد و دوای دل افگار نشد
روی نیکوی تو دیباچه صبح ازلست … انچنانکه از دو شام پدیدار نشد
قد موزون تو آمد علم اسم الله … خارجی را بجهان قسمت دیدار نشد
حسنت الله حسن افتاد در عالم در شکل … که جز ان مصدر رب مظهر دادار نشد
هرکه یک ذره ترا دید چنان رفت ز هوش … گر ازل تا ابد بلحظه هشیار نشد
شرط تکمیل تو صلح آمد در عالم کون … زنیمها چه خوشش اغیار خبردار نشد
اگه فرمانبر و فرمانرو خلاق ودود … خبر تو از مصدر ایجاد نمودار نشد
اصلح از جنگ برای تو بدی صلح ولی … حیف و صد حیف که ان ثابت و پادار نشد
علل اربعه را علت غائی زازل … ز دو احبار درین مسئله انکار نشد
شکر ابهر این امر شود نیست عجب … زانکه در عالم ذر بر سر اقرار نشد
تجل ورزید بان رتبه والا شان بلند … ورنه عذریش که مسموع بد اظهار نشد
ای خدیوی که بفرمان تو بنوشت قلم … انچه بایست بقسمی که خطاکار نشد
بعد از ان داده مدد در عمل حسن فتیح … غیر ازین گر بود او فاعل مختار نشد
اذن امداد وجودات بتاثیر عمل … بجز از سلسله عترت اطهار نشد

فیض بر هر خور رسد هر دم از مبدء کل
جزو هر کل ز بد و نیک مدد کار شد

زهره اگر کار جسم شما شد بخدا
اذن فعل از شما داشت که بیکار شد

گر ز تاثیر فلک اشیا در حین عمل
فاعلش مدعی آید که چنین کار شد

گر بدم فاعل مختار در افعال چرا
فعل من از اثر اهش دگر وار شد

پس بباید که دهیم اذن بافعال عباد
راست آید که چنین جبر ز جبار شد

ختم پروین بنما مدح درر بار حسن
که جهان پرخ او مطلع انوار شد

قصیده در مدح جناب سید الشهدا حضرت علی اکبر
صلوات الله و سلامه علیهما

باز دلبر جلوه گر گردید اندر روزگار
تا نماید در جهان رخسار حق را آشکار

باغ را از نکهت رویش چو فردوس برین
خاک را از نزهت بویش نموده لاله زار

از دو چنبر زلف مشکینش جهان در پیچ و تاب
از دو مشکین نرگس مستش گروهی در خمار

دید نرگس ز نگاهش همیشه در فتن
طره سنبل بتاب از تاب زلفش در بهار

قمری اندر سرو در وصفش بلحن ارغنون
بلبل اندر شاخ گل در مدحت آن شهریار

سکه انشای آن قد رو جلالش در چمن
کلک با شوری که عالم را نماید بیقرار

عکس لعلش گوئیا افتاده اندر از عیون
کان چنین لعل بدخشان رنگ دار و آبدار

ستر بر دار ز اوصاف جمالش نغز زن
الغرض کاندر رهش جان را کند هردم نثار

ای خدیو عصر ای سلطان ابن الحسین
که نشاید وصف تو کردن بجز پروردگار

انکه چنان اندر عبودیت در این طلعت سرا
کرده کوششها که ممکن نیست ز اهل روزگار

دین احمد را از آن نیت چنان دادی قوام
کان بود تا روز محشر مستقیم و برقرار

چون قدم بگذاشتی اندر زمین کربلا
کربلا را کرده از خون شهیدان لاله زار

داد مردی را چنان دادی که در دشت بلا
کاندران خلقی شده حیران و گریان زار زار

روز عاشورا چو پوشیدی زره اندر زمان
از برای حفظ جان اشرف در کارزار

حضرت ... و چون حامل بد اندر آن ...
بر همه انبیا از این جهت کرد افتخار

چون ببر مغفر نهادی صولت حیدر عیان
تا حشیش برگل مکن اندرین نیلی حصار

تیغ آتشبار چون زینت کمر بستی از آن
تا کنی جاری ز دشمن خون چو سیل کوهسار

پشت دین احمدی شد راست از تیغ کج
چون کشیدی در صف هیجا بقوم نابکار

جان فشانی در ره محبوب کردی آنچنان
که نماند از بهر اصحابی بجز آل و تبار

بعد ایشان راهم اندر راه حق کردی فدا
ماند باقی از برایت اکبر سیمین عذار

وه چه اکبر گر سپارم وصف او را در بیان
دفترم گردد فزون از سرنوشت روزگار

کلک قدری هدیه سیان چون ز دانش ...
عرض سازم خدمت تو ای سلیمان اقتدار

هدیه این نظم دان حاجت بر لب آمده
بر درت آورده ام در مقدمت سازم نثار

گر شود مقبول درگاه تو ای شاه امام
ای علی اکبر ای شهزادهٔ شیرین کلام
بهر پیغمبر نماید شبهی از روز ازل
خواهم از شیرین نبابت کنم انشا ولی
بعد از آن از خلق نیکویت کنم وصف آنچنان
اندکی هم از قد سروت کنم شرح و بیان
علم و حلمت را نمایم چنان از هم ادا
ای جمالت نور بخشش مه ز ازل بر ممکنات
صد چو یوسف بر جمال دلفروزت گشته مات
گر ز جنت می نمودی بیشتر از این عیان
بیش از این تاب و توانائی چو این دنیا نداشت
عاشقان روی نکویت نصیب محشر نیاز
الغرض دلدار بودستی تو از پیر و جوان
لیلی بیچاره را اندر فراقت در جهان
قد بابا جدارت را ز غم کردی تو خم
زینب بیچاره چون دید عزم میدان رفتنت
چون روان گشتی به میدان جمله اهل حرم

می نمایم محشر عالم الی روز شمار
وی شبیه روی پیغمبر شه والا تبار
تا آید عنبر از جمالت ای شهم احمد نسب
استعانت خواهم از حق تا کنم دم شعر بار
کز سماعش عالمی گردند مست و بیقرار
تا شود بر خلق ظاهر قدرت پروردگار
زانکه قدرش هست افزون از حساب و از شمار
وی کمالت فیض بخش کاملان در هر دیار
هیچ بوتیمار در جیب تفکر سر گذار
دستها کین بریدندی چه خوش رو دو چه کنار
زان چه حسن تمامت ای گزیدی آشکار
معتکف در دامن کوه هست هزار اندر هزار
کان نکو محشر بدر نمی آید الی روز شمار
همچو مجنون کرده آواره در شهر و دیار
ان زمانی که شهادت را نمودی اختیار
شد پریشان چون پریشان زلفت ای شمع عذار
آمد او از خیمها بیرون چو خور از کوهسار

از پیت افغان و خیزان آمده تا رزمگاه
منتظر بودند تا آئی ز میدان شادکام
ناگهان باز آمدی در زد با خشک لب
آب را چون بسته بودند آن لعینان بیحیا
آنچنان ناخورده از دی چون شیر بر قلب سپاه
ای شهنشاهی که خفتی بر خاک کربلا
آفتاب استی و داری آسمانی در سپهر
شاهد است این شعر پیش از شاعری شیرین کلام
تا که بنماید ترا اندر دو عالم سرفراز
آنچه خواهی می دهد در این جهان و آن جهان
ای ولی حق بود عرض من خاک پات این
در پناه خویش گیری دین و ایمانم تمام
این بیان آرزومندم سازی مقیم درگهت
ای علی اکبر ای نو باوهٔ باغ رسول

بعد بر گردیده آمد خیمه با حال زار
بعد از آنکه راه آوردی ز پیدا فغان زار
خواستی آبی که بود از مهر هر آباد کار
بر کشیدی خاتم از دو آن در کار زار
الغرض نا گشته گردیدی در آیه سروار
آنچنین مظلوم با چندین شهید جان نثار
آسمانستی و داری آفتابی در کنار
ارمغان گفتم به پرویز چون زرش سنده دار
نطق تو گویا کند از شیر چندین هزار
زانکه باشد بخشش چون بخشش پروردگار
که نمائی حفظ ایمانم بوقت احتضار
از وساوسهای شیطان لعین نابکار
چونکه مردم دفنم در گنبدت گیری قرار
شو شفیعم خدمت جدت به محشر آشکار

ما وحید را زین شفاعت کن بعالم سرفراز
ای شفیع الله بیشتر هر جا حقی داری آشکار

ایضاً قصیده دیگر در مدح خامس آل عبا
جناب سید الشهدا علیه التحیة والثناء

باز دلبر نوع دیگر دلبری خواهد کند
همچو صانع در جهان صنعتگری خواهد کند

بعد جد و باب اندر عالم کون و فساد
معدلت آسا چو داور داوری خواهد کند

ز آفتاب رویش از انظار رب العالمین
چون ازل بر خلق ذره پروری خواهد کند

از دو چین زلف افعی وش که اندر گنج حق
حلقه وار اندر کار عالم چنبری خواهد کند

تیر مژگانش بمعنی ما رمیت اذ رمیت
گرچه منکر اندرینجا منکری خواهد کند

از دو شهلا نرگس جادووشش عابد فریب
دم ز سحر ساحران بل سامری خواهد کند

تیغ ابرویش چنان چون تیغ تنها بر زند در جهان
کافر تنها کافری با کافری خواهد کند

پشته‌ها از کشته سازد آن ولی کردگار
کار حیدر با گروه خیبری خواهد کند

آنقدر رتبش بلند آمد بقدر و منزلت
تا که بر قطب نبوت محوری خواهد کند

تیغ آذربار خونریزش بهنگام مصاف
سر بسر روی زمین را آذری خواهد کند

از تکاپو مرکب صرصر نژادش سیر چرخ
با ملک‌ها اندرو ره برتری خواهد کند

آتش قهرش بهر جایی که گردد شعله‌ور
لطف حق بی اذن زانجا قنبری خواهد کند

مصدر ایجاد آمد مصطفی و لیک وی
چون مصدق مصدر امکان مصدری خواهد کند

بهر جانبازی براه دوست در دشت بلا
چهره از خون شهیدان احمری خواهد کند

تا که دین احمدی اندر جهان گیرد قرار
کافر از سر تا بسر از جان بری خواهد کند

بعد از آن سازد فدا نوباوگان مصطفی
بوالعجب کاری بعین سروری خواهد کند

بهر اثبات عبودیت درین ظلمت سرا
حلق سیمین سای خود را خنجری خواهد کند

راس پرنورش بنوک نیزه آرد بهر آنک
ظاهر اظهار انا الحق مظهری خواهد کند

عابدینش را به بند دست بندد بازو و بعد
سر تسلیم و رضا را اظهری خواهد کند

زینبش را برکشد بی پرده از بر حجاب
دفع حجت را چنین از مضطری خواهد کند

اهل بیتش را اسیر کوفیان بدهد از آنک
امر واجب را الممکن بکبری خواهد کند

طبع موزونی که پروین دارد از الطاف او است
زان مناسب بر طبایع برتری خواهد کند

قصیده در مدح مولانا و سیدنا حضرت
امام زین العابدین صلوات الله علیه

ای نور خدا آیت حق حی مجسم
وی از همه موجود وجود تو مقدم

آنقدر که از حق بنشستین آمدی اصغر
لیکن بوجود ذات تویی اکبر و اعظم

ای زلف تو سر سلسله سلسله پیچان
وی لعل گهربار تو شد معنی زمزم

در سلسله زلف تو دلهای پریشان / آمیخته در پیچه چون نرگس طارم

ای روی تو سرمایه ایجاد وجودات / وی موی تو سررشته ارواح مکرم

در صورت اگر آمدی از نسل نبیین / در معنی از ایشان چو خدای تو معظم

یک نعمت از خوان نعم روزی ممکن / یک بخشش از کان کرم نعمت عالم

یک ذره ز نور رخت ای شاه زیبا / ذرات عیان ساخته و کرده مجسم

تکلیف الستی ز خداوند بر ایشان / بنموده و بگرفته جوابات مسلم

زان عهد مصدق نبوت و ولایت / اقرار گرفتی تو ولی واضح و مبهم

تا آنکه تمامی ز شما مختلف الحال / گشتند بقسمی که نبودند دو با هم

از لطف عمیم تو سعیدان همه در خلد / وز قهر عظیم تو شقی قعر جهنم

تفصیل از آن داد خداوند جهان باز / تا آنکه کند وصف جمال تو مترجم

نام تو چو بحتاج ز اعداد برآورد / اندر که حروفات تهجی زده برهم

بابای حقیقی که براندند ز خلدش / از بابت پاداش و جزا حضرت آدم

در رتبه چنین دید که مسجود وجودات / واقع شده ابدای لغدایت سر و جانم

بنمود تحیر ز چنین مرتبه و جاه / تا در طمع خام فتاد آنده معظم

تفصیل حکایات دمی ازبد و ای خرم / کز خشم جفا پیشه کشیدند دمادم

از کربت و بلا با تن نبت دار الی شام / رفتند سفیده همه در حالت ماتم

تا نزد یزیدان سگ بدکیش زنازاد / حجت بشود ختم و جزایش برسد هم

پروین نماختم ترا این مدح گهربار / کز طبع سلیم تو جهانی شده خرم

قصیده در مدح سلطان بحق
امام محمد باقر صلوات الله علیه

چون ظهورات ای ظهور الله در عالم عیان شد / پر امکان عدم از خرمی خرم جوان شد

باغ امکان را ز عکس عکس رویت حق هویدا / گردو زان پس طبع موزونت بلیسا با عیان شد

از معنبر زلف مشکینت جهان پر مشک و عنبر / آنچنان کز نکهتش باد صبا عنبرفشان شد

جبرئیل القدر اندر آستانت کرده خدمت / تا ز الطاف کرم وز مرحمت صاحب نشان شد

طایر قدرت ز عطر قدرت حق قطره قطره / بر جبین و زلف و رویت گاه گاهی پرفشان شد

هر چه در عالم کنی از نیک و بد در حق ممکن / زهره ای کس را که گوید همچنین یا آنچنان شد

زانکه در باب عبد الله انی شیخ خداهی / در جمیع عالم از بد و جود واین مهجان شد

بد ز تو ناید اگر آید جزا راشامت آن / صیت این خصلت ز با اضعاف اندر کهکشان شد

خلق چون نونل دین سمت را در نظرها / بیخبر کز محو آن کل جهان زالامکان شد

چون زمان از گردش چرخ مخالف مختلف شد / حق و باطل همچو بوجهل و محمد همعنان شد

حق چو در ایجاد ممکن از شما مشورت جوی شد — در جوابش با ادب گفتند کن در دم عیان شد

باعث آن مشورت این شد که خلاق کرم — از شما در سر زمان خلقش بتفصیل بیان شد

ورنه فعل او چو ذاتش واحد و یکتاست — بر موحد اینمثل آیات جاوید عیان شد

مشورت زان رو نمود او چونکه تفصیل از شما شد — با رضا باشد نه جبر این شرط در اول زمان شد

تا که مختار بی هر موجود در اثبات ماند — در عدالت این شرایط پس بتفصیلش بیان شد

پیشتر از خلقت هر عالمی این مشورت را — کرده از مخلوق خلاقی که لطفش بیکران شد

در جوابش هر که عرضی کرد لیکن جمله بیجا — زین سبب هر عالمی بس عالمی اندر زیان شد

در جهان تکمیل تو اظهار علم حلم آمد — در عوض جور و ستم از دشمنانت را امان شد

مزرع ایجاد ممکن تخم چون از لطف و قهرت — کشت نامد با قرآمد سکه ات صاحبقران شد

ما وجه پروین چو پروانه بگرد شمع رویت
آنقدر پرید تا در شعله عشقت نهان شد

قصیده در مدح امام بحق ناطق امام جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه

ای آفتاب عکسی زان روی آفتاب — وی ماهتاب عکسی از آن روی ماهتاب

مشکین کلاله زلف تو چون ژاله سحر — ریزد بصبح روی تو هر لحظه مشک ناب

از قیروان

از قیروان زلف تو تا قیروان زلف — وجه خدا عیان شده در قیروان حجاب

آب حیات در ظلمات سواد زلف — پنهان نموده تا عقب دهر شد ذهاب

عالم تمام رو بعدم آورد اگر — یک ذره افکنی ز رخت این زمان نقاب

هر چند از عدم بوجود آمدند لیک — بودند در عدم همگی مالک الرقاب

آنقدر قابلیتشان بود و مستعد — کز نیستی بهست همی خواستن شتاب

زان پس که یافتند ز الطاف حق وجود — بر ممکنات داده وجود از ره صواب

اعطای فیض بعد رسید از جنابتان — هر دم بکل خلق از این چرخ آسیاب

افعال خلق گرچه بود خلق عارضی است — بالذات با خداست چه خوش باشد این جواب

افعال جمله شرط عبودیت آمده — مشروط با رضای حق این شود مصاب

در امر کن هر آنکه کند ترک ترک دین — کرده است در جزایش بوی میرسد عقاب

ای عالمی که ترک اوامر نکرده — وی کاملی که کرده ز نهی حق اجتناب

زاعداد نام اشرف تو جعفر آمده — تا ذات حق ز بهر صفت یابد انتخاب

تو بحر بحر رحمت حق آمدی از آن — گردید نام اقدس جد تو بو تراب

از روی صدق در همه عالم تو صادقی — چندانکه از صداقت امکان چون سراب

بشنید صوت فیض وجود از جنابتان — در دم وجود کرده قبول او زیک خطاب

گر بهر راستی شما در میان نبود — کی میشد از فیوض خدا خلق کامیاب

تکمیل تو ز گفته حق باشد و رسول — بر خلق بی تمیز مجهول ناصواب

تا که یابد مذهب و ملت ز نورت رواج — گردید خاک مرده ز لطفت فلک‌جناب
اصحاب از حساب بدر بود لیک خاص — اندر میانشان چو خور اندر میان آب
ای من فدای مقدم اصحاب خاص تو — وی من همیشه خادم آن آستان و باب
گر از کرم قبول نماید امیم کنید — زین افتخار فخر نمایم به شیخ و شاب

پروین ز حضرت تو تمناش این بود — کن حاجتش بحق خداوند مستجاب

قصیده در مدح مولانا و سیدنا امام موسی کاظم و حضرت امام محمد تقی صلوات الله و سلامه علیهما

ای مهین داور دوران ای ولی کردگار — وی ز رخسارت بود وجه الهی آشکار
باغ شد از جلوه رویت چو فردوس برین — خاک شد از نکهت مویت به از مشک تتار
از شمیمت کوه و صحرا روضه دار السرور — وز نسیمت پس ریاحین رسته طرف جویبار
نرگس مستانه را دیدم به دید معنوی — از خمار نرگس مستت همیشه در خمار
سنبل اندر پیچ و تاب از پیچ و تاب زلف تو — میکند حل این معما را با هل روزگار
نسترن بردار از عدل تو السلطان دین — میدهد هر دم بشارتها به سلطان بهار
یاسمن از عشق رویت زرد و باریک چو مو — متصل در افت و خیزست از چه بیقرار

خدای

بوین

در وصف

سوسن با صد زبان از بهر تشبیه رخت گشته لال — عذرش این کاگه ز وصفت نیست جز زور کار
لاله دیدم بطرف بوستان با ناله — ذکر آن سمی که دادت ان العین با بکا
میشود ژاله هر دم میفشاند از دیدگان — آنچنان کز ناله اش بگریست بستان زار زار
واصف وصف تو خلاق جهاندارست و بس — زهره نی کس را که گوید وا صفم در روزگار
بلبل اندر بوستان در شاخ گل با صد فغان — میکند نفی صفاتت را چو وصف کردگار
عکس ابروی تو گر باشد هلال اکشبه — محو رخسار مهت موجود از خورد و کبار
ای امام مفتخر موسی کاظم کو به بر — خفته داری کاظمی اعنی تقی نامدار
کو بود نایب مناب قبله هشتم رضا — این نیابت را بوی دادار ازل پروردگار
حضرت موسی مسمی گشت چون با نام تو — زان جهت دادش خدا اندر جهان ان اقتدار
شاهی از شاعر خوش مشرب شیرین بیان — ارمغان آورده ام در خدمت تو بنده وار
آفتابی و داری آسمانی در بر — آسمانستی و داری آفتابی در کنار
خوش بود روزی که گشایم نظر بر سطر نعت — در رهت زین نعمت عظمی کنم جان را نثار
حسن خلقت را چنان گویم که حق اندر ازل — گفته آن قسمی که ماند جز بعضم هشت و چار
خوش از آن بزمی که اندر وی تو باشی میهمان — فرخ آن شهری که اندر وی تو باشی شهریار
پایه چشم تو باشد از نبی یک پایه کم — پایه قدرت نداند جز نبی و کردگار
آنکه در مدحت عبارت کرده ام در نظم و نثر — امتثال امرتان شد شامل این جان نثار
چونکه اندر عالم رؤیا رخت دیدم اولیا — کردم استدعای نطق مدحتان آن شهریار

لله الحمد از ره لطف و کرم آن حی ثبت
آنچه اسند عالمی دم داد و کردم شرمسار

گر نبود این کی بدی این قابلیت مر مرا
تا که اندر مدحتان کردم چنین و پایکار

نعت پروین در مدحت قصه مور و ملخ
هدیه سان باشد بنزدت ای سلیمان اقتدار

هدیه ام را ای سلیمان گر بفرمایی قبول
تا قیامت میکنم بر کل عالم افتخار

گر قبول افتاد منت کن که اندر حد نیست
انقدر باشم که جان را در رهت سازم نثار

قصیده در مدح قبله هشتم امام هشتم سید و مولانا
حضرت رضا علیه الصلوات والسلام الی یوم القیام

ای شاهباز برج شرف لامکان مکان
وی روح بخش کل وجود جهانیان

اندم که پا نهاده درین عرصه وجود
گردید از قدوم شریفت جهان جوان

از نکهت دو گیسوی مشکین کلاله ات
آفاق شد معطر و انفاس شادمان

بر عارفان کوی صفا ای صفات حق
سر حلقه رئیسی و محبوب سالکان

اندر جلال شان جلالت چو ذوالجلال
اندر جمال وجه خدا گرده عیان

اندر

اندر کمال عین کمال خدا بروز
وادی رنده و امر الی آخر الزمان

سلطان کامکار و شهنشاه بی نظیر
دارای دهر و شاه خلاق راز دان

خورشید آسمان ولایت ظهور حق
ماه تمام طلعتی و خسرو زمان

از فتران زلف تو تا فتران زلف
وجه خدا نموده عیان گاه و گه نهان

سیمرغ وهم را نرسد قوت عروج
آنجا که باز همت تو دارد آشیان

طاوس باغ وحدت و کاوس سپهر
جاسو پس لازالی و جالوس کنه دان

هر کالبد که صاحب جان گشته از ازل
شد نفخه ز نسیم تو شامل بحالشان

ای مالکی که مالک آفاق و انفسی
وی سالکی که اصل سلوکی لسالکان

روشن ز صبح روی تو آفاق سر بسر
تاریک شب ز موی تو چون روزگار دون

اندر اراده آنچه اراده کنی چنان
واقع شود ز لطف خداوندی نشان

ذات نبی اگرچه خدا را شبیه است
اظهار آن ز فضل شما میشود عیان

با حکم تو قضای الهی با قتضا
جاری شود چو روح بهر جسم ناتوان

هر قدر در قدر بکنی حکم برقرار
از بهر هر وجود بود سرنوشت آن

از بدو امر تابع امر تو بد اجل
گیرد باذنشان ز خلایق تمام جان

امضا گرفت حق ز ازل از جنابتان
زان بعد کرده خلق جهان با جهان نشان

نبود کسی بعالم امکان که همسری
با تو کند از آنکه تویی مفخر زمان

ای آنکسیکه علم خدا را تو عالمی
از بدو امر حسب اقتضا بیان

کردی برای خلق بتفضیل رزم رزم — شاید با مردمی خدا گشته رایگان

ای حضرت رضا برضای خدا طلب — ما را بخاک بوسی آن صحن و آستان

جان از فراق و دوری رویت بر رسید — یا اذن ده درون رود و باز آید آن

در آستان صحن سرایت که قدسیان — در روز و شب هزار هزارند پاسبان

پروین تا بر زدی شرفیاب خدمتت — ریزد بصبح و شام سرشک از دو دیدگان

حق خدا و حق رسول ایخدیو عصر — کن حاجتش روا بحق شاه انس و جان

خوش آن دمی که دیده کشایم بمنظرت — افتم بخاک و بعد سپارم بپات جان

قصیده در مدح سیدنا و مولانا حضرت امام علی النقی صلوات الله علیه

ای امام پیشوا نایب مناب ذوالمنن — وی خداوندی که شد تمثیت اندر انجمن

که ز گلزار رخت سازی عیان جنات عدن — گاه برقع افکنی از سنبل تر بر سمن

زلف افعی را گهی بر گنج حسنت پاسبان — کرده بهر حفظ چشمان بد اهل زمن

نرگس مستانه ات را مبتلائی که خمار — تا ز عشاقت بری دل خاصه از لطفت زمن

کس ندیده

کس ندیده هندو از این عالم برگتاز — کس ندیده مور چون ثعبان تازی ماهتن

بس عجب از هندوی خالت که غارتهای دل — کرده اندر عالم معنی چو سلطان زمن

صد هزاران یوسف دلبرده اندر تار زلف — بسته داری تا بیفتند اندران چاه ذقن

حقه یاقوت لعلت حقه را ماند احد — زین معما نیست آگه جز نبی مؤتمن

قد موزونت علم گردیده بر اسم آنکه — این معما گر بود این اسم چون در عدن

بود مخفی در خزینه راز خلاق جهان — گشت ظاهر از شما این اسم با وجه حسن

ای علی ای زاده شیر خدا اعنی نقی — که بود شان جلالت همچو جدت بو الحسن

از بنی عباسیان القدر دیده صد مهیا — که ندیده کل عالم از جمیع اهرمن

عشقبازان در ازل اندر سر کویت مقیم — ز آتش عشقت و مادم خویشتن را سوختن

مادحت پروین تمنایش بود اندر جهان — خواهش در خدمتت تا جان بود اندر تن

بر درت چون بندگان جاروکش هر صبح و شام — فخر از این منصب نماید بر تمام مرد و زن

قصیده در مدح حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه

ای خدیو عصر اعلی وش حدیث شان — وی ز لطفت گشته ظاهر عالم کون و مکان

صبح طالع گشته از صبح جمالت از ازل / شب سیه از زلف مشکینت چو روی زنگیان

همچنین در کل ممکن ای دو ابرو جعد یار / اینچنین سرّی ندارد تا نماید آستان

ای سمن سا زلف افعی وش که با ناز و بناز / خفته بر روی دلبر دل بری از عاشقان

که شوی افسرده چون افعی بر آن چه چاه / که بگرد عارضش گردنده چون سیارگان

گاه غلطی در میان یاسمن که یاسمین / گاه چنبر زن چو اژدر گرد آن گنج روان

گاه افعی گاه عقرب گاه گردی اژدها / گاه توده مشک و عنبر که نهان از دیدگان

ساحرستی گرنه گاهی نهان گه آشکار / از چه میکردی بود این شیوه طرز ساحران

صد چو هاروت و چو ماروت از دو جادو گشت / سر نگون افکنده اندر زنخ چه ماه تابان

گوییا این ساحر از آن زمان آموختی / گاه زان چاه زنخ بخنده گریزند بنهان

گرنه ساحر تو پس بشبه اسم اعظمی / کاین چنین سر آشکارا میکنی بر شیعیان

زانکه دیدم یک حدیثا از قول مولانا حسن / در خواص اسم اعظم کرده بد شرحی بیان

گفت اسمی هست ز اسمای خدای لایزال / که نماید ذاکرش را گاه مخفی گه عیان

لیک آن اسم مبارک هست از بعضی نهان / تا بدر زد پرده سر در میان مردمان

گوییا ای زلف هم نامی بآن نام شریف / گاه در این عالم ببردی آل تو از پیر و جوان

ای تمام یازده ای عسکری مدر العت / ای زینلت گشته ظاهر صاحب عصر و زمان

در جانب چپ تاریخ چون گشت پاسبان

عرض پروین در زمانه از جناب این بود / کایم اندر خدمتت کردم کمینه پاسبان

القدر فرصت بیابم تا که این تصنیفها / که بیان کردم ز نظم چاپ دهم زر دو دستان

بعد از آن گر عمر باقی شد تمام و صفح بلیغ / ذکر سازم با تفاصیل و گردر شأن شان

قصیده در مدح صاحب الامر والعصر والزمان عجل الله فرجه و صلوات الله علیه

ای ذره از حسن تو صد کشور آفتاب / وی در شکنج زلف تو صد چنبر آفتاب

هر روزه قدر شان ترا ابدا در زر / بر روی مه نگار و صد دفتر آفتاب

یک پرده از هزار گر از رویت افکنی / بر سر کشد ز خجلت صد معجر آفتاب

بخرام یکدم از پس این پنهان که تا / سازد نثار مقدمت هر دم سر آفتاب

از بهر دفع چشم بد از روی انورت / سوزد سپند و عود بصد مجمر آفتاب

ای پرده دار پرده ز رویت یکی بهل / تا آنکه ظاهر آید صد محشر آفتاب

ای آنکه از غبار قدوم همت تو / در مشرق سر گذاشته صد افسر آفتاب

از زیور جمال تو ای مظهر جلال … اندر زمانه یافت دو صد زیور آفتاب

ذاتت چو در صفات خوشت گشته جلوه‌گر … شد در ظهور مظهر هر مظهر آفتاب

آنقدر کز برای پرستش کره چند … بستند در تمام جهان دل بر آفتاب

خفاش دیدگان بچنین قول قایلند … خالق بخلق بود چه داور آفتاب

یک لحظه با بصیرت اگر بنگرند … دانند هست بهر تو فرمانبر آفتاب

دو شیرگان چرخ ز بهر لقای خلق … ریزند از خم تو بهر ساغر آفتاب

از ماه نو بسینهٔ اعدات هر زمان … دارد ز روی قهر دو صد خنجر آفتاب

از دیده در فراق رخت ای خدایگان … ریزد بهر دقیقه دو صد گوهر آفتاب

ای صاحب زمان شتاب از برای حق … تا ظلمت جهان بدل آید بر آفتاب

ای سرو باغ مصطفوی ماه و جد … وی نخل باغ مرتضوی دی بر آفتاب

عالم خراب گشته نمایی ترحمی … تا از کسوف ظلم برآرد سر آفتاب

این طاغیان که منکر آیین احمدند … در کش بچار میخ غضب اندر آفتاب

کن پاک از زمانه تو ناپاک سیرتان … تا ز آتشین برآرم صد خاور آفتاب

از بهر چاکران درت ای جهان جان … باشد بهر زمانه دو صد گوهر آفتاب

مداح مدحت تو خداوند کبریاست … ممکن کجا و دیده بهفادن بر آفتاب

پروین ز عکس رای تو روشن ضمیر شد … چندانکه مینگذارد منت بر آفتاب

ایضاً

هو المعز

ایضاً قصیده در مدح حضرت صاحب الامر والعصر والزمان علیه صلوات الله الملک المنان عجل الله فرجه

اگر باده مهر درخشان نمیشد … لب یار لعل بدخشان نمیشد

اگر زلف معشوق لرزان نمیشد … بعالم چنین مشک ارزان نمیشد

ز لفش اگر دست افشان نمیشد … نسیم سحر عطرافشان نمیشد

اگر مار زلفش بجنبان نمیشد … بگنج ملاحت نگهبان نمیشد

ز لفش اگر شانه خندان نمیشد … شب تیره در صبح خندان نمیشد

اگر تیغ ابروش بران نمیشد … بعالم دگر تیغ بران نمیشد

اگر چشم معشوق فتان نمیشد … نشانی ز فتن و ان زفتان نمیشد

اگر عقد دندانش تابان نمیشد … نشانی ز لولو لو بدوران نمیشد

اگر جلوهٔ روی جانان نمیشد … گلستان چو رخسار حوران نمیشد

اگر چهرهٔ یار تابان نمیشد … بر افلاک خورشید تابان نمیشد

اگر عکس چاه زنخدان نشد — بکنعان عیان ماه کنعان نشد

اگر سینه سینای سوزان نشد — ز هجرش چنین سینه سوزان نشد

مه دوشش اگر بار جانان نشد — یقین دان که محبوب جانان نشد

اگر پای معشوق پویان نشد — جهانرا یقین دان که پایان نشد

اگر قد سروش خرامان نشد — نشانی ز سرو خرامان نشد

اگر جان جانان درین جان نشد — بعالم سراغی ز جانان نشد

اگر تیر مژگانش پران نشد — دل عاشقان جمله بریان نشد

اگر عینیت شیر یزدان نشد — جهان جمله باقی ز ایمان نشد

به پروین اگر لطف ایشان نشد

ز لطفش چنین گوهر افشان نشد

پس از قصاید ذکر مصیبت سید الشهدا
خامس آل عبا صلوات علیه ر ذرن محتشم
علیه الرحمه بهجده بند ان
مراثی احتصار رو مترتب
شده است

هو المعین

بند اول از هیجده بند

یاران عزای کیست که عالم پر از نواست — افغان ناله تا فلک و عرش کبریاست

خیل ملک بسطح فلک گشته نوحه‌گر — غمگین روان آدم و ارواح انبیاست

غلغل فتاده در فلک اطلس از چه رو — در بیشش جهت تزلزل و آشوب از چه است

در جن و انس از چه فتاده شور و شین — در وحش و طیر از چه سبب بانگ ناله‌هاست

در هر مقام خیمه ماتم برای کیست — برپای کرده خلق و زان محشری بپاست

اجزای ممکنات تمامی در انفعال — اوضاع چرخ ریخته از یکدگر جداست

بنشسته حور بر دو زرق خونین در اضطراب — انجم شده است خیره که این ناله از کجاست

بودم درین خیال که ناگاه از افق — سر زد نمه محرم و گفتا مه عزاست

باشد عزای فخر بشر آنکه کعبه است — در ماتمش خدای که صاحب عزا خداست

اندر عزای تشنه لب کربلا حسین — بنشسته با تمام ملک فخر عالمین

بند دوم

اندم که از ستیزهٔ دیوان کین بلا
بر نیزه رفت راس سلیمان کربلا

از سر فکند خسرو مرصع کلاه زر   چون دید بر سنان سر سلطان کین بلا
دست جفا بریده سری را که مصطفی   پرورده بود تا به بیابان کربلا
گردید نیلگون رخ این نیلگون سپهر   بس سر چو دید نعش شهیدان کربلا
از امهات اربعه قطع مواصلت   آباء سبعه گرد ز طوفان کربلا
اندم فتاد لرزه بر اعضای کاینات   کافتاد بر زمین تن مهمان کربلا
مویه کنان و موی کنان فاطمه ز خلد   آمد قد خمیده به میدان کربلا
یکدشت کشته دید ز احباب و اهلبیت   جمعی به نوحه بهر جوانان کربلا
میگشت و میگریست در ان دشت پرمحن   تا که بدید نوگل بستان کربلا

بی سر فتاده غنچه‌ئی چون در بساط خاک
از زخم تیر و نیزهٔ اعدا هزار چاک

بند سیم

گفتا بناله کین بود آیا حسین من   این جسم نازنین بود آیا حسین من

این سر دنور سیده که از ظلم اشقیا   افتاده بر زمین بود آیا حسین من
این کشته که کشته بضرب سنان و تیر   مذبوح شمر کین بود آیا حسین من
این پیکر شریف که اندر میان خون   غلطیده اینچنین بود آیا حسین من
این مرغ سر بریده که آلوده پر ز خون   از ظلم ظالمین بود آیا حسین من
این آفتاب برج شرف مایهٔ وجود   اکمل ز مرسلین بود آیا حسین من
این جسم پاره پارهٔ عریان بی کفن   در دشت کین مکین بود آیا حسین من
این مشک مو که گلخنه از خون خود زده   بر زلف عنبرین بود آیا حسین من

میگفت و میگریست که از حلق آنجناب
محزون ناله بدر آمد بی جواب

بند چهارم

گفتا بلی همین تن بی سر حسین تست   گفتا بلی همین تن انور حسین تست
این جسم پاره پارهٔ عریان که بیکفنی   در خون خویش کشته شناور حسین تست
ان نازپروری که تو پروردیش بجان   بیکس بگز فتاده به ره بر حسین تست
این کشته که کشتن او کشته پنجه   از ظلم کوفیان بد اختر حسین تست
دستی که بود در کف و دوش مصطفی   بنگر چسان فتاده ز پیکر حسین تست
ان پیکری که عرش بدی تکیه گاه او   بنگر ز خاک ماریه بستر حسین تست

ان حنجری که بوسه که جد و باب بود ... ببریده پس ز خنجر کافر حسین تست

ان سینه که مخزن سر اله بود ... بکشاده پس ز نیزه و خنجر حسین تست

ان طایری که کنگره لامکان اوست ... بشکسته پس ز سنگ جفا پر حسین تست

در گفتگو بحضرت زهرا اند آن جناب
کاتش فتاد در حرم آل بوتراب

بند پنجم

زینب از آن مقدمه چون گشت با خبر ... گفتا باه و ناله که ای قوم بدسیر

آخر نه ما تمام ز اولاد احمدیم ... ان احمدی که گفته خدا سید البشر

در حق ماست آیه ذی القربی از ازل ... فرموده حکم طاعت ما را بحر و بر

از بهر ما وجود شما را نموده خلق ... ای خلق بی حمیت دی زادگان شر

این خانواده که شما خوار را چنین ... کردید از جفا و نمودید دربدر

از تیغ دشنه کشته جوانانشان بکین ... وز خونشان نکرده بقدر جوی حذر

اینان تمام حق را ناموس اکبرند ... با حق ستیزه تا بکی ای خلق کینه ور

کاری شما بحیدر و اولاد کرده اید ... کز قدسیان برآمده فریاد الحذر

اسندم نهاده پا بحریمی که حرمتش ... گردیده فرض کل وجودات سربسر

بیحرمتی چه قدر بما شمر ای رخند ... ور زوی جبه حیا و خجل از رخ پدر

گر برده برده مال و منال حسین را ... بنهاده است بردن اموال بی اشر

ای شمر بی مروت وای زاده زنا ... از این اراده که نمودی تو در گذر

این کودکان غنچه ده را اهل تو ساختی ... تا هر یکی بکشته خود گشته نوحه گر

آخر نه ما ز جور شما داغ دیده ایم ... بر داغ دیده نیست روا ظلم ای سفیه

از گفتگوی زینب بیدل در آن گروه ... افتاد شورشی که فلک را نمود کر

شمر شقی چو واقعه را این عجب بدید
از روی قهر معجر زینب ز سر کشید

بند ششم

چون گشت محجاب رخ آن فلک جناب ... خورشید در فکند ز خجلت برخ نقاب

گفتا فلک بحور ز چه گشتی تو محتجب ... گفتا بیک زمانه بخندد دو آفتاب

امروز آفتاب حقیقت گشاده رو ... از ظلم کوفیان جفاجوی بی حساب

قومی که پاس حرمتشان داشت کردگار ... بستند ظالمان جفا جو بیک طناب

آتش زدند خیمه و خرگاهشان بکین ... خستند قلب حضرت زهرا و بوتراب

زنجیر کین زکینه بزین العبا زدند
کردند زان ستیزه دل مصطفی کباب

کلهای باغ مرتضوی شد ورق ورق
از تند باد حادثهٔ قوم بیحجاب

اندم که مشرکین زناکار بدشعار
کردند اهلبیت بجمازها سوار

از راه قتلگاه روان چون روان شدند
گریان از آن قضیه سماواتیان شدند

لرزان چو بید پشت شتر کودکان زار
از ضرب تازیانهٔ اعدا بجان شدند

گر اشتران بزیر فکندند خویشتن
در زیر پای اسب لعینان نهان شدند

تا آنکه آمدند اسیران بقتلگاه
دیدند کشتگان و همه در فغان شدند

یکباره ریختند چو سیاره گرد ماه
هریک به نعش کشته بر نوحه خوان شدند

زینب در آن میانه بتعجیل و اضطراب
جویای نعش پسر شاه زمان شدند

از هر طرف بناله نوا زن که یا اخاه
اندر کجات جویم کویم چنان شدند

نوباوگان باغ رسالت که در شرف
بالاتر از عوالم کون و مکان شدند

دست جلال جمله بدامان ذو الجلال
اندم رسید کز حرم حق عیان شدند

ذرات خلق جمله ز الطاف وجودشان
اندر جهان چنین همه صاحب نشان شدند

قومی که محرم حرم کبریا بدند
اینک اسیر فرقهٔ نامحرمان شدند

در جو

در جستجو که داد ندا شاه کربلا
کای داغ دیده خواهر من پیش ما بیا

بند هشتم

در دشت نینوا بکر پیکری جلیل
کز نهر دوست کرده سر و جان بدل سبیل

جسمی که اشرف آمده ز ارواح ممکنات
بی مثل و بی نظیر چو خلاق بی عدیل

از ظلم کوفیان ز جفا چاک چاک بین
آن تن که بود عالم ایجاد را کفیل

در باب عشق کس نرسیده در این مقام
در باب صدمه صدمه ندیده از این قبیل

از بس خلیده تیر جفا نیزهٔ بلا
بر جسم نازکش شده چون خار در نخیل

کشتند کوفیان جفاجو حسین تو
کردند منهدم بجهان رایت جلیل

ای خواهر غریب من ای زینب حزین
در زن سفید معجر خود این زمان بنیل

بر کودکان دربدرم کن تو مادری
خاصه بعابدین که بود زار و هم علیل

بر اهلبیت جمله رعایت نما ز مهر
کز حق ز بهر تو بود اجری ولی جزیل

از فرقتم بسوز با صد مثال بساز
تا حشر خلق خویش کنی اظهر الجمیل

بند نهم

زینب چو صوت تشنه لب کربلا شنید
آوخ که آشنا سخن آشنا شنید

افغان کنان شتافت سوی نعش شاه دین | از راه بس که کشته بسی خورد بر زمین
تا آنکه افت و خیز کنان خویشتن رساند | بر پیکری که آمده معنی یا و سین
گردش سلام و نعره زنان گفت یا اخا | این ظالمان تنت ز چه کردند این چنین
راسی که بد ز بس تمکین زند و امر | بر نوک نیزه کرده چرا قوم ظالمین
در هیچ مذهبی نبود این عمل روا | در هیچ ملتی نشده تا بحال این
گر کین کشند زاده پیغمبر زمان | زان پس سرش به نیزه در آرند مشرکین
زین هم اکتفا ننمایند آن گروه | غارت کنند مال و متاعش ز راه کین
آتش زنند خیمه و خرگاهش از عناد | کز شعله اش بلرزه فتد چرخ چارمین
بیرون کشند ز اهل و عیالش چنان لباس | کز بهرشان حجاب نه جز دست و آستین
وانگاه از جفا بنمایندشان اسیر | بندند دست و گردنشان بند آهنین

سازندشان با شتر عریان کجی سوار
وز تازیانه خسته بدنهای نازنین

خواهم که شکوه شان بنمایم بجد و باب
ای مقصد جمیع وجود ابوتراب

بند دهم

گویم که ای ز نور تو موجود ممکنات | وی جز وی از فیوض تو بر ماسوی حیات
ای سروری که وصف بیان تو قرآن | ناید مگر که نفی نمایند زان صفات
بی شبه و بی مثال پس از واجب الوجود | بی اسم و رسم آمده نسبت بکائنات
از بس عظیم شأنی و از بس جلیل قدر | استار اعظم از صفتت زاد ذی زذات
ای سیدی که کرده وصیت ثابت | من نوح عصر و عترت من کشتی نجات
هر کس که رخت خویش بکشتی امن راند | رست از هلاک گشتش مجموع مهلکات
ایندم مگر بکشتی کشتی شکستگان | از موج ظلم کوفی بیدین بی ثبات
طوفانشان گذشت ز حد آنچنانکه گشت | طوفان نوح شمه از آن تعدیات
زان پس نیاخدا نگر ای خدایگان | کاندر قضیه اش همه موجود مانده مات
ای باب تاجدار تو هم نگریان بیا | بنگر بحال عترت از راه التفات
کن چاره ز بخت بیچارگان خویش | ای چاره ساز عالم و حلال مشکلات

ما را بدشت ماریه افتاد و مشکلی ... بنمای حل مشکل ما را ز نهر حیات

تا گشته طی حکایت وی با شه حجاز
آهنگ کوفه خیل مخالف نمود ساز

بند یازدهم

چون بانگ الرحیل شد از کوفیان بلند ... گردون دون بساط جفای دگر فکند
سرهای کشتگان بنمود از بدن جدا ... تنها ایشان فکند بزیر سم سمند
کرد از جفا اسیر حرمی که بوده اند ... اول بروز محشر خلاق بیگزند
از یک تجلی رخ نیکو زده و امر ... بر کاینات علت ایجاد آمدند
زان پس روان بکوفه نمود از ره عناد ... با قوم بد شعار زناکار ناپسند
وارد بکوفه کرد بنوعی سرا که دهر ... کفار اسیر ردمی ورنکند یا چنبند
زو صد مها بکوفه بر ایشان زکوفیان ... چندانکه جسم اشرفشان گشت دردمند
آورد تا حضور عبید الله زیاد ... مجموع را چو خسته بردند بیک کمند

کرد آنچه خواست بی ادبی با اهل دین
زان پس روان شام نمود از ره کین

بند دوازدهم

بند دوازدهم

از کوفه کوفیان چو نمودند رو بشام ... سرهای کشتگان زده بر نیزها تمام
بستند اهلبیت نبی را بر اشتران ... از کودکان گرفته الی سید انام
بر هر تنی ضعیف دو صد نازده زنا ... در روز دیده بان بدی و پاسبان بشام
تا آنکه با جفای زیاد ان یا دایان ... وارد نموده اهل حرم را بشهر شام
در صبح شام وارد شام بلا شدند ... اندر خرابه منزلشان داده شام شام
ای چرخ سفله جور و جفای تو تا بکی ... در کشش تا از نوشتن قهرت دمی لکام
از حق نما تو شرمی و از روی مصطفی ... گویا بدل نداری پروای انتقام
بهر یزید و جبه خدا را کجی نهشید ... را نشش نهی بمجلس ان نطفه حرام

از بس شماتتی که ز اعدا پدید گشت
اندر خرابه ماتمشان بس شدید گشت

بند سیزدهم

بعد از ورودشان بر یزید شقی خبر ... دادند با بشارت ان قوم بدسیر

زانچه گذشته بود دران دشت پرمحن | بر عترت رسول براو گفته سر بسر

زاول قدم که وارد کرب و بلا شدند | تا ان زمان که نسل علی کرده در بدر

تفصیل جزو جزو وقایع نگارشان | گفت از برای ان سگ بی دین بدگهر

تاکه زجای خواست بگفتا بحاضران | بهر درین زمانه نماند آرزو دگر

امروز حق مرا بسر گر خود قرار شد | شکر خدا اوضاع خوشی گشت دفع شر

اینده بساط عیش برآیم بگسترید | باز نیستی که تیره نماید رخ قمر

ور روی بهنید زان پس انواع مسکرات | تا انکه هر دمی نماییم دماغ تر

آرید چنگ و نای بمجلس دران زمان | کاندر نوا ز گوش فلک را کنند کر

خوانند در ترانه بزرگان هاشمی | کاندر تراب خفته ازین قصه بیخبر

آیند و بنگرند که سفیانیان چسان | گیرند انتقام ازان مفخر بشر

راسی که ادعای خلافت بخلق داشت | اندر حضور من بنهیدش بطشت زر

هر دم که می خوریم می ناب خوشگوار | سازیم ورد بی سرش را نثار سر

از چوب خیزران لب و دندان که مصطفی | بوسیده بود گاه کنم زیر وگه زبر

زان بعد آورید حرمش بارگاه
تا ز اختلافشان بکنم روی شان سیاه

بند چهاردهم

بند چهاردهم

از بهر ان شقی ستمکار بد لقا | گردند آماده چنان مجلسی بپا

کاندر جهان ندیده کسی هیچ مجلسی | مجلس نشین او همگی مشرک و دغا

خدام مجلسش همگی با لباس زر | برپا ستاده خدمت ان زاده زنا

اسباب عیش و عشرت و انواع مسکرات | چیدند بهر ان سگ بیدین بی حیا

ناگاه آمد از حرم نحس خود برون | بر تخت زر نشست بکبری که کبریا

خواندند اهل مجلس و کردند حمد و شکر | بر وی چنانکه بنده خدا را کند ثنا

گفتا بساقیان که ازان جام جم نما | بر من دهید جامی و زان پس باشقیا

جام شراب را چه گرفت و بخورد در نخست | در ده پیاله را بسر شاه اولیا

باحاضران بخورد شراب آنقدر که مست | گردید و بعد خواست اسیران بینوا

چون حکم ان پلید بمستحفظان رسید
شد شورش عظیم زنقبانیان پدید

بند پانزدهم

بند پانزدهم

یکباره رخ کشید گردی بصد شتاب / اندر خرابه نزد اسیران دل کباب

چون اهلبیت دید چنان شورش عظیم / از هول دل لرزه رفت ز مجموع صبر و تاب

از ترس کودکان بتپیدند با فغان / گرد آمدند خدمت زینب باضطراب

ناگاه شمر کافر بیدین بی حیا / آمد بنزد سید سجاد با عتاب

گفتا طلب نموده شما را امام عصر / تا آنکه زین عمل بکند خویشتن نصاب

با حالت نقاهت و ضعف آن علیل زار / برخاست با تمام اسیران بصد شتاب

با آن گروه در غل و زنجیر شد روان / اهل حرم همه همراه آن جناب

در این راه زجر و اذیت رسیدشان / چندان رسیدشان که دل سنگ گشت آب

تا آنکه در حضور یزید سگ پلید / حاضر شدند بسته تمامی بیک طناب

چون چشم آن شقی باسیران فتاد گفت / شخص علیل کیست باین حالت خراب

گفتند این علی ولد ارشد حسین / هست ای بکل ملک جهان مالک الرقاب

گفتا شنیده ام که علی اکبرش شهید / گردید از ستیزه این قوم بیحجاب

گفتند آن علی ولد اوسط حسین / بوده به شبه شبه رسول آن فلکجناب

رو کرد معبد از آن پس بنبی کیف شاهد / دیدی که حق سزای شما را چگونه داد

بند شانزدهم

بهر یزید سرزنش آن قوم چون شنید / بر اهلبیت از ره جور و جفا زدند

تا آنکه یک سگی بکنیزی سکینه را / خواهش نمود خواست ز دستش گشاد بند

تا که ز قهر زینب بیدل ز جای خاست / قسمی که بر جهید چو بر آتشش سپند

گفت ای پلید ظالم بیدین کفر کیش / این کودکان تمام ز اولاد حیدرند

آن حیدری که مصدر ایجاد ممکنات / باشد از آنکه مظهر خلاق اکبرند

بر دست اوست رشته اوضاع کائنات / اولاد و اهل او همه چون نسل پیمبرند

رأسی که آن خبیث نهاده بطشت زر / چوب جفا ز قهر بر آن لب همی زند

سردار کل خلق خدا است از ازل / زان رو که شیر کار خداوند داورند

بهر نبی نموده ولی حق داد گر / در بدو زان مظهر ایجاد مظهرند

این خانواده که چنین خار بگزید / در نزد حق تمام جلیل و مکرمند

جمعی که در حضور نشسته اند بیحجاب / اندر حجاب قدس خداوند اندرند

از حق تجلی ز اول خلقت الی قیام … آثار نشان همه پیغام آورند
از خلق هم هر آنچه سؤالست متصل … بر درگه جلال جهان آفرین برند
زینان کنیز خواهی با اذن این پیش … مخبر نه مگر تو که ناموس اکبرند

از گفتگوی زینب مجزون درگذر
اما و شورشی که فلک را نمود کر

بند هفدهم

گفت و شنید سید سجاد را تمام … در فصلهای پیشتر از همت امام
آنچه گذشته بود بتفصیل گفته ام … لازم نبود ذکر مکرر درین مقام
کیفیتی که خواست ز مهر دعا شهید … سازد این خالق یکتای لاینام
گفتم چنانکه هیچ سخن سنجی اینچنین … ناگفته پیش بعد نگوید الی قیام
اینقدر دان افاده نجا نکرده ام … زانرو که گفته ایم زالهامشان قوام
بگرفته آنچنانکه نقیب و نجیب کل … تصدیق کرده اند بصد مرحبای تام
از روی صدق و قلب مصفا که داشتند … فرموده کل که در دو جهان مقتضی المرام
گردیده زمرحمت شاه اولیا … لازم بماست کز تو نمائیم احترام
زانرو که در مدیح بزرگان دین ما … مداح گشته ای به بیانات خوش کلام

قسمی که داده همه جان تازه … حقت جزا دهد بحق سید انام

کن ختم اینقدر مه را و بوصف گوش
تا قبر تو نصیب شود وادی السلام

بند هیجدهم

پروین خموش باش که اجزای ممکنات … ار بکه گرگسست ز زیر تا به نبات
پروین خموش باش که ارواح انبیا … زابیات سوزناک تو گشتند محو و مات
پروین خموش باش که در خلد فاطمه … با حوریان فتاده بغش زین مکالمات
پروین خموش باش که زین نظم جابجا … برند و صل الفت آنان زامهات
پروین خموش باش که اجسام رجا … زین شعر گریه خیز تو گیرد ره ممات
پروین خموش باش مکو پس ازین که تا … سیرا زه جهان بدرد زین مقدمات
پروین خموش باش که از عرش کبریا … آمد ندا که ده صله بر فخر کائنات

مداح دوستان مرا در بهشت عدن
اینقدر کن عطا که شود مات ممکنات

هو الله تعالی

تغزل حال مرحوم جنت آرامگاه
حاجی عبد الرسول تبریزی که در مصیبت
علی اکبر صلوات الله علیه مخمس کرده ام

گفت لیلی با دل اکبر بصد افغان و زاری | در شب قتل شهنشاه زمن با گلباری
آخر ای شیرین زبان آور برم از روی یاری | بر تماشش دل مرا ای رشته جانم پود تاری

آخر از حال پریشانم خبر داری نداری

تکیه می‌کن استراحت ای جوان سرو قامت | بسترم را لاله نعمان کن ای جانم فدایت
کاید از بهر تماشای جمالت جان بتابت | چون گزیده مار دل پیچد بخود از پیچ و تابت

ای ز پیچ و تاب لبهایت خبر بس خواب داری

چون بخواب ناز شد شهزاده زینب گفت دائم | میشود فرزند شهید این بلبل شیرین بیانم

لیلی بیچاره گریان گفت ای آرام جانم | من فدای بوی گیسوی تو ای گلرخ روانم

زخم دل را به بود از بوی تو گو مشکباری

شاه دین گفتا که بیا بیت تا این سو رسانم | عابدین را بوسم و گویم با او احوال زارم
سیر دیدم یک امشب یار ای اکبر عشق بازم | گر شب وصل از تو گو که گشت العمر درازم

یک در ایام دلها روشنی شبهای تاری

چون به بسترگاه اکبر آمد آن شاه ولایت | گفت ای روح روان من بود جانم فدایت
دید اکبر خفته اندر بستران نور هدایت | در مشام جان رسد هر دم شمیم جانفزایت

سنبلی یا عنبری یا عود یا مشک تتاری

ای جمالی کز جمالت عرش و کرسی شد منور | وی جلالی کز جلالت یافته کیوان زینت و فر
از چه پوشیده رخ ای نور خدا از زلف عنبر | کز میان تار مویت پرتو حق گشته ظاهر

در میان نور و ظلمت که نهان گه آشکاری

ای جوان سرو قد من که اندر خواب مستی | گوییا مخمور از جام صفای الستی

خیز و بگشا چشم را تا وارهی از خودپرستی | سلسلهٔ کفر از تو برهم زد دل ایمان پرستی

زانکه تو سر حلقهٔ جمعیت دلهای نزاری

این یکشب و شاه دین اشک از دیده روان شد | تا بر رخسار جان آرای اکبر زار چکان شد

ناگهان برخاست اکبر زان میانه در فغان شد | کای فدای جسم پاکت جملهٔ جان جهان شد

از چه رو اشک فشان هر دم بر آن ماه عذاری

رب ارنی گفت موسی بهر دیدار جمالت | لن ترانی گفت اندر طور او را ذوالجلالت

حضرت عیسی بود در رتبه در وصف نعالت | از چه پروا شب بر آشفته بود وای بی حالت

یا تو هم چون من سیه موی پریشان نگاری

این دو عالم عکسی از روی دلارای تو باشد | هین برخ سنبل سیه از موی لیلای تو باشد

نیست در عالم بهشت کس که مولای تو باشد | در سر هر عاشقی گر هست سودای تو باشد

ای ز من آشفته تر در سر تو سودای که داری

مد بسم الله عکسی ز ابروان چون هلالت | نقطهٔ با با همه معنی بود از صاف حالت

علت ایجاد ممکن هم تو هستی هم آلت | چیست از این سوز و سازش شها نام حیات

پس بلا از پرده سوز دل برآر ار پرده داری

کمترین قدر تو آمد از عظیمی عرش اعظم | کمترین فهم تو آمد در فهیمی لوح معظم

کمترین لطف تو شامل گشت آدم شد مکرم | نوحه گر گردیده بر دین بهر مرم الی آیا محکم

شو شفیعش در قیامت حق جدت ار زیاری

ایضاً در مخمس

این غزل مرحوم شرر در مصیبت حضرت قاسم سلام الله علیه مخمس شده

خواست بر قامت قاسم شه دین الحسن جو شد | بصف معرکه رو آرد با خصم بکوشد

جامی آن داشت که زینب به چنین نغمه سر و شد | باد باید به پریشانی آن زلف بکوشد

یا به عطار بگوئید که عنبر نفروشد

نو عروسش بفغان گفت که این بخت نبود   برقد هیچکس این چرخ چنین جامه بدوزد
شمع عیشم شده خاموش وگر بر نفروزد   چاره غم نشود تا دلم از عشق نسوزد

دفع خامی نکند هر که درین غم نگدازد

بوی عطر که یکدم مرد ای سرو روانم   کز فراق رخ او از دیده ز خون اشک فشانم
بجالت قسم ای جان پسر عمم که برانم   فصل گل می بسبو لیک جدا از تو ندانم

از سبویش بصراحی که بریزد که سبو شد

یکدمی آی تو در حجله نگر حال پریشانم   وه چه بیا از رخ نکویت برابر بخت سیاهم
ورنه از سینه کشم آه و افلاک بکاهم   اشک چشمم نگذارد اثری بر تف آهم

وای بر اهل سموات گر این چشمه بجوشد

خواهد این دل ز فراق حشا تا بنالد   عقل گوید که خوشش آنکس که بلا دید و نالد
سخت اسرکه ترا دید ز هجرت شر اندکه ننالد   منع دل پیش جمالت نتوان کرد بنالد

در بهاران نتوان گفت به بلبل نخروشد

قدمی رنجه بفرما سوی ما ای سرو روانم   عرض مخفیت مرا با تو خواستم که بدانم

در قیامت رخ چه شناسمت ای راحت جانم   وه نشانی که از آن خاطر آشفته نشانم

صد پرده رو ز تو نخواهد و عذر نگشید

نوحه در مصیبت حضرت امام حسین
صلوات الله وسلامه علیه

ماه ماتم چون رخ خرگاه فلک بر میزند   مرغ روح جمله قدسیان پر میزند
در سما جبریل از فرموده رب جلیل   خیمه نیلوفری در چرخ اخضر میزند
در عزای گوشوار عرش خلاق جهان   عیسی اندر چارمین افلاک منبر میزند
مصطفی چون ناله در غم با همه پیغمبران   مرتضی گاهی بسینه گاه بر سر میزند
فاطمه با جمله حوران در زمین کربلا   حلقه ماتم بدور نعش اکبر میزند
در جهان خیر النسا در ماتم فرزند خود   با فغان و ناله اندر نیل معجر میزند
زینب ژولیده مو مویه کنان و مویه کنان   دست حسرت بر سر از داغ برادر میزند
سکینه زاری سکینه در سر نعش پدر   داد از ظلم یزید شمر کافر میزند
شهربانو از فغان شاه مظلومان حسین   میشود مدهوش هر دم اصغر اصغر میزند
از جفا شمر جفا جو گو بیا با صد جفا   حنجر آن شاه دین را بار خنجر میزند
بانیان بزم غم را روز محشر یا حسین   جای ده زیر علمهائی که حیدر میزند

بار الها کن تو پردن را غنی رحمت
زانکه از بهر حسین سر بخط ربنا تنزند

هو

نوحه دیگر در مصیبت آنجناب
صلوات الله علیه

بر سنان زد چون سنان راس شهنشاه مبین	در سما جبرئیل زد تاج تقرب بر زمین
منخسف گردید خور ز آشوب دشت کربلا	منهدم گردید چرخ از کرده شمر لعین
بزم ماتم چید در سطح جنان خیر النسا	نوحه گر پیغمبران و خادمانش حور عین
بانی بزم مصیبت گشت خلاق جهان	مصطفی گردید در بزم عزا اندر نشین
ظلم اعدا آنچنان بگذشت از حد و حساب	گریم خون خاک دشت کربلا گشتی عجین
در فغان چون بلبلان گشتند آل بوتراب	زان فغان اندر فغان عیسی بچرخ چارمین
ماهیان زین غم بغم در ماکیان شور و نوا	جنیان در زاریند و انسیان اندوهگین
نه فلک با شش جهت شد زو نفش اندر عدم	چار ارکان در تزلزل شد ز ظلم ظالمین
فاطمه نوحه کنان آمد بدشت کربلا	غل بگردن دید ان معصومه زین العابدین

الم

اشک خون از دیدگان باریدن ملک	ناله گردون بپا بگذشت از چرخ برین

در گذر از جرم پروین بخشا ای غفور
حق آن ذاتی که باشد رحمة للعالمین

ایضا نوحه در مصیبت جناب سید الشهدا
علیه آلاف التحیة و الثنا

در عزای شاه دین فی این جهان ماتم است کی رواست واژگون گردی فلکی	ملکه در خیل ملک این ماتم عظمی بپاست کی رواست واژگون گردی فلکی
پشت گردون و ملک زین ماجرا گردید خم زین الم با چه صد اندوه غم	در تزلزل طاق ایوان فلک زین ماجراست کی رواست واژگون گردی فلکی
مصطفی با مرتضی در جنة المأوی بغم دل حسن از جفای اهل کین	خون دلشان جاری از بیداد شمر بیحیاست کی رواست واژگون گردی
عیسی گردون نشین گردیده ماتم نشین در زمین بهر شاه مبین	با تمام انبیا در غصه و غم مبتلاست کی رواست واژگون گردی

فاطمه افغان و خیزان هر طرف زاری کنان | خاک بر سر مو پریشان و بدشت کربلات
از جنان با تمام حوریان | کی روات
نعش سرخیل شهیدان بی‌کفن در روی خاک | منکسف زان خمها اندر سما سیارات
چاک چاک فاطمه اندوهناک | کی روات
زینب غمدیده با خیل اسیران رو بشام | دل پریشان دیده گریان بسته پشت تا جهات
همگام در میان خاص و عام | کی روات
غل بگردن عابد بیمار با جور و تعب | آل مروان جمله با عیش و طرب اندر فرحات
جان بلب بهر شاه تشنه لب | کی روات
نوحه گر اندر عزای شاه مظلومان حسین | در جنان با جمله حوران حضرت خیر النسات
خاصه فیض مصطفی را نور عین | کی روات
اکبر شیرین زبان اندر یم خون غوطه ور | در زمین کربلا از ظلم و جور اشقیات
از شکوه زیب آغوش پدر | کی روات
قاسم گل پیرهن نوباده باغ حسن | در میان کشتگان دستش ز خون حنا خضات
با محن کرده ز گردن کفن | کی روات
سکینه بر زمین دمادم نوحه بهر شاه دین | کز فغان و ناله اش غوغا بعرش کبریات
در زمین بهر آن شاه مبین | کی روات

نوحه الصیگا

الصیگ

نوحه در مصیبت جناب علی اکبر
صلوات الله وسلامه علیه

باز صوت اکبرم آمد بگوشم | میبرد از سر دگر باز عقل و هوشم

گوییا در راه جانان
آنچه بسته عهد و پیمان
شد در پیدم وعده آن

آری آری فصل وصل دوستان شد | بلبل بی آشیان زین بوستان شد

ای خدا صبری عطا کن
یا مرا بروی فدا کن
جانم از این غم رها کن

عازم میدان کین شد اکبر من | تا که جان بازد بجانان دلبر من

یاوران یاری نمایید
در غمش زاری نمایید
اشک خون جاری نمایید

زینب غمدیده یکدم آ برمن		جنگ اعدا بین زدالت اکبر من

از کرم یکدم ثانی
کن که دارد اضطرابی
تکه آرد جرعه آبی

شاید از آن ره پشیمانش نمائید		حفظ از شر لئیمانش نمائید

گرچه این امری محالست
من بحالش در چه حالت
ست عشق ذوالجلالت

میرود تا جان سپارد در راه باش		نیست یکدم لحظه آرام و تابش

ای خدا انسکر بحالم
قمری بشکسته بالم
ناله ام فی ما تبالم

از غم این نوجوان ناشاد دم		ایخدا از قامتش تابان تو دادم

داد داد از ظلم اعدا
ای خدای فرد یکتا
اکبرم را حفظ فرما
یکدمی

یکدمی آهسته ای روح روانم		تا که سیرت بینم ای آرام جانم

اینقدر رحبه از چه داری
صبر فرما حق بارے
تا ببینم روت بارے

ایجوان با آنکه من سیرت ندیدم		میوه از قد دلجویت نچیدم

ایجوان نازنینم
باش تا سیرت ببینم
غنچه از رویت بچینم

ام کلثوم عابدینم را خبر کن		معجر نیلی ازین ماتم بسر کن

اکبرم دیگر نیاید
جانم از این غم سر آید
در رهش میرم گر آید

جمع کرکان یوسفم را از بر من		در ربودند خاک عالم بر سر من

ایخدا حفظش بفرما
تا دگر آید . برما
پا نهد فرق سرما
مژده

مژده زینب اکبرم آمد زمیدان — دررهش جان وتنم سازید قربان

تافدا کردم براهش
نکرم من اشک واهش
لطف حق بادا پناهش

نوحه کر پروین برای نور عینم — اینچنان کشته که اندر سوز و شینم

الحمد الله توفیق فرما
در جوار حضرت ما
باشدش تا حشر ماوا
تمام
شد

وصایای ارسطاطالیس باسکندر

بسم الله الرحمن الرحیم

پس از نیل درجهٔ عالیهٔ سعادت وحشم وعالمقوان درود حضرت خاتم الرسل صلوات الله وسلامه علیه که واسطهٔ آن حضرت برکات ووسیلهٔ افاضهٔ خیرات
چون وصایای ارسطاطالیس باسکندر که ماخوذ از منبع وحی والهام ومرور
از انبیای سابق علیهم السلام است مشتمل بر حکم وفواید جلیله بود ذکر بعضی از آن لازم دانستم

لهذا اینها را از نثر ترجمه کردم و برشتهٔ نظم درآوردم والحاق در این مختصر کردم تا این نیز
حرزی باشد شیعیان ودوستان مرتضی علی که در زمان تیمور از راه حاجت یادم شاد شوند انشاء الله تعالی

اینست وصایای ارسطاطالیس
باسکندر

بسم الله الرحمن الرحیم

ای سکندر را تبدا حق را شناس — بعد از روی حقیقت کن سپاس
نعمتش را انچه بد بد بالتمام — خود دمشمر تا شوی مقضی المرام
متصل اندیشه کن از خشم او — هرچه میجوئی رضای او بجو
ای سکندر ظلم را پیشه مکن — که کند بنیاد تو از بیخ و بن
رحم کن برجملهٔ خلق خدا — تا خدا هم رحم آرد بر شما
تا توانی عدل را میکن شعار — تا که گردی در دو عالم رستگار
داد مظلومان ز ظالم باز گیر — تا شود دست خدایت دستگیر
ای سکندر مهربان با خلق باش — تا که گردد نکیب رخلق فاش
ای سکندر تا توانی در جهان — نام خوش بگذار تا آخر زمان
خلق را با خلق خوش با خوی خوب — رام خود کن تا که محبوب القلوب

ای سکندر قلب عالم را شکار کن بخوی نیک اندر روزگار
خوی بد چندان پلید است و بد است که از آن نفرت کند اعلا و پست
ای سکندر هیچ دانی در جهان بهتر از خلق نکو نبود بدان
کار خوردان بر بزرگان واگذار همین مفرما کان بود بی اعتبار
بر بزرگان کار خوردان ای جوان باشد ای دانا حکیم نکته دان
ای سکندر مردم دون را کفیل در امورات مکن هرگز دخیل
شخص کاذب را مده بر خویش راه که بسا دولت از او گشته تباه
ای سکندر دوستان را دوست دار تا شود کارت از ایشان برقرار
حق ثابت را و امت را نگاه دار تا راضی شود از تو اله
رأفت و رحمت مکن زیشان دریغ کاندر آن فرموده حق شرط بلیغ
متصل صله رحم آور بجا تا ز خوف اندازدت اندر رجا
دشمنی هیچکس در دل مگیر که ترا غمگین بدارد چون اسیر
همین مکن در کارها قدری شتاب تا نیفتی در بیابان سراب
کار امروزت بفردا هرچه هست تا توانی تو مهینداز ان بدست
زانکه فردا کار فردا را ضرور دار دان این قسم دان تا نفخ صور
ای سکندر راز خود با کس مگو گر شوی ناچار با شخصی بگو
گو نیازد پیش خلق افشای آن آن سخن را همچو در سازد نهان

هیچ

هیچ کاری را مکن بی مشورت چون کنی نیکو با اهل معرفت
مشورت هرگز مفرما با زنان گر کنی اندر عمل کن عکس آن
تا پشیمانی از آن ناید ببار بگذر و بر وفق حکمت رو بکار
قول غمازان مکن باور گران فتنه ها خیزد که ناید در بیان
تا توانی دور کن او را ز خود که بود از پیروان لات و ود
با حکیمان صحبت را ده قرار تا شوی اندر دو عالم رستگار
حرف ایشان را غنیمت دان گران بهره یابی تو در هر دو جهان
هر که را بر داشت کردی در جهان زود معزولش مفرما ناگهان
گر کنی معزول زودش بر مدار استقامت در مزاجت ده قرار
ای سکندر دل برین دنیا مبند که بود اندر عمارتش گزند
تا توانی سعی کن در این سرا که کنی تعمیر قصر آن سرا
نفس سرکش را عنانش گیر سخت تا که گردی در دو عالم نیکبخت
حین غیظ و خشم فرمانی مده تا نشنیدند بیت آنکه بده
حکم کن اما بقانونی که حق امر فرموده در اول ما سبق
هر بنائی که خدا کرده بپا کن بپا تا داردت برپا خدا
اعتمادی در کلام دشمنان نیست چون هرگز مشو ایمن از آن
با لجاج هرگز مکن کاری گران نی زاد جز پشیمانی از آن

ای سکندر با رعیت اینچنان
از رعیت پادشاهان زمان
گر کنی او را خراب و بینوا
سازیش آباد زان گنج گران
گر تلف گردد خزینه با تمام
ای سکندر خیرخواهت باشد ان
هست بدخواه انکه مال دیگران
سعد اموال ترا راین و آن
انچه بر نفعت پسند آید همان
نیکوئی کن بر جمیع نیکوان
با بدان بد کن تو اندر هر زمان
دور کن از خود همه کبر و غرور
ای سکندر همت بر جمع مال
هر که او را پادشاهی مید پسند
با کجان کج بادیت بارست را
هر که از فرمان حق پیچا
باطن از بدخواهی خلق چند ا

باش آمعور باشد در جهان
کهنبا پر کرده و کرده نهان
می توان زان گنج او را ای فتی
واصحنت این بر جمع مردمان
از رعیت میتوان دادن قوام
که کند منعت ز مال دیگران
مید هد بر تو که کردی شادمان
مید هد تا گردد ارخشند کان
در پسند آور بحق دیگران
تا که نیکیشان شد افزون در جهان
گر بدی بر کردان هرزه زبان
صاحب ان هست چون کلب عقور
همین هبند آمال ان باشد و بال
مال و دولت هم قرینش منهند
تا که گردد کار دو بارت جمله راست
سر بپیچد کن حذر دایم ازو
پاک دار و پاک شو در ودپیرا

ای سکندر در مجالس بر ملا
کن خبر گیری ز احوالاتشان
چونکه غفلت ورزی اندر این عمل
ای سکندر پادشه ظل آله
از خدا چون رحمت و نعمت مدام
بر جمیع بندگان از نیک و بد
پادشه هم شوه حق را عیان
تا که ظل اللهیش ثابت شود
رافتش بنسبت بدشمن تا که دوست
گر بخواهی لذت پایندگی
بر کلام تلخ ناصح صبر کن
ای سکندر ناصح تو آینست
لیک نفعش بهر تو باشد هزار
عهد و پیمان هر چه بندی با کسان
وعده بر هر کس که بدهی کن وفا
همین فر و مگذار آداب ادب
ای سکندر حرمت پیران نگاه

جستجو از کار عاملها نما
که نیاید این عمل از دیگران
با رعیت کار تو یابد خلل
هست قول مصطفی باشد گواه
میرسد در هر زمان مالا کلام
زانکه اندر شان اهیش میزد
می بباید ظاهر آرد در جهان
نام نیکویش بماند تا ابد
انچنان باشد که بر بادام تو
ور حلاوت خواهی اندر زندگی
تا بنوشی جام فیض من لدن
گو بدت حرفی که خود را بهره نیست
تا توانی دست از وی وا مدار
سعی کن تا نشکنی پیمان آن
که بود این از صفات اولیا
که شود شخص از ادب محبوب رب
دار تا بر عمرت بیفزاید اله

هین مگو با مردم نادان سخن — که پریشان سازدت در انجمن
ای سکندر اعتماد اندر کن — هین مکن بی آزمایش در جهان
ای سکندر خیرخواهت ان بود — که ترا خواهد نه تو از بهر خود
ای سکندر جز خدای بی نظیر — ترس نادر چند دانایان پذیر
زانکه در عالم همان حجت و بس — غیر ازو خایف مشو از هیچکس
عجز و لابه نزد حق و اولیا — کن ولی با حالت خوف و رجا
از ضعیف و ناتوان غافل مباش — تا که گردد نام نیکوی تو فاش
باش زیشان متصل جویای حال — تا که یابی فیضها از ذوالجلال
زین صفت جلب قلوب شد کان — میمانی تو الی آخر زمان
بر حکیمان زمان کن احترام — بعد از ان تعظیم با تکریم تام
عالمان و عارفان را انچنان — کن تواضع کان نیاید در بیان
تا سعادت یابی اندر نشاتین — مجلس و جا بنماز از زیب و زین
گردی اندر اینجهان و انجهان — وارهی از منت دون همتان
احتراز از هزل و مسخره نما — که شود زان هیبتت کلا فنا
بی ادب را در حضور خود مخواه — که شود از شوکت تکبر تباه
ای سکندر گر بخواهی گل چیز — از تو باشد از خلایق کن گریز
خالقت از خود کن و خود را ازو — تا که گردی در دو عالم کامجو

مولوی این نکته را قسمی بیان — گرده کان ناید ز گفت دیگران
چون ازو گشتی همه چیز از تو گشت — چون ازو گشتی همه چیز از تو گشت
ای سکندر عقل را کن رهنما — تا نگردی گمره اندر دو سرا
دین را بر دولت کن پاسبان — پاسبان دین خود شو بعد از ان
تا بیابد استقامت کارهات — در سلامت افتی اندر هر جهات
گر اعانت خواهی از رب جلیل — کن اعانت بر گرفتار و ذلیل
هیچکس را کینه اش بر دل مگیر — که شود فاسد از ان ما فی الضمیر
ای سکندر همچنانکه عالمان — یا حکیمان علم شد میراثشان
همچنین میراث شاهان جلیل — صیت نیکو باشد و ذکر جمیل
از غذای صالح این تن با قوام — گردد این واضح بود بر خاص و عام
بهر دل هم نوع دیگر نعمت است — زان غذاهایت کان با حکمت است
در غذا تعطیل گر گردد بدن — میشود فاسد فتد اندر محن
همچنین گر قوت حکمت را ز دل — باز گیری در عمل گردد کسل
ای سکندر گفته حق با حق رتبت — قتل حیوانات موذی مطلق است
دفع اشرار انچنان لازم بود — تا ز شرش خلق آسوده شود
ای سکندر چون طبیبان امین — غافل از بیمار نی باید شدن
گر شود غافل مریضش مرده گیر — زانکه او در قید او باشد اسیر

همچنین ان لحظه کر پادشاه / در رعیت غفلت آرد او تباه
کردد ان قسمی که از مرده بتر / میشود در اینجهان پرخطر
ای سکندر پادشه همچون شبان / دفع کرکان دکر درندکان
کر نسازد کوسفند انش تلف / اندک اندک میشود کل برطرف
ظلم ظالم از رعیت دفع کن / هین مده از دست قانون مدن
ای سکندر آتش ار جائی فتد / شعله اش آفاق را آتش زند
ظلم ظالم کر شود قدری شدید / صد چو ان آتش ازو کردد پدید
از درت مظلوم را هرکز مران / کر برانی سوی حق کردد روان
در عتاب حق در آئی بعد ازان / انچنان که کس نیارد تاب ان
ای سکندر انچه حق کفته بکن / در جهان آدل دل آزاری مکن
که بود دل منزل خاص احد / غیر حق کس نی که انجا پی برد
کر کشد آهی جهانیرا خراب / مینماید او الی یوم الحساب
بر طمع کاران عنان دولتت / وامده کاندازد اندر ملتت
انچه میکوید مفرما اعتقاد / که بود در هر کلامش صد فساد
بر غرور سلطنت غره مشو / ان رهی که حق نموده راه رو
در همه صورت توکل بر خدا / کن بجه از مبحث چون و چرا
ای سکندر هیچ دشمن را ضعیف / مشمر ار باشد بسی زار و نحیف

شد محکم

شد محکم این مثل درین زمان / جنک پارس و پروس ناتوان
ایلچیان مملکت را احترام / کن بان حد کارزویش باتمام
انچه شایست است آید در عمل / تا کند مداحیت در هر ملل
نام شاهانرا بتعظیم زیاد / ذکر فرما با کمال اتحاد
تا که ایشان هم چو نام تو برند / احترامی بهر ان نامت نهند
با رعیت خاصه تجار ملوک / بر طریق رفق و اشفاق و سلوک
دار و بر حسن رعایاشان نکار / تا شود آباد مملکت تا هزار
ای سکندر حکم را با یک دلیل / هین مکن جاری چه کل و چه قلیل
در دلایل هم تعارض چون پدید / کشت جاری حکم را قوی کنید
نکث عهد هرکز مکن با دوستان / تا که شرمنده نکردی پیششان
هین مخور سوکند بهر هیچ کار / کر خوری پاداش از ان پاس دار
ای سکندر هر چه فوت از تو شود / اندران منما تاسف تا ابد
اهل مملکت را بتحصیل علوم / امر فرما تا که از رسم و رسوم
که بود شرط شریعت باخبر / جملکی کردند از هر خیر و شر
هر که اندر علم فایق کشته است / نظم و نثری اندران بنوشته است
کن محبت با عنایتهای خاص / تا که او از خلق یابد اختصاص
رونق مملکت ازین کردد زیاد / بکذرد ایامشان با عدل و داد

پادشاهانی که در یونان زمین … بوده زین خصلت رعایا همچنین
تربیت کردن قسمی کزان … علما تحصیل کرده دختران
عالم علم ریاضی یا نجوم … یافته ایشان ز هر نوع علوم
بوده اند این رسم در نصرانیان … هست شایع این زمان در مدان
ای سکندر عدل زاد و صاف ذات … که از آن دایم بپا ارض و سماست
از عدالت مبعث پیغمبران … اقتضا گر بوده اندر هر زمان
از عدالت میشود مالک رقاب … هر که باشد زیر این نیلی حجاب
بی تامل چیزی از دست کسی … هیس مخور قدری آن کن وارسی
متصل بر معتمد کن اعتماد … کاندرو در حق تو بود عناد
قدر جان و حفظ جانت را بدان … که بود ز اکسیر اعظم برتر آن
تا توانی غفلت اندر حفظ جان … هیس مکن تا بگذری از این جهان
قصهٔ سلطان چین هرگز ز یاد … هیس مبر کز بهر تو نفع زیاد
دارد اندر دهر اشباه جهان … گر قیافه کردم از امتحان
از تحف چیزی که داد این بجا … یک کنیزک بود در عیش صفا
آن صفا را چو که من دیدم در آن … حد پس من در حق او رفت آنچنان
کاین بباید پرورش از سمیات … یافته باشد ز تربیتات
ورنه ممکن نیست در نوع بشر … کاینچنین گردد لطیف و خوش سیر

حکم کردم که یک شخص دگر … جمع آید تا که زین سر با خبر
گردم و فارغ شوم از این خیال … عاقبت جویم ازین کار بدفال
امر کردم تا که شخصی پهلوان … جمع گردد با وی اما در نهان
چونکه نزدیکی نمود آن ذوالکرم … ساعتی نگذشت رفت اندر عدم
ای سکندر این حکیمان آگه … در فراستشان نباشد اشتباه
هر که از فرمان روایانت پناه … آورد بر تو مکن او را تباه
آنکه از تقصیر گردد عذرخواه … عذر او بپذیر و کن عفو از گناه
از نزول حادثات روزگار … مضطرب هرگز مباش و صبر دار
تا شود بر تو سلامت کارها … عاقبت محمود گردد کارها
صبر تلخ است و برش شیرین بود … کابخش خسرو و شیرین بود
مولوی در صبر فردی گفته است … در معنی را چه نیکو سفته است
صبر چون پل صراط آن سو بهشت … هست با هر خوب یک لالای زشت
اندر آفاق ای سکندر کن نظر … که بود آفاق آن تا در گذر
غیر کردار نکو چیزی دگر … نیست پاینده به عبرت در نگر
ای سکندر پادشاهان جهان … کامدند و رفته در دار جنان
سلطنت را هر یکی طرزی دگر … کرده اندر دهر با صد کر و فر
هر کدام این شیوه خوش داشتند … نام نیکی در جهان بگذاشتند

در میان خلق ذکر خیر شان / منتشر گشته است تا آخر زمان

نام نیک ار خواهی اندر ملل / خوی ایشان یاد گیر و کن عمل

راه رو اندر طریق پاکان / تا نگردی عاقبت از هالکان

ای سکینه بهتر از نام نکو / نیست در عالم برو از آن بجو

تا از آن محمود گردد عاقبت
یابی اندر هر دو عالم عافیت

ختم کن پروین تو این شیرین مقال / تا نگیرد مستمع اندر ملال

مطلب را هین مده از قدر طول
تا که مضمونی نگوید بوالفضول

سنه ۱۲۹۱

قصیده در منقبت / حضرت عباس سلام الله علیه

ای سپهر نیلگون دیدی چه ظلم بی حساب / گهی از زهر ماه و لاله و آل بوتراب

دشت ماریه را از خون نوجوانان لاله گون / [illegible]

لاله زاری ساختی از [illegible] / گر نسیم عطر افشان جنان شد مشک ناب

گهی عالم سیه کردن گرد از ابر [illegible] / چون نکردن گهی زمرگ [illegible]

بلبلان در شاخ گل افغان کنان از بهر آن / در عراق [illegible] آن شه مالک رقاب

بوستان آل طه را چنان کردی خزان / [illegible] آثاری از وی [illegible]

در زمان مصطفی [illegible] / کز غبارش [illegible]

سبط احمد را بجز زین العبا کردی شهید / قلب عالم [illegible] تا دم محشر کباب

حضرت عباس را از تن بریدی هر دو دست / بعد افکندی کنار علقمه [illegible]

مضحک کردی از آن سر را [illegible] / [illegible]

آخر ای [illegible] شرم را این هم نکردی [illegible] / [illegible]

بعد از آن آمد بر فرق سر آن ظالمین / گهی [illegible] عالم اضطراب

خلقت را از ازل [illegible] / سیل گون رخ [illegible]

بار الها حق عباس آن شه عالیمقام / ره تو [illegible] شباب

تا رسانم خویش [illegible] / [illegible]

قصیده در مدح مظهر العجائب و مظهر الغرائب علی ابن ابیطالب علیه السلام

ای امیر مؤمنان ای والی امر خدا — وی بلا فصل از امر حق وصی مصطفی

ایکه هستی علت غائی کل ممکنات — ایکه مثلت نیست در عالم بجز ذات خدا

ایکه از عکس جمالت عالمی را پر ز نور — کرده حق ای سید و سرور بکل اولیا

عرش و فرش کرسی و لوح و قلم از عکس تو — کرده ظاهر حسن خلقش خالق ارض و سما

بعد ز ایشان آنچه موجودی که آمد در وجود — کرد موجود از ره لطف آن خداوند علا

روز را روشن نموده از تجلی رخت — شب سیه از موی مشکینت الی روز جزا

کل موجودات را در امر و نهیت تا قیام — داد از روز ازل ای شهسوار لافتی

سرنوشت خلق را بنوشته انگشت تمام — بعد از آن بسپرده در صندوق صدر در خفا

آنچه احکامی که از آن لوح صادر میشود — باشد از فرمایش حکم تو ای سیمین لقا

هیچکس زان لوح آگه نیست جز حق و نبی — زانکه رای حق چنین بد تا نگردد بر ملا

من کجا این قابلیت دارم ای شاه زمن — که کنی از دم دو داد حاجتم سازی روا

شکر این لطف عمیمت را نمیدانم چسان — آورد پرورین بجا ای منبع جود و سخا

غیر از آنکه عجز — آرد در جنابت عاجزانه

عذرش از راه کرم — بپذیر و دردش کن دوا

القصیده در مدح الجناب

السلام ای در کهنت دار السلام ذو الجلال — السلام ای آنکه هستی همچو خالق بی‌مثال

السلام ای شاهد رعنای حی دادگر — السلام ای آنکه وصف شان تو باشد محال

السلام ای والی امر خدای لم یزل — السلام ای آنکه هستی چون نبی اهل کمال

السلام ای وجه باقی خداوند جلیل — السلام ای از جمالت کرده حق ظاهر جمال

السلام ای رفعت بگذشته از عرش برین — السلام ای آنکه چون خالق تویی صاحب جلال

السلام ای سید و سرور بکل عالمین — السلام ای منبع علم خدای لایزال

السلام ای مهدی ساکن در این دار السلام — السلام ای منزلت با قرب حق دار وصال

پنج حقی رند و امر تا ختم الیسان — بر خلایق آنچنانکه نیست از بهر زوال

در ولایت والی امر خدائی از ازل — تا ابد این باشد از قول نبی خوش خصال

زانکه بر این منصب عالی کسی شایسته نیست — ای امیر مؤمنان ای ممکن و انجب مثال

غیر نسلت تا الی قائم که ختم اولیاست — هیچکس را نیست قدرت تا نماید این خیال

ما وحت پرورین ثنایش بود از حصر نیست — که شفاعتش ده بی و جوانی نجات بی ملال

مدتی در خدمتت عمرش دهی آن ما — با مژه جاروکشیده صحن تربت ماه و سال

بعد از آن چون عمرش — از نقد بر حق کردم تمام

ندنش دمت کنی — در آستانش بر زوال

قصیده در تعریف صحن سرا و گنبد حضرت علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا

خوش اساس این همایون بارگاه بی‌مثال — کاندر او گردیده ظاهر نور پاک ذوالجلال

پایه ایوان او بگذشته از عرش برین — مایه آن از عبیر و عنبر و مشک زلال

ارتفاع گنبدش از کنبه گردون هزار — هست بالاتر به قدری کان نیاید در خیال

شمه‌ای از وصفش گر آرم اندر بیان — پست گردد نه رواق بعد از آن گاهی اختلال

گر شود روح القدس آن بجا ز عشقش — صد هزاران دهر با چندین هزاران پر و بال

ذره‌ای از قدر شأنش را نیابد تا ابد — زانکه ممکن نباشد در دو عالم این محال

عرصه صحن سرایش ساحت خلد برین — سلسبیلی اندرو جاریست از تحت الشمال

خوشگوار القدر بر کوثر نماید افتخار — زانکه حور را کرده از فرمان بری صاف زلال

ناله‌اش هر روز و شب مانند لحن باربد — نغمه داود از آوازه‌اش شد پایمال

آفتابست اینکه طالع گشته اندر شهر طوس — طوس از این قدر برین کرد از تجلی جمال

ماهتابست اینکه عالم را نماید تربیت — از ازل گردشه تا این دهر می‌آید زوال

از آنکه نزد شد ز انوار ذات لم یزل — گشته ساطع تا کند ظاهر جمال لایزال

گرچه ظاهر کرده پنهان خویش از دیدگان — لیک در باطن بود ظاهرتر از آن بی‌مثال

نکته‌ای گر ز مرقدش ظاهر شود دانا فاش — رخنه رخنه می‌رود تا بارگاه لایزال

بعد از آن

بعد از آن آفاق را شد معطر چنان — کان ز وصف اندر نیاید زانکه هست امر محال

ای شهنشاه دو گیتی ای امام هشتمین — ای که اندر مدحتت گردد بیان هیچمدان لال

ساکنان عرش اعلی روز و شب در آستان — معتکف گردیده بهر حاجت کسب کمال

عطر افشان حور پای مرقدت صبح و شام — عاشقانت مست چون گردند بیاد چشم و خال

خادمان درگهت کلا چه جلیل محترم — پاسبان درگهت خوش منظر و نیکو خصال

فخر بر دین باشد از مدحت در انجمن — منصبی بالاتر از این نیست کارم در مآل

آرزو دارد که خواهی ماه نو در حد منت — تا ببوسد آستانت فارغ آید از ملال

بعد از آن تحیه اندر خدمت حضرت کشید — باشد اندر خیل اجابت روشن با کمال

وحشی طهرانی هر دم التجا به حضرت — حاجت ایشان روا سازید بر وفق سؤال

هستم کمتر ز خوان — ای ولی کائنات

زانکه سی سال است — مداحم به پیغمبر و آل

قصیده در مدح موسی ابن جعفر صلوات الله علیه

ای ذات خدا آینه روی تو هویدا — وی مصدر کن گشته ز نقطه تو هویدا

مشکوی دو گیتی تو مشکوة خداوند — زان رو که از آن نور خدا گرده تجلی

مجنون سر کوی تو لیلای قدم شد — چون دیده رخسار تو آن طره لیلا

درصورت اگر آمده چون نافه تاتار
هر لحظه بطرزی متحرک شده تا آنکه
گاهی چو رسن بازان گردیده نگونسار
که سر به نماگوشش نهاده چه چالاک
ای آنکه ز لطف تو بجا حضرت موسی
در طور تو خواندی تو و دیدش بنوبت
فاخلع ز تو بشنید و برون کرد ز نعلین
گر سلسله ز خود علت و معلول نگردی
عالم بعلومات طبیعیه از آن گشت
یکدم بدر آ از پس این پرده که عالم
گرزین قدمت شود عالم چو گلستان
از جلوه روی تو جهان خرم و خندان
هر غیب برت ظاهر چون سر اسم اعظم
پروین ز جنابت
دارد با جابت

در معنی اگر خفته دو صد بیضه بیضا
افشا بنماید بجهان سر معما
که ساخته در حلقه بر تن سکن و ماوا
کز بهر خفا گو بود متنفذ بنجوی
هر شام و سحر داشت به بزمی دستی و سلوا
از جانب دادار جهان خالق یکتا
نعلین که در عرش نهاد داشت تو لا
ظاهر بنمودی ز کرامت ید و بیضا
کز طبع بنت راز ازل کرد مبرا
روشن شود از پرتو آن طلعت زیبا
خاکش شود از رحمت عنبر سارا
لرزنده عدو از غضبت در صف هیجا
جز ذات خداوند تبارک و تعالی
طلبه صحت و خدمت
بر سان انشاء الله

آگاه از غم هجران گرفتاری دل
غم از یاد رود ضعف و نقاهت طرفی
گر حسین دلبر من و لب آغاز کند
وه چه خوش گفت یکی شاعر که پیر ضعیف
و سستی کو که کنم فکر پرستاری دل
وای از آن دم که جهانش بکند جلوه گری
گر نقاب از رخ نیکوش کسی بر فکند
الفقه ضعف و نقاهت بدنم هست مدام
عمر بردن بفراق
دارد امید که بهند
ای ولی احمد
بنما رخ که شوم

وای وای از تن بیمار و پرستاری دل
از زمانی که فتم در پی غمخواری دل
وای ز حال پریشان من و زاری دل
شرح حالی بزبان کلمه از زاری دل
آخر عمر من و اول بیماری دل
برد تاب و توان از من بسیاری دل
دل نماند بکسی تا که کند یاری دل
که نباشد دگرم فکر هواداری دل
رخ دلبر نگذشت
بسبکباری دل
ای حضرت قائم بخدا
فارغ از زاری دل

رباعی

دارم گله ز چرخ چندان چندان
با گریه توان گفت نه خندان خندان
درد کمرم جمله تباراح برفت
ان در گهر چه بود دندان دندان

نکته در دندان باوضو
بعد انگشت شهادت را بر روی
رباعی را بخواند بعد در حمام
آب غسل باید بزند

چهارده صلوات بفرستند
دندانی که از ده سه دفعه این
رقعه غسل اولیس قرآن بجا آورد
داخل شود

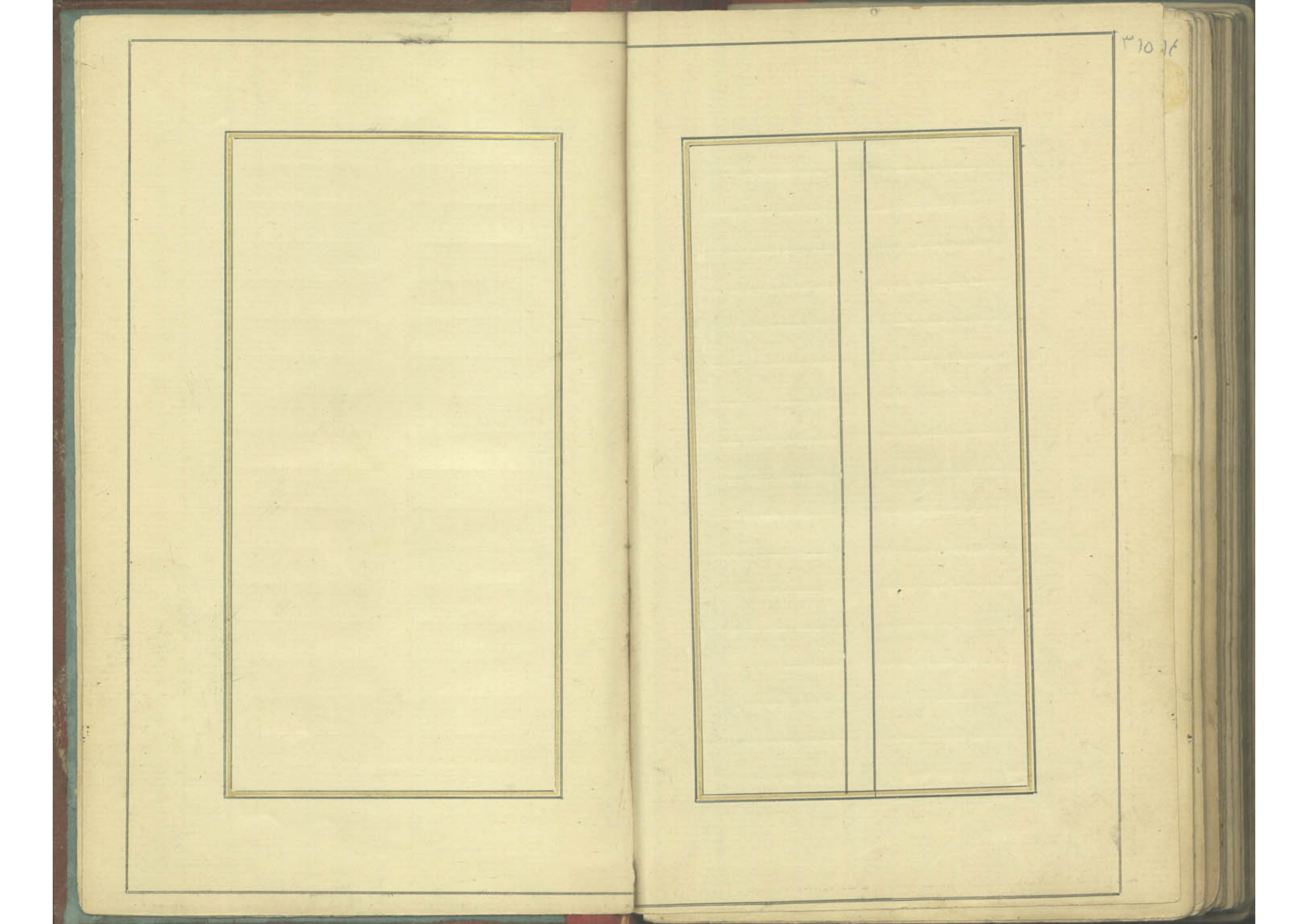
والسلام

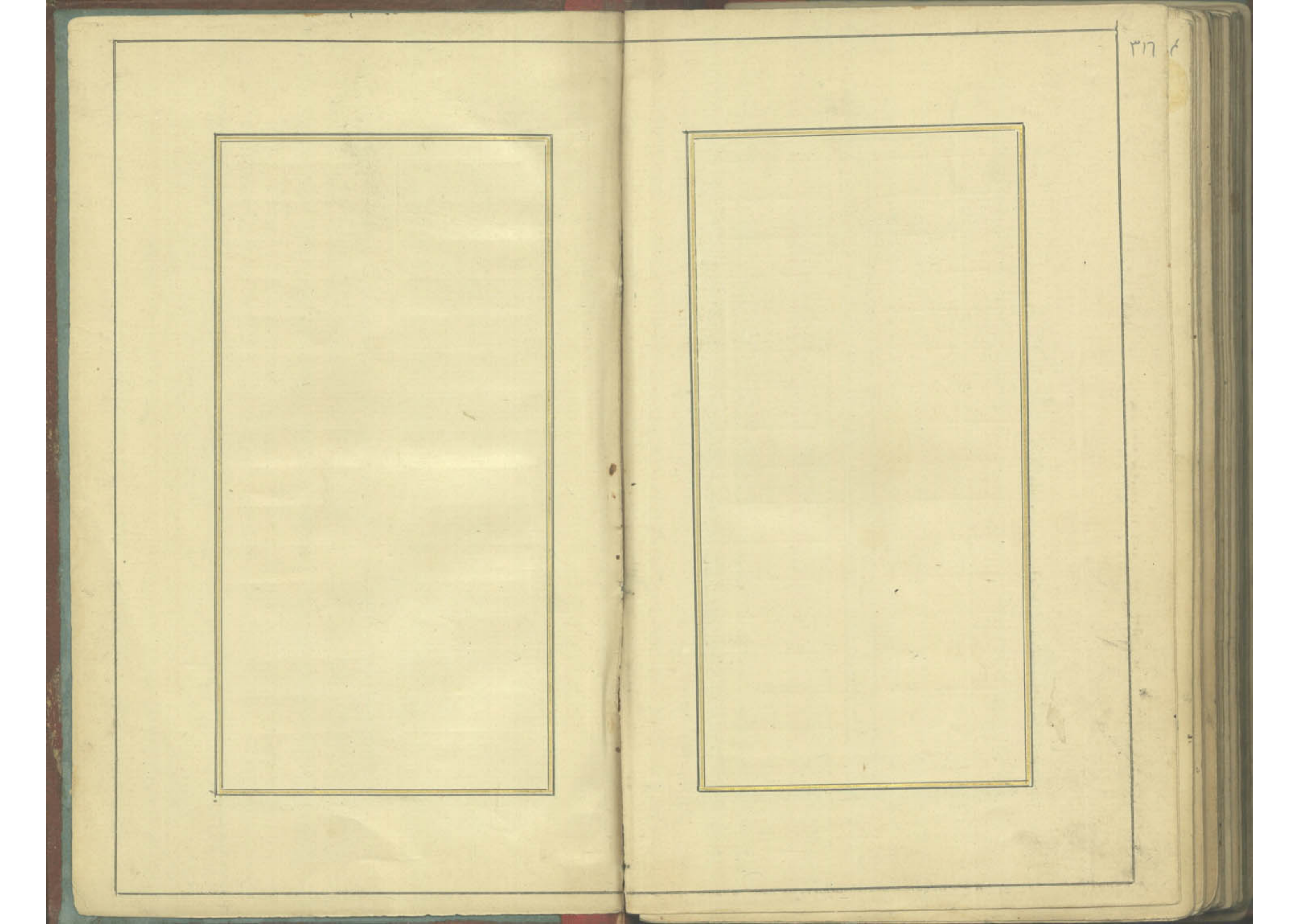
مرثیه حضرت علی اکبر صلوات الله علیه

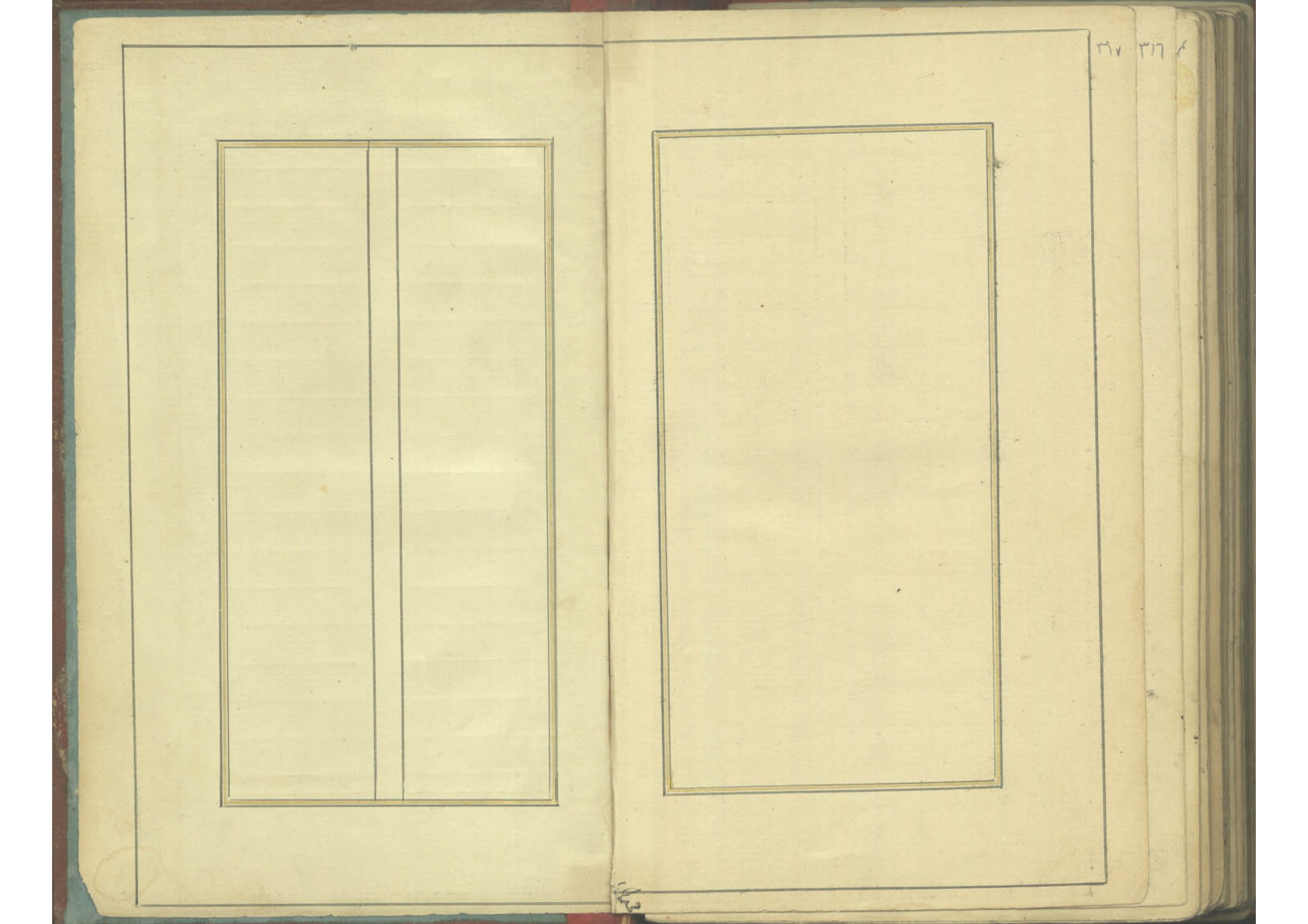
بر سر خشک لب از شط فرات اکبر من
نوجوان اکبر من
سیلانی بکن ای چشمه چشم تر من
نوجوان اکبر من
در بیابان کنی از هر که حمایت نکرد
نوجوان اکبر من
زانکه از جلوه حق گشتی عیان دلبر من
نوجوان اکبر من

بار دیگر چو خرامی سوی میدان زوفا
نوجوان اکبر من
ای علی ای خرامانه دمی در بر من
نوجوان اکبر من
تا ببویم گل رخسارت و بوسم دو لبت
نوجوان اکبر من
جان نو گیرد از آن شهد لبت پیکر من
نوجوان اکبر من
پیش شیرین سخنت جمله شیرین سخنان
نوجوان اکبر من
اخر شند ای شه شیرین سخنان سرور من
نوجوان اکبر من
کاش آیدم که شهادت ز ازل کرده قبول
نوجوان اکبر من
سوختی در فلک زهره سیه اختر من
نوجوان اکبر من
بابت آن لحظه که از لطف بداد اذن جهاد
نوجوان اکبر من
کعشای وای فقد از سر من افسر من
نوجوان اکبر من
جان پرورین همتنای نثار قدمت
نوجوان اکبر من
ز لبش آمده ده اذن برون قهر من
درون
نوجوان اکبر من
بجمالت قسم و روح رسول ثقلین
نوجوان اکبر من
در جوارت بدهش جای ز جان بهتر من
نوجوان اکبر من

مطلع نوحه زمن نیست ما دعت راغب
ویا عذر زیاد
در دو جهان خرم و شاد خواستم از ره الطاف
زبان بر در من
نوجوان اکبر من
تا کند نوحه گری بهر نوای سخنرس
نوجوان اکبر من
نوجوان اکبر من







بجهت تاریخ

در بیست ... [illegible]

... شش ساعت ربع از

... نوزده ... معصومه ...

... [illegible] ... متولد ...

... [illegible] ...

... آفتاب ۳ روز ...

... [illegible] ...

[illegible]

مولود مبارک ...

... سلطان ...

غره شهر صفر المظفر ...

... واقع شد

۱۲۹۷

در سنه هزار و دویست و نود و نه ... [illegible]

... [illegible] ... نمک ...

چون رفیق شفیق ... [illegible]

در ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

خاصیت ... [illegible] ... نمک

... [illegible] ... نمک

... [illegible] ...

این نمک ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

این نمک ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

از ... [illegible] ... نمک ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

زان نمک ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

جللک